شیخ بهاء الدین ولد قدس سره

اخی محمد دهستانی رحمه الله علیه	۲۵۸	ابو البرکات تقی الدین علی دوستی الیسفراینی قدس الله سره	۲۵۹	امیر کبیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس الله سره	[illegible]	شیخ عبد الله غرجستانی ۲۵۹ رحمه الله علیه
بابا محمود طوسی رحمه الله علیه	[illegible]	اخی علی قتلق شاه رحمه الله علیه ۲۶۰	۲۶۰	شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابرقوهی رحمة الله تعالی علیه	[illegible]	مولانا فخر الدین کورپستانی رحمه الله علیه ۲۶۱
شیخ شاه علی فراهی رحمه الله علیه	[illegible]	شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله علیه ۲۶۳	۲۶۳	شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره	[illegible]	مولانا شمس الدین محمد بن علی ۲۶۹ بن ملک تبریزی قدس الله سره
شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب رحمه الله علیه	[illegible]	شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن حسن بن اخی ترک رحمة الله علیه ۲۷۴	۲۷۴	سلطان ولد قدس الله سره	۲۷۴	شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله سره
شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی رحمه الله علیه	[illegible]	شیخ محمد ستکمنی رحمه الله علیه ۲۷۶	۲۷۷	شیخ ابراهیم مجذوب رحمة الله علیه		~~ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش [illegible]~~
شیخ جمال الدین لور رحمه الله علیه	۲۷۵	شیخ شمس الدین صفی رحمه الله علیه ۲۷۸	۲۷۹	شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله	۲۷۹	شیخ عز الدین محمود الکاشی رحمة الله علیه
شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمة الله تعالی علیه	۲۸۶	شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری رحمة الله تعالی علیه	۲۸۲	شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی قدس الله سره	۲۸۷	امیر قوام الدین سنجانی قدس الله سره
شیخ شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس سره	[illegible]	مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی قدس سره ۲۸۹	۲۹۰	مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله علیه	۲۹۰	مولانا جلال الدین پورانی رحمة الله تعالی
مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله علیه	[illegible]	شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی قدس سره ۲۹۱	۲۹۲	شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام اولیا قدس الله تعالی سره		
شیخ ابو عبد الله الصومعی رحمه الله	[illegible]	شیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی قدس الله سره ۲۹۵	۲۹۵	شیخ حماد دباس رحمه الله	۲۹۶	شیخ [illegible] رحمه الله علیه
شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله علیه	[illegible]	شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی رحمه الله علیه ۲۹۷	۲۹۸	شیخ ابو عمرو [illegible] قدس سره	۳۰۳	شیخ [illegible] رحمه الله
قضیب البان موصلی قدس الله سره	[illegible]	[illegible] ۳۰۴	۳۰۴	ابو السعود [illegible] رحمه الله علیه	۳۰۵	شیخ ابو [illegible] قدس الله سره
ابو العباس العریف الصنهاجی الاندلسی رحمه الله علیه	[illegible]	ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله ۳۰۷	۳۰۸	عدی بن مسافر الشامی الهکاری رحمه الله علیه	۳۰۸	[illegible]
حیوة بن قیس الحرانی قدس الله تعالی سره	[illegible]	شیخ عاکبیر قدس الله تعالی سره ۳۱۰	۳۱۰	شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس سره		[illegible]
ابو اسحق ظریف	[illegible]	ابن الفارض الحموی المصری قدس الله سره ۳۱۱	۳۱۴	ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله علیه	۳۱۵	شیخ محیی الدین [illegible] قدس الله سره
شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی قدس الله سره	[illegible]	شیخ مؤید الدین الجندی رحمه الله ۳۲۲	۳۲۳	شیخ سعد الدین فرغانی رحمه الله علیه	۳۲۴	شیخ [illegible] رحمه الله
شیخ عیسی هتار یمنی رحمه الله علیه	[illegible]	شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی رحمه الله علیه ۳۲۶	۳۲۷	شیخ ابو الحسن الشاذلی رحمه الله	۳۲۹	[illegible]

ما الهنا الدین

معروف مولوی عبدالغفور

شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله	۳۳۳	شیخ ابو العباس مرسی رحمه الله علیه	۳۴۱	شیخ سعید ابو مدین و شیخ جوهر رحمهما الله علیه	۳۴۱	احمد بن الجعد و شیخ سعید کنیت ابو عیسی است رحمهما الله	۳۴۱
شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد الاصفهانی رحمه الله علیه	۳۳۳	خواجه قطب الدین یحیی جامی نشابوری رحمه الله	۳۴۲	ابو محمد عبدالله المرجانی المغربی رحمه الله علیه	۳۴۲	ابو عبدالله المعروف بابن المطرف الاندلسی رحمه الله علیه	۳۴۴
شیخ سلیمان ترکمانی موله رحمه الله	۳۳۴	شیخ علی کردی رحمه الله	۳۴۵	شیخ مفرج رحمه الله تعالی	۳۴۵	شیخ ابو العباس [illegible] رحمه الله	۳۴۶
شیخ ریحان رحمه الله	۳۳۷	شیخ علاء الدین خوارزمی رحمه الله تعالی	۳۴۸	امام عبدالله الیافعی الیمنی قدس الله سره	۳۴۸	شیخ شهاب الدین مقتول رحمه الله علیه	۳۴۹
شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس سره	۳۴۱	امیر سید قاسم تبریزی رحمه الله علیه	۳۴۲	حکیم سنایی الغزنوی رحمه الله علیه	۳۴۲	شیخ فرید الدین عطار نشابوری رحمه الله علیه	۳۴۵
شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی رحمه الله	۳۴۶	شیخ فخر الدین ابراهیم المشهور بالعراقی رحمه الله علیه	۳۴۸	امیر حسینی قدس الله سره	۳۴۸	شیخ اوحدی الاصفهانی رحمه الله	۳۴۹
شیخ [illegible] رحمه الله علیه	۳۵۰	شیخ نظامی رحمه الله علیه	۳۵۰	امیر خسرو دهلوی رحمه الله علیه	۳۵۰	حسن دهلوی رحمه الله علیه	۳۵۱
[illegible] الخجندی قدس الله سره	۳۵۲	مولانا محمد شیرین معروف بمغربی رحمه الله	۳۵۲	شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله علیه	۳۵۲	فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال	۳۵۲
رابعه عدویه	۳۵۳	لبابة المتعبده رحمها الله	۳۵۳	مریم البصریه رحمها الله	۳۵۳	ریحانه والهه رحمها الله	۳۵۳
[illegible] رحمها الله	۳۵۴	عفیرة العابده رحمها الله	۳۵۴	شعوانه رحمها الله	۳۵۴	کردیه رحمها الله	۳۵۴
[illegible] رحمها الله	۳۵۵	رابعه شامیه رحمها الله	۳۵۵	حکیمه دمشقیه رحمها الله	۳۵۵	ام حسان رحمها الله	۳۵۵
[illegible] رحمها الله	۳۵۶	زیتونه رحمها الله	۳۵۶	فاطمه البردعیه رحمها الله	۳۵۶	ام علی زوجه احمد بن خضرویه رحمها الله تعالی	۳۵۶
[illegible] الشیخ [illegible] رحمها الله	۳۵۸	فاطمه بنت شیخ ابی بکر کتانی قدس سرها	۳۵۸	نفیسه رحمها الله	۳۵۸	تلمیذه سری سقطی رحمها الله	۳۵۸
[illegible] تعالی	۳۶۰	ام محمد رحمها الله تعالی	۳۶۰	بی بی یک مرویه رحمها الله	۳۶۰	دختر کعب رحمها الله	۳۶۰
[illegible] رحمها الله	۳۶۱	جاریه سوداء رحمها الله	۳۶۱	امرأة مجهوله رحمها الله	۳۶۱	جاریه مجهوله رحمها الله	۳۶۲
[illegible] رحمها الله	۳۶۲	امرأة مصریه اخری رحمها الله	۳۶۲	امرأة خوارزمیه رحمها الله	۳۶۲	جاریه حبشیه رحمها الله	۳۶۳
[illegible]		امرأة فارسیه رحمها الله	۳۶۳				

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم ولاح منها علی صفایح وجوههم لوایح نوره القدیم فصاروا بحیث اذا رأوا ذکر الله والصلوة والسلام علی افضل من ارتفع حجب الکون عن بصر بصایرهم وانکشف ستر سریان وجوده الساری فی الکل علی سرایرهم فما رأوا فی الوجود الا آیاته وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم وتبع تابعیهم الی یوم الدین اما بعد میگوید یای شکستهٔ زاویهٔ خمول وکم نامی عبد الرحمن بن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی القول والعمل والاعتقاد که شیخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی النیشابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبرای دین و عظمای اهل یقین اند و جامع اند میان علوم ظاهری و علوم باطنی کتابی جمع کرده است و آنرا طبقات الصوفیه نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانیده و طبقه را عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنهٔ متقاربه بانوار ولایت و آثار هدایت از ایشان نموده و سفو رحلت مریدان و مستفیدان بایشان بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ و ائمه و علمای این طایفه ذکر کرده و بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمایل مرضیهٔ

ایشان

ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنه قامع البدعه ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا فرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که دران کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بران افزوده و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع می کرده و در قید کتابت می آورده و الحق آن کتابیست لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق معارف صوفیه و دقایق لطایف این طایفهٔ علیه اما چون بزبان هروی قدیم که دران عهد معهود بوده وقوع یافته و بتصحیف و تحریف نویسندگان بجایی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمی دهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر شیخ الاسلام و معاصران وی و متأخران از وی خالی است بارها در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوششی نماید و آنچه معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد و آنچه مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبرهٔ دیگر سخنان جیده و معارف سنجیده اضافهٔ آن کرده بر لوح تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که دران کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطهٔ وفور علایق و هجوم عوایق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه محبت درویشان و معتقد و معتقد ایشان

امیر نظام الدین علیشیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه لسلوک طریق
وصوله که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم
تسلیم و رضا بر سلوک جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل آن صورتی
که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیهٔ قدیم صورت تجدید
یافت و دغدغهٔ سابق سمت تقویت و تأکید پذیرفت لاجرم بصدق نیت
و خلوص طویت در امضای آن نیت و استقضای آن امنیت شروع افتاد
مأمول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان از زمان
انفاس طیبهٔ اولیاء الله و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش کرده
متصدی و باعث این جمع و تألیف را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبهٔ
مشایخ که از مظاهر قدس رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده
مسمی گشته به نفحات الانس من حضرات القدس از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند
و بدعای خیر یاد آرند والتکلان فی جمیع الاحوال علی المهیمن المتعال

تمهید القول فی الولایة والولی

ولایت مشتق است از ولی که قربست و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت
خاصه ولایت عامه مشترکست میان همه مؤمنان قال الله تعالی الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان
از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه به فالولی هو الفانی فیه
والباقی به و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت
سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی

قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی
و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بآن در عالم اتصاف باوصاف
الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند شیخ ابو علی جرجانی گوید رحمه الله
الولی هو الفانی من حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا
مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهدهٔ حق سبحانه
ممکن نباشد مر ورا که از خود خبر دهد و با جز از خدای تعالی آرام یابد شیخ ابراهیم ادهم
رحمه الله مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله گفت بلی خواهم گفت
لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله تعالی واقبل بوجهک
علیه بدنیی و عقبی رغبت مکن که رغبت بایشان اعراض بود از حق سبحانه و فارغ
کن مر خود را از برای دوستی خداوند و دنیی و عقبی را در دل راه مده و روی دل
بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی وفی الرسالة القشیریة
ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی الله امره
وقال الله تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق
سبحانه رعایته والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله
وطاعته فعبادته تجری علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان وکلا
الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء
والاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء ومن شرط الولی
ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع
علیه اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس الله روحه

بعض من وصف بالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل و
رمی ببزاقه تجاه القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا رجل
غیر مأمون علی ادب من آداب الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق
شخصی بنزدیک شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس الله سره در آمد ونخست پای چپ
در مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که هر که در خانهٔ دوست ادب آمدن نداند
ما را نشاید که با وی صحبت داریم **الفصول فی المعرفة والعارف والمتعرف والجاهل**
وفی الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف معرفت عبارتست
از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلا بداند که
هر یکی از عوامل لفظی ومعنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل اجمال
علم نحو باشد وبازشناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت
خواندن سواد عربیت بی توقفی ورویتی واستعمال آن در محل خود معرفت
نحو باشد وبازشناختن بفکر ورویت تعرف نحو وغافل بودن از آن
با وجود علم سهو وخطا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از بازشناختن
ذات وصفات الهی در صور تفاصیل احوال وحوادث ونوازل بعد از آنکه
بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی وفاعل مطلق اوست
سبحانه وتا صورت توحید مجمل علی مفصل عینی نگردد چنانکه صاحب
علم توحید در صور تفاصیل وقایع احوال متجدده متضاده از ضر ونفع
وعطا ومنع وقبض وبسط ضار ونافع ومعطی ومانع وقابض وباسط
تعالی را نبیند ونداند وشناسد بی توقفی ورویتی او را عارف نو

نخوانند

نخوانند واگر باول وهله از آن غافل بود وعنقریب حاضر گردد وفاعل مطلق را
جل ذکره در صور وسایط وروابط باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف
واگر بکلی غافل بود وتاثیرات وافعال را حواله بوسایط کند او را ساهی ولاهی
ومشرک خفی خوانند مثلا اگر معنی توحید را تقریر میکند وخود را مستغرق
بحر توحید می نماید ودیگری آن را بر سبیل انکار باو باز گرداند وگوید این سخن
نه از سر حال است بل نتیجهٔ فکر ورویت است در حال برنجد وبروی خشم
گیرد ونداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است والا فاعل مطلق
را در صورت این انکار باز شناختی بروی خشم نگرفتی ومعرفت الهی را
مراتب است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته
شد دویم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجهٔ
کدام صفت است از صفات او سیم آنکه مراد حق را عز وعلا در تجلی هر صفتی
بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود از شناخت
وخود را از دایرهٔ علم ومعرفت بل وجود اخراج کند چنانکه شیخ جنید را
پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه
گفتند زدنا ایضا چنانکه فرمود هو العارف والمعروف وچند آنکه مراتب قرب
زیادت شود آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد وحیرت بر حیرت بیفزاید وزیادت
رب زدنی تحیرا فیک از نهاد عارف بر خیزد واین معنی که تقریر می افتد
هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امر وجدانی است وتقریر او
قاصر اما علم مقدمهٔ آنست پس معرفت بی علم محال باشد وعلم بی معرفت وبال

در اخبار آمده است که هیچ وقت ازین است از چهار صد ابدال خالی نباشند و ازین چهار صد در چهل او تاد اند و هفت [illegible] زمین
چنانکه خدای عز و جل کوهها را میخ زمین خوانده گفته و الجبال اوتادا اگر کوهها نبودی زمین را قرار نبودی اگر او تاد نبودی از زشتی [illegible]
عاصیان عالم ویران گشتی و ازین چهل چهار نقبا اند و ازین چهار یکی قطب است [illegible] اندر برکت [illegible]
و برکت [illegible] از برکت ابدال است و [illegible] او تاد اندر برکت نقبا و [illegible] نقبا در برکت قطب [illegible] ادرکاتهم [illegible]

القول فی معرفة الصوفی و المتصوف و الملامتی و الفقیر و الفرق بینهم

و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدانکه مراتب
طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول مرتبه
واصلان و کاملان و آن طبقه علیاست و قسم دوم مرتبه سالکان
طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سیم مقیمان و تنگنای نقصان و آن
طبقه سفلی است و اصلان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب
یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات
الرحمن علیهم دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت
رسول صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای
دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند و این طایفه کاملان
مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه
توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی
ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفه
دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع خلق
بر ایشان نرفت و غرقه لجه جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز
و مستهلک گشتند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت
بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت
انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران با ایشان
مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اقصی

و مریدان

و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت
و منکم من یرید الآخرة و اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه

متصوفه

متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند
و ببعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع نهایات
احوال ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث
مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب
و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص

ملامتیه

و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات
و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح
اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب
ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذتشان در تفرد
نظر حق باحوال و اعمال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت
بر حذر باشد ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده
اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا
و لا یضمر شرا و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند
هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی مرتفع نشده باشد

منکشف

و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب
مانده باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذن است
برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس هنوز از جمله

قال الشيخ في التعرف لم سميت الصوفية صوفية قالت طائفة انما سميت الصوفية صوفية لصفاء اسرارها ونقاء آثارها وقال بشر بن الحارث الصوفي من صفا قلبه لله وقال بعضهم الصوفي من صفت لله معاملته فصفت له من الله جل ذكره كرامته وقال قوم انما سموا صوفية لانهم في الصف الاول بين يدي الله جل وعز بارتفاع هممهم اليه واقبالهم بقلوبهم عليه ووقوفهم بسرائرهم بين يديه وقال قوم انما سموا صوفية لقرب اوصافهم من اوصاف اهل الصفة الذين كانوا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال قوم انما سموا صوفية للبسهم الصوف اما من نسبهم الى الصفة والصوف فانه عبر عن ظاهر احوالهم

اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعه
اعمال واحوال خود بکلی نکرده اند وفرق میان ایشان وصوفیه
آنست که جذبه عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده
بود وحجاب خلق وانانیت از نظر شهود ایشان بر داشته
لاجرم در اتیان طاعات وصدور خیرات خود را وخلق را در میان
نبینند واز اطلاع نظر خلق مأمون باشند وباخفاء اعمال وستر
احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار
کنند واگر در اخفاء آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلِصانند بکسر
لام وصوفیه مخلَصانند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف
حال ایشانست واما طالبان راه آخرت چهار طایفه اند زهاد و
فقرا وخدام وعباد واما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان وایقان
جمال آخرت مشاهده کنند ودنیا را در صورت قبح معاینه کنند
واز التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند ودر جمال
حقیقی باقی رغبت نمایند وتخلف این طایفه از صوفیه بآنست که
زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است
فیها ما تشتهی الانفس وصوفی بمشاهده جمال ازلی ومحبت ذات
لم یزلی از هر دو کون محجوب بود چنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد
از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه باشد
ورای مرتبه زاهد که حظ نفس از آن دور بود واما فقرا طایفه اند

که مالک هیچ چیز از اسباب واموال دنیوی نباشند ودر طلب فضل
ورضوان الهی ترک همه کرده باشند وباعث این طایفه بر ترک
یکی از سه چیز باشد اول رجای تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال
را حساب لازم است وحرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب
ومسابقت در دخول جنت چه فقرا به پانصد سال پیش از اغنیا
بهشت در آیند سیم طلب جمعیت خاطر وفراغت اندرون از
برای اکثار طاعات وحضور دل در آن وتخلف فقیر از طایفه
متصوفه وملامتیه بآنست که او طالب بهشت وخواهان حظ نفس
خود است واینان طالب حق وخواهان قرب او وورای این مرتبه
در فقر مقامی است فوق مقام متصوفه وملامتیه وآن وصف
خاص صوفی است چه صوفی اگرچه مرتبه او فوق ورای مرتبه فقر است
ولیکن خلاصه مقام فقر در مقام او مندرج است وسبب آنست که
صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط ولوازم است وهر مقامی
که از آن ترقی کند صفاوه ونقاوه آنرا انتزاع نماید ورنگ مقام
خودش دهد پس فقیر را در مقام صوفی وصف دیگر زاید بود
وآن سلب نسبت جمیع اعمال واحوال ومقامات است از خود
وعدم تملک آن چنانکه هیچ عمل وهیچ حال وهیچ مقام از خود
نبینند وبخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود
بود نه ذات ونه صفت محو در محو وفنای در فنا بود واین حقیقت

فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و اکثر بیش ازین
در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو
عبدالله خفیف قدس سره گفته است الفقر عدم الاملاک و الخروج
عن احکام الصفات و این حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت
آن و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملک و لا یُملک و فوقیت مقام
صوفی از مقام فقیر آنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس
محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر
و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت
حق باشد و بنابرین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت
و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد شیخ ابو
عبدالله خفیف رحمه الله گفته است الصوفی من استصفاه الحق لنفسه
تودّدا و الفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرّبا و بعضی گفته اند
الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاشیاء
و شیخ ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید الفقر بدایة التصوف و فرق
میان فقر و زهد آنست که وجود فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی
ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقی
بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب
رغبتش از آن مصروف بود فقر را رسمی است و حقیقتی رسم آن
عدم الاملاک است و حقیقت آن خروج از احکام صفات و سلب

اختصاص

اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی
زهد صرف رغبت است از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از
اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند
ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل
ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر
نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم
حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست
و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت
طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند
باختیار حق است نه بطلب حظ اخروی و اما خدام جماعتی باشند
که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام
خطاب کردند که اذا رایت لی طالبا فکن له خادما و اوقات خود را
بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام
بامور معاش و اعانت بر [illegible] مهام معاد مصروف دارند و آنرا
بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر
طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و
بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق
بود و خلق را در اخذ رابطه اعطای حق سبحانه دانند و در اعطا
واسطه قبول و از عزت این مقام بر طایفه حال خادم و شیخ مشابه

خدام

استعداد

شده است وخادم از شیخ فرقی نهاده اند وفرق آنست که خادم در
مقام ابرار است وشیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار
خدمت نیل ثواب آخرت بود والا بدان مقید نگردد وشیخ
بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس خود واما عباد آن طایفه اند که پیوسته
بر وظایف عبادات ومسنون نوافل مواظبت وملازمت از برای نیل ثواب
اخروی نمایند واین وصف در صوفی موجود بود ولیکن مبرا
ومبرا از شوایب علل واغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند
نه برای ثواب اخروی وفرق میان زهاد وعباد آنست که با وجود
رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود وفرق میان عباد وفقرا
آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود پس معلوم شد که واصلان
دو طایفه اند وسالکان شش طایفه وهر یکی ازین طوایف
ششگانه دو متشبه دارد یکی محق ودیگری مبطل اما متشبه محق
بصوفیان متصوفه اند که بنهایت احوال صوفیان متطلع باشند
وبیقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصد ومقصود معوق
وممنوع ومتشبه مبطل بایشان جماعتی که خود را در زی صوفیان
اظهار کنند واز حلیت عقاید واعمال واحوال ایشان عاطل
وخالی باشند وربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در
مرتع اباحت می چرند وگویند تقید باحکام شریعت وظیفه
عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود واما حال

خواص

عباد

متشبه محق بصوفیه

متشبه مبطل بصوفیه

خواص واهل حقیقت ازان عالی تر است که برسوم ظاهر مقید
شوند واهتمام ایشان بمراعات حضور باطن پیش باشد واین
طایفه را باطنیه ومباحیه خوانند واما متشبه محق بمجذوبان آن
واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل
صفات نفوس بود واز تابش حرارت طلب وجود شان در
قلق واضطراب وپیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات واستقرار و
تمکن در مقام فنا گاه گاه برق از لوامع کشف بر نظر شهود ایشان
لایح ولامع گردد ونفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام جان
ایشان پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق
منطوی ومتواری گردد وهبوب آن نفحه باطن ایشان را از وهج
آتش طلب وقلق شوق روحی وآرامی بخشد دیگر باره چون آن برق
منقطع گردد وآن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس وهیجان
طلب وقلق شوق معاودت نماید وسالک خواهد که بکلی از ملابس
صفات وجود منسلخ ومنخلع گردد وغرق بحر فنا شود تا از تعب
وجود یکبارگی بیاساید وچون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد وگاه گاه
بدو نازل گردد وباطن او بکلی متطلع ومشتاق این مقام بود او را
لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شده واما متشبه مبطل بمجذوب
واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا واستهلاک در عین
توحید کنند وحرکات وسکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند

متشبه محق بمجذوبان

متشبه مبطل بمجذوبان

وگویند حرکات ما همچو حرکات ابوابست که بی محرک ممکن نبود و این معنی
هرچند صحیح است ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان
ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن باراده
حق و دفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند . سهل بن عبد
الله رحمه الله تعالی گفت شخصی میگوید نسبت فعل من باراده حق
همچنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این قایل اگر
کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت
کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفت
احکام شرع باکی ندارد و این سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت
افعال او بحق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود با انخلاع از دین
و ملت ظاهر گرداند از جمله زندیقان بود . و اما متشبه محق بملامتیه
طایفه باشند که بتغییر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و
سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب
مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب
نباشد و ترسم براسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار
نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند
و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی
بایشان منسوب نباشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال
نکنند ایشانرا قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با

متشبه محق بملامتیه

ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع
نوافل و فضایل تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد و اما
قلندری از حد فرایض در نگذرد و باظهار و اخفای اعمال از نظر خلق
مقید نبود و اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقه
اسلام از گردن برداشته اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند
این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشانرا حشویه خوانند لایق‌تر
و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند
و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت
خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است
و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند
و طاعت را در احسان . و اما متشبه محق بزاهدان طایفه باشند که هنوز
رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا
رغبت بگردانند و ایشانرا متزهد خوانند . و اما متشبه مبطل بایشان جماعتی
باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب
دنیوی بازگیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن
بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض
کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا
و ممکن که بر ایشان نیز حال خودشان مشتبه شود و گمان برند که چون
خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض

متشبه مبطل بملامتیه

متشبه محق بزهاد

طایفه متزهد

متشبه مبطل بزهاد

یعنی ترک کردند دنیا را از برای دنیا ۱۲

متشبه محق بفقرا

کرده اند واین طایفه را مرائیه خوانند واما متشبه محق بفقرا آنست که
ظاهرش برسوم فقر مترسم بود وباطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز
میل بغنا دارد وبتکلف بر فقر صبر میکند وفقیر حقیقی فقر را نعمتی خاص
داند از حق سبحانه وبران وظایف شکر همواره بتقدیم میرساند واما

متشبه مبطل بفقرا

متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود وباطن بحقیقت
آن غیر متطلع ومرادش مجرد اظهار دعوی بود وحیثیت وقبول خلق
واین طایفه راهم مرائیه خوانند واما متشبه محق بخادم آنست که همواره

متشبه محق بخادم

بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید وبباطن می خواهد که خدمت
ایشان از شایبه غرض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند ونیت را از
شوایب میل وهوا وریا تخلیص کند ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده
باشد پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان واختفاء نفس بعضی از خدمات او
در محل استحقاق افتد ووقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا وریا آمیخته
بود وجمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت وثنا خدمت بلیغ
بتقدیم رساند وبعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد واین
چنین کس را متخادم خوانند واما متشبه مبطل کسی بود که اورا در خدمت

متشبه مبطل بخادم

نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن
سبب استجلاب اقوات از اوقاف وجبایه میکند واگر آنرا در تحصیل
غرض وتیسیر مراد خود موثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود
بر طلب جاه ومال وکثرت اتباع واشیاع تا در محافل ومجامع بدان تقدم

ومفاخرت

متشبه محق بعابد

ومفاخرت جوید ونظر او همگی در خدمت بر حظ نفس خود بود واین چنین
کس را مستخدم خوانند واما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات
خود را مستغرق عبادت خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت
وعدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اوراد وطاعات واعمال او فترات
وتعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد وبتکلف

متشبه مبطل بعابد

بدان قیام می نماید واورا متعبد خوانند واما متشبه مبطل باو شخصی
بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود ودر دل او ایمان
بثواب آخرت نباشد وتا اطلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان قیام
ننماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریا وبالله العصمة والتوفیق

القول فی التوحید ومراتبه وارباب‌ها

وفی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است
اول توحید ایمانی دویم توحید علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی

توحید ایمانی

اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت وتوحد استحقاق
معبودیت حق سبحانه وتعالی بر مقتضای اشارت آیات واخبار
تصدیق کند بدل واقرار دهد بزبان واین توحید نتیجه تصدیق مخبر
واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد بود از ظاهر علم وتمسک بدین باعث
خلاص از شرک جلی وانخراط در سلک اسلام فایده دهد ومتصوفه
بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند وبدیگر
مراتب متفرد ومخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم

توحید علمی

که آنرا علم یقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق
تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا
خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات
و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق
شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا
علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و
الافعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص است و متصوفه
و مقدمه آن با ساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست

توحید رسمی

که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی
باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آن چنان باشد که شخصی از سر
ذکاوت و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از
صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره
گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از غایت توحید هیچ اثر در آن نباشد و توحید
علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی
با او همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب
این توحید است و ازین جهة بیشتر صاحب او در ذوق و حضور باشد
چه بنا بر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی
تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال

آلی

آلی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود
از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر خیزد

توحید حالی

و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد
و جمله ظلمات وجود رسوم الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشی
و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال
اندراج نور کواکب در نور آفتاب ۵ فلما استبان الصبح ادرج ضوؤه
باسفاره اضواء نور الکواکب ۵ و درین مقام وجود موحد در مشاهده
جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات
واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند
نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق
قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق عین جمع گردد و ازینجاست
قول شیخ جنید قدس الله تعالی سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم ویندرج
فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل و منشا این توحید نور مشاهده است
و منشا توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت
منتفی شود و بتوحید علمی اندکی از آن رسوم مرتفع گردد و بسبب بعضی از
بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب
اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه
باید گذارده نشود و ازینجاست قول شیخ ابو علی دقاق قدس سره العزیز
که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحدان از

یعنی حقیقت توحید بقرض خواهی ماند که وام وی را نتوان گذارد و بغریبی ماند که حق خدمت وی بجای نتوان آورد
و این مبنی برانست که بنده مرکب است و حق سبحانه بسیط حقیقی که از وی کثرت ذهنی و خارجی مسلوبست و مرکب بسیط را نتواند یافت بطریق ذوقی

در حال حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود
درو متلاشی گردد و گاه گاه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال
منطفی شود و بقایا رسوم دیگرباره معاودت کند و درین حال بکلی
بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر
ممکن نیست ، و اما توحید آلهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس خود
نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف
بوده و منعوت کان الله و لم یکن معه شیء والکنون همچنان بر نعت
ازلی واحد و فرد است والآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف
خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه
اشیا در وجود او امروز هالک است و هو المشاهده این حال بفرد از حق
محجوبانست والا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان
و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است و
این توحید آلهی است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلق
بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس الله سره ص
کتاب منازل السایرین باین سه بیت ختم کرده است ــه

ما وحّد الواحدَ من واحدٍ ۞ اذ کلُّ من وحّده جاحدُ ۞ توحیدُ من ینطقُ عن نعتهِ
عاریةٌ ابطلها الواحدُ ۞ توحیدُه ایّاه توحیدُه ۞ و نعتُ من ینعتُه لاحدُ

القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم

و در کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی

گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن گردانیده تا پیوسته آیات حق
و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر می باشد و مر ایشان را والیان عالم
گردانیده تا مجرد مر حدیث و برگشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته
از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفای
احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت ببرکت همت
ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که مکتوم مانند و مر یکدیگر را نشناسند
الا که ایشان را فران نصرت و شعوری بدان بود
و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخبار
بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و مراضد اندرین معنی بحمد الله
خبر بیان گشته است ، و اما آنکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه
حق اند سیصد اند که ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشان را ابدال
یعنی اهل تصرف اند در امور از ایشان ... صلاح در گرده ...
خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار گویند و چهار دیگر اند که ایشان را
اوتاد خوانند و سه دیگر که ایشان را نقبا خوانند و یکی که ورا قطب و غوث
خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور بازاذن یکدیگر محتاج باشند
و بدین نیز اخبار مروی و ناطقست و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند
صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله عنه در فصل سیصد و یکم از باب
صد و نود و هشتم از آن کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در
آنجا ذکر کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از
بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را یکی
از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع

شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان
سخن گفتم فما رأیت احسن سمتاً منهم ولا اکثر شغلاً منهم بالله و
فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت
شیخ فرید الدین عطار قدس سره گفته قومی از اولیا باشند که ایشان را
مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به پیری
احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجر عنایت
خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد رضی الله عنه
و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی
بکه نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله
کتابت آنحضرت انه صلی الله علیه وسلم بعضی از طالبان را بجیب روحانیت
تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل
اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام
بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی را که سلسله
مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره با یشان می پیوندد
و از طبقه شیخ ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله تعالی
ارواحهم در ابتدا ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس

القول في الفرق بين المعجزة والكرامة والاستدراج

وفي التفسير الكبير للامام النحرير فخر الدين رازی رحمه الله اذا ظهر فعل خارق
للعادة على انسان فذلك اما يكون مقروناً بالدعوى اولا مع الدعوى

والقسم الاول وهو ان يكون بلا دعوى اما ان يكون دعوى الالهية او
دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى السحر وطاعة الشياطين
فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعى الالهية وجوز اصحابنا ظهور
خوارق العادة على يده من غير معارضة كما نقل ان فرعون كان يدعي الالهية
وكان يظهر على يده خوارق العادات وكما نقل ذلك ايضا في حق الدجال
قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان شكله وخلقته يدل على كذبه فظهور
الخوارق على يده لا يفضي الى التلبيس والقسم الثاني ادعاء النبوة و
هذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعي صادقاً او كاذباً فان كان
صادقاً وجب ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه بين كل من اقر
بصحة النبوة واما من كان كاذباً لم يجز ظهور الخوارق العادات على يده
وبتقدير ان يظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء
الولاية فالقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة
ثم انها تحصل على وفق دعواه ام لا واما القسم الرابع وهو ادعاء السحر
وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات على
يده وعند المعتزلة لا يجوز واما الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات
على يد انسان من غير شيء من الدعاوى فذلك الانسان اما ان يكون
صالحاً مرضياً عند الله واما ان يكون خبيثاً مذنباً والاول من القول
بكرامات الاولياء وقد اتفق اصحابنا على جوازه وانكره المعتزلة الا ابو الحسين
البصري وصاحبه محمود الخوارزمي واما القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق

باید بلکه هر کس از روحانیت ولیی از اولیا تربیت یابد او را نیز اویسی خوانند خواه
آن ولی در قید حیات باشد
وخواه نباشد

العادات علی بعض من کان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمی
بالاستدراج

القول فی اثبات الکرامة للاولیاء

وفی کتاب دلایل النبوة للامام المستغفری رحمه الله کرامات الاولیاء حق بکتاب
الله تعالی والآثار الصحیحة المرویة واجماع اهل السنة والجماعة علی ذلک
فاما الکتاب فقوله تعالی کُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا
رِزْقًا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکهة الصیف فی
الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف ومریم رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع
فهذه الآیة حجة علی منکر الکرامات للاولیاء و فی کتاب کشف المحجوب
خداوند سبحانه وتعالی در نص کتاب ما را خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان
بایست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند و خدای تعالی
خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وی ظاهر کند و باهل زمان
بنماید که کرامت اولیا جایز بود سلیمان علیه السلام گفت فرمود که از شما
کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند قَالَ عِفْرِيتٌ
مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ عفریتی از جن گفت
من بیارم تخت وی را پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام
گفت فرمود زودتر خواهم آصف گفت أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ
من پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار
سلیمان علیه السلام بر وی متغیر نشد و انکار نکرد وی را آن مستحیل نیامد
و این بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لا محاله باید که کرامت
باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان
و تقلب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ
وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ این جمله ناقض
عادت است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد
و اما اثبات کرامات اولیا بسنت آنست که در حدیث صحیح وارد است
که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم
ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون شبانگاه
شد قصد غاری کردند و اندر آنجا شدند چون پاره از شب بگذشت
سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند
گفتند نرهاند ما را از اینجا هیچ چیز الا آنکه کردارهای خود را آنچه بی ریا است
بخداوند سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مرا مادری بود و پدری و از مال
دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم بجز بزکی که شیر او بایشان دادمی و من
هر روز بسته هیزم بیاوردمی و بهای آن در وجه طعام خود کردمی شبی
بیگاه تر آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم
ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند بر پای ایستاده و چیزی
ناخورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار
شدند و طعام بخوردند آنگاه بنشستم بار خدایا اگر من در این راست
گویم مرا فرج ده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبید و کرد
و شکافی بدید آمد دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال و مرا بهوس...

وی بودی وبهر شبد ویرا بخواندی اجابت نکردی تا وقتی بجیل صد
دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من خلوت کرد چون بنزدیک
من اندر آمد ترسی در دلم بدید آمد از خداوند تعالی دست
ازوی بداشتم بارخدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبیدن دیگر کرد وآن
شکاف زیادت شد اما نه چنانکه ازان بیرون توانستندی شد
انگهی سیوم گفت مرا گروه مزدوران بودند چون کاری که میکردم
تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من آن
مزد وی بگوسپندی بدادم یک سال ودو سال وچهل سال
گذشت مرد بدید نیامد من نتایج آن گوسپند نگاه میداشتم
روزی آمد وگفت من وقتی کار تو کرده ام یاد داری واکنون
مرا بآن مزد حاجت است اورا گفتم برو آن گوسفندان جمله حق
تست بران آن مرد گفت بر من افسوس میداری گفتم افسوس
نمیدارم وراست میگویم آن همه را فراوی دادم براند وببرد
بارخدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ بیکبار از در غار دور شد
تا هر سه بیرون آمدند واین فعل ناقض عادت بود ودیگر
حدیث جریج راهب است وراوی آن حدیث ابو هریره است
رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که در بنی اسرائیل

راهبی

راهبی بود جریج نام مردی مجتهد بود و مادری داشت مستوره
یعنی در نماز بود
روزی بار زوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه نگشاد
بازگشت روز دویم وسیم همچنان مادرش گفت از تنگدلی که یارب
پسر مرا رسوا گردان وبحق منش بگیر دران زمان زنی بود بدسیرت
گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وی شد جریج با او التفات
نکرد با شبانی دران راه صحبت کرد وحامله شد چون بشهر آمد
گفت این از جریج است چون بار بنهاد مردم قصد صومعه جریج
کردند وویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت ای غلام پدر تو
کیست گفت مادرم بر تو دروغ میگوید پدر من شبانی است
ثم قال الامام المستغفری رحمه الله والحجة علیهم من طریق الآثار کثیرة
یعنی امام مستغفری گفته است که حجت بر منکران کرامات ازهم اخبار صحیح بسیار است
منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه لابنه عبد الله
یا بنیّ ان وقع بین العرب یوما اختلاف فائت الغار الذی کنت
فیه انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم وکن فیه فانه یاتیک
رزقک بکرة وعشیا وفی قوله رضی الله عنه فانه یاتیک رزقک
بکرة وعشیا اثبات لکرامات الاولیاء وروی الامام المستغفری
باسناده عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال امر ابو بکر رضی
الله عنه وقال اذا انا مت فجیئوا بی علی الباب یعنی باب
البیت الذی فیه قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فادفعوه
فان فتح لکم فادفنونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا فدققنا

الباب وقلنا ان هذا ابو بكر قد اشتهى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا ادفنوه عزا وكرامة ولا نرى شخصا ولا نرى شيئا و

روى الامام المستغفري باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية وسارية بالعراق فقال الناس لعلي رضي الله عنه انا سمعنا عمر يذكر سارية و سارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فقلما دخل في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى سفح الجبل فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال وكانوا يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه

وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة لا يجري الا بها قال لهم وما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب

افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل المصر بالجلاء والخروج منها لانها لا تقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله معهم ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تعالى تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم

وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رأى عثمان رضي الله عنه ليلة قتل في صبيحتها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه

وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده ان عليا رضي الله

یعنی امام مستغفری روایت کند که امیر المؤمنین علی رضی الله از شخصی سخنی برسید در رحبه آن شخص واقع را نگفت امیر فرمود که دروغ گفتی آن شخص گفت نگفتم امیر فرمود که دعا کنم تا [illegible] اگر دروغ گفته باشی گفت دعا کنت امیر رضی الله دعا فرمود فی الحال آن شخص نابینا شد پس از آنکه از آن موضع که ایستاده بود بیرون رود

سال رجلا عن حدیث فی الرحبة فکذبه قال انما کذبتنی قال ما کذبتک
قال فادعو الله علیک ان کنت کاذبا ان یعمی بصرک قال فادعوا
الله فدعا علیه علیا رضی الله عنه فعمی بصره فلم یخرج من الرحبة
الا وهو اعمی وهمچنین از سایر صحابه وتابعین وتبع تابعین
ومشایخ طریقت طبقة بعد طبقة چندان کرامات وخوارق
عادات ظاهر شده است که در حیز تقریر وتحریر نکنجد قال الامام
القشیری رحمه الله فی رسالته ولکثرة ما تواتر باجناسها یعنی
باجناس الکرامات الاخبار والحکایات صار العلم بکونها وظهورها
علی الاولیاء علما قویا انتفی عنه الشکوک ومن توسط بهذه
الطایفة وتواتر علیهم حکایاتهم واخبارهم لم یبق له شبهة فی
ذلک ومقصود ازین همه مبالغه وتطویل در اثبات کرامات
اولیا آنست که نا مسلم القلبی که مشاهده احوال این طایفه
ومطالعه اقوال ایشان نکرده است بسخنان پستی وحکایات
نادرست اصحاب جهالت وارباب ضلالت که درین زمانه
ظاهر شده اند ونفی کرامات اولیا لا معجزات انبیا میکنند فریفته
نشود ودین خود بر باد ندهد وهمانا که باعث این طایفه بر نفی
کرامات آنست که خود را از اعلی مراتب ولایت می نمایند
وازین امور احوال ایشان اثری واثری نه نفی آن میکنند تا پیش
عوام فضیحت نشوند واز فضیحت خواص نمی اندیشند با آنکه

اکر

اکر صد هزار خارق عادت از ایشان ظاهر کردد چون نه ظاهر ایشان
موافق احکام شریعتست ونه باطن ایشان مطابق آداب طریقت
آن از قبیل مکر واستدراج خواهد بود نه از مقوله ولایت وکرامت
وفی کتاب اعلام الهدی وعقیدة ارباب التقی تصنیف شیخ
الاسلام قطب الانام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد السهروردی
قدس الله سره ونعتقد ان للاولیاء من امته یعنی امة محمد
صلی الله علیه وسلم کرامات واجابات وهکذا کان فی زمن کل رسول
کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات وخرقات للعادة وکرامات
الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یده من
الخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق
وان الذی ظهر له مکر واستدراج **القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات**
انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم واعدام
موجود واظهار امری مستور وستر امری ظاهر واستجابت دعا و
قطع مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع بر امور غایبه از
حس واخبار از آن وحاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه
واحیاء موتی واماته احیا وسماع کلام حیوانات ونباتات وجمادات
از تسبیح وغیر آن واحضار طعام وشراب در وقت حاجت بی سببی
ظاهر وغیر ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادة کالمشی علی
الماء والسیاحة فی الهواء وکالاکل من الکون وکتسخیر الحیوانات

بلکه انکار

ابی حفص

الوحشية وكالقوة الظاهرة على ابدانهم كالذي اقتلع شجرة برجله
من اصلها وهو يدور في السماع وضرب اليد على الحايط
فينشق فبعضهم يشير باصبعه الى شخص ليقع فيقع او يضرب
عنق احد بالاشاره فيطير راس المشار اليه وبالجمله چون حضرت
حق سبحانه وتعالى يكى از دوستان خود را مظهر قدرت كامله خود
كرد اند در هيولاى عالم بهر نوع تصرف كه خواهد تواند كرد و بالحقيقه
آن تاثير و تصرف حق است سبحانه وتعالى كه در وى ظاهر ميشود و
وى درميان نه قال بعض الكبراء العارفين والاصل الذي يجمع
لك هذا كله انه من خرق عادة في نفسه مما استمرت عليها نفوس
الخلق او نفسه فان الله يخرق له عادة مثلها في مقابلتها تسمى
كرامة عند العامة واما الخاصة فالكرامة عندهم العناية الالهية
التي وهبتهم التوفيق والقوة حتى خرقوا عوايد نفسهم فتلك
الكرامة عندنا واما هذه التي تسمى في العموم كرامة فالرجال اخفوا من
ملاحظتها المشاركة الاستدراج المذكور فيها ولكونها معاوضة
فيخافوا ان يكون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الآخرة فاذا عجل
منها بشيء فزعنا ان يكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك اخبار
واي يجتمع الخوف مع الكرامة فاذا ليست بكرامة عندنا وانما هي
خرق عادة فان اقترن معه البشرى بانها زيادة لا ينقص حظا ولا
سبقت لحجابه فحينئذ تسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة الكرامة

وقال

وقال ايضا اجل الكرامات واعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات
والجلوات ومنها مراعات الانفاس مع الله ومنها حفظ الادب
معه في تلقي الواردات في الاوقات ومنها الرضا عن الله في جميع
الحالات ومنها البشرى لهم من الله بالسعادة الابدية في دار الكرامة

القول في ان تسمية الصوفية صوفية

قال الامام القشيري رحمه الله اعلموا رحمكم الله ان المسلمين بعد
رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتسم افاضلهم في عصرهم بتسمية علم
سوى صحبة الرسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لا فضيلة فوقها فقيل
لهم الصحابة ولما ادركهم اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة التابعين
وراوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف
الناس وتباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة
عناية بامر الدين الزهاد والعباد ثم ظهر البدعة وحصل التداعي بين الفرق
فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون
انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف
واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المايتين من الهجرة پس آنچه
مذكور خواهد شد درين كتاب اسامى بسيارى از مشايخ طايفه
صوفيه خواهد بود و تاريخ ولادت و وفات ايشان و ذكر سير و احوال
و معارف و كرامات و مقامات ايشان باشد كه مطالعه كنند كانرا
از مطالعه و ملاحظه آن يقيني نسبت باين طايفه حاصل كردد

وبدین بیانات جماعتی که نفی کرامات ومقامات این طایفه میکنند و ارشاد
سرایت نکند واز غایلهٔ غوایت آن جماعت محفوظ ماند اعاذنا الله
وجمیع المسلمین من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا و ورای این
فواید دیگر هست که بعضی از آن بتفصیل مذکور میگردد قال سید
الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد الصوفی قدس الله تعالی سره حکایات
المشایخ جند من جنود الله عز وجل یعنی للقلوب از وی پرسیدند
که این حکایات چه منفعت کند مرید را جواب داد که حق سبحانه
وتعالی میفرماید وَکُلًّا نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ اَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ
فُؤَادَکَ یعنی قصه‌های پیغمبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم واز احوال
ایشان ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بآن ثبات بخشیم و قوت افزاید
وچون از وی رنج بتو رسد و بر تو زور آورد از اخبار و احوال ایشان
شنوی و براندیشی دانی که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسید
بآن صبر کرده اند و احتمال و توکل و ثقت پیش آورده اند دل ترا
بآن ثبات و عزم و صبر افزاید و همچنین شنیدن سخنان نیکان و
حکایات پیران و احوال ایشان دل مرید را تربیت بخشد و موت و
عزم افزاید و دران از حضرت حق سبحانه ثبات یابد و در بلا و امتحان
از و بر درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت
ایشان گیرد و ایضا سخنان مشایخ و دوستان حق تعالی دوستی
ایشان آرد و دوستی ایشان ترا با ایشان نسبت افکند چنانکه گفته اند

المودة احدی القرابتین وگفته اند لا قرابت اقرب من المودة ولا
بعد ابعد من العداوة ولله در القایل ؎ اخوان صدق بینهم نسب
من المودة لم یعدل به نسب ؛ و مصطفی را صلی الله علیه وسلم پرسیدند
از مردی که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمی رسد فرمود
المرء مع من احب مرد با کسی است که وی را دوست میدارد و در خبرست از
مصطفی صلی الله علیه وسلم که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی
کردار خود حق سبحانه وتعالی گوید بنده من فلان دانشمند را در فلان محله
میشناختی گوید می شناختم فرماید که برو ترا بوی بخشیدم پس وقتی که بطاعت
نسبت می پیوندد و سبب نجات میگردد بهره دوستان وی و گرفتن سیرت
ایشان و پی بردن باحسان با ایشان اولی تر ابو العباس عطا رحمه الله
گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او
زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود یا ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله ورسوله
اعلم قال صلی الله علیه وسلم الولایة فی الله والحب فیه والبغض فیه
فضیل عیاض رحمه الله گوید الله تعالی فردا بنده را گوید یا ابن آدم اما زهدک
فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک واما انقطاعک الی فانما طلبت العز لنفسک
ولکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا و کمترین فایده در شنیدن
حکایات این طایفه آنست که بداند که افعال و اقوال و احوال وی نه چون
ایشانست منی از کرد از خود برگیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان بیند

از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله
الانصاری الهروی قدس الله سره و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور
شود مراد ایشان خواهند بود وصیت کرده است که از هر پیری سخنی
یاد گیرید اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده
که بیشتر نشان درین کار آنست که سخن مشایخ شنوی خوش آید و بدل
با ایشان گرایی و انکار ننمایی و هر گاه از دوستان خود یکی با تو نماید و ترا
قبول نیفتد و حقیر نماید بتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که بکنی زیرا که آن
دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط
افتد و وی نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو
بآن راست بوده باشد والله المستعان و علیه التکلان ٥٥

ابو هاشم الصوفی قدس الله سره بکنیت مشهور است شیخ بوده
بشام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده و وفات
[illegible] ثوری رحمه الله بالبصرة سنة احدی وستین ومائة و سفیان
ثوری گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا و هم وی گفته
من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی
بزرگان بوده‌اند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت
لیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند وی بود و پیش از وی کسی را باین نام
نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند
آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسا بشکار

رفته

رفته بود در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند و دست
در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی
پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت
ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که او که بود
گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود
درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را جایی هست که آنجا
فراهم آیید گفت نی گفت من از برای شما جایی بسازم که با یکدیگر آنجا
فراهم آیید پس آنجا خانقاهی برمله بساخت شیخ الاسلام قدس سره
ذروا ادخل فیها خیر ارباب الدیار ۵ و قدیما وفق الله خیار الخیار ۵ ولد عهدی
المعالم والاطلال والدار ۵ واذ علیها اخر الاحباب آثار ۵ و ابو هاشم
گفته لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب بسوزن کوه
کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و منی از دلها ابو هاشم شریک قاضی
را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون می آمد بگریست و گفت اعوذ بالله
من علم لا ینفع و هم وی گفته اشد المرء نفسه بحسن الادب تادیب
ابله منصور عمار دمشقی گوید که ابو هاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ
وی را گفتم خود را چون می یابی گفت بلایی عظیم می بینم اما هوا یعنی مهر
و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرگست اما در جنب مهر حقیر است
شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی

ذو النون مصری قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اول است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض
و ذوالنون لقب است و غیر ازین نیز گفته اند اما اصح اینست و وی
با خمیم مصر بوده آنجا که قبر امام شافعی است رضی الله عنه و پدر وی نوبی
بوده از موالی قریش و نوبه بلادی است میان صعید مصر و حبشه
و وی را برادران بوده یکی ازیشان ذوالکفل است رُوِیَ عنه حکایات
فی المعاملات وغیرها و قیل اسمه میمون و ذوالکفل لقب له و ذوالنون
شاگرد مالک انس بوده و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشت
و فقه خوانده بود و وی پیرو اسرافیل بوده بموجب شیخ الاسلام گفته ذوالنون
از انست که ویرا ابنیا راینید بکرامات و بنپتایند بمقامات مقام حال
و وقت در دست وی پنجره بود و درمانده امام وقت و یگانهٔ روزگار
و سر این طایفه است و همه را نسبت و اضافت بدوست و پیش از وی
مشایخ بودند و لیکن وی پیشین کسی بود که اشارت بعبارت آورد
و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر این علم
را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب بساخت و چون شبلی پدید آمد این
علم را بر سر منبر برد و آشکارا کرد جنید گفت ما این علم را در سردابها
و خانها می کنتیم پنهان شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد
ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم
که خاص بذیرفت و عام بپذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص
بپذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم که نه خاص بذیرفت

و نه عام

و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام گفت که اول علم توبه
بود که خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که
خاص قبول کند نه عام و سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل بود
خلق در نیافتند ویرا مهجور کردند و بروی بانکار برخاستند تا آنگاه که از
دنیا برفت در سنه خمس و اربعین و مائتین چون جنازهٔ وی می بردند گروهی
مرغان بر سر جنازهٔ وی پر در هم بافتند چنانکه همه خلق را بسایه خود بپوشیدند
و هیچ کس از آن مرغان یکی ندیده بود دیگر پس از وی بر سر جنازهٔ مزنی
شاگرد امام شافعی رضی الله عنهما پس از آن ذوالنون را قبول پدید آمد
دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی مانست که
ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله هرگاه آن نوشته را تراشیدندی
باز آنرا نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت آن سفر پیشین نه بپای بوده که
با و نه بقدم روند بلکه بهم روند ذوالنون گفت که ما اعز الله عبدا
اعز من ان یدله علی ذل نفسه و هم وی گفته اخفی الحجاب و اشدّه رؤیة
النفس و تدبیرها و هم وی گفته التفکر فی ذات الله جهل و الاشارة الیه شرک
و حقیقة المعرفة حیرة شیخ الاسلام قدس سره گفت که حیرت دو است حیرت
عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر که در عیانست و آن
حیرت یافتست و هم وی گفته اول گسستن و پیوستن و آنگه گسستن
و نه پیوستن لشیخ الاسلام قدس سره کیف یحکی وصل اثنین بمعانی الا الی
واحد من قسم الواحد جهلا فهو بالواحد جاحد ذوالنون را گفتند که مرید

کیست و مراد کیست گفت المرید یطلب والمراد یهرب شیخ الاسلام گفت که
مرید می طلبد و با او صد هزار نیاز و مراد می گریزد و با او صد هزار ناز و گفت
پیشین کسی که موی سفید در پای من بمالید احمد چشتی بود که وقتی بسر بازار
گران فرا من رسید با ابو سعید معلم که بنزدیک تربت شیخ ابو اسحق شهریار
در گور است بیارمید ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد
چون فرا من رسیدند گفتند لنگ جانم آمد من گفتم لا مرید ولا مراد ولا خبر
ولا استخبار ولا حد ولا رسم و هو الکل بالکل بوسعید مرقعی داشت از سر
بکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتی در پای من افتاد
و موی سفید در پای من می مالید و شیخ ذو النون گفته که وقتی با جماعتی
در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم و جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا
آرزوی صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا نگذاشت با وی سخن گفتن
که سخت عزیز روزگار بود و هیچ از عبادت خالی نه تا روزی صره زر و جواهر
از آن مردی غایب شد خداوند صره مران جوان را متهم کرد و خواستند که با وی
جفا کنند من گفتم با وی ازین گونه مگویید تا من از وی بتلطف بپرسم بنزدیک
وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم که این قوم ترا صورت چنین دست داده و
بتو بدگمان شده اند و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد
او روی باسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند و هر یک
جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستد و بدان مرد داد و قدم بر روی آب نهاد
و برفت پس آنکه صره برده بود صره را بیفکند و یافتند اهل کشتی ندامت بسیار

خوردند

خوردند ذو النون سیاح بوده میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم که شوری بود
در وی گفتم از کجایی ای غریب گفت غریب بود کسی که با او موانست دارد
بانگی از من برآمد و بیفتادم بیهوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با
درد موافق افتاد شیخ الاسلام قدس سره گفت گفته او پیدا بود کسی که
او را دیده بود جان در تن او شیدا بود و همه جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او
وطن غربانست و مایه مفلسانست و همراه یگانگانست و وقتی که کسی را یافتی
که بضاعت تو در دست او بود و درد ترا داروی او موافق بود دامن او را
استوار دار ذو النون مصری بموجب شد پیش عزیزی که از متقدمان مشایخ
بجهت مسئله عزیزی گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی این
را روی نیست این همه خالق داند و اگر آمده که او را جویی آنجا که اول گام برگرفتی
او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت او با جوینده خود همراه است دست جوینده
خود گرفته و در طلب خود می تازاند اسرافیل قدس الله سره
زیرا که جست و جوی از وست
شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذو النون مصری است از مغرب بوده و بمصر
رسیده بوده و ویرا سخنان بسیار است در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ
الاسلام گفت که فتح شخرف بمصر شد شفقت فتح بیک سوال با اسرافیل چون
بضم شین معجمه و بسکون خای معجمه و ضم رای مهمله
فرصت یافت از وی بپرسید هل تعذیب الاطفال قبل الذلل گفت مرا صبر ده
یعنی آیا بچه ها را پیش از گناه عذاب کنند
سه روز روز چهارم گفت مرا جواب دادند اگر روا بود حکم ثواب پیش از عمل هم
روا بود عذاب پیش از زلل این بگفت و نعره بزد و در شور رید پس از آن سه
روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت آن سه روز درنگ پس جواب ما

ان سه روز در تنگ خواستن اگر در وقت جواب دادی در وقت بمردی.
شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت است و قسمتها بکرده پیش
از کرد خلق و خلق زیر حکم و خواست وی اسیر تا هر یکی را رحمت عاقبت
آن کند که خود خواهد وی راست حکم در ان عادل است کس را چون و چرا نیست
و نسزد که وی کار بر علم و حکمت می کند و کرد تا سزای هر کس حیثیت و عنایت
وی بکیست   **ابو الاسود مکی رحمه الله علیه**   بزیارت عزیزی رفت
و سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی بر جست
و گفت علیک السلام چون و در حال از خود غایب گشت بهمان حال بود تا سه
بار بدانست که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون شده است
دیدار وی غنیمت گرفت و باز گشت   **ابو الاسود داعی رحمه الله**
نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیه اصحاب خود را گفت بدرود باش که من رفتم خواهیم
مطهره او از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج شد
خواست طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب
ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر مطهره را از شیر تهی کرد و از آب
پر کرد و برفت هر گاه طهارت کردی آب فرود آمدی و چون تشنه و گرسنه
شدی شیر   **ابو یعقوب هاشمی رحمة الله علیه**   وی گفته که هرگز مرا
فراموش نشود که روز عید با ذو النون می آمدم مردمان از عیدگاه بازگشته بودند
شادی کنان ذو النون گفت این مردمان شادی کنند که امانت خود بگذاردند
خود ... ندکه از ایشان بپذیرفته اند یا نی یعنی طاعت رمضان بیا تا یک

سوی

سوی باز نشویم و بر ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان
حکایت جوهر و جوهری است انکه قیمت ندانستی بپختی و انکه دانستی از
سفتن آن ترسان بودی و عید باز نکرده و بجای خود نرود و اهل آن غافل
بودند انانکه نه اهل آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان آویخت
شیخ الاسلام گفت که پیامبر موصلی گفت که داود گفت علیه السلام خداوندا
بکسر سین مهمله و با مثناة تحتانیه و عین مهمله
مرا گفتی که دوست و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت بخوانی دل مرا
به چیز بشوید صحبت را گفت المهموم الاحزان تیمار و اندوه شیخ الاسلام
گفت که درین طریق ازین چاره نیست   **ولید بن عبد الله السقا رحمه الله**
کنیت وی ابو اسحاق است از اصحاب ذو النون بوده وی گوید که ذو النون
گفت که در بادیه زنگی دیدم سیاه هر گاه الله گفتی سفید شدی ذو النون
گوید هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی جدا کرده و ابو عبد الله رازی گفت
پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوال کنم سر بر آورد و گفت
اسم فقر مر و اسلم است که هرگز جز حق در خاطر او نیامده است و تبعات
از عهده این سخن بیرون توانم آمد توفی ولید السقا سنة عشرین وثلثمائة وقیل
سنة تسع وعشرین وثلثمائة   **فضیل بن عیاض قدس الله تعالی سره**
از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است باصل از کوفه است و گفته اند
باصل از خراسان بوده از ناحیت مرو و گفته اند بسمرقند زاده و بباورد
بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است والله
تعالی اعلم وفات وی در محرم سنة سبع وثمانین ومائة بوده فضیل عیاض

گوید قدس سره که من حق را بر دوستی پرستم نه بیم پرستم جحود الوراق
تعصی الاله وانت تظهر حبه ۞ هذا لعمری فی القیاس بدیع ۞ لو کان حبک
صادقا لاطعته ۞ ان المحب لمن یحب مطیع ۞ شیخ الاسلام قدس سره
گفت هر که او را از بیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود می جنبد
نه بجهت محبت و اطاعت فرمان و هر که او را باید می پرستد او نیز خود را
می پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می جنبد نه برای محبت و اطاعت
من او را نه از بیم و امید می پرستم چون مزدوران نه بدعوی محبت او که اگر
بر بهشتی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز مانم بلکه او را بر فرمان او
می پرستم که گفت پرست می پرستم و بر دوستی سنت رسول او صلی الله علیه وسلم
و بتقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمه الله پرسیدند که سفله کیست گفت
آنکه حق را بجای نیارد ... بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت بمهر
و دوستی وی مرا بر خدمت و اطاعت دارد ۞ **یوسف اسباط قدس الله تعالی سره**
از ائمه شیخ است و پسندیده در زهد و ورع ... خوف و ورع بروی غلبه کرده و علم
بروی در شوریده مات سنه ست و تسعین و مایه شیخ الاسلام گفت که او
گفت دوستان او را سه چیز داده اند حلاوت و مهابت و محبت شیخ الاسلام
گفت فضیل را پسری بود علی نام از وی درجه در زهد و عبادت و ترس روزی
در مسجد حرام نزدیک زمزم خواندند بر وی خواندند و یوم القیمة تری المجرمین الآیه
زعقه بزد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف
جان ۞ من مات عشقا فلیمت هکذا ۞ لا خیر فی عشق بلا موت ۞

یعنی کسی که از عشق بمیرد باید که چنین میرد یعنی بیک اشارت
بمرد نیست نیکی در عشقی که با وی موت نبود

شیخ معروف کرخی قدس الله تعالی سره

از طبقه اول است و از قدمای مشایخ استاد سری سقطی و غیر او و کنیت او
ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف
بن علی الکرخی پدر وی مولی بوده دربان علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی
عنهما و گویند که بر دست وی مسلمان شده بود روزی با دیگران بود از دحام کردند
در پای آمد و در آن هلاک گشت و معروف با داود طایی قدس سره صحبت داشته
و مات داود الطائی سنه خمس و ستین و مایه و معروف در سنه مایتین از دنیا
برفته و وی گفته که صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست
مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن
گفت احذر ان لا یراک الله الا فی زی مسکین شیخ الاسلام گفت معروف
روزی فرا خواهر زاده خود گفت که چون ترا با او حاجت بود و بمن سوگند بر وده
و مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا بگفت اللهم انی اسألک بحق السائلین
علیک و بحق الراغبین الیک و بحق ممشای الیک بحق این کارهای من بر تو و
شبلی معروف گفت الحبة فقال الحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب
الحق و فضله و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرک آنجا
روند و مجربست که هر که دعا کند مستجاب گردد ۞ **ابو سلیمان دارانی قدس الله سره**
از طبقه اول است نام وی عبد الرحمن بن احمد بن عطیة العنسی است
و بعضی گفته اند عبد الرحمن بن عطیة از قدمای مشایخ شام بوده و دارا که
دهی است از دههای یمن دمشق و قبر وی در همان ده است و وی

استاد احمد بن ابی الحواریست ریحانة الشام در سنه خمس عشرة
ومائتین برفته از دنیا ابوسلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست
گفت آنست که مراد جز یکی نبود در دو جهان وهم وی گفته که در کتابی خواندم
که حق سبحانه وتعالی گفته است کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی
وهم وی گفته که وقتی بعراق بودم عابد بودم وبشام عارف بعضی ازین
طایفه گفته اند که بشام ازان عارف بود که بعراق عابد بود که اگر اینجا عابدتر
بودی اینجا عارف تر بودی وهم ابوسلیمان گفته که ربما تنکت الحقیقة فی قلبی
اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة وهم
وی گفته که هر چیز که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است وهر چیز که چون تو از جفا
باز گردد عوض تو با سپاس کند ترا آن دشمن است وهر نفسی که از تو بر آید
در غفلت شد یا دش بر تو واجب است وهم وی گفته اذا بکی القلب من
الفقد ضحک الروح من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید که ابوسلیمان را گفتم
که در خلوت نماز گذاردم ازان لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو چه بود
گفتم آنکه مرا هیچ کس ندید گفت انک لضعیف حیث خطر ببالک ذکر الخلق
وهم وی گفته لکل شیء صدأ وصدأ نور القلب شبع وهم وی گفته من
اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من رقبته وهم وی
گفته ابلغ الاشیاء فیما بین الله وبین العبد المحاسبة

داود بن احمد دارانی قدس الله تعالی سره

وی برادر ابوسلیمان دارانی است وصاحب ریاضتی عظیم بود و با

یعنی بپاید هر چیزی بیند داوری محاسبه است یعنی حساب اوقات کردن که بغفلت و مخالفت
گذشته یا بآگاهی و موافقت و محاسبه را مراتب است و اعلی مرتبه وی محاسبه انفاس است
و غیر محاسبه انفاس دون وی است مثل محاسبه ساعات و روز و هفته و ماه
و بعضی اکابر شیراز را دیده شد که اوقات غفلت را می نوشتند

ابوسلیمان

ابوسلیمان صحبت داشته بود وسخنان وی در معاملت مثل سخنان
برادر وی بود احمد بن ابی الحواری گوید از داود پرسیدم که چگونه در
دل که آواز خوش اثر میکند گفت آن دل ضعیف وبیمار بود او را معالجت
باید کرد

ابوسلیمان داود بن نصر الطائی قدس الله سره

از طبقه اولی است از کبرای مشایخ وسادات اهل تصوف بود و در زمانه
خود بی نظیر شاگرد ابوحنیفه رضی الله عنه بود از اقران فضیل وابراهیم ادهم
وغیر ایشان بود و در طریقت مرید حبیب راعی بود و در جمله علوم حظی وافر
داشت وبدرجه اعلی بود و در فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد و
از ریاست اعراض کرد و طریق زهد وورع وتقوی بر دست گرفت وی را
فضایل بسیار است ومناقب مذکور وی گفته مریدی را ان اردت السلامة
سلم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی
دنیا را وداع کن واگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی و از شیخ معروف کرخی
قدس سره روایت کنند که گفت هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و
خطر کمتر بود از داود طائی که همه دنیا واهل آن را نزدیک وی هیچ مقدار نبود
و در فقر انجنان کمال که دیستی که در بر آفت بود وندی

ابراهیم بن ادهم قدس الله

از طبقه اولی است کنیت او ابواسحق است ونسب او ابراهیم بن ادهم بن
سلیمان بن منصور البلخی است از ابنا ملوک است در جوانی توبه کرد وقتی
بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم نه برای این کار آفریده اند
ترا وی را آگاهی بدید آمد دست در طریقت نیکو زده بجا که رفت آنجا با سفیان

ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت
آنجا کسب میکرد و در طلب حلال ناطوربانی میکرد و وی را حدیث است و
از اهل کرامت و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی او اثنتین
و ستین و مائه و یقال سنه ست و ستین و هذا اکثر شخصی با ابراهیم ادهم
همراه شده همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید
که درین صحبت از من رنجه شده باشی که بی جوهتی فراوان کردم ابراهیم
گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی
تو خود ندیدم که نیک میکنی یا بد ۵ و یقبح من سواک الفعل عندی ۵
و تفعله فیحسن منک ذاکا ۵ عثمان بن عماره گفت که من بر نشین حجر بودم
با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن میگفتیم جوانی در کنج
نشسته بود با ارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی ام که این
کار میکردم بشب نخسپم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کرده ام
یکسال حج کنم و یکسال غزا چون است که مرا بوئی نمی رسید و در دل خود هیچ چیز
نمی یابم و نمی دانم که شما چه میگوئید هیچ کس از ما جواب وی باز نداد و در
سخن خویش بر فتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز او بسوخت
گفت ای جوانمرد ایشان که گرد این کار میگردند و او را خواهان و طالب اند
نه در فراوانی طاعت و خدمت می کوشند در نگریستن و تمیز علتها میکوشند
شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی
با او چیزی دیگر می باید صوفی را خدمت بنود اما تصوف نه خدمت است

صوفیان

صوفیان خدمت بنگذارند بلک از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند
باز نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایه ایشان
چیز دیگرست در باطن نه در ظاهر بظاهر تلبیس گذرانند و بباطن در جان
دیگر زیند شیخ ابو القاسم نصر ابادی قدس سره گفته جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین یک کشیدن که دل تو با او نگرد یعنی بمحبت
و معرفت و صحبت ترا به از کردار آدمی و پری است ۵ ابراهیم ادهم
و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر
بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم از حلال است چون درماندند از
یافتن حلال بی شبهه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که از وی
چاره نبود باری شبهه اندک تر بود ۵ ابراهیم بن سعد العلوی الحسنی قدس سره
کنیت او ابو اسحاق است شریف است حسنی از قدیمان مشایخ است از
اهل بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر
بود و نظیر ابراهیم بن ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار و دویست اند شیخ
شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد و یکی حمزه
علوی صاحب کرامات ابراهیم بن سعد استاد ابو الحارث اولاسی است
در ابتدا ارادت در خانه خود خاکینه خورده بود بی یاران پیش ابراهیم بن
سعد رفت و وی در راه بود و پای بر رکاب نهاده ابو الحارث را گفت دست
بیار دست بوی داد پای وی فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خاکینه
آویخته است باین سخن وی را مطالبه و عتاب کرد بران کار پس گفت

تو نه جوینده این کاری برو از خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی و گرد
کردار کرد

ابو الحارث الاولاسی رحمة الله علیه

نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم بن سعد علوی است
وی گفته که ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر موسم
از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه سه تن باز خوردم گفتم که
من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک
تن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود و حبشی گفت تو کجا
میروی گفتم بشام گفت بکوه لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما
همیشه کتابت وی بمن می آمد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم علوی
از کوه لکام می آمدم لشکریی دراز گوش زنی را گرفته بود آن زن بجا
استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن
لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن برخاست و لشکری
بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب الدعوه
می ترسم که از من بی ادبی واقع شود و بر من دعا کنی گفت ایمن
نیستی گفتم نی پس وصیت کرد و گفت تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا
قناعت کن و هم وی گفته که روزی در اولاس نشسته بودم
دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی
در میان درختان نماز میگذارد مرا هیبت او فرو گرفت چون
نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و گفت

بحر آمد و لب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند
بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت
ای ابو الحارث تو مرد این کار نه بر تو باد که درین ریگها از خلق پنهان
باشی و بقلیلی از دنیا بسازی تا اجل تو برسد و غایب شد دیگر
ندیدم او را و هم ابو الحارث گفته که آوازه ذو النون شنیدم
بجهت پیشوا چند عزیمت زیارت او کردم چون بمصر رسیدم گفتند که
دی روز از دنیا برفت بر سر قبر وی رفتم و بر وی نماز گذاردم و بنشستم
مرا خواب در ربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سوال
کردم همه را جواب گفت

ابراهیم ستنبه هروی قدس سره

کنیت او ابو اسحاق است صحب ابراهیم بن ادهم و کان من اقران ابی
یزید وی در اصل از کرمان بوده و در هراة اقامت کرده بود از آن وی
را هروی گویند و قبر وی در قزوین است یزار و یتبرک به وی گفته که
بصحبت ابراهیم بن ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا
بعد از آن مرا دلالت بکسب کرد کسب میکردم و بفقرا نفقه میکردم
بعد از آن مرا گفت کسب را بگذار و توکل خود را بر خدای درست کن
تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود که
ببادیه درای بر قدم تجرید ببادیه در آمدم مرا صدق توکل و اعتماد
بر خداوند تعالی میسر شد گفته اند که وی را جاهی عظیم بود در هراة چند
حج بکرد بر توکل و در همه دعا میکرد و میگفت اللهم اقطع رزقی من سوال

اهل الهراة و زنده هم فی گوید بعد از آن روزها گرسنه می ماندم روزی
ببازار میگذشتم مردمان بایکدیگر میگفتند این کسی است که هر شب چندین
وچندین درم نفقه میکند وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه
هیچ نخورد و هیچ نیاشامید گفت نفس با من حدیث کرد که ترا نزدیک
خدای تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست
راست با من در سخن آمد گفت یا ابراهیم تُرائی الله فی سرک
بوی نگریستم و گفتم قد کان ذلک بود آنچه میگویی پس گفت میدانی که
چند گاه هست که من اینجایم هیچ نخورده و هیچ نخواسته با اکنون بر جای
مانده و بر زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی داناتر است گفت هشتاد
روز است و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع
شده است مرا واقع شود و اگر بر خدای تعالی سوگند دهم این درخت
را زر گرداند همانا که زر گرداند و ببرکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد
روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال
دوستی از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه رسیدند
ابراهیم ستنبه را دیدند که می آید بایزید او را گفت که در خاطر من آمد که
باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم
گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد پاره گل بخشیده باشد شیخ در
جواب او متحیر شد که سخت زیبا گفت وی گفته که روزی بمجلس بایزید
حاضر گشتم مردمان میگفتند فلان کس علم از فلان گرفته است بایزید

گفت

گفت بیچارگان علم خود از مردگان گرفتند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز
نمیرد و هم وی گفته مَن اَرادَ اَن یَبلُغَ الشَرَفَ کلَّ الشَرَفِ فلیَختَر سَبعًا
علی سبعٍ الفقرَ علی الغنی والجوعَ علی الشبعِ والدونَ علی المرتفعِ و
الذلَّ علی العزِّ والتواضعَ علی الکبرِ والحزنَ علی الفرحِ والموتَ علی
الحیوةِ

ابراهیم رباطی قدس سره

وی مرید ابراهیم
ستنبه است و طریقه توکل از وی گرفته است و قبر وی بر در رباط زنگی
زاده است در هراة وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه برفتند
ابراهیم ستنبه با رباطی گفت با تو هیچ معلومی هست و با خود هیچ زادی
بر گرفته رباطی گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلومی
هست گفت نه پاره دیگر برفت پس بنشست و گفت راست
بگوی که پای من گران شد نمی توانم رفت رباطی گفت با من جفتی شراک
نعلین است که چون بگسلد در آن کنم گفت اکنون بگسسته است
گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم است از آن نمی توانم رفت رباطی آنرا
بینداخت در خشم و میخواست که زودتر دوال بگسلد تا وی را سرزنش
کند قضا را یکی بگسست دست فرا کرد که بیرون کند دیگری دید
افتاده همه راه همچنین بود آخر وی را گفت کذا من عامل الله علی الصدق

ابراهیم الطروشی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی از
متاخرانست و وی گفته که رکوه صوفی کفن اوست و بالش او دست
اوست و خزینه او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام

گفت هر که برین بیفزاید کاری فرا دست خود دهد که بآن درماند و گفت
صوفیی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی بسفر
میرفتم گفتم سوزنی باید چون فرا دست آمد گفتم چیزی باید که در آنجا نهم
کنفی بدست آوردم گفتم کنف بر دست نتوان گرفت رکوه بدست
آوردم گفتم جوالی نتوانم کرد رفیقی بدست آوردم اسباب فراهم بود
تا باینجا رسید این همه از آن سوزن شد لابراهیم الخواص قدس سره
لَقَدْ وَضَحَ الطَّرِيقُ إِلَيْكَ حَقًّا فَمَا أَحَدٌ يُرِيدُ بِكَ يَسْتَدِلُّ فَإِنْ وَرَدَ الشِّتَاءُ فَأَنْتَ
كَنَفٌ وَإِنْ وَرَدَ الصَّيْفُ فَأَنْتَ ظِلٌّ ابراهیم الصیاد البغدادی رحمه الله
کنیت وی ابو اسحق است با معروف کرخی صحبت داشته بود معروف
ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را و مترس از آن مذهب وی تجرید و انقطاع
بود شیخ جنید گوید روزی پیش سری سقطی آمد پاره حصیر از خود ساخته
چون سری او را دید یکی از اصحاب را گفت تا برای وی جبه از بازار بخرید
گفت ای ابو اسحق این را بپوش که با من ده درم بود بآن برای تو این
جبه را خریده ام ابراهیم گفت با فقرا می نشینی و ده درم ذخیره میکنی
و آنرا نپوشید ابراهیم آجری صغیر رحمه الله علیه
کنیت او ابو اسحق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند که
یهودی پیش ابراهیم آجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت
بعد از آنکه با هم سخن گفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای که بآن شرف
اسلام و فضل آنرا بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست میگویی

گفت آری

گفت آری ابراهیم گفت ردای خود را بمن ده رداء ویرا بستد و در میان
ردای خود بپیچید و در آتش داشخانه انداخت و در عقب آن درآمد
و آنرا بر گرفت و ردای خود را از آن بگشاد ردای یهودی در میان
سوخته و رداء وی بر بیرون سلامت مانده یهودی ایمان آورد
ابراهیم آجری کبیر قدس سره شیخ جنید قدس سره گوید که از
مجنون زجاج شنیدم که ابراهیم آجری مرا گفت لَأَنْ تَرُدَّ إِلَى اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ هَمَّكَ سَاعَةً خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ
محمد بن خالد الآجری رحمه الله علیه از مشایخ بزرگ است جعفر
خلدی از وی بسیار حکایت میکند از وی آورند که گفته است وقتی که
بعمل آجر مشغول بودم در میان خشتها که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم
که خشتی مر خشت دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب با آتش در می آییم
مزدوران را منع کردم از آنکه خشتها با آتش در آرند و همه را بآن جا بگذاشتم
و بعد از آن دیگر خشت نه پختم ابراهیم بن شماس السمرقندی قدس سره
مدتها ببغداد مقام داشت و بسمرقند باز آمد وقتی لشکری از کفار
بدر سمرقند آمد شبی برخاست و بیرون رفت و بانگی بر آن لشکر زد
جمله در هم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند
وی گفت هرکسی میگوید ادب چیست من میگویم ادب آنست که خود را
بشناسی و وفات او بسمرقند بود فتح بن علی الموصلی قدس الله سره
از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است بشر حافی از نظیران اوست

در سنه عشرین ومائتین برفته از دنیا پیش از بشر حافی بهفت سال
روز عید اضحی در کویها می گذشت آن قربانها دید که میکردند گفت
الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم و پس انگشت
نهاد و بیفتاد بنگریستند برفته بود خطی سبز بر گلوی وی روزی
بخانهٔ بشر حافی آمد و گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی
بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد و خرکی آنجا بدید گفت میگویند که فتح
امام متوکلانست اینک طعام برداشت و ببرد بشر گفت او بغلط
می آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام
گفت که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون
تجرید درست نشده باشد آستین افزون از سر دست معلوم بود

فتح بن شخرف المروزی قدس سره کنیت او ابو نصر است از
قدماء مشایخ خراسانست با تبار رفتی بر رسم لشکریان عبد الله بن
احمد بن حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد سیزده سال
در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاکیه ویرا سویق می
آوردند و میخورد در حالت نزع با خود چیزی میگفت گوش با و داشتند
میگفت الهی اشتد شوقی الیک فعجل قدومی علیک چون ویرا
می شستند بر ساق وی دیدند نوشته برگ سبز بر خاسته از پوست
که الفتح لله شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی گفت که من حاضر بودم
دیدم آن نوشته را گویند که سی وسه بار بر وی نماز کردند قریب

سی هزار

سی هزار مرد مات للنصف من شعبان سنه ثلاث وسبعین ومائتین

بشر بن عبد الرحمن الحافی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند اصل او از بعض دیهای
مرو است مقیم بغداد گشته و آنجا رفته از دنیا روز چهارشنبه ده روز از
محرم گذشته سنه سبع وعشرین ومائتین پیش از احمد حنبل بسالها وی را بزرگ
میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه که فتنهٔ مخلوق گفتن قرآن افتاد وی در خانه
بنشست و احمد پای پیش نهاد وی را گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیایی و سخن نگویی
نصرت دین و تقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل در مقام پیغمبران
ایستاده است که چون وی تواند کرد مرا طاقت آن نیست و وی گفته است
ما اعظم مصیبته من فاته الله عز وجل

بشر الطبرانی قدس الله تعالی سره

از متقدمان مشایخ طبریه است و سخت بزرگ و صاحب کرامات بود
ویرا خبر آوردند که مشایخ گفته اند تا بشر در طبریه بود ما را از روم ایمنی است
چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت هر یک هزار دینار بود همه
را آزاد کرد و بیرون شد گفت ما را درویش کردی گفت ای بیرشکر آن گردم که
حق تعالی چیزی چنین از من در دل دوستان خود افکند والله اعلم

قاسم جبه رحمه الله علیه کان فی حاله مستند او من اسباب الدنیا
مجرد ابشر حافی قدس سره بزیارت وی میرفت روزی بیمار شد بشر حافی
بعیادت او آمد دید که خشتی زیر سر نهاده و یکپاره بوریای کهنه در زیر پهلو
انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سالست که همسایهٔ ماست

هرگز از ما حاجتی نخواسته است **شقیق بن ابراهیم البلخی قدس الله سره**
از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است و وی در اول صاحب رأی بود و صاحب
حدیث گشت و سنیٔ پاکیزه شاگرد زفر است از قدمای مشایخ بلخ است
استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران وی است
و بر وی زیادت کرده در زهد و فتوت بر طریق توکل رفتی وقتی با ابراهیم
ادهم گفت که شما در معاش چگونه میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم
و چون نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند
ابراهیم گفت پس شما چون میکنید شقیق گفت ما چون می یابیم ایثار کنیم
چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم بن ادهم بوسه بر سر و روی وی داد و گفت استاد
تویی و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده آنچه اینجا
نسبت با ابراهیم ادهم کرده آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشقیق
کرده آنجا نسبت با ابراهیم ادهم والله اعلم شقیق گفت که با ابو یوسف قاضی در مجلس
ابو حنیفه حاضر می شدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم
ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه
کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی
یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود در پوشیده‌ام
ابو یوسف گریان شد و وی گفته من از گناه ناکرده بیش از آن می ترسم که
از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفته توکل
آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه خداوند تعالی وعده فرموده است و هم

وی گفته

وی گفته اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک
و در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربع و سبعین
و مائه در ولایت ختلان شهید کرده اند و قبر وی آنجاست
داود البلخی قدس الله سره از قدمای مشایخ خراسانست
ابراهیم بن ادهم گوید که در میان مکه و کوفه با مردی مصاحب شدم چون
وقت نماز شام گذارد بعد از آن دو رکعت سبک گذارد و در زیر لب سخنی
گفت از جانب دست راست او کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آبی پدید آمد خود بخورد
و مرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم
گفت ای فرزند وی برادر من داود است و وصف حال وی چندان بگفت
که هر که در آن مجلس بود بگریست پس گفت وی از دهی از دههای بلخ است
که آن ده بر سایر بقاع افتخار دارد که داود از وی است پس آن شیخ از من
پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن بر دل من از آن
بزرگتر است که بر زبان بگذرانم **حارث بن اسد المحاسبی قدس الله سره**
از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو عبدالله است از علمای مشایخ است
و قدمای ایشان جامع علوم ظاهری و علوم اصول و معاملات و اشارات
و وی را تصانیف بوده استاد بغدادیان است باصل از بصره است
اما در بغداد برفته از دنیا در سنه ثلاث و اربعین و مائتین پس از احمد
حنبل بدو سال حارث گفته من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله
ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة و هم گفته من لم یهذب نفسه بالریاضات

وی

لا ینبغی لاسبیل الی سنن المقامات ابو عبد الله خفیف گوید اقتدوا
الجنة من شیوخنا والباقون سلّموا احوالهم حارث المحاسبی والجنید
ورُوَیم وابن العطا وعمرو بن العثمان المکی قدس الله اسرارهم لانهم
جمعوا بین العلم والحقایق و هم حارث محاسبی گفته صفة العبودیة ان لاتری
لنفسک ملکاً وتعلم انک لاتملک لنفسک ضرا ولا نفعا گویند حارث
محاسبی رحمه الله چهل سال بروز و شب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو
ننشست ازوی پرسیدند که چرا خود را بتعب میداری گفت شرم میدارم
که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم

ابو تراب نخشبی قدس الله سره

از طبقه اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن
محمد الحصین از اجله مشایخ خراسانست بعلم فتوت و زهد و توکل
و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله
جلا و ابو عبید بسری است ابو تراب با پیصد رکوه دار در بادیه شد
دو تن با وی بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه بازگشتند
و وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز وی را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود
و هم وی گفته که نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها
و هم وی گفته که من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت
و هم وی گفته اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سلک غیر طریق
الصالحین و کان یقول بهواه اینما یقول بینی و بین الله عهد ان لا امد یدی
الی حرام الا قصرت یدی عنه و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه

بنده را

بنده را همراه شود زبان او در اولیاء حق بطعن ورد و انکار دراز شود
و ابو تراب در بادیه در نماز بود باد سموم وی را بسوخت یکسال بر پای
بماند در سنه خمس و اربعین و مائتین دران سال که ذو النون برفت از
دنیا

ابو تراب الرملی رحمه الله علیه

وی بود که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد ایشان گفتند شما بر راه جاده
بروید که من بر راه تبوک میروم گفتند که راهی سخت است گفت چاره نیست
لیکن چون برمله در آیید در خانه فلان دوست ما فرود آیید چون برمله رسیدند
در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد
ناگاه مرغی از هوا در آمد و یک قطعه را ببرد ایشان گفتند آن روزی ما
نبود و باقی را بخوردند چون بعد از دو روز ابو تراب آمد ازو پرسیدند
که در راه هیچ چیز یافتی گفت نی مگر فلان روز مرغی از هوا یکباره گوشت
بریان گرم پیش من انداخت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که آنرا از پیش
ما ربوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد

ابو حاتم عطار قدس الله سره

از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعید خراز و جنید گفته کان ابو حاتم
العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار و گفته اند اول کسی که از علوم
اشارت سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا ساداتی
قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیا لیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون
شخصی بدر سرای ابو حاتم شد عطار و در بزد گفت کیست گفت درویشی آ
که میگوید الله وقتی بشد اگر امر بسته باد بود ابو حاتم در باز کرد و سر بروت

افتاد و روی بر خاک نهاد و بوسه بر پای وی داد و گفت کسی مانده که
میگوید الله وقتی بغداد را آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی
را بجواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگویی الله ما همه بغداد بسوختی
شبلی آنرا بازگفت گفتند که ما نیز میگوییم الله گفت شما میگویید الله بنفس
بنفس و من میگویم الله حقاً بحق قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُم حقیقة الحق شیء لیس
یعرفه الا المجرد فحق التجرید شیخ الاسلام گفت که همه خلق میگویند یکی
وانهزار درم اویزند و این قوم میگویند یکی و از ایشان خود میگریزند
الا کل شیء ما خلا الله باطل ۞ و کل نعیم لا محالة زایل ۞ و ابو حاتم گفته
السیاحة بالقلوب **سری بن المغلس السقطی قدس الله تعالی سره**
از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الحسن است استاد جنید و سایر بغدادیان
از اقران حارث محاسبی و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنانکه
در طبقهٔ ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیم ماه
رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین برفته از دنیا جنید گفته ما رأیت اعبد
من السری اتت علیه سبعون سنة ما رأی مضطجعا الا فی علة الموت و هم
جنید گفته که روزی بخانهٔ سری در آمدم خانهٔ خود را میرفت و این بیت میخواند
و میگریست ۞ لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرج ۞ فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا
سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک و صحبة الاشرار و لا تقطع عن
الله بصحبة الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی
بودم نشسته قومی بر در سرای وی بودند سری مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه

نیست

نیست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید گفت ویرا بخوان خواندم سری
با وی در سخن آمد دیر بماند و سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم
تنگ دل گشتم آخر سری گفت شاگردی که کرده گفت بهرات مرا استادی
که وا بعض نماز مرا بوی می باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند
سری گفت تا این علم در خراسان بجایی بود همه جای بود چون آنجا
برسد هیچ جا نباید سری گفت معرفت از بالا فرو د آید چون مرغ پرواز
کنان تا دلی بود که در آن شرم بود و حیا آنجا فرود آید ۞ هم وی گفته
بدایة المعرفة بتجرید النفس للتغرید للحق و هم وی گفته من تزین للناس
بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل و هم وی گفته که در طرسوس
بیمار شدم جمعی از کران جانان قرایان بعیادت من آمدند و چند بنشستند
که من آزار یافتم و ملول شدم بعد از آن از من استدعاء دعا کردند
دست برداشتم و گفتم اللهم علمنا کیف نعود المرضی جنید گفت روزی
بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود زود آنرا بساختم و پیش وی رفتم
کاغذ پاره بمن داد در وی نوشته که سمعت حادیا یحدو فی البادیة و یقول
ابکی و ما یدریک ما یبکینی ۞ ابکی حذارا ان تفارقنی ۞ و تقطع حبلی و تهجرنی
از متقدمان مشایخ **علی بن عبد الحمید الغضایری رحمة الله علیه**
از متقدمان مشایخ است له الاحوال البدیعة و الاعمال الرفیعة و کان
یعد من الابدال وی گوید که در خانهٔ سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللهم
من شغلنی عنک فاشغله بک عنی از برکت دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا

حج پیاده از حلب روزی کرد — **ابو جعفر سماک قدس سره**

وی بغدادی است از مشایخ سری سقطی منزوی و منقطع و متعبد بوده است
جنید گوید که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بر من درآمد
و دید که نزدیک من جمعی نشسته اند بایستاد و ننشست پس بمن نگریست
و گفت یا سری گشته ای مناخ البطالین و بازگشت و اجتماع آن جماعت را کرو نا
بپسندید

احمد بن خضرویه البلخی قدس الله تعالی سره العزیز

از طبقه اولی است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است
از بلخ بود و با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را
دیده بود وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء
السر از نظیران بایزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص
را زیارت کرد در نشابور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازین
طایفه کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق
احوال شخصی از احمد طلب وصیت کرد گفت امت نفسک حتی تحییها و هم
وی گفته که الطریق واضح والحق لائح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا
الا من العمی توفی رحمه الله فی سنة اربعین ومائتین و قبره ببلخ مشهور
وفات وی در سال دویست و چهلم از هجرت بوده و قبر وی در بلخ
یزار و یتبرک به

یحیی بن معاذ الرازی روح الله تعالی روحه

از طبقه اولی است کنیت او ابو زکریاست و لقب او واعظ یوسف بن
الحسین الرازی گفت بجمع و پست شهر رسیده ام بدیدار علما و حکما
و مشایخ هیچ کس ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفت

الکسار

انکسار العاصین الی من صولة المطیعین شیخ الاسلام گفت وقت
بود که مرد را در طاعت افکند و از آنجا بیرون آرد یعنی در غرور افکند
و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افکند یا در معصیتی و وی را
از آن نیکو بیرون آرد و در آن غفلت وی را بخود مشغول کند و نظاره
خود بوی ارزانی دارد خداوند است هر چه کند و خواهد تواند کرد و وی را
رسید و ایمن بودن بر بهره و خود روا نیست که حکم او در آن ندانی و عاقبت
خود در آن نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله میکند از قومی
دلیروار در معصیت وی میروند و میگویند سیغفر لنا این خود مارا
بیامرزند هیچ در گناه بدتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن
منکر در آن نگر که با که میروی یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند بجایی
رسیده ایم که ما را نماز نباید گفت بگو رسیده اند اما بدوزخ رسیده اند
و وی گفته صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب و هم وی گفته که زاهدان
غریبان دنیااند و عارفان غریبان آخرت و هم وی گفته که حق سبحانه و تعالی
قومی را دوست داشت دل ایشان را در خود بست که کسی کسی را دوست دارد
دل او را در خود بسته و پست تر دارد و هم وی گوید که هرگز دوست جز
دوست دید وی دوست ندید و هم وی گفته که اهل معرفت وحشی اند
در زمین با انس موانست نکنند و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که
به بر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام
بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین

خلف بن علی رحمه الله وی از بصره بوده و با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفت وقتی در صحبت یحیی بودم یکی را وجدی بدید آمد دیگری از شیخ پرسید که وی را چه بوده است گفت سخن خدای شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد

ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اول است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او گبر بوده مسلمان شده از اقران احمد بن خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و ثلاثین نیز گفته اند و اول درست تر است و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب رائی بوده لیکن وی را ولایتی گشاد که مذهب در آن پدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان سخنها بسته اند یکی آنست که وی گفت شدم خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت نقد حقیقت درست میکنی بفرادید آوردن خویش حقیقت چیست بر بستن از خویش حقیقت نابود خود درست کن برابر گفتن خود کفر است توحید بدو نگاه درست میکنی و ابر سیدن نمی باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر عرش پنجم کافر باشم جنید متمکن بوده و او را لعج بوده امر و نهی را بزرگ داشته از اصل گرفته لاجرم همه فرقها وی را پذیرفته اند و او را گفتند وطن تو

کجاست

کجاست گفت زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان و سرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی و من وطن تو میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعهٔ از استخوان سینهٔ مبارکش بیرون می آمدی و می شنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید بدر مرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز ترا نپرستیدم الا از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی شاگرد وی گوید که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود بگذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت یا وی بشناخت الله تعالی آسانست راه و یافت او عزیز است بایزید را قدس سره بعد از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم که درویشی بدرگاه ملک شود او را نگویند چه آوردی گویند چه خواهی و گویند در نشابور عجوزه بود عراقیه نام از وی سوال کردی از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا باین در حواله میکردند که دنیا دنا اکنون میگویند چه آوردی گفته است میگوید او و باز شوید

ابو علی سندی قدس سره در شرح شطحیات روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله

ابو حفص حداد قدس سره از طبقهٔ اول است نام وی عمرو بن سلمه است از دههای نشابور است

یگانهٔ جهان بود و شیخ ملامت و پیر بوعثمان حیری است و شاه
شجاع کرمانی بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی
نمودهٔ جهان بود در وقت خود حق تعالی او را فرا نمود که مرد چنین
باید بود قال المؤمّل الجصّاص الشیرازی رحمه الله تعالی اعطی
الجنید الحکمة و اعطی شاه الکرمانی الوجود و اعطی ابو حفص
الاخلاق و اعطی ابو یزید الایمان و ابو حفص رفیق احمد
خضرویه و ابو یزید است شاگرد عبد الله مهدی باوردیست
با وی صحبت داشته مات ابو حفص فی سنة اربع و ستین و
مائتین و قیل فی سبع و ستین والاول اکثر و فی تاریخ الامام
عبد الله الیافعی انه مات فی سنة خمس و ستین و مائتین و وی
گفته که چنین ادب ظاهر عنوان چنین ادب باطن است مصطفی
گوید صلی الله علیه وسلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه وقتی حج
میرفت ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابو حفص پیر بود مریدان
بر سر وی بپای ایستاده بودند و آداب نیکو می ورزیدند جنید
گفت اصحابه خود را اداب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن
ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق
را و انشد شیخ الاسلام لغیره ٥ و قلّ من ضمّنت شیئًا طویته
الّا و فی وجهه من ذاک عنوان ٥ و هم وی گفته هر که در هر وقتی
افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت

پنجد

پنجد و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جملهٔ مردان مشمریم و هم
وی گفته الفتوّة اداء الانصاف و ترک مطالبة الانتصاف

ابو محمد حدّاد رحمه الله علیه

یکی از مریدان ابو حفص بود وی را گفت آهنگری میکن و بدرویشان
می ده و از آن مخور و برای خود سوال میکن و می خور یک چند چنان
میکرد هر دم زبان بوی در از کردند که حرص نگرید که کار میکند
و سوال هم میکند چون آخر بجای آوردند که حال وی چون است
وی را قبول بدید آمد دست ازان بروی بگشادند ابو حفص گفت
چون حال ترا بجای آوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام
شد ازان کاری که میکنی می خور و می ده و گفته اند وقتی مریدی
بوی آمد وی را گفت اگر قصد این طریق داری اول برو و حجامی
بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند نه از ابتدا ترا عارف خوانند
انگاه اگر خواهی کن و اگر خواهی مکن اختیار تراست ٥ ٥

ظالم بن محمد رحمه الله علیه

از بزرگان مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم
نام کرده بود گفت هرگز از من بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم
و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود و وی گفته که هر که خواهد که راه بر وی
گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر
حق و از خلق گریختن و کم خوردن   ابو مزاحم شیرازی رحمه الله

وی بزرگی بوده از مشایخ فارس با جنید و شبلی ملاقات کرده
بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از وی ترسیدندی صاحب
حدیثی سخت بزرگوار بود شیخ ابوعبدالله خفیف او را در کتاب
اسامی مشایخ فارس ذکر کرده در سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمائه
از دنیا برفته وی بزیارت ابوحفص می آمد ابوحفص و اصحابه
وی را چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلال ما باکی کنیم ابو
حفص گفت این ما کرده ایم هم ما را پاک می باید کرد و آن خبر فتوح است
درویش را بکار باید بود بآن مشغول بودند که شخصی در رسید
و ابوحفص را گفت خود را بشوی که و جامه در پوش که شیخ ابو
مزاحم از فارس در رسید گفت اگر آن ابو مزاحم است که من میدانم
هی نباید که مرا چنین پند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال
بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افکند و در کار ایستاد ابوالحسین
بوشنجی صوفی گوید رحمه الله مَنْ ذَلَّ فِی نَفْسِهِ رَفَعَ اللّٰهُ قَدْرَهُ وَ مَنْ
عَزَّ فِی نَفْسِهِ اَذَلَّهُ اللّٰهُ فِی اَعْیُنِ عِبَادِهِ ابوبکر وراق گوید این
کسی است که منزلها را برای خدای تعالی بجان رفته است

عبدالله مهدی باوردی قدس الله سره

وی یکی از بزرگان این طایفه است استاد ابوحفص حداد است
ابوحفص بباورد نزدیک وی شد و وی را شاگردی می کرد و این
عبدالله در ابتدا آهنگر بود و سبب دست از کار بداشتن او

آن بود که روزی آهنگری میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینایی
بر در دکان وی بگذشت و این آیه می خواند که اَلْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ
لِلرَّحْمٰنِ عبدالله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست
وی بیفتاد بیخود دست بآهن تافته برد و برداشت شاگرد
او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدی
بنگریست آهن در دست خود دید گفت چون سر من فاش شد
نزیستم برخاست و برفت و دکان از هیچ افتاد و بیابانش بگذاشت

حمدون القصار قدس الله سره

بفتح حاء مهمله و ضم دال و بسکون میم و ضم دال مهمله

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوصالح است شیخ و امام اهل ملامت
بوده در نشابور طریق ملامت را وی نشر کرد و اول سلسله که از وی
و اصحاب وی بعراق بودند احوال ایشان بگفتند سهل تستری
و جنید گفتند اگر روا بودی که پس از محمد رسول صلی الله علیه وسلم
پیغمبر بودی از ایشان حمدون بودی عالم بود و فقیه مذهب ثوری داشت
و طریقت او استاد عبدالله منازل است و هیچ کس از شاگردان
وی طریقت وی نگرفت چون ابن منازل صحبت داشته بود با سلم
ابن الحسین الباروسی و ابوتراب النخشبی و علی نصرابادی رفیق
ابوحفص بود در سنهٔ احدی و سبعین و مائتین برفته از دنیا در نشابور
و قبر وی در حیره است و وی گفته نفس خود را بر نفس فرعون فضل
ننهم اما دل خود را بر دل فرعون فضل نهم و هم وی گفته من نظر فی

سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه درجات الرجال وهم وی گفته من
رایت فیه فضلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته وقتی
حمدون جایی مهمان شد میزبان بیرون رفته بود وی را پاره کاغذ
در بایست شد اجل پیش میزبان پاره کاغذ بیرون انداخته بود
حمدون آنرا دیگر دو گفت روا نبود این را بکار بردن که وی غایب است
و من ندانم که وی زنده هست یا نی شیخ الاسلام گفت همه سیرت
و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و
زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامت است ملامت نه آن
بود که کسی به بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن
بود که در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد **ابو الحسین بارو سی قدس سره**
نام او سلم بن الحسین البارو سی است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد
الرحمن سلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته اند که از قدمای مشایخ
نشابور است از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوه بود وی
گفته که لا یظهر علی احد شیٔ من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة
و کل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمة بدعة خفیة
ابو عبد الله گرام وی را گفت چگویی در اصحاب من گفت اگر رغبتی که در
باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست
در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز بسیار می بینم و روزه بسیار
اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت که از تاریکی باطن تاریکی

ظاهر

ظاهر پیدا گردد **منصور بن عمار قدس الله تعالی سره**
از طبقهٔ اول است کنیت او ابو السری است از اهل مرو بوده و
گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و ببصره بوده وی
از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از
مرگ او را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و
در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفتند برو و آنجا از من میگفتی اینجا
با من می گوی و با دوستان و فرشتگان سخن می گوی وقتی بزنایی بر
دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته بود و از راه برگشته گفت
گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی و وحشت
یافتی و برگشتی **احمد بن عاصم الانطاکی رحمة الله علیه**
از طبقهٔ اول است کنیت او ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله
و این درست تر است از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث
محاسبی است و گفته اند که فضیل عیاض را دیده بود از استادان
احمد بن ابی الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام
هر علم عنایت و هم وی گفته که الله تعالی میگوید که انما اموالکم و اولادکم
فتنة و نحن نستزید من الفتنة ما آن فتنه را زیاده میخواهیم و هم وی گفته
وافقنا الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفناهم فی الهمم و هم وی گفته
الصبر من اول الرضا و یرا اخلاص برسید نه گفت وقتی که عمل صالح کنی
و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا

از غیر حق سبحانه نطلبی آن اخلاص است و هم وی گفته اجعل عملاً ان
لیس فی الارض احدٌ غیرک و لا فی السماء احدٌ غیره ٭

محمد بن منصور الطوسی قدس الله تعالی سره

وی ببغداد بوده صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید
الدارمی است و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد مهین و
ابو سعید خراز و جنید است و ابو سعید خراز گفته که در ابتدای
ارادت بسیاحت شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای
فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو در آنجا در خیر و برکت
گشاده شود و هم وی گفته که محمد بن منصور طوسی گفت که در طواف
بودم شخصی طواف میکرد و می زارید و میگفت خداوندا آن گم شده
من بمن باز ده گفتم آن گم شده تو چیست گفت زندگانی داشتم با او بس
خوش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم بیکبارگی گفتم تا بیت نشست
و بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغی بر آمد و
باران عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاک شوم
چون با خود آمدم آن نیکویی زندگانی منغص شده بود شیخ الاسلام
گفت که او را عقوبت کرد که مرا چرا نشناختی که در قدرت من تا بیت نشانی
در بیابان یکی بود و هم ابو سعید خراز گفته که از محمد بن منصور پرسیدند
از حقیقت فقر گفت السکون عند کل عدم و البذل عند کل وجود
و هم وی گفته یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء علم یسوسه

یسوسه

یسوسه و ذکر یونسه و ورع یحجزه و یقین یحمله شیخ الاسلام گفت هر عمر
ازین چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفری و روی فرا منزل داری هر که ازین
چهار چیز خالی است ضایع است علمی که رایض وی بود که وی را راست و
نرم کند و ذکری که مونس وی بود تا در تنهایی وحشت نگیرد و ورعی که باز
دارنده وی بود تا بر ناشایست نکند و یقینی که مرکب او بود تا باز پس نماند
و در هر چه باشد در زندگانی بخودی کراهیت و هم این محمد بن منصور وقتی سخن
میگفت با جمعی هما که سخن بذکر ملامت و ملامتیه انجامیده بود یکی گفت
سخن ملامتی نه سخن ماست ما کدام ایشیم جواب داد که عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمة در حال باران در ایستاد بهیچ میغ

علی عکی قدس الله سره

وی ازین طایفه بوده است که در مکه مجاور بوده و وی گفته من رضی من الدنیا
بالدنیا فهو ملعون و من رضی من العلم بالعلم فهو مفتون و من رضی من
الزهد بالثناء فهو محجوب و من رضی من الحق بشیء مادون الحق کائناً ما
کان فهو طاغ شیخ الاسلام گفت تو دانی که دنیا کدام است ما دنی من قلبک
نالنک هر چه بدل تو رسید که دل ترا از وی باز پوشد دنیای تست و هر چه ترا
از وی مشغول کند فتنه تست و آنکه از علم بعلم راضی است مفتون است علم سیرت
راست و آگاهی کردار را علمی که ترا سیرت ندهد و آگاهی که بآن کار نکنی و بود
فتنه تست **و فی مناجاته** الهی ما را بر آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل
و درد دانش بیند که دانش همه درد است و تابنده با خود است چوب
خشک و آهن سرد است و هر که از زهد بثنا و نیک نامی راضی است ٭٭

مجوبت و نیم درهم از کتف صوفی گران است

حاتم بن عنوان الاصم قدس الله سره

ضم عین مهمله و سکون نون

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو عبد الرحمن است از قدماء مشایخ خراسانست از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته است و استاد احمد خضرویه است مات بواشنجرد من نواحی بلخ سنه سبع و ثلاثین و مائتین و گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثنا سخن بادی از وی جدا شد دفع خجالت ویرا گفت آواز بلندتر کن با وی چنان فرا نمود که گوش وی گران است و آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بروی بماند وی گفته است هر که درین طریق درمی آید باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگیست و موت اسود و آن صبر کردنست بر ایذاء مردم و موت احمر و آن خلاف هواست و موت اخضر و آن پارها بر هم دوختن است بوشش را و هم وی گفته که هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی از وی پرسید که هیچ آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدای را سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت اذا اردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک بزرگی بروی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وی و در نا گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز ویرا بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند که از

سیاسات و شکوه و نباهه و بدین تقدیر تشبیه وی با خضر باعتبار خضرت هستی بود و بعضی گویند که اخضر برای آن گویند که صاحب مرقع عیش و زندگانی وی سبز و خوش حالست از دو وجه یکی خوشی حال از قناعت دیگری نضارت و تازگی حال وی که از جمال محبوب حقیقی ویرا حاصل است و بجمال محبوب حقیقی مستغنی گشته از تجمل ظاهری و بدین تقدیر تشبیه وی با خضر باعتبار معنوی بود

بخوری گفت و لله خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون

احمد بن ابی الحواری قدس الله تعالی سره

بفتح حاء مهمله و واو و کسر راء مهمله

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی و ابو عبد الله نباجی و غیر ایشان از مشایخ و ویرا برادری بود محمد بن ابی الحواری از زهاد بود و پدر وی ابی الحواری که نام وی میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود و مات رحمه الله سنه ثلاثین و مائتین و کان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام وی گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سگ آنکس است که از وی دور نمی شود زیرا که سگ حاجت خود از وی می گیرد و میرود و دوست دار وی از وی هیچ حال جدا نمی شود گویند که ویرا با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شده میفرمایی ابو سلیمان جواب نداد و سه بار تکرار کرد ابو سلیمان را دل بتنگ آمد گفت برو و در آنجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن یاد او آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بجویید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در تنور یافتند یک موی از وی نسوخته و هم وی گفته که محمد بن سماک بیمار بود قاروره وی گرفتیم که بطبیبی بریم نصرانی در راه مردی خوب روی خوش بوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتیم بفلان طبیب تا قاروره ابن السماک بوی نماییم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت میجویید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماک را بگویید که دست خود بموضع وجع نهد و بگوید و بالحق

أُرْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ پس غایب شد چنانکه ویرا ندیدیم پس بسوی ابن سماک
بازگشتیم و قصه باوی بگفتیم دست خود بر موضع وجع نهاده آنچه آن مرد گفته
بود بگفت در حال نیکو شد و گفت آن مرد خضر بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمة الله علیه

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو محمد و هو من زهاد الصوفیة و الآکلین من
الحلال و الورعین فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه
شده بود و طریقهٔ وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب
سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبد الله خبیق
را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان و
دل و هوا چشم خود را نگاه دار که با آنچه خدای تعالی نپسندد ننگرد و زبان خود را
نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه
دار که در وی غل و حسد و حقد هیچ مسلمان نباشد و هوای خود را نگاه دار که هیچ
ناشایستی مایل نشود و تا که این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر کن که بد
شدی وی گفته که چنین بما رسیده است که حبری از احبار بنی اسرائیل می گفته
یا رب کم اعصیک و لا تعاقبنی فاوحی الله تعالی الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل
قل لکم اعاقبک و انت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی

سهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبرای این قوم و علمای این طایفه
امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بود اما در سخن ضعیف است شاگرد

ذوالنون

ذو النون مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار و از اقران
جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین
و کان عمره ثمانین سنة سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده می داشتم
و در نماز گذاردن خال خود محمد سوار می نگریستم مرا میگفت ای سهل برو
خواب کن که دل مرا مشغول میداری و در وزی مرا گفت هیچ یاد نمی کنی آن خدای را
خود را که ترا آفریده گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامهٔ خواب سه بار بگوی در دل
خود بی آنکه زبان تو بجنبد که الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آنرا
گفتم و ویرا آگاه کردم از آن گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آنرا گفتم
و در دل خود از آن حلاوتی یافتم چون سالی بر آن بگذشت گفت یاد دار آنچه
ترا آموختم و بر آن مداومت نمای تا بقبر درآیی که آن ترا سود خواهد داشت
در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت من کان الله معه و هو ناظره
و شاهده ایعصیه ایاک و المعصیة از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست
گفت آنست که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل
لله بکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول نه دهد از عتبهٔ غسال پرسیدند
که نشان نیکبختی و نشان بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا
فرا خدمت کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختی آنست که ترا فرا خدمت کند
و حاضر نکند و هم عتبهٔ غسال گفته که بدبختی بدوست رسیدنست بشناخت
نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن بشناخت نه بهبشت
رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز

بتری هر که نه در زیادتی است در نقصانست سهل گفته است اول هذا العلم
لا یدرک و آخره لا ینفذ و هم وی گفته ما دمت تخاف الفقر فانت منافق
و هم وی گفته درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردمان فرا ستیدن
نیفتد از وی هرگز فلاح نیاید و هم وی گفته فی تفسیر قوله تعالی وَاجْعَلْ لِي مِنْ
لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا یعنی لسانا ینطق عنک لا ینطق عن غیرک و هم وی گفته
در تفسیر این آیه که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عدل آن بود که انصاف
رفیق اندر لقمه بدهی و احسان آنکه او را بلقمه از خود اولیتر دانی و هم وی گفته
که هر که بامداد کند همت وی آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی و هم
وی گفته که شیطان از خفته گرسنه بگریزد و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان
وی را می جوید اگر دوستان وی را یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شفیع
یافت از وی پرسیدند که از مسلمانان که بکار نزدیکتر گفت ممتحن با صبر
وی سالها بواسیر داشت و بیماران بدعا از وی نیک می شدند شیخ الاسلام
گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود بخصومت
بنبود ابو نصر ترشیزی مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت
بود من گفتم که سهل ولایت از آن علت یافته بود از آن دعا نکرد تا از وی
بشود گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست
محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهی چون دست فرو گرفت محاسن
نیکو بدستش در آمد

عباس بن حمزة النیشابوری قدس الله سره

کنیت او ابو الفضل است مردی بزرگست از متقدمان با ذوالنون و بایزید

وغیرهما

وغیرهما صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و مائتین برفته از
دنیا پیش از جنید جد ابو بکر جنید است ابو بکر جنید گوید که وی گفته که
ذوالنون گفته لو علموا ما طلبوا لهان علیهم ما بذلوا و هم وی گفته که ذوالنون
گفت کیف لا ابتهج بک سرورا و قد کنت اقرب الیک حین رزقتنی الاسلام
و در روایت دیگر حین جعلتنی من اهل التوحید من چون شاد نباشم بتو که
بر علم تو می گذشتم آن وقت که مرا اهل توحید کرد وی جنیدی بود

عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله علیه

کنیت او نیز ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته که هر که
بحضرت حق سبحانه و تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید شیخ الاسلام
گفت هر که امروز از وی مشغولست یعنی بخود و خلق فردا از وی مشغول باشد
یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او قومی اند که مشغول اند باو و دیوانه
هم خلق و قومی اند که مشغول اند بغیر او اشغلت قلبی غم الدنیا و لذتها فانت
و القلب منی غیر مفترق و ما تابعت الاجفان عن سنة الا وجدتک بین الجفن و الحدق

عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله تعالی علیه

کنیت او نیز ابو الفضل است یگانه مشایخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت
و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام گفت من یک
کس دیده ام که ویرا دیده شیخ ابو القاسم بلّه باوردی به خانه عباس بر طرا
شام بود شیخ ابو سعید مالینی حافظ گوید که بربالین شیخ عباس بودم او محتضر
بود گفتم چونی و حال تو چونست گفت متردّدم نمی دانم که چون کنم اگر اختیار کنم

تحصیل آن صرف بکند

گر چشم ز دون غافل از آن ما نباشیم
ترسیم که کاهی کنند آگاه نباشیم

کر بروم ترسم که دلیری بود و کستاخی و دعوی داری و اکر اینجا بودن اختیار
کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود دستظلم با خود چکوید چه
کند شیخ بوسعید کوید بیرون آمدم در وقت برفت ولو قلت لی مت
مت سمعا و طاعة وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا شیخ الاسلام کفت
مالک دینار محتضر بود کفت الهی دانی که زندکانی نه برای جوی کندن می خواهم
و آن وقت بود که ربیعه جویهای کنند کفتی اکر بکذاری برای تو زیم و اکر ببر
بتو آیم در وقت برفت ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین
شیخ الاسلام قدس سره کفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند
و با او زیند و برای او میرند و با او خیزند و همه خلق برای ان زیند تا خورند
و برای خود زیند و دوستان او برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و با او زیند

ابو حمزه خراسانی قدس الله سره

از طبقهٔ ثالثه است کفته اند اصل وی از نشابور بوده با مشایخ عراق صحبت
داشته و از اقران جنید بوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و سیر کرده
و با ابوسعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است در سنه تسعین
و مایتین برفته از دنیا پیش از جنید و نوری و پس از خراز و ابوحمزه بغدادی
وقتی در مسجد وی پای تابه خواست کسی دبیقی بوی انداخت بقیمت فراوان
آنرا فروخت و برپای پیچید و برا کفتند این چه بود که کردی باین چندین
پای تابه توانستی خرید جواب داد که لا افرح بالمذهب کفت من در مذهب
خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب کفته که من دیدم درویشی را از رضا خوا

کرسلطان

کرسلطان وی را سیصد مثقال زر و دینار داد که بکرباسه صرف کن وی بکرباسه
شد و آن جمله را بکرباسه بان داد و برفت شیخ الاسلام کفت التصوف
والتصرف لا یکونان تصوف تصوف و تصرف بهم بهم نبود دنیا دریغ
داشتن و آنرا قیمت نهادن هر دو از تصوف بیرون بر دچون سوی از
خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اندوه بر و نخورند اکر همه دنیا لقمه
سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نبود و اندوه بر ان نخورد و اسراف آن
باشد که نه برضاء حق سبحانه صرف کنی حق سبحانه از دست تو چندان ترک
دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست الدنیا مدرة کلها
غیره دنیا همه کلوخ است و نصیب تو از آن کلوخ کردی شبلی میکوید که
کسیکی در دنیا زاهد شد باز عفو حضرت حق را که آن را همین قیمت داشت
اکر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی
ابو حمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت کویند چون آواز باد شنیدی
وجدش رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبی آواز کوسفندی شنید
وجدش رسید کفت عز الله جل جلاله حارث کفت این چه حالت اکر بیان
کنی فبها و اکر نه ترا بکشم کفت ای بیچاره برو و خاکستر و نخاله با هم بیامیز و
می خور چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود

ابو حمزهٔ بغدادی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است و کویند از فرزندان
عیسی بن ابان بوده از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی

صحبت داشته با ابو تراب نخشبی بوده در سفر و حضر و قت ابو بکر کتانی و خیر نساج
وغیرهما ازوی حدیث روایت کرده اند درسنه تسع وثمانین ومأتین رفته
از دنیا پیش از جنید و ابو حمزهٔ خراسانی و پیس از ابو سعید خراز وی گفته
لولا الغفلة لمات الصدیقون من روح ذکر الله شیخ الاسلام گفت
که از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگریزم بو زنهار خود بترسم در غفلت آویزم
و گفت وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت یکساعت مشغول دارد از
بادی که بر من بود تا اندکی بر آسایم طمع دارم که از همه جهها آزادی یابد شیخ
ابو عبد الله خفیف را گفتند که ابو عبد الرحیم اصطخری با سگبانان بدشت
میرود گفت تا از آن بار وجود که بروست دم زند شیخ الاسلام گفت لذت
مراد از وجود یافت و شهود است
و خوشی در طلب است دریافت خوشی نیست دریافت صلابت است
که ترا فرو شکند شیخ الاسلام وجد انکم فوق السرور و فقدکم فوق
الحزن ابو حمزه گوید که خداوند تعالی میگوید که واعرض عن الجاهلین
و نفس جاهلتر جاهلانست سزاوارتر است با که از آن اعراض کنی وقتی
ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت
همچنان در رفتن ایستاده چون با خود آمد خود را در میان بادیه دید
در زیر میلی شیخ الاسلام گفت که این زیادتست از آنکه شیخ علی سقا در
بنا بر آنکه حرکت با شیخ غیبت وی گذشته
بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت چون با خود
آمد سیزده روز گذشته بود ویرا گفتند از چه بجای آوردی که چندین روز
بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش از آنکه غایب گشتم از ماه سیزده روز

ماند

ماند بود و چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته و ابو حمزه
گفته است حب الفقراء شدید و لا یصبر علیه الا صدیق وقتی بطرسوس
رفت ویرا آنجا قبولی عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه
ازوی سخنی و حالی که صادر شد که مردم فهم آن نکردند و بروی بجلول و
زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و چارپایان ویرا غارت کردند
و فریاد میکردند که این چارپایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت
این بیت را بخواند ؛ لک فی قلبی المکان المصون ؛ کل عتب علیک فیک یهون

حمزة بن عبد الله العلوی الحسینی قدس الله سره

کنیت او ابو القاسم است سافر فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم
یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر و کان لا یحمل معه فی اسفاره رکوة
ولا یفتر فی الذکر حمزه علوی شاگرد ابو الخیر تیناتی است وی گفت که گرسنه
سین ثاء مثناة فوقانیه میگویند یا
در بادیه بردی و گفتی شکم سیر از علوانست وی گفته صوفی را در بادیه آن
نگاه می باید داشت که در حضر که صوفی در سفر در حضر است یکی از علویان فرا
یعنی دست ما به توکل صوفی
شیخ الاسلام گفت که بدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابو زید که
پیری بود از صوفیان مرو می فرستاد ازوی یک فایده دارم که روزی گفت
تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع نسب بکل بیرون نیایی ازین کار
یعنی تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام گفت جنانست که او گفت اگه باو
گوید و باو نازد صوفی اوست و اگرنه از نسب چیزی نیاید پس گفت نهره
دویست امام شناسم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد

و در سفر رفیق

تای مثناة تحتانیه و نون و تای مثناة فوقانیه

در مرتبه باید که سفره حضر وی پیش وی یکسان بود

بندهٔ عشق شو و ترک نسب کن جامی
که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

علوی صاحب کرامات و مقامات و دیگری حمزهٔ علوی

شیخ ابو سعید خرّاز قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است و لقب وی خرّاز
وگفته اند که وی روزی خرز موزه میکرد از می کشاد گفتند این چیست
گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی
بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده بود
و در مکه مجاور بوده از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشایخ است یگانه و بی نظیر
شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذو النون و ابو عبید بسری
و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند
که وی نخستین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام
گفت که وی خویشتن را شاگرد جنید فرا نمود اما با خدای جنید
بود از یاران و اقران وی است لیکن مه از وی است پیش
از وی برفته در سنه ست و ثمانین و مأتین و قیل فی التی قبلها
و قیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ امام عبد الله الیافعی رحمه الله
جنید گفته لو طالبنا الله بحقیقة ما علیه ابو سعید الخرّاز لهلکنا
و سُئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال
اقام کذا و کذا سنة یخرز ما فاته الحق بین خرزتین خرّاز گوید که
در اوایل حال ارادت محافظت سر و وقت خودی کردم روزی
به بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد دل خود را

از التفات

التفات بآن و چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم بسوی من آمد تا
بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند
من با ایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود
آمدن شیخ الاسلام گفت آنکه میگویند که بایزید سید العارفین است
سید عارفین خداست سبحانه و تعالی و اگر از آدمیان میگویی احمد عربی
صلی الله علیه وسلم و اگر از این طایفه گویی ابو سعید خراز مرتعش
گوید همه خلق و بالند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گوید شیخ
الاسلام گوید که از مشایخ هیچ کس مه از وی نشناسم در علم توحید
همه بروی و بالند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان
و هم وی گفته که دنیا از خراز پدید و دو نیز بسر طریقت می آمد و هم وی
گفته که نزدیک است که خراز سخن بود وی از بزرگی خویش امام این
کار اوست و هم وی گفته که بو سعید خراز ریزگکی لنگی قدمهایست
که کسی با وی نمی تواند رفت و در واسطی ریزگکی رفت در می بایست
و در جنید ریزگکی تیزتر در می بایست که وی علمی بود و هم وی گفته که
خراز غایتی است که فوق او کس نیست و هم وی گفته که خراز گوید که
اول این کار قبول است که روی فراهم کنند و آخر یافت و هم شیخ الاسلام
گفته توحید و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگران گسل کند کسی
گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است
و نه نوشتنی و هم وی گفته که روزگاری او را می جستم خود را می یافتم

اکنون خود را می جویم او را می یابم جون بیابی برهی وجون برهی بیابی
کدام پیش بود او داند جو او پیدا شود تو بنا شی جون تو بنا شی او
پیدا شود کدام پیش بود او داند بایزید کوید من با او نه پیوستم تا از
خود نکسستم و از خود نکسستم تا با او نه پیوستم کدام پیش بود او داند
شیخ ابو علی سیاه کوید ماوراء النهریان میکویند تا نرهی نیابی و عراقیان
میکویند تا نیابی نرهی هر دو یکی است خواه سبوی بر سنگ و خواه سنگ
بر سبوی لیکن من با عراقیانم که سبق ازو نیکوتر است ابو سعید
خراز کوید مَن ظَنَّ اَنَّهُ بِبَذْلِ المَجهُودِ یَصِلُ فَمُتَمَنٍّ وَ مَن ظَنَّ اَنَّهُ بِغَیرِ
بَذْلِ المَجهُودِ یَصِلُ فَمُتَمَنٍّ شیخ الاسلام کفت کو ویرا بطلب نیابند
اما طالب یابد و تا نیابدش طلب نکند و هم خراز کوید ریاء العارفین
خیرٌ مِن اخلاصِ المُریدین و هم وی کوید تدارک کردن وقت ماضی
ضایع کردن وقت باقی است و هم وی کوید که هرکز هیچ نعمت از
ازو دی شاد نبوده ام و هم وی کوید روزی در مسجد حرام نشسته
بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت ما
دوستی چیست کفتم وفاداری کفت صَدَقْتَ و برفت بر آسمان
و قتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و می زاریدند
کفت مرا آرزو آمد که من هم دعایی کنم باز کفتم چه دعا کنم یعنی هیچ
چیز نمانده که با من نکرده است باز قصد کردم که دعایی کنم هاتفی
آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما خبر

خواهی ابو بکر کتانی با بو سعید خراز نامه نوشت که تا تو از ینجا برفتی
در میان صوفیان عداوت و نقار پدید آمد و الفت برخاست
پس جواب نوشت که از رشک خواست بر ایشان تا بیکدیکر نوا
نکیرند ابو الحسن مزین کوید روزی که در میان صوفیان نقار بنود
آن روز را بخیر ندارند شیخ الاسلام کفت نقار نه جنک کردن را کویند نقار
آنست که بایکدیکر نکن و مکن یعنی آنچه موافق طریقت ایشان باشد
امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهده حق صحبت
بیرون آمده باشند و من الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله سره
الوجدُ یطربُ مَن فی الوجدِ راحتُهُ ۞ والوجدُ عند وجودِ الحقِّ مفقودُ
قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی ۞ عن رؤیةِ الوجدِ مَن بالوجدِ مقصودُ
شیخ ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله در کتابی که در بیان مبادی ارادت
مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است میکوید که ابو عبد الله
جلا کفته است که ابو سعید خراز کفت که مرا در حداثت سن جمال صوری
بود شخصی دعوی محبت من میکرد و ابرام می نمود و من از وی می کریختم
روزی تنکدل شدم ببادیه درآمدم جون مقداری برفتم باز نکریستم
دیدم که آن شخص از عقب من می آید جون بمن نزدیک شد کفت کجا
بردی که باین از من برستی کفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک بمن جاهی بود
خود را دران جاه افکندم خدای تعالی مرا در میانه آن جاه نکاه داشت
آن شخص بر کناره آن جاه بنشست و میکریست کفتم خدا وندا

قادری بر آنکه مرا ازین چاه بیرون بری و از شر آن شخص نگاه داری ناگاه
دیدم که ماری در من پیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش
من آمد و دست و پای مرا ببوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول
کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد
می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی می دیدم و همیشه مصاحب
من می بود تا از دنیا برفت

اخنف الهمدانی رحمه الله علیه

وی از کبار مشایخ همدانست وی گفته که ابتدای کار من آن بود که در
بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم گفتم خداوندا ضعیفم
و بر جای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد
که مرا میگویند ترا که خوانده است گفتم یا رب این مملکتی است که طفیلی
را گنجایی دارد ناگاه کسی از پس پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم
که اعرابی است بر شتری سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت ترا
خوانده است گفتم نمیدانم گفت وی نه درین راه استطاعت شرط
کرده است گفتم آری ولی من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت گشاده است
گفت می توانی که این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد
و گفت برو بخانه خدای تعالی

ابو شعیب المقفع رحمه الله علیه

نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار شیخ ابو سعید خراز
بوده هفتاد حج گذارده بود پیاده در هر حجی از صخره بیت المقدس
احرام بستی و ببادیه تبوک در آمدی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دید

در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده بود بانگ زد که کیست
که بهفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد
آنرا بآن سگ داد و گفت این بهتر است مرا از حجهای من زیرا
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است فی کلّ ذات کبد حرّی اجر

ابو عقال بن علوان المغربی رحمه الله علیه

از مشایخ معروفست و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه
بر رفته است از دنیا و قبر وی آنجاست ابو عثمان مغربی گفته است
که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ
نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند وی
گفته که با من هفتاد رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز
من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی نومید
شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا در بر گیرم و بر آنجا
بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم
و رکن خانه را در بر گرفتم این چند بیت بخاطر من گذشت و گفته شد
دیدم که جان بتن بازگشت و آن ابیات اینست ۵ عقدت
علیک ممکنات خواطری ۵ عقدا اراها فارتنک حقوقا ۵ ان الزمان عذلنی
علی غزادلی ۵ علما بانک صاحبی تصدیقا ۵ ما نالنی یوما بوحش بیاده
الا عمدت به الیک طریقا ۵ حسبی بانک عالم بمصالحی ۵ اذ کنت مامونا علی
شفیقا ۵ بازگشتم و پشت بزمزم باز نهادم ناگاه غلام سیاه آمد

وبره بریان ونان بسیار آورده وکاسه بزرگ طعام همراه او گفت ابوعقال
تویی گفتم آری پیش من بنهاد ویاران را اشارت کردم خوان بیاراستند
ومن درمیان ایشان همچو یکی از ایشان بودم حماد قرشی قدس سره
بضم حاء مهمله وتشدید میم ودال مهمله
کنیت او ابوعمرو است بغدادیست از بزرگان مشایخ بوده جنید
بوی می رفته است جعفر خلدی گوید چند روز برآمد که حماد قرشی را ندیدم
بضم خاء معجمه وسکون لام وکسر دال مهمله
بدر سرای وی شدیم وی بنود بنشستیم تا بیامد در حجره شدیم وی چیزی
خوردنی نداشته بود مقنعه از سر اهل باز کرده بود وفروخته وبچیزی داده
درآورد وپیش اصحاب نهاد شخصی درآمد وسی دینار زر آورد وویرا
می داد ووی می پیچید او سوگند خورد ونپذیرفت اهل وی از خانه آواز
داد که امروز مقنعه مرا فروخته وچیزی خریده بنگرید که چه میکند جعفر خلدی
گفت پیش جنید رفتم وآن قصه را باز گفتم جنید او را بخواند گفت علم
آن با من بگوی گفت ببازار شدم وآن مقنعه دلاله را دادم گرد برآمد
وآنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جواب آنی
بتو آید آن سی دینار جواب آن بود از آن نپذیرفتم جنید او را گفت
اَصَبتَ صواب کردی که نگرفتی شیخ الاسلام گفت بنگرید که بیاد شیخ حمزه
بگردید شیخ ابوالحسین نوری قدس الله تعالی سره
از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد وگویند محمد بن محمد واحمد
درست تر است معروف است بابن البغوی بدروی از بغشور است
بفتح با وسکون غین
کر شدی بوده میان هراة ومرو ومنشا ومولد وی بغداد با سری

سقطی

سقطی ومحمد علی قصاب واحمد ابی الحواری صحبت داشته وذوالنون
مصری را دیده بود از اقران جنید بوده اما تیزوقت تر از جنید بود
جنید بعلم به بود ونوری بزندگانی وی شوری داشت وقتی جنید
را از صبر وتوکل چیزها پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ
بروی زد که تو وقت محنت صوفیان بیک سوی باز شدی ودست
در دانشمندی زدی سخن این طایفه نگوی ووی پیش از جنید رفته
از دنیا سنه خمس وتسعین ومائتین وفی تاریخ الیافعی انه توفی
سنه ست وثمانین ومائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب
نصف هذا العلم بموت النوری نوری همیشه تسبیح داشتی ورد ست
ویرا گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة گفتند با این تسبیح
میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی بلکه با این تسبیح غفلت بجویم وهم
یعنی تسبیح گوید را
وی گفته لا تغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة ویرا گفتند الله
را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید
یعنی بعد از آنکه حق ظاهر شود دیگر در بند خود نه باشد عقل
مگر بعاجزی هم وی گفته هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل وخبر
او را باو نرساند اذا یستتر الحق عن احدٍ لم یهده استدلال ولا خبر شیخ الاسلام
گفت جوانی خراسانی با ابراهیم قصار آمد گفت می خواهم که نوری را ببینم گفت او
چند سال نزدیک ما بود هیچ از هشت بیرون نیامد که گرد شد میگفت
باکس نیامیخت دو سال در ویرانه خانه جای گرفت هیچ بیرون نیامد مگر نماز وسالی
زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان گفت البته می خواهم که ویرا ببینم

ویرا به نوری دلالت کرد چون درآمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت
با شیخ ابوحمزهٔ خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت
میکند گفت آری گفت چون بوی رسی او را سلام گوی و بگوی اینجا که ماییم قرب
بعد بعد است ابن الاعرابی گفت قرب نگویند تا مسافت نبود و تا مسافت
نبود دو کاملی بجای بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از
از عارف بر مولی گرامی تر از تعبد متعبدان بهزار هزار سال
و هم وی گفته نظرت یوماً الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور

سید الطایفه ابوالقاسم جنید البغدادی قدس سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوالقاسم است و لقب وی قواریری و زجاج
و خراز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی
تاریخ الیافعی انّ الخرّاز بالخاء المعجمة والزاء المشددة المکررة و انما قیل له
الخراز لانه کان یعمل عمل الخز گویند اصل وی از نهاوند و منشا وی بغداد
بود و مذهب ابوثور داشت همینه شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان
ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت
داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه
نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابوالعباس
عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفهٔ بغداد رویم
را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام
بدخشم یعنی بحر کسی که نیم روز با جنید صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید

فکیف

فکیف کسی که پیشتر شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید
بودی گفته اند از این طبقه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبود جنید
به بغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری بنشابور در سنهٔ سبع
و تسعین و مائتین برفته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات و الرسالة القشیریة
و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان و تسعین و قیل سنة تسع و تسعین
و مائتین والله اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد و سری
سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه
علی معاصیه سری گفت بسیار میترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد جنید
گفت همیشه از آن سخن ترسان می بودم تا آنکه روزی بروی در آمدم و آنچه
محتاج الیه وی بود همراه در آوردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق
سبحانه در خواسته بودم که آن را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید
گفت که سری مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم
می داشتم و استحقاق آن نمی دانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم بخواب دیدم در شبی از شبهای جمعه گفت تکلم علی الناس
بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانهٔ سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست
گوی نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم
سخن منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان
بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله
علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر پیش

فجز

آفکندم پیش صبر آوردم و گفتم اسلام او که وقت اسلام تو رسیده است
امام یافعی میگوید که مردم می پندارند که جنید را درین یک کرامت است
و من میگویم که درین دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر
اطلاع وی بر آنکه در حال ایمان خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوید
گفت اگر از کجا بودی نرسیدی و وی گفته که تصوف آنست که ساعتی بنشینی
بی تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگرستن
که بیننده را دیدار علت است و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من
استغراق العلم فی الوجد و هم وی گفته که اشرف المجالس و اعلاها الجلوس
مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی گفته اصرف همک الی الله عز و جل
و ایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل
فتسقط عن عین الله و هم وی گفته است که موافقت با یاران بهتر
از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری و هم
وی گوید مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد بن
علی قصابم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت ندانم لیکن خلق کریم
یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام شیخ الاسلام گفت
سخن ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلق است کریم ظاهر
میکند آنرا کریم در زمان کریم از مرد کریم در میان قوم کریمان و الله تعالی
داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام گفت اذا صافی عبدا ارتضاه
و عدة من خاصته القی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان

کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخن تازه بدست پیچ و ی از حق نرسانید
و بقبع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانید و بجان فراازل نگران رسانیده
سخن از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان
شنیدن آسان و از و باز رستن نتوان فقوله الکریم باب الهوی ان ادره
یسیر و لکن الخروج عسیر من لسان کریم از زبانی و چه زبانی از حق ترجمانی
و بر نامه صحبت عنوان نه گوینده دانست و نه زبان سخن همی گویش
شنوند و او بجان فی وقت کریم در چه زمان در زمانی که خواز حق یاد داشت
در آن و گذشته عمر خجل است از نیکویی آن و عمر جاویدان از آرزوی آن
گریان علی مکان کریم جایی که نه دل پراکنده و نه زبان خواننده و نه شیخ
باز نگرنده بین قوم کرام نزدیک محقق گویان و شیخ سوزان و ناظر
پرسان شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذوالنون مرا فلیح مجنون
رسید وی را گفت مرا نگویی که این جنون تو از چیست جواب داد که
حبست فی الدنیا فجننت بفراقه جنید را پرسیدند که بلا چیست
گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست
گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شخصی جنید را گفت که پیران
خراسان ایران یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلق است دوم
دنیا و سیم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محجوب
بچیز دیگر است رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة النعمة
شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل او از الله تعالی محجوب است

و آنکه با دانش بود بدتر ازان و آنکه از منعم بنعمت نگرد محجوبست و واسطی گفته
مطالعة الاعواض على الطاعات من نسيان الفضل با دانش طاعت
فرا جستن آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله تعالی را فراموش
کردنست و هم واسطی گفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة
فارس عیسی بغدادی گفته است حلاوة الطاعات والشرک سواء
شیخ الاسلام گفت تا از خود بپسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و
پسند از خود شرکست طاعت بگذار چنانکه فرمانست بشرط علم و سنت
و آنگاه از خود مبین و نوی پسا رو پسند خود بر روی دیو زن س
اذا محاسنی اللاتی اسر بها ... هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر
سئل الجنید یکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون

ابو جعفر الکرنبی رحمه الله علیه

به کاف و سکون را مهمله و فتح نون و کسر با

از اقران جنید است و گفته اند از استادان وی و از اجله مشایخ بغداد
بود ابو جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرنبی در بالای سر وی
نشسته بود سر خود با آسمان بر داشت ابو جعفر گفت بعد است و
وی سر خود بسوی زمین فرود افگند ابو جعفر گفت بعد است
و دور معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة

کهمس بن الحسین الهمدانی قدس الله سره

به کاف و سکون ها و فتح میم و شین معجمه

کنیت وی ابو محمد بود و از همدان بود با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود
وی گفته که شبی در همدان در خانه خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم

جنید

جنید بخن چون در بگشادم جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو
آمده ام معلوم شد راستی خاطر تو و باز گشت دیگر روز در همدان وی را
طلب کردم نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیده بودند پرسیدم که فلان وقت
وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته

عمرو بن عثمان المکی الصوفی قدس الله سره

از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است استاد حسین منصور
حلاج است نسبت با جنید کند و با خراز صحبت داشته و از اقران
ایشانست و ابو عبد الله نباجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احدا
کان انفع لی صحبته و رؤیته من ابی عبد الله النباجی و عالم بوده بعلوم
حقایق اصل او از یمن است سخن او باریک شد وی را بکلام منسوب
کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت وی را قاضی کردند
و فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست و تسعین
و مائتین و قیل سبع و تسعین و قیل احدی و تسعین و یقال انه توفی بمکة
والاول الاصح وی گفته المروءة التغافل عن زلل الاخوان و قال ایضا
المروءة ان تبذل لاخوانک جاهک و مالک فی الدنیا و تخصهم بالدعاء فی العقبی
و هم عمرو بن عثمان گفته لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند
المؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حق است
بنزدیک مومنان و هر چه عبارت بنده اندران تصرف تواند کرد آن سر حق
نباشد از آنکه تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود و گویند عمرو

باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی آمد بپیوست پدر وی مانع آمد بیمار شد
و مدتی بر آمد روزی عمرو برخاست و با جمع فقرا بعیادت وی آمد آن
جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت
بخواند ٭ مالی مرضت فلم یعدنی عائد ٭ منکم و یمرض عبدکم فاعود ٭
چون بیمار این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد
گفت دیگر بخوان قوال این بیت دیگر بخواند ٭ واشد من مرضی علی
صدودکم ٭ وصدود عبدکم علی شدید ٭ بیماری از وی زایل شد و
صحیح النفس برخاست و پدر از اندیشه که در دلش گذشته بود توبه کرد
و وی را تسلیم بعمرو کرد و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل وی را گفت
ما قانون الذکر فی الجملة گفت وجود الحق معه افراده مع تفرقة او جمع
یافت یگانه داشتن او پس شناختن صفات او شیخ الاسلام گفت که
آدمی از ادمول نیابد اگر از دمول یابد نه آدمی است این که می خورد و می خسبد
چیز دیگر است

شاه شجاع کرمانی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابو حفص است با ابو
تراب نخشبی و ابو عبید الله ذراع بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته
استاد ابو عثمان حیری است و وی با قبا رفتی و با بث فرغانی و نوری
و سیروانی و حیری با طیلسان رفتندی و دقاق با گلیم درزی گردان
و شاه پس از ابو حفص برفته از دنیا مات بعد سبعین و مائتین و قیل
قبل الثلثمائه و وی را کتابی است رد بر یحیی معاذ رازی در فضل غنی بر فقر که یحیی

کرده

کرده و وی آنرا جواب باز داده و فقر را بر غنا فضل نهاده چنانکه هست
شیخ الاسلام گفت از فضل درویشی تر آن تمام است که مصطفی
صلی الله علیه و سلم درویشی را بر توانگری گزید و حضرت حق وی را آن اختیار
کرد و بپسندید و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه یحیی عمار گفتی شاه شاهی
بود روزی ابو حفص نشسته بود در نشابور شاه شجاع بر سر او
بایستاد با قبا و از کرمان رسید ابو حفص باز نگریست و او را دید با
قبا گفت بجد اگر تو شاهی گفت هر شاهم در آن سوال بجای آورد که
شاه است و انست که آن سوال جز وی نتواند کرد و گفت با قبا شاه
گفت وجدنا فی القباء ما طلبنا فی العباء شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال
یعنی آنچه در عبا طلبیدیم در قبا یافتیم
نخفته بود بر طمع وقتی در خواب شد حق تعالی را در خواب دید بیدار
شد و این بیت بگفت ٭ رایتک فی المنام سرور عینی ٭ فاحببت
التنعس و المناما ٭ پس از آن پیوسته می‌خفتی یا وی را خفته یافتندی یا در
طلب خواب ٭ للمجنون ٭ وانی لاستغشی و ما بی غشیة ٭ لعل خیالا منک
یلقی خیالیا ٭ روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بپای خاست
و دو من نان خواست کسی نمیداد شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد
بدو من نان و باین درویش دهد فقیهی آنجا نشسته بود گفت ایها الشیخ
استخفاف بشریعت گفت هرگز خود را قیمت ننهادم که دارد خود را
قیمت نهم ٭ هم وی گفته من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه
عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطا له فراسته

شیخ ابو عثمان حیری قدس الله تعالی سره

ازطبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیشاپوری است
اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و
یحیی معاذ رازی صحبت داشته آن ایام و یگانهٔ وقت خود بود بسبب
نشابور یافت باشاه شجاع از مرو بنشابور آمد ابو حفص ویرا گفت
اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد و تو کسی نداری شاه
بازگشت وی پیش ابو حفص بایستاد ابو حفص برای وی مجلس نهاد
در ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مائتین برفته از دنیا و قبر وی
در نشابور است ویرا گفتند جوانمردان کرا اند گفت اینانند که خود را ببینند
و هم وی گفته که الشوق من ثمار المحبة و ویرا امام و مقتدای ربانی گفته اند که
یعنی اشتیاق از لوازم محبت است
ربانی آن بود که شاگردان را بکمینه علم برورانند تا قوی شود و علم مهین را و وی
چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نیکوست و هم وی گفته
یعنی در مسئله توحید ضعیف بود
التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر

ذکریا بن دلویه رحمه الله

کنیت وی ابو یحیی است از اهل نشابور بوده است از شاگردان احمد حرب
از جملهٔ زهاد و متوکلان و در لقمه نیک با احتیاط بوده است و از کسب خود خوردی
ابو عثمان حیری رحمه الله گفته است هرگز چون ابو یحیی زندا را اندیشهٔ مرگ نبود
و اندیشهٔ بعد از مرگ هم نبود و وفات وی در سنه اربع و تسعین و مائتین بوده بنشابور

ذکریا بن یحیی الهروی رحمة الله علیه

از کبار مشایخ بوده و مستجاب الدعوه احمد حنبل رحمه الله گفته است که زکریا از

جمله

جمله ابدال است ابو سعید زاهد گفته است که زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله
صدیقان بود وفات وی در هراة بود در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین

زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله علیه

وی از همدان بوده و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوه
بوده کهمش الهمدانی رحمه الله گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را
دیدم در محراب نشسته و دعاء استسقا میکند هنوز دعا بآخر رسیده
نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد

شیخ ابو عثمان مغربی قدس الله سره

وی از طبقهٔ پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابو الحسین
صائغ دینوری است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاور بوده
و آنجا سید الوقت و یگانهٔ مشایخ بوده ویرا قصه افتاده بنشابور آمد و در
نشابور برفت در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه قبر وی در نشابور است
پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگرند صحبت
داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاجی و ابو یعقوب نهرجوری
را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر شهید بود و فراست تیز وی گفته که ابتدای
در آمدن من درین کار آن بود که من اسپی و سگی داشتم در یکی از جبال و پیوسته شکار
میکردم و کاسه داشتم چوبین که در ان شیر میکردم روزی خواستم که از آن کاسه
شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر خوردن
باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سیم

خواستیم که بخوردم سر دران کاسه کردو شیر اخوردن گرفت درساعت آماس کرد
و بمرد و سها نا گروهی دیده بود که ماری سر دران شیر کرده بود خود را فدای من کرد
چون آنرا دیدم توبه کردم و درین کار درآمدم شیخ الاسلام گفت که بوالجبین
گواشانی هر گفت که ابو عثمان مغربی گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان
خاک پاشند ابوالجبین گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در بیشابور
کس کس را نمی دید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در مکه بود
در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را ابو عثمان گفته لا یحیی هذا الامر الا بقیه
الدم و هم وی گفته که الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر و هم وی گفته
هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان گزیند الله تعالی وی را بمرگ دل
مبتلا کند و هم وی گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب
طریق توبته والمدعی یتخبط ابدا فی خیال دعواه **ابو طالب اخمیمی رحمه الله علیه**
از جمله مشایخ بوده از وی کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید که ابو طالب
را دیدم با مرغان سخن میگفت و هم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم
در راه از سباع خوفی عظیم پدید آمد و سباع بسیار بود من گفتم بیک می باید کرد
ابو طالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت بس مرا گفت
چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر که را خوف حق بود از هیچ چیز
نترسید چون تو از سباع ترسی بعد ازین با من صحبت نداری و برفت و وی گفته است
در مناجات الهی اگر نه فرمان بودی که را زهره بودی که نام تو نیز زبان راندی
طلحة بن محمد بن الصباح النیلی رحمه الله علیه

از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنه اثنین و ثلثمایه ابو عثمان
مغربی وی را گفت می خواهی که ترا پندی دهم که بنجاه سالست تا خلق را میپندم
و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از
خلق برگیر تا جنگ بر خیزد شیخ الاسلام گفت که صحبة الله تعالی سه جز واست
دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهار م نیست عذر خلق بین
که همه آن میرود که او میخواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطرند و عیب خود
بین تا منت یاد آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که شبلی
گفت که دستگیر ابو یعقوب میدانی فرو د آمده بودم در ان وقت بمصر میرفت گفتم چیزی که
هیچ سوی بخود بر تن او که گفت آمین **ابو العباس بن مسروق رحمه الله علیه**
از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد المسروقست از اهل طوس است
ببغداد ساکن شد و هم آنجا از دنیا برفت در سنه تسع و تسعین و مایتین و گفته اند
که در صفر سنه ثمان و تسعین و مایتین والله اعلم جنید از وی حکایت کند از ترابیان
ابو علی رودباری است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور
و محمد بن الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ
قومست و اجلاء ایشان و شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادی
گفت که شب شنبه نشسته بودی و مادر و پدر من بر مت میگریستی از صعب انکه
من از نماز آدینه آمده بودمی و از پس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده
بودمی سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار عما منه بد و تعلقها بما لیس منه بد
و هم وی گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة **شیخ ابو العباس موزرئ بغدادی رحمه الله**

یعنی کسی که واگذاشت تدبیر خود را و دانست که تدبیر بغیر تقدیر نیست و خود را بتقدیر موافق ساخت زندگانی وی براحت است چه هیچ حادثه نا ملایم نیست

شیخ الاسلام گفت که وی گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه
ترا در شغل افکند لقد جلب الفراغ علیک شغلا و اسباب البلاء من الفراغ

ابو عبد الله المغربی قدس الله تعالی سره

از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص
و ابراهیم شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است و شاگرد ابو الحسین علی
رزین هروی است و عمر ابو عبد الله صد و بیست و دو سال بود و عمر استاد
وی ابو الحسین علی بن رزین هم صد و بیست سال بود و ابو الحسین شاگرد
عبد الواحد زید بصری است و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصری است
رحمهم الله و قبر ابو عبد الله بر سر کوه طور سیناست بپهلوی استاد وی ابو الحسین
علی بن رزین در زیر درخت خرنوب گویند در سنه تسع و سبعین و مائتین برفته
از دنیا و درست تر آنست که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا شیخ الاسلام
گفت که وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که تاریکی بودی بر خلق وی را روشنی بودی
و می گفته یا آن خدایی که ابو عبد الله مغربی را بیافریده که اگر الله تعالی مؤونت شهوت
را از من باز نشاندی هر او دوست تر از آن باغ که اکنون مرا گوید که در بهشت شو این
آنست که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت
شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب منست بنزدیک او و مسجد
نصیب او ست بنزدیک من وقتی ابو عبد الله مغربی بر سر کوه سینا سخن
می گفت سخن بجایی رسید که گفت بنده با وجدان نزدیکی جوید که فرو ماند و رد
سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره می شد و بهامون می آمد و وی گفته که افضل

الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات و هم وی گفته ما فطنت الا بهذه الطائفة
و ما افترقت بما فطنت و لابی عبد الله المغربی قدس سره ۸ یا من یعد الوصال
ذنبا کیف اعتذاری من الذنوب ۸ ان کان ذنبی لدیک حبی ۸ فانّنی منه لا اتوب
و هم وی گفته ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک
هر که از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون
از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن بدولت
نیاورد پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود

ابو عبد الله النباجی قدس الله تعالی سره

نام وی سعید بن یزید است وی از قدمای مشایخ است از اقران ذو النون
مصری و از استادان احمد بن ابی الحواری نباجی گفت الادب حلیة الاحرار
و هم وی گفته لکل شیء خادم و خادم الدین الادب شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
نباجی گوید که چشم بر دار که هیچ نشان روشن تر از نیست هم ابو عبد الله گوید
که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا
یابی و کتانی گوید که چون قصد درست کردی وی را یافتی و حلاج گوید آن
یک گام است شیخ الاسلام گفت آن یک گام تو بی چون از خود درگذشتی با وی رسیدی

ابو عبد الله الانطاکی قدس الله تعالی سره

بفتح الالف و سکون النون و فتح الطاء المهملة

نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان و
عالم بعلوم شریعت عمری دراز یافت و با قدما صحبت داشته بود و اتباع
تابعین را دریافته بود و از اقران بشر و سری سقطی بود و مرید حارث محاسبی

انساب سمعانی

لا تنزعج

از جهت تا فراز این سخن

الاعمال

وبصحبت فضیل رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفت که از هیچ کس و هیچ
چیز چیزی نیامد مرا اگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقی ابو علی دقاق گوید
معرفة رسمیة کقطرة ونسیمة لا علیلا تشفی ولا غلیلا تسقی معرفت رسمی چون
باران تابستانیست نه بیماری را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کرداند و هم انطاکی گوید
انفع الفقر ما کنت به متجملا وبه راضیا نافع ترین فقر آنست که تو بدان متجمل
باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب اخلاق بود و جمال فقر در نفی اسباب
و اثبات مسبب و رجوع بدو و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا
وجود سبب و لیکن سبب با حق بود و بی سبب با خود و لیکن سبب محل حجاب آمد
و ترک سبب محل کشف و جمال درویش در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیان
تفضیل فقر بر غنا والله اعلم

ممشاد الدینوری قدس الله سره

از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ عراقست و جوانمرد ایشان یگانه در علم و بر اثر
ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا و مه از دیگر مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید
و رویم و نوری و غیر ایشان بوده گفته اند در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته
از دنیا وی گفته الله تعالی عارف را آینه داده است در سر که هرگاه در ان نگرد
الله بیند شیخ الاسلام گفت که وی را در دل مؤمن جایی است که چون برسد
چون بخرقه درماند با او بازگردد بپاسایه حضری گوید که دوش می اندیشیدم که
مرا گاه گاه چنین خرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه
آن بودی که این تن را او جای دارد در دل دوستان خود که چون آنرا بگیرد و چون
آنجا نکند دیوانه پاره پاره شدی ما ابالی بعیون وظنون اتقیها لی فی سری من آن

اری

اری وجهه آری وجلکیفیها وهم ممشاد گفته که جمله حالت که بهشت و هرچه
در وست بر من عرضه میکنند گوشه چشم بعاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام
گفت در صحبت وحضور او نگریستن بغیر او فرو گرفت باد و الله تعالی پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم مگوید ما زاغ البصر وما طغی قل الله ثم ذرهم و هم ممشاد
گفته هرگز نزد پیری نشده ام و سوال نبرده ام با دل صافی با وی شده ام تا او خود
چگوید وهم وی گفته همه معرفت صدق افتقار است بالله تعالی و هم وی
گفته طریق الحق بعید والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه بحق
دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روز گذرانیدن با خدا
سخت است مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان
وی انکار کند بکینه عقوبت وی آنست که هرگز وی آن نه بیند که وی در ان است
و ذوالنون گفته هر که بر خرقه زراقی که بر زرق زند انکار کند هرگز آنرا بصدق
نیابد یعنی بر اصل آن انکار کند ترا از زرق وی هم زرق وی بروی است تو
راست نگر و راست بین تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد
ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودیم جوانمردی از در خانه در آمد و عزیزبانی اجابت
خواست شیخ گفت توانی که صوفیانرا ازینجا بری و بازار در میان نه شیخ بهانه
می جست و اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین
نکردی این چه بود شیخ گفت او زینجا عمر آن بود دنیا بدست وی در آمد
آن از دست وی بشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایه
خود باز یابد تا مهر آن از دل بیرون نکند باز نیابد قال الشیخ عبد الله الطاقی

سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کأنه قائم رافع
یدیه الی السماء وهو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو
من رأسه حتی وقعت علی رأسه فانشقت وحمل ممشاد روزی ممشاد از در سرای
خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد وقال
ممشاد ادب المرید التزام حرمات المشایخ وخدمة الاخوان والخروج عن
الاسباب وحفظ آداب الشرع علی نفسه

حسن بن علی المسوحی رحمه الله

کنیت او ابو علی است گوید که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران
ایشانست کان من کبار اصحاب سری السقطی جنید گوید حسن مسوحی را
چیزی گفتم در انس گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت اگر خلق
یکبارگی همه بمیرند مرا ملالت و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نقیه که محمد عبد الله
گازرونی را جایی تنها نشانده بود و بخفته فراموش کرده بود وی را عذر می‌خواست
که من ترا تنها گذاشتم و فراموش کردم گفت رنجه مشو که حق تعالی وحشت تنهایی از
دوستان خود برداشته است سمنون المحب علیک یا نفس بالتخلی فالعیش
فی الانس والتسلی

احمد بن ابراهیم المسوحی رحمه الله علیه

کنیت او نیز ابو علی است وهو من اجلة مشایخ البغداد با سری سقطی صحبت داشته
و از وی روایات کند و از حسن مسوحی نیز و گفته اند که وی حج می‌کرد با یک پیرهن
و ردایی و نعلینی بی آنکه رکوه و کوزه بر دارد و هر گاه که سیبی شامی در کوزه نهادی و بوی
می‌کردی و از میانه بغداد تا مکه بآن بگذرانیدی وی گفته من فتح له شیء من غیر مسئلة
فرده وهو محتاج الیه اقفصه الله تعالی ان یاخذ مثله بمسئلة

رویم

رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس الله سره

از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است و ابو الحسین
و ابو شیبان نیز گفته اند نبیره رویم همین است که قراءت از نافع روایت
کند از بغداد است از اجله مشایخ آن فقیه بوده و عالم بر مذهب داود
اصفهانی شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید می‌نمود اما از یاران وی است
و مه از وی و من موی از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله خفیف
گوید که هرگز بدیده من کسی ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم سئل
رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه وقال ایضا التصوف
ترک التفاضل بین الشیئین خود را در آخر عمر میان دنیاداران پنهان کرد اما
بآن شغل محجوب نگشت جنید گفت ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ
شیخ الاسلام گفت رویم بزرگ است که تلبیس خود را بتوانگری و مهتری فرا نمودی
و وکیل قاضی بوده و ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام داشت ابو عمرو زجاج یک
چند وقت خدمت جنید میکرد ویرا گفته بود زنهار نزدیک رویم نروی چون
زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد بروم و رویم را ندیده باشم چون
کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید بوی شد وی را دید در چهار بالش و احتشام
چون خلوت شد دخترکی از آن وی بنزدیک وی آمد رویم ابو عمرو را گفت اصحاب
تو میگویند چرا این شغل بنگذاری و در میان ما آیی گفت چگونه آیم چرا شغل
این کودکان نشانده تا پایم ایشان را خبر کنم آنچه از وی یافتم و ایشان را علم توحید
گویم شیخ الاسلام گفت جنید را گفت و اصحاب او را چون ابو عمرو پیش جنید

آمد کسی او را آگاه کرده بود که وی بنزدیک رویم رفت گفت همین بگوی چون
دیدی او را گفت شیخ بزرگوار گفت الحمد لله از پیر را میگفتم بوی مردم نیاید
که در آن سیرت و تلبیس و ریا چیزی فرا چشم تو نیاید مایه خود باد دیدی الحمد لله
که نیکو دیده مردی بزرگست در فتوحات مذکور است که رویم گفته مَن قَعَدَ
مَعَ الصُّوفِیَّةِ وخالَفَهُم فی شَیءٍ مِمّا یَتَحَقَّقُونَ بِهِ نَزَعَ اللهُ نُورَ الایمانِ مِن قَلبِه
وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس گفت بعدان می آیم
که پای تا به در سر شدم و بپاز زیر آیم و باک ندارم ابو عبد الله خفیف بوده
شد چون باز نیگشت رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذلُ
الرُّوحِ فَلا تَشتَغِل بتُرَّهاتِ الصُّوفِیَّةِ گفت این کار جان فدا کردنست زنهار
بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بنواشوی
تا ترا بکشند آنست که با تعبد بر جان خود منازعت در گیری جان و تن و دل
در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی نه که هیچ رنج کار او بتو رسد شکایت در گیری
کسی بنزدیک وی در آمد وی را گفت کَیفَ حالُکَ وی گفت کَیفَ حالُ مَن کانَ دِینُهُ هَواهُ
وهِمَّتُهُ دُنیاهُ لَیسَ بِصالِحٍ تَقِیٍّ ولا بِعارِفٍ نَقِیٍّ چگونه باشد حال آنکسی که دین
او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری از خلق رمیده و نه عارفی
بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و همانا که در جواب تحقیق
حال سایل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آن وقت او را باو باز گذاشته
باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده باشد و انصاف صفت خود بداده
و سُئِلَ رُوَیمٌ عَنِ الاُنسِ فَقالَ اَن تَستَوحِشَ مِن غَیرِ اللهِ حَتّی مِن نَفسِکَ وسُئِلَ

یعنی رویم را از انس پرسیدند گفت علامت ... سبحانه آنست که از انچه بسم غیر اوست ... وحشت باشی تا که از خود نیز

عن المحبة

108

عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد ولو قلتَ لی مُت مُتُّ
سمعاً وطاعةً وقلتُ لداعی الموتِ اهلاً ومرحباً وقال الرِّضا استلذاذ البلوی
والیقینُ هو المشاهدة شیخ الاسلام پیش از خود از رویم را سه نهادی پس جنید
و نوری را رویم گفت بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت
مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد و هم وی گفته اخلاص آنست که رویت تو
از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و نه دانی و هم وی گفته که فتوت آنست
که برادران خود را معذور داری در جرمهائی که از ایشان واقع شود و با ایشان
چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته اذا وَهَبَ
اللهُ لَکَ مَقالاً وفِعالاً فاَخَذَ مِنکَ المَقالَ وتَرَکَ عَلَیکَ الفِعالَ فَلا تُبالِ
فَاِنَّها نِعمَةٌ وَاِن اَخَذَ مِنکَ الفِعالَ وتَرَکَ عَلَیکَ المَقالَ فَنُح فَاِنَّها مُصیبَةٌ و
اِن اَخَذَ مِنکَ المَقالَ والفِعالَ فاعلَم اَنَّها نِقمَةٌ و هم وی گفته است که فقر را
حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت بر اوست هر که آن را کشف کرد و با خلق نمود
اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی نی و هم وی گفته مِن حُکمِ الحَکیمِ اَن یُوَسِّعَ عَلی
اِخوانِهِ فی الاَحکامِ ویُضَیِّقَ عَلی نَفسِهِ فیها فَاِنَّ التَّوسِعَةَ عَلَیهِم اِتِّباعُ العِلمِ و
التَّضییقَ عَلی نَفسِکَ مِن حُکمِ الوَرَعِ و هم وی گفته ادبُ المُسافِرِ اَن لا یُجاوِزَ هَمُّهُ قَدَمَهُ وحَیثُ
ما وَقَفَ قَلبُهُ یَکونُ مَنزِلُهُ

یوسف بن الحسین الرازی رحمه الله علیه

از طبقه ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بوده وقت خویش
یعنی کوهستان همدان
امام بوده مر این طایفه را امام بشکوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خویش
شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن و خود را از چشمها بیفکندن

شاگرد ذو النون مصری است و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر
ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفرها وی را مکاتبات است
با جنید سخت نیکو در سنه ثلث [...] و اربع و ثلثمائه برفته از دنیا در وقت مردن
گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد و بهر چه توانستم بر خود بکردم از بد هر یکی
از ایشان بخش پس برفت وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست
گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوی باز گفتم گفت ترا بتو
بخشیدم شیخ الاسلام گفت دانی که چه گفت ترا بتو بخشیدم میان
خود و او واسطه دنیا و در دگر میان او و ایشان پیغامبر صلعم واسطه هم اوست شیخ
الاسلام گفت وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را بنان دارید که اگر
شما را باید هم از شما آید میان ایشان ترجمان و وسیله هم ایشانند یوسف
ابن الحسین گفت بنزدیک ذو النون رفتم بمصر وی را دیدم موی بر اندام من
برخاست بمن نگریست و گفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو زمین تنگ
شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش
از آنکه دروغ گویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح حالک مع الله لا
یشغلک عنه شاغل ولا تشتغل بما یقول الخلق بنک فانهم لن یغنوا
عنک من الله شیئا و اذا صححت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه
واقتد بسنة النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر العلم وایاک ان تدعی فیما لیس
لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوی روزی از ذو النون طلب وصیت
کرد گفت ایاک وهذه الاوراد المتصلة فان فی متابعة النفس طاعة

کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس شیئا الا وفیه بلاء و خطر و
نیز ذو النون وصیت کرد ویرا فقال لا تنکسر الی مدح الناس ولا تجزع من
قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق وا[...]ن الی ما یتحققه من اخوالک
سرا و علنا و یوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت ومفتاحه التواضع
والشر کله فی بیت ومفتاحه الکبر و هم یوسف بن الحسین گوید از
ذو النون جدا شدم گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از ریخ خلق دریغ
مدار و تا توانی دل خود را جز برای خدای تعالی خلیله مداره فرمان الله تعالی گرامی دار
تا او ترا گرامی دارد

عبد الله بن خابنز قدس الله تعالی سره

شیخ الاسلام گفت که وی خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بود
از اقران ذو النون و هم از ذو النون یوسف بن الحسین گوید که از مصر
آمدم از پیش ذو النون روی بری نهاده چون ببغداد رسیدم خال من عبد الله
خابنز آنجا بود میخواست بحج رود نزدیک وی شدم گفت از کجا می آیی گفتم
از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت نپذیری گفتم شاید که پذیرم
گفت دانم که نپذیری گفتم بود که پذیرم گفت چون شب درآید برو و کتب
خویش و بهره از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم ببینم و آن شب
مرا اندیشه خواب نبرد و مرا از دل برنیامد روز دیگر وی را گفتم بیندیشیدم
مرا از دل بر نیامد گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم
پذیرم گفت چون بری شوی مگوی ذو النون را دیده ام و از آن بازاری میاساز
یوسف گفت بیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعبتری آمد از آن

کفت پشینه دیگر روز بر آکفتم این بر من صعبتری آید کفت کفتم بپذیری
آخر کفت ترا سخنی کویم که ترا ازان چاره نیست کفتم بکوی کفت چون
بخانه بازشوی خلق را با خود مهمان کن با او بیخوانم و ضیافت کن که همیشه بیاد
الله تعالی بیاد تو بود شیخ الاسلام کفت که الله تعالی با موسی علیه السلام
کفت ای موسی چنان کن که زبان تو همیشه بیاد من بود بهر جا که شوی که زبان تو
بر من بود ابو عبد الله نباجی یوسف بن الحسین را کفت جهان از
صادقان و راستان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم کیر در
جمیع احوال خود و بدانکه در زمره مردان این راه نیابیی و مراتب ایشان
نیابی مادام که رد همه خلق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردی مگر
بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن الحسین کوید که مرا
سخن هیچ کس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله نباجی زیرا که مرا دلالت باسقاط
جاه کرد و من آنرا قبول کردم

ثابت بن الخباز رحمه الله علیه

از قدمای مشایخ است با جنید و رویم صحبت داشته است ∴
و طریقت از ایشان کرفته است و پیوسته حکایت ایشان کفتی

ابو ثابت الرازی رحمه الله علیه

از مشاهیر علما و قرا و فقرا بود وی کفته وقتی در مسجدی نشسته بودم
کودکی را قرآن تعلیم میکردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا
کفت شرم نداری که مخنثی را قرآن تعلیم میکنی من با خود کفتم سبحان الله
کودک خود دهشتی را چنین میکوید پس بر بنیامد که آن کودک را با مخنثان

دیدم

دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت کفتم

سمنون بن حمزة المحب الکذاب قدس سره

از طبقه ثانیه است امام اهل المحبة کنیت او ابو الحسن است و کفته اند
ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود و انکفشدی بازنکریستی یکانه
بود در علم محبت همه عمر از ان کفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب
و ابو احمد قلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش
از جنید برفته از دنیا و بعضی کفته اند پیش از وی وی کفته است که محبت
بنده را صافی نشود تا ز شتی بر همه عالم ننهد ∴ هم وی کفته اول وصال العبد
للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه روزی سمنون
را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود میزد و این ابیات می خواند
ران وی بدریده بود و خون میرفت و وی آگاه نی ازان ∴ کان لی قلب
اعیش به ∴ ضاع منی فی تقلبه ∴ رب فاردده علی فقد ∴ ضاق صدری
فی تطلبه ∴ واغث مادام لی رمق ∴ یا غیاث المستغیث به ∴ کویند
که روزی سمنون این دو بیت بر خواند ∴ ترید منی اختبار سری ∴
و قد علمت المراد منی ∴ ولیس لی فی سواک حظ ∴ فکیف ما شئت فاختبرنی
در حال با حتباس بولش کرفتار کردند جزع نمی کرد و صبری می نمود آن شب
چند کس از اصحاب وی بخواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و
از خدای تعالی شفا می خواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود
ازان تادب بآداب عبودیت است و اظهار عجز پیش کرفت و گرد مکتبها گشت
و با کودکان میگفت ادعوا لعمکم الکذاب شخصی وی را دید بسر در کشیده

بعد از ساعتی سر بر آورد و زفیری کرد و این بیت بخواند ۵ ترکت الفؤاد
علیلاً یعاد ۵ و شردت نومی فمالی رقاد ۵ ابو احمد قلانسی گفته که ورد
سمنون در شبانه روزی پانصد رکعت نماز بوده و هم وی گفته که مردی
در بغداد چهل هزار درم بفقرا نفقه کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت
این نفقه نیست بر خیز تا بگوشهٔ باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم
پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز بگذاردیم غلام الخلیل شخصی
بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفیگری معروف ساخته بود و همواره
از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند
و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را بوی عرضه
کرد سمنون التفات ننمود زن بنزدیک جنید رفت و گفت سمنون را
بگوی تا مرا زن کند جنید را از آن ناخوش آمد و وی را زجر کرد زن پیش
غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل
سعایت بدست گرفت و خلیفه را بر وی متغیر گردانید بفرمود تا وی را بکشند
چون سیاف را آوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت
کشتن او را تأخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در
زوال حیات اوست دیگر روز وی را بخواند و عذر خواست و انشد ابو بکر
لسمنون المحب ۵ وکان فؤادی خالیاً قبل حبکم ۵ وکان بذکر الخلق یلهو
ویمرح ۵ فلما دعا قلبی هواک اجابه ۵ فلست اراه عن فنائک یبرح ۵ رمیت
ببین منک ان کنت کاذباً ۵ وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح ۵ وان کان شیء فی
فی البلاد باسرها

اذا غبت

اذا غبت عن عینی بعینی یملح ۵ فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل
فلست اری قلبی لغیرک یصلح

زهرون المغربی قدس الله سره

از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفتند
زهرون در پیش و مظفر پس او و رسیده زن مظفر پس ایشان و همه
در مکه برفته اند از دنیا رحمهم الله ابو عبد الله مغربی گوید که هیچ جوانمردی
ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام گفت که وقتی بتماشا بیرون
شده بود با جمعی از درویشان این دو بیت برخواندند ۵ وبینا برق
نفی عنی الکری ۵ لم یزل یلمع بی عن ذی طوی ۵ نزل سلمی به نازلة ۵ طیب
الساحة معمور الفنا ۵ وی بخروشید و بانگی چند بزد و گفت
بحقی شور کرد و باز گشت و گفت من تماشای خود بکردم

عزون بن ابو ثابه رحمه الله علیه

کنیت وی ابو الاصبغ شیخ الاسلام گفت که در کتاب احمد بن ابی الحواری
دیده ام که وی شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا برفته وی را بخواب دیدند از وی
پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا شمار بر من در گرفتند
خود خود بمنت نهادند و بیکبار یله کردند

میمون المغربی قدس الله سره

هو من اهل المغرب وکان من السیاحین و هو من قدماء المشایخ وکان
یرافق ابا موسی الدبیلی فی الاسفار وکان صاحب آیات و کرامات
وی سیاه بوده چون در سماع درآمدی سپید شدی وی را گفتند حال تو در
سماع میگردد گفت شما نیز اگر از آن آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم

برشما بگردد وحُکی انه کان معه جواب کلما اراد شیئا ادخل یده فیه واخرجه منه

سعدون مجنون رحمه الله علیه

عطا بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود و مردمان باستسقا
بیرون شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان آوازی شنیدم باز
نگریستم سعدون مجنون را دیدم در چهار طاقی از آن گورستان نشسته دست
بر زانوی خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت وعلیک
السلام عطا من کشف عنک الغطا پس گفت این چه انبوهی است أنُفِخَ فی
الصور ام بعث من فی القبور گفتم نی باستسقا آمده اند که تنگی فتاده گفت
تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بقلب سماوی ام بقلب خاوی پس گفت
خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن رازی که دوش میان
من و تو [illegible] در حال باران در ایستاد و گفت ای عطا [illegible]

عطا بن سلیمان رحمه الله علیه

از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در آفتاب خفته وی را
گفتند چرا با سایه نیایی گفت نمیخواهم که با سایه آیم اما می‌ترسم که مرا گویند در راحت نفس خود
گامی بر گرفتی

علی بن سهل الازهر الاصفهانی قدس الله سره

از طبقه ثانیه است کنیت او ابوالحسن است از قدمای مشایخ بوده از اصفهان
شاگرد محمد بن یوسف البنا است از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت
و رسالت بوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته وکان له ریاضة عظیمة رجا
کان امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما بیت فیها قائما نائما بعد ان کان نشو

نشوا

نشو ابناء النعمة والمترفین وی گفته کما احتملت قط الاباطیل وشاهدین وقتی
عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام برآمد باصفهان آمد نزدیک علی
سهل اصفهانی تا وی را یاری دهد علی سهل وام او را معلوم کرد که چند است
نقد کرده بمکه فرستاد و او را آنگاه که ندیده بود او را بنواخت و گسیل کرد و وی
دل از وام بر اندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام
گفت دانی که علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر گذاردن
که هیچ آزاد مرد آن بر نتابد علی سهل گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را
درویش خوانند که ایشان توانگرترین خلق اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه
و تعالی جامه‌های نیکو مر دنیا داران را داد و مرقعها به درویشان داد و طعام پاکیزه
داد و لذت طعام بدرویشان داده و هم علی گفته که اعاذنا الله وایاکم من غرور
حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار و هم وی گفته التصوف التبری عمن
دونه والتخلی عمن سواه و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من
الظنون بعید من الحقایق وانشد لبعضهم شعر فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها
قریب ولکن فی تناولها بعید شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روز بلی
را یاد داری گفت چون ندارم گویی که دی روز بوده و بعضی این سخن را با بوجعفر
محمد بن ماذه کردی نیز نسبت کرده اند محمد بن یوسف البنا است نسبت کرده اند
چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است و می تواند بود که این سخن از هر دو
بزرگ واقع شده باشد و می تواند بود که یکی از نامها سهوی افتاده باشد
شیخ الاسلام گفت که درین سخن نقصانست صوفی را دی و فردا چه بود و آن

روز را هنوز شب نیامده صوفی دران روز است و کان علی بن سهل
یقول لیس صوفی یموت احدکم انما هو دعا و اجابة ادعی فاجیب
و کان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک و وقع میتا

محمد بن یوسف بن معدان البنا قدس الله سره

کنیت او ابو عبدالله است گفته اند وی از سیصد شیخ کتابت حدیث
کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب شد و نوبتی
مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند که وی در روز
بعمل بنایی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی محقری بنفقه خود صرف
کردی و باقی را بفقرا تصدق نمودی و با وجود کسب و عمل هر روز یک
ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگذاردی بجانب کوه رفتی و تا صبح
آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا مرا شناسایی و معرفت خود روزی
کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بی آشنایی و شناسایی تو
زندگی نمی خواهم وی گفته که چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم
نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاریی خواند که بسم الله الرحمن
الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند
خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز
قاری یک آیه نا خوانده من گفتم بسمه قامت السموات والارضون
و باسمه قامت الاشیاء و کفی ببسم الله سماعا همه پیران برخاستند
و مرا در میان خود نشاندند و گرامی داشتند و هم وی گفته که در مکه

بسیار

بسیار دعا میکردم که یارب دل مرا بنجود آشنایی و شناسایی ده یا جان
مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم
که گوینده میگوید که اگر این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مگوی
پس بزمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم
و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین
واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنا والدنیا ام المعرفة مع القلة
والفقر من کنتم المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد که
قد اعطیت قد اعطیت و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال
وی قایل بوده و در رسالتی که بشیخ سهل اصفهانی فرستاده نوشته
بوده است که سل شیخک ابا عبدالله بالغالب علیک علی بن
سهل از وی سوال کرد گفت بنویس بوی والله غالب علی امره

محمد بن فاذه رحمة الله علیه

کنیت او ابو جعفر است از شاگردان محمد بن یوسف بنا ست کان
مجتهدا قویا فی العبادة سخیا فی البذل والعطیة هر روز ختم قرآن
ورد داشت وی را از پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف
و عیال او نفقه کرد چنانکه وی ندانست دو بیتی داشت وی را فرموده
بود که ما یحتاج او را می خرید و بمنزل او می برد و وی را گفته بود که هیچ کس را
ازان آگاه نکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دوست
وی را الحاح تمام کرد که بگوی که کیست که کفایت مؤنت عیال من میکند

گفت محمد بن فاذه گفت جزاه الله عنی بافضل الجزاء عزیزی در میان
زمستان بر محمد بن فاذه در آمد او را دید با یک پیرهن نشسته گفت یا
باجعفر سرما نمی‌یابی گفت دست خود را بیار و بگوی لا اله الا الله دست
خود را بنه بپیرهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم که از گرمی عرق کرده بود

سهل بن علی مروزی قدس الله سره

وی بوده که در سرای عبد الله مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب
آراسته کرده چرا بر بام کرده‌ای چرا از بام فرو نخواهی ابن المبارک گفت چنین
کنم چون بیرون شد گفت بکوشید و وی را دریابید که هم اکنون میرود از
دنیا آنکه او بر بام من دید حوران بودند که بپذیره وی فرستاده اند از بهشت که
بر بام من هیچ کنیزک نبود و وی دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت
حالی جان بداد سهل علی مروزی را پرسیدند که از نواختهای الله تعالی
که بنده را بآن بنوازد کدام بهست گفت فراغت دل مصطفی صلی الله
علیه وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغ
و هم سهل گوید الفراغ بلاء مع البلایا شیخ الاسلام گفت کسی را که تقوی
بروی غالب نباشد وی را شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وی را بلایی
نخیزد و اما آنکه متقی باشد و صاحب ورع و خداوند دل وی را فراغت
ملکی بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق است سبحانه و درویشی
دکان این کار ابن جریج گوید هر کرا او را طریق عزم نیست او را بر زیادت ره نیست

علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله علیه

شیخ

شیخ الاسلام گفت او حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن
یوسف بنا بود باصفهان علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک
محمد بن یوسف بنا می‌بودم باصفهان و با وی می‌نشستم و او در علم حال
خود دن فراوان گفتی از حکایات او می‌نوشتم وقتی از نزدیک او به حج
شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره
رسیده بود بغمی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا برنتابد
ببصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان از وی حکایت
میکردند و از سخنان وی چیزی باز میگفتند وقتی که سخنی رفتی که مرا خوش
آمدی از کسی درخواستی که برای من بنوشتی که من امی بودم روزی بر کنار آب
طهارت میکردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه
شد رنجی بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن
شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه شدی
که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت حق دوستی آن سخنان
وحق الله از تو طلب نکنی وحق دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت
آن نیست درین سخن بودیم که مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیدم که
می‌آید با جماعتی از یاران از اصحاب صفه چون آنرا بدیدم از شادی
پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم در روی من خندید و گفت چرا
نگویی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طایفه و این
سخنان عین حقیقت است بآن می‌مانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم

آمده بود که با سهل از آن سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله
مصطفی صلی الله علیه وسلم بخندید از شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت
دوستی این کار این کار است و نزدیک است که انکار برین کار این کار بود
که از حقیقت هیچ جز مجاز نبود غلام الخلیل در آخر کار مجذوم شد یکی از
بزرگان این طایفه شنید گفت یکی از نارسیدگان طایفه متصوفه تهمت
در وی بسته است و نیک نکرده که او منازع این طایفه بود که گاه گاه اعمال
ایشان بکفر بوی انجامی گرفت خدایش شفا دهاد این سخن با
غلام الخلیل گفتند از آن توبه کرد و هر چه داشت به پیش مشایخ فرستاد
قبول نکردند بنگر که انکار این طایفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته
بود خود چون بود

علی بن شعیب السقا رحمه الله علیه

از سیره نیشابور بود و با ابوحفص حداد صحبت داشته بود گویند که پنجاه و
پنج حج پیاده گذارده بود همه از نیشابور احرام بسته بود و در زیر میل
دو رکعت نماز گذارده وی را گفتند این نماز چیست گفت لِیَشْهَدُوا
مُنافِعَهُم این منافع من است آنچه من با او و قصد اندیشه کردن تو
در قرب الله معه و غایب گشتن او از خود سیزده روز در بیان احوال
ابوحمزه خراسانی بغدادی گذشت شیخ الاسلام گفت از قرب الله معه بخود
اندیشیدن حیرت است و نه اندیشیدن خیانت ٥ ٥ ٥

علی بن موفق البغدادی رحمه الله علیه

از قدمای مشایخ عراق بود
سفر بسیار کرده بود و ذو النون مصری را دیده شیخ الاسلام گفت که وی

هفتاد و چهار حج آرند و شصت حج کرده بود با خود می‌گفت تا اسف که می‌شوم
و می‌آیم نه دل و نه وقت من خود در جه اند آن شب حق تعالی را در خواب
دید که وی را گفت ای پسر موفق تو بخانه خویش خوانی کسی را که نخواهی اگر من
ترا نخواستمی نخواندمی و نیاوردمی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از ترس
دوزخ پرستیم در دوزخم فرود آر و اگر با امید بهشت می‌پرستیم هرگزم در آنجا
جای مده و هر دو بیار و اگر بمهر می‌پرستیم یک دیدار نمای و پس از آن هر چه
خواهی کن

ابو احمد القلانسی قدس الله سره

وی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است
گویند که اصل وی از مرو است از اقران جنید و رویم بوده و فی التاریخ
حج ابو احمد القلانسی سنه تسع و ستین و مائتین و مات بمکه بعد انصراف الحاج
بقلیل ابو احمد قلانسی گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که از این
در میان سخن از من ببریدند که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت
نه او بست در میان صوفیان که گویی ازار من و نعلین من ازاد
ایشانست که خود را در میان یاران چیزی ملک ننهند مگر بضرورت
ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون گوید که نعلین من و ازار من باید که در
وی ننگری یعنی ایشان را ملک نباشد شیخ چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر
گشت گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو قدری بودی مرگ من بین
المنزلین بودی ضرورتی واقع شد وی را در محفه بیرون آوردند که بجای دیگر
برند در راه بمرد

ابو ایوب الاصفهانی رحمه الله علیه

از محققان بود صاحب آیات وکرامات در عشق بعین جمع
رسیده بود او را طولی خواندند شیخ ابو عبد الله خفیف او را
دوست داشتی وبا او مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید
گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدای مرا بشما
یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون
اینجا مرا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید متحیر گشتند
که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدر
هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم که مرا
بنزدیک وی هیچ قدر نیست عنقریب در وی آثار صحت پدید آمد و
برخاست و بطرسوس رفت و آنجا برفت یکی ازین طایفه گوید
ابو الغریب را دیدم در طرسوس و بر دو ران وی آماس کرده بود و از
سرون وی تا زانو شکافته بود و ریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجب
داشت از وی پرسیدم که چون گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام مسّنی
الضرّ

ابو عبد الله القلانسی قدس الله تعالی سره

وی از کرام این قوم است و بزرگان این طایفه وی گفته که در بعضی
سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم
شد اهل کشتی بتضرع و دعا در آمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز
نذری بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم بار
خدایا نذر کردم که اگر ازانچه در آنم خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم
کنند

کنند این چه نذر است که میکنی هرگز کسی گوشت فیل خورده است
گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه
کشتی بشکست و من با جماعتی با کنار افتادیم و چند روز گذشت که
هیچ نخوردیم در میان آنکه نشسته بودیم ناگاه فیل بچه پیدا شد وی را
بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند گفتم
من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است
ونقض عهد رخصت است من فرمان نبردم و از ان عهد خود برنگشتم
چون چیزی بخوردند همه در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر
آن فیل بچه آمد و بوی می کشید تا باستخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی
کرد بعد از ان آمد و آن مردمانرا بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی
می یافت او را در زیر دست و پای می مالید و می کشت تا همه را بکشت
پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد و دیری و از من هیچ بوی نیافت پشت
بجانب من کرد و بخرطوم خود اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای
خود را بالا داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت
کرد که راست بنشین راست بنشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا
آورده مرا در شب بموضعی که زراعت و سیاهی می نمود و اشارت کرد
که فرود آی فرود آمدم بازگشت بشتاب ترا زپیشتر چون بامداد شد
جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید
قصه باز گفتم گفتند میدانی که ازانجا که ترا آورده تا اینجا چند راهست گفتم نه گفتند هشت روزه راهست که ترا بیک شب آورده

ابوعبدالله بن الجلاء قدس الله سره

از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته اند که محمد بن یحیی واحد درست تر است، بغدادی الاصل است اما برمله و دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابوتراب نخشبی و ذوالنون مصری است و از آن پدر خود یحیی الجلاء و با ابوعبدالله بسری بوده در صحبت و سفر استاد دقی بوده عالم بوده و صاحب ورع و تقی شیخ ابوالخیر تیناتی ابوعبدالله جلا را دید که در هوا میرفت در شیخ ابوالخیر آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام گفت ابوالخیر شناخت شخص را گفت و ابوعبدالله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی با جلالت خود گفت که من مردی و نیم دیده ام آن مرد تمام ابوامیه ماجوری و آن نیم مرد ابوعبدالله الجلا واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابوامیه ماجوری از دست هیچ کس طعام نخورد الا ما لیس للمخلوقین فیه صنع و ابن جلا از مال مردی می خورد که او را علی بن عبدالله القطان گفتندی ابوبکر واسطی کسی را نپسندیدی نه از خواص خلق نزدیک او از عزیزی توحید در علم او ابوعبدالله جلا را پرسیدند از محبت گفت ما لی و المحبة و انا ارید ان اتعلم التوبة از وی پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابوتراب

نخشبی

نخشبی در بادیه شدند بار که ماند دو تن با او بماند ابوعبدالله جلا و ابوعبید بسری

ابوعبدالله خاقانی الصوفی رحمة الله علیه

وی از کبار صوفیهٔ بغداد است شیخ جعفر قالکنه است که وی صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکانی داشت من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقرای بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخاستم و بر وی سلام کردم و با من یک دینار بود بوی دادم آن را بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دید که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آنکس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب او رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شیخ همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نه ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد و من تا این زمان از خدای تعالی در میخواستم که ویرا از بندگی دنیا آزاد کند و آزاد کرد اینک ابن قصاب گوید که من پیش وی بنشستم و گفتم راست میگویی ای استاد و وی شیخ خاقانی صوفی بود توفی بسنه تسع و سبعین و مائتین

ابوعبدالله البسری قدس الله سره

نام وی محمد بن حسان است از قدمای مشایخ است با ابو تراب نخشبی صحبت داشته
قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمائة شیخ ما رایت منهم مثل اربعة ذوالنون
المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبید الله البسری و ابو العباس عطا رحمهم
الله تعالی و احدهم یکی از اصحاب ابو عبید بسری گفته که وی بکاری مشغول بود تا
وقت حج سه روز مانده بود دو کس ازین طایفه آمدند که یا ابا عبید بحج میروی
گفت نی پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو و بآن ضرور اخواست قادرتر است
از ایشان بر آنچه میگویند یعنی طی ارض میگویند چون رمضان شدی ابو عبید
بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بر وی بر آوردندی و سوراخی بگذاشتندی
و هر شب نانی از آنجا بینداختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی آن
سی نان در زاویهٔ خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه آشامیده و نه خواب کرده
و همی شبانه روز بر یک طهارت نماز کرده گویند ابو عبید بغزا رفته بود و بر اسب
کره سوار در اثنا آن اسب کره بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این اسب کره
عاریت بمن ده چندانکه به بسری برسم اسب کره از زمین برخاست زنده
چون از غزا فارغ شد و به بسری رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را بردار
پسر گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وی عاریت است چون
زین از وی گرفت بیفتاد و مرده و وی گفته که النعم طرد و من رضی بالنعم فقد رضی
بالطرد والبلاء قربة فمن ساءه البلاء فقد احب ترک القربة والتقرب الی الله
و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جایی نشسته بود سواری بگذشت
و در عقب او غلامی غاشیه بر دوش می دوید خشم آلود چون بر ابو عبید و اصحاب

وی رسید

وی رسید گفت اللهم اعتقنی و ارضنی منه پس روی با ابو عبید کرد و گفت
ای شیخ مرا دعایی کن ابو عبید گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال
مرکوب آن سوار را بیند اخت التفات با آن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم
خالصة لوجه الله غلام غاشیه را پیش وی انداخت و گفت ای خواجه مرا تو آزاد
نکردی این جماعت آزاد کردند و اشارت با بو عبید و اصحاب وی کرد و
با ایشان می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد که سبویی [illegible]
داشتم که سرمایهٔ من بود و بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایه ضایع
شد گفت ای فرزند سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدر تست و الله که پدر ترا
هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی **ابو عبد الله السجزی رحمه الله**
از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسانست و جوانمردان ایشان با
ابو حفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل وی گفته علامة الاولیاء
ثلثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة و هم وی گفته هر
واعظی که توانگر از مجلس وی نه درویش برخیزد و درویش نه توانگر وی ناصح نیست
و هم وی گفته که سودمندتر چیزی مرید را صحبت صالحانست و اقتدا بایشان
در اخلاق و افعال و زیارت کردن تربتهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت
یاران و فقیران وی را گفتند که چرا بر رسم صوفیان مرقع نپوشی گفت از نفاق باشد
که لباس جوانمردان و فتیان بپوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم پس گفتند
وی را که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میرود و تقصیر
خود دیدن و شفقت بر همه خلایق چه نیکوکار و چه بدکردار و کمال فتوت آنست

یعنی در ولی سه نشان است فروتنی با خلق با وجود علو مرتبت
و ترک دنیا با وجود قدرت بر آن
و انصاف دادن با وجود قوت

کر ترا خلق از حق مشغول نکرداند شخصی وی را گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم
بتو دهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی از این
طایفه گوید که با ابو عبدالله [illegible]ی از اطرابلس همراه شدم چند شبانروز رفتیم
که هیچ نخوردیم پاره کدوی تر دیدم بر راه افتاده برداشتم تا بخوریم شیخ بجانب من
نگریست دانستم که از آن کراهت داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار بمن فتوح رسید
بدهی رسیدیم گفتم که شاید طعام بخریم درگذشت و نخرید بعد از آن گفت شاید
که گویی پیاده میرویم گرسنه چیزی نخرید اینک بر سر راه دهی است نزدیک اینجا
مردی است صاحب عیال چون بآن ده در آییم بخدمت ما مشغول خواهد گشت
آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بآن ده رسیدیم آنرا
بوی دادیم و وی نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی
میکنم گفت من با تو همراهی نکنم خیانت میکنی در پاره کدوی تر مصاحبت میکنی بآن در پنج دینار که با او
مصاحب باشم

ابو عبدالله الحصری رحمه الله علیه
بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و کسر را مهمله

از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یقول سمعت الفتح الموصلی یقول صحبت
ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند مفارقتی ایاهم فقالوا ایاک و معاشرة الاحداث

جعفر بن المبرقع رحمه الله علیه
بضم میم و فتح با موحده و سکون را مهمله

از قدمای مشایخ این قوم است ذکر ابو عبدالله الحصری انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة
اطلب من یقول الذی بتحقیق بهذا الاسم فلم اجده

علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی
بضم با موحده و سکون نون

از طبقه خامسه است کنیت او ابوالحسن است از بزرگان مشایخ نشابور است روزی
رسیده بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نشابور با ابو عثمان حیری

و محفوظ

و محفوظ صحبت داشته بود در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در
جوزجان با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم
و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر المقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی
و در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر زقاق و ابو علی رودباری مشایخ جهان دیده بود
و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنه تسع و خمسین و ثلثمائه برفته است
و وقتی علی بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف بتنگی پلی رسیدند شیخ ابو عبدالله
خفیف وی را گفت پیش رو ای ابوالحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبدالله خفیف
گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت مهینه نسبت این طایفه
دیدار پیرانست و صحبت ایشان علی بندار گفت و اذا ابتلیت علی البلوی بلا
بلونی حالا و هم وی گفته بطلب الحق بالهوی و انما وجود الحق بطرح العادین و هم
وی گفته دور باش از مخالفت خلق بهر که خدای تعالی به بنده گی وی راضی است
ببرادری وی راضی باش و هم وی گفته دور باش از مشغولی بخلق که امروز مشغولی
بخلق سودی نمانده است و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبدالله
جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که بمن
نیامدی گفتم با ابن جوصا بودم بحدیث نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض
گفت فضیلت یعنی فضایل و نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام
گفت که دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که از هیچ چیز
نیابند مرضت فلم تعدنی الحدیث و هم شیخ الاسلام گفته آنی این جهت که دو سه
شوند اگر وی بهر که ایشان از آن جهت ترا یافت و ناترا ندیدا ایشان ناشناخت و انشد

صیّرتنی مرآت من یبغیک مَن یَریٰ یرک وتریٰهم ینظرون الیک
وهم لا یبصرون سخن جوانمردان با جوانمردانست جوانمرد باید تا
جوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از آنکه او
نه او ست قصه بسر برید حتی آنگاه که گاهی رهی را از وی پست رهی
بر باید و خویشتن را بهانه رهی بدیده قوم نماید تا دید ها بدید
او بیا ساید آنکه حقیقت برود رهی باز آید و گر رهی هرگز با رهی
نیاید هم شاید از آنکه فتنه رهی هم از رهی می زاید هرچه از بهانه ای کاهد
از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامی برخاست حقیقت فرود
آید آدمی باین کار کیست که این کار نه بابت آدمی است یکی را
دیده بر بهانه آمد و یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد و بهانه را چه
قیمت علی بندار صیرفی داشته محمد نام نجیب بن نجیب عزیز بود
و عارف بن عارف نادر شیخ الاسلام گفت که بخط محمد بن علی بندار
دیدم در کتابی که واسطی گفته هرچه این طایفه اند از این کار علم و سخن
همه از روایت قرآن بیابند یکی أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً و دیگری وَالْبَلَدُ
الطَّيِّبُ شیخ الاسلام گفت که باین آیه تشنا فتیم ویرا

محمد بن الفضل البلخی قدس الله سره

از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است بلخی الاصل است
متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بگناه بسبب مذهب وی روی
با شهر کرده بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس از آن از بلخ

هیچ صوفی نخواست بسمرقند رفت ویرا آنجا قاضی ساختند از آنجا
عزیمت حج کرد چون بنشابور رسید از وی مجلس خواستند کرسی
شد و گفت اللهُ أكبر لذكر الله أكبر ورضوانٌ من الله أكبر و از کرسی
فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنیا در سنه تسع
عشر و ثلثمایه ابو عثمان حیری نوشت بوی که علامت شقاوت
چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهند و توفیق عمل نه دهند و توفیق
عمل دهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت صحبت دوستان
خدای تعالی دریابند و وظیفه اکرام و احترام بجای نیارند و ابو عثمان
گفته است محمد بن فضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردانست شیخ
الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید که هیچ کس چون وی نگوید وی
سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از آن اینست که گفته
محمد بن الفضل گفت آنچه گوید وی همه نیکو بها نیکو شود و بیفزود
وی همه زشتیها زشت شود و آن استقامت است شیخ الاسلام گفت
سخت نیکو گفت فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یکی مصطفی را صلی الله علیه وسلم گفت
مرا وصیتی کن گفت قُلْ آمَنْتُ بِاللهِ ثُمَّ اسْتَقِمْ بگو که یکی و بر آن بپای و
محمد بن فضل گوید عجب میدارم از کسی که بپایها بادیها قطع کند تا
برسید بخانه وی و آنجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع
نمیکند تا بدل برسید و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید که چون مرید
را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و نگونساری اوست

و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره واتبعهم لسنة
نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشد در ادای شریعت
و راغب‌ترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال امر
حریص‌تر بود و هر که دورتر از متابعت رسول صلی الله علیه و سلم معرض‌تر
و وی را از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن و با عراض
از وی عزیزانه و گرامی زیستن

محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است از کبار مشایخ است
با ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار
داشته و وی را تصانیف بسیار و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب
چون ختم الولایه و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابهای دیگر
تصنیف کرده است و در علوم ظاهر او را کتب است و تفسیری ابتدا
کرده بود اما عمر وی با تمام آن وفا نکرد و وی صحبت دار خضر است ع
بنزدیک وی آمدی و واقعهای یکدیگر پرسیدندی و صاحب کتاب کشف
المحجوب گوید وی سخت معظم است بنزدیک من چنانکه جملگی دلم شکار
اوست و شیخ من گفتی که محمد دُرّ یتیم است که در عالم همتا ندارد و وی
گفته است ما صنفت حرفا من تدبیر ولا لینسب الی شیء منه ولکن کان
اذا اشتد علی وقتی اتسلی به و هم وی گفته من جهل باوصاف العبودیة
فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که خود را نشناسد او را چون شناسد
و هم وی گفته حقیقت دوستی الله تعالی دوام انس است بیاد او و بسبل

عن

عن صفة الذات والفعل فقال کلما یحتمل الزیادة والنقصان فهو
من صفات الفعل وکلما لا یقع علیه الزیادة والنقصان فهو من
صفات الذات وسئل عن الایثار فقال ایثار حظ غیرک علی
حظ نفسک وقال فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی و
علی قوله و امره وقال فی الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت
خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله سره
در وقتی که از مبادی احوال و سلوک خود حکایت می‌کرده اند و از
توجهات خود را با ارواح طبقه مشایخ کبار در میان می‌آورده اند
می‌گفته اند که هرگاه توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم
ترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی و هر چند
دران توجه پیر اعتقادی هیچ اثری و صفتی ملاحظه نیفتادی مشایخ
گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بعضی بی
نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان مند گفته اند
مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا اهل محبت یا اهل توحید اند
و کمال حال و نهایت درجات اولیاء در بی صفتی و بی نشانی گفته اند
و بی نشان اشارت بکشف ذاتی است که مقامی است بس بلند
و درجه بس شریف و عبارت و اشارت از کنه آن قاصر است

علی بن بکار قدس الله سره

کنیت او ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت

داشته سکن المصیبة مرابطا میگویند چون شب در آمدی و کنیزک جامهٔ خواب بیفکندی آنرا بدست خود بسودی و گفتی والله که بسیار خوشی و الله که امشب بتو نخواهم خسبید پس نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن گذاردی یکی ازین طایفه گوید که پیش علی بکار در آمدم و وی بر اسب خود چوبک میکرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار کند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند و من هم با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون اسب با من گفت که انا لله و انا الیه راجعون آن وقت است که مرا بگذاری که تعهد حال من کند گفتم ضامن شدم که من بعد خود بدان قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی آرند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفت تا هیزم جمع کنند از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هر چند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید مربع نشسته و سبعی سر در کنار وی نهاده و در خواب شده و از وی بکسی پیرا ند صاحب وی گفت چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاد و در خواب شد منتظرم تا بیدار شود و بتو رسم **ابوعبدالله عبادانی رحمه الله**

از شاگردان خاص سهل بن عبدالله تستری است وی گفته روزگاری از شبلی سخنان بمن میرسید و مرا آرزو بود که وی را ببینم پدری پیر و ضعیف داشتم با او در مانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم چون بنزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان

که از

که از پیش وی بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمده گفتم آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه بسته کنند نیست اما زنهار که وی را خبری نبری گفتم نبرم چون بنزدیک وی در آمدم آن روز آدینه بود و زور صحبت و شور وی گفتم سلام علیک وی گفت علیک السلام ایش انت ابا دکه الله و عادت وی آن بود که چنین گفتی گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست وی گفت مقام خود معلوم کن که کجایی من گفتم اگر بگویم هم بندد از وی بگریختم و پاره دور تر شدم که وی را سیر ببینم و برویم ناگاه درویشی در رسید و گفت سلام علیک شبلی گفت علیک السلام ایش انت ابادک الله آن درویش گفت محال گفت در چه گفت فی حال او را آن خوش آمد بخندید من این فایده از وی گرفتم و رفتم **ابوعبدالله الحضرمی رحمه الله علیه**

مرتعش گوید که ابوعبدالله حضرمی را از تصوف سوال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله گفتم صفت ایشان کدام است گفت لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا **ابوعبدالله السالمی قدس الله تعالی سره**

نام وی محمد بن احمد بن سالم البصری است ببصره بوده شاگرد سهل بن عبدالله تستری سی سال یا شصت سال با وی می بوده و طریقت از وی گرفته شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیزی دیده او را

مهجور کردند بدین سبب شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که این قدم و بهر
بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله خفیف انصاف نداده است ممکن است
که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسید
اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه
رویی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد
پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان
و هم وی گوید دیدار نیست کلید در پیش است **ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی**
وی صاحب قوت القلوب است که جمع اسرار طریقت است قالوا صنف
فی الاسلام مثله فی دقایق الطریقة نشا بمکة اشرف بقعة علی وجه الارض
ثم دخل البصرة و قدم البغداد و توفی بها فی جمادی الاخری سنة ست و
ثمانین و ثلثمائة و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن
ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن
بپدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله
تستری قدس الله ارواحهم **ابو عبد الله مقاوه باره صوفی همدانی قدس سره**
از کبار مشایخ است جاو باره نام جایی است بشهر روم وی بود که عهد
کرده بود که چیزی که مرا دل از آن برمد و نفور شود نخورم وقتی در مسجد
شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از آن برمید نمی خورد یاران گفتند
هر ساعت خلاف کنی بخورد و آن شب در مسجد بماند و بر احتلام
افتاد در خواب با وی گفتند چیزی خوردی که دل تو از وی برمید دانی که

بتو

بتو بلا رسید وی گفته که از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت
با که دارم گفت با کسی که هر چه الله تعالی از تو داند با او بگویی از تو نرمد
و از تو نبرد شیخ الاسلام گفت قبول و صحبت پس از عیب دیدن درست
آید که آدمی مجرای عیب است چون بهنر و نیکویی صحبت پیوندی چون
عیب برون آید صحبت ببری آن نه صحبت است صحبت پس از شناخت
عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن
پوشیدن مداهنت و مخنثی باشد در دین مگر بضرورت آن عیب که نه
در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی نه معصوم است از وی عیب
و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است امام شافعی رضی الله عنه گوید نه
دوست تو بود هر که ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که چون
از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر
باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد شخصی یحیی معاذ رازی را پرسید
که صحبت با که دارم گفت با آنکه چون بیمار شوی پرسیدن تو آید چون
از تو جرمی بیند خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که صحبت
بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب دیگر را عذر نهی
خواهی و خلق را زیر قدم خود مضطر و مقهور بینی تا خصومت برخیزد
و تاوان از خود لازم گیری و عذر ننهادی وقتی امیر کافور شیخ ابو عبد الله
جاوه باره بسیاری زر فرستاد وی بنه برفت و باز فرستاد یعنی لشکر
کافور گفت ای شرد له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری

نا این الکافور شیخ الاسلام گفت این سخن کافور همه ازکو دار او بود
اما آن هم از برکات پیر بود شیخ ابو علی کاتب را گفتند فلان کس از تو کره
چیزی نمی ستاند و فلان کس می ستاند گفت آنکه می ستاند از علم می ستاند
و آنکه نمی ستاند از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ
چنین می کرده اند و آن ایشان را از عین درست می آید چون با علم بودند
نگردند و آن نادر باشد و آن آفات دارد که همه چیزها نیک و بد و شادی و غم
و نعمت و بلا از یک جای می دیدند اما چون کسی را آن عین و دیدار نباشد مثل
آن بکند الله تعالی پرده وی بدرد و دین و شریعت در سر آن کند عاذنا الله و جمیع
المسلمین عن ذلک

ابو بکر الوراق الترمذی قدس الله سره

بفتح واو و تشدید راء مهمله و الف و قاف

از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم ترمذی است باصل از ترمذ
بوده و قبر وی آنجاست اما ببلخ بودی خال ابو عیسی ترمذی است صاحب
مسند احمد خضر را دیده بود و با وی صحبت داشته و ویرا تصانیف بسیار
بوده و توریة و انجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده بود ویرا دیوان شعر است
وی گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند
پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست
گوید حرمان و هو و کان ابو بکر وراق یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحة
و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح لک الارادة
فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوایل البرکة شیخ الاسلام گفت
هر که اکنون بسفر شود و ترک نماز و ترک مذهب گرفته بود و از عصمت حق

بیرون

بیرون رفته باشد ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون و هم
ابو بکر وراق گفته که مردمان سه گروه اند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون
امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند
طاعت و روش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلایق
تباه شود و فساد امرا بظلم است و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا

ابو القاسم الرازی رحمه الله علیه

نام وی جعفر بن احمد بن محمد است
بنشابور نشستی و صحبت با ابن عطا و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رودباری
رحمهم الله داشته است مال بسیار داشت جمله برین طایفه خرج کرد چنانکه
درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ ری گفته اند چهار چیز در ابو القاسم
رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهدی بکمال و سخاوتی تمام در دعوتی
با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی نیز آنجا بود و چون سفره بنهادند ابو القاسم
دست نمی برد گفتند موافقت باید کرد گفت صایمم جعفر خلدی گفت که
ثواب روزه تو بر تو بهتر از شادی دل برادر است روزه بگشای حالی و دست
بطعام برد وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه بوده

شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی قدس سره

نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است و قد قالوا ان وصفه لم یکن نکره
من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و کان معاملته مع الخلق طلبا لخلق خلقهم
دون حظه از کبار مشایخ است صحبت داشته با ابو بکر وراق و ویرا سخنان نیکوست
در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا

سنه اثنتین واربعین وثلثمائه و دفن بمقبره جاکردیزه وی گفته اگر
بپس مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری روا بودی ابوبکر وراق بودی از
علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف گویند که
روزی ابوالقاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آن
وقت بود بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید و سروها باز کردید
و بدر دکانی بنشست شیخ ابوالقاسم غلام را گفت تبری بیار و آن سروها
را ببُر (بیفکن) از انجا گفت برو و ابوطاهر را بخوان چون درآمد گفت یا ابا طاهر اگر
ترا از حق سبحانه حجاب شد از میان برداشتیم لیکن با حق صحبت چنان
کن که در فتنی ترا ازوی حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم
میکرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر روی
حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ شد شیخ ابوالقاسم مر ورا گفت ای برادر
این خود کودکان کنند مرد آنست که درمیان چندین شغل دل با خدای تعالی
نگاه تواند داشت

بکر سغدی رحمه الله علیه

از سغد سمرقند است ازین طایفه شاگرد ابوبکر وراق او گفته که ابوبکر وراق
مردی کریم بود خدای را بنزدگان نگردی که بتعظیم کار کردی

صالح بن مکتوب رحمه الله

وی نیز از مهتر مریدان ابوبکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی و بر
از وی سخن گفتی

ابو ذر الترمذی رحمه الله علیه

از مشایخ خراسان بود و صاحب
کرامات عبدالله گفته است ما جمعی بودیم با ابوذر صحبت می داشتیم هر وقت که جمع
چیزی بایستی ابوذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پدید آمدی

هاشمی سغدی رحمه الله علیه

وی نیز از سغد سمرقند است
و شاگرد ابوبکر وراق تا روز وفات باوی می بود وی گفته که ابوبکر وراق گفت
که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش ازان گفته اند که خواب
فراوان و حضور فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند و ابوبکر وراق
گفته که آن گفت فراوان در خیر و شر است یکی ازین طایفه گفته است که با ابوبکر
وراق در راه میرفتم بر یک سوی ردای وی حرفی دیدم نوشته و بر دیگر سوی هم
پرسیدم که آن چیست گفت آنرا نوشته ام تا هرگاه که بنگرم اخلاص یاد آید و هم گاه
بیم مرتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملات با وی کس دیگر
نه بینی و بر خلق مروت برای آن بود تا گوار نباشی و هم ابوبکر وراق گفته که
(یعنی بر مردم گران نباشی)
تصفیه عبودیت اثبات مجوسیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته
که عارف نبود آنکه علم معرفت گوید پیش ابنا دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوبکر
وراق گفته که محمد بن مسلم حصیر باف در مهمانی بود با یوسف خیاط ترمذی
میزبان بچیزی مشغول بود محمد بن مسلم گفت زود باشید که من کاری دارم و
و عابد دل وی بود و معلق بود یوسف خیاط گفت ترا خود آن کاری نیست که الله
پیش تو آرد و نیز تو بران نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی سی سال است
که هرگز بران نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابوبکر وراق گوید
که آن دو سخن یوسف به از صد سال عبادت محمد بن مسلم و هم ابوبکر وراق
گفته ربما اصلی رکعتین وانصرف عنها وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء

محمد بن الحسین الجوهری رحمه الله علیه

كنيت وى ابو بكر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذو النون مصرى است
مردى بزرگ است شيخ ابا بكر واسطى با جلالت خود از وى حكايت كند ابو بكر
واسطى امام توحيد گويد كه محمد حسين جوهرى گفت كه مردى ذو النون مصرى
را گفت مرا دعايى كن گفت اى جوانمرد اگر ترا كارى در سابق تقدير حق پيش
شده باشد بسيار دعاهاى ناكرده كه مستجاب است و اگر نشده باشد غرق
شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زيادتى آب در گلو رفتن
شيخ الاسلام گفت شخصى پيرى را گفت آنچه ترا در علم سابق حق رفته است
به از معارضه يكى از پيران گويد كه اگر نه آن بودى كه وى گفته كه مرا بخوانيد
از من خواهيد كه ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
لِيَعْبُدُونِ اى ليدعونِ من هرگز دعا نكردمى وليكن گفت و فرمود بخواه
ميخواهم شيخ الاسلام گفت دعاى صوفيانه از نه مذهب است كه ايشان
حكم سابق را مى نگرند كه همه بوده نها ببوده باحفص بغاوردان تا پاى
از شب ميگفت كارى كه بوده است نابوده چون كنم چون كنم چون كنم همه
خلق برا اندكه چه خواهد بود حكيم در آنست كه چه بود شيخ الاسلام گفت اين نه آنست
كه دعا نبايد كرد و ورد نبايد خواند من هر شبانه روز ورد خود بخوانم و آن دوست
فصل دعاست ليكن هيچ چيز نمى خواهم آن ذكر زبان بود و غرض بر دارى
را و همت غير آن

ابو بكر كسايى دينورى رحمه الله عليه

از قهستان عراق بوده بدينور مردى بزرگست از قدماى اصحاب جنيد
و اقران وى او را رياضات بسيار است و سفرهاى معروف جنيد گويد

اگرنه

اگرنه ابو بكر كسايى بودى من در عراق بنبودى جنيد را بوى مكاتبات است
و رسايل نيكو پيش از جنيد برفته از دنيا از جنيد هزار مسئله پرسيده بود
همه را جواب نوشته بود و بوى فرستاده چون وى را وقت وفات نزديك
آمد همه را بشست خبر وفات وى بجنيد رسيد گفت كاش آن مسئلها را
كه از من پرسيده بود بجستى گفتند بشست جنيد شادمان گشت شيخ الاسلام
گفت جنيد نه از آن مى ترسيد كه آن بدست عام افتد يا بدست سلطان
از آن مى ترسيد كه بدست صوفيان افتد و از آن دكانى بر سازند يعنى
بسخن گفتن و قبول جستن شيخ الاسلام گفت كه از هزار صوفى يكى عالم بود
صوفى را آن بس بود كه مى شنود و مى داند ازين قوم دل فصيح بود نه زبان
شيخ الاسلام گفت كه زويم گفته كه چون حال از صدر بازپسا شده مقال بگذارند
و برابلاك كردند شيخ ابو الخير عسقلانى گفته كه چون ابو بكر كسايى در خواب شدى
از سينه او آواز قرآن خواندن شنيدندى

ابو على الجوزجانى رحمه الله عليه

از طبقه ثانيه است نام وى حسين بن على است از بزرگان مشايخ خراسان است
در وقت خود بى نظير بوده وى را تصانيف است در معاملات و رؤيت
آفات و ربما يتكلم فى شىء من علوم المعارف والحكم صحبت داشته با محمد
ابن على حكيم ترمذى و محمد فضل بلخى و قريب السن است با ايشان وى گفته
الخلق كلهم فى ميادين الغفلة يركضون وعلى الظنون يعتمدون وعندهم
انهم فى الحقيقة يتقلبون وعن المكاشفة ينطقون و هم وى گفته بدبخت
الكيس است كه حق سبحانه گناه وى را بر وى بپوشاند و وى آنرا اظهار كند

زيرا كه ابطال گناه انعامى است از جانب حق سبحانه و اظهار آن
ابطال آن انعام است و نبايد گرفتن آن مگر
اظهار گناه بمقتضاى حكم شارع منى
عنه است

محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه اند از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته
با سری سقطی و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقهٔ ایشان
در ورع نزدیک است بطریقهٔ بشر حافی کنیت محمد ابو الحسن است شاگرد
بشر حافی است وی میگوید که وقتی نماز شام کردم پای فرو کردم هاتفی آواز
داد اهکذا تجالس الملوک و هم وی گوید از آداب فقیر در فقر آنست که
ملامت و سرزنش نکند گرفتاران بمحبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت
کند و دعای خیر گوید ایشان را تا خدای تعالی خلاصی دهدشان از آنچه در آنند
و هم وی گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع فریضه
و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و سئل عن الولی فقال من یوالی
اولیاءه و یعادی اعداءه و احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی
در ولی سه چیز بیفزاید وی نیز در سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی در
تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال وی بیفزاید وی در سخاوت
بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد در عبادت بیفزاید

طاهر مقدسی رحمه الله علیه

از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان
مشایخ شام و قدمای ایشان ذو النون مصری را دیده بود و با یحیی جلا
صحبت داشته عالم بوده و ذو فنون و گویند شبلی او را حبر الشام خوانده
طاهر مقدسی گوید که ذو النون مصری مرا گفت العلم فی ذات الله جهل
والکلام فی معرفة حقیقة المعرفة حیرة والاشارة عن المشیر شرک

شیخ الاسلام گفت سخن در ذات حق جهل است که هیچ کس را در ذات
الله تعالی سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را بپیغمبر
وی گفت و بیان و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تسلیم و تصدیق
در آن روی نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود را
شناسد بحق الحقیقه دیگر همه عاجز اند و متحیر و او عجز رهی را از معرفت
خود بفضل خود معرفت می انگارد مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید
در ثنای و دعای الله تعالی لا ابلغ مدحک ولا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک و حق سبحانه میگوید ولا یحیطون به علما از وی همین
دانی که اوست خدای یگانه بی همتا یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت
کننده باید و او بی دوگانگی در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگر همه
بهانه و وی در بود و هستی یگانه الا کل شیء ما خلا الله باطل طاهر مقدسی
گوید اگر مردمان نور عارف ببینند در آن بسوزند و اگر عارف نور وجود
بیند در آن بسوزد و هم وی گوید حد المعرفة التجرد من النفوس

ابو یعقوب السوسی رحمه الله علیه

نام وی یوسف بن حمدان است
استاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدمای مشایخ است عالم بوده
و صاحب تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهریست در جوار
بصره و از بصره قدیم تر و قیل انها من جنان الدنیا از دنیا برفته وی گوید
هر که علم توحید بتکلف گوید مشرک است شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف
گوید بتکلف او مشرک است و هر که سخن گوید و در حرمت تواند گفت

زرق است سخن بزند کانی باید گفت وان وقت باید گفت که در سکوت
از اند نعم برسی سخن جنایتست بتحقیق آنرا مباح کند کلام ایشان
نه چون کلام دیگرانست چون زند کانی بنا شد می برو تا بزندقه و اباحت
از انجامی افتد باید که چون متفرق باشی از جمع و توحید نگویی اما چون
شو و نباشی تفرقت را با توجه کار نزاز گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن
وجده وینطق عن فعله

ابو یعقوب نهرجوری قدس الله سره

از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید
و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است
سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمائه
شیخ الاسلام گفت که من یک تن را دیده ام که میگفت وی را دیده ام
اما مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوری گوید باین کار نرسی تا بترک علم
و عمل و خلق نگویی یعنی بدل و همت از علم بخبر بگذری نه آنکه دست
بازداری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلا
و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب
نهرجوری گوید که الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس
علی سفر وانشد للنهرجوری ؎ العلم بی منک ملأ العذر عندک لی
حتی التقیت فلم تعذل ولم تلم ؎ اقام علمک لی فاحتج عندک لی
مقام شاهد عدل غیر متهم ؎ وهم ابو یعقوب گوید اعرف الناس
بالله اشدهم تحیرا فیه وهم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو

عن الطريق بعيد

ابو یعقوب الزیات رحمه الله علیه

جنید گوید با جمعی از اصحاب در خانهٔ ابو یعقوب زیات بگوئیم که
شما را با خدای تعالی مشغول بنود که از مشغولی آمدن بمن مشغول گردانید
من گفتم که چون آمدن ما بتو از جملهٔ مشغول بحق است بان از حق سبحانه
بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعض مریدان پرسید که قرآن یاد داری
گفت نی گفت واغوثاه با مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است
که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم میکند و بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با پروردگار
خود راز میگوید

احمد بن وهب رحمه الله علیه

کنیت وی ابو جعفر است از بصره بود و با ابو حاتم عطا صحبت داشته
و استاد و پیر ابو یعقوب زیات بود مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل نشست
وی گفته که هر که بطلب قوت برخاست نام فقر از وی برخاست وفات
وی در سنه سبعین و مائتین بوده

ابو یعقوب مزابلی رحمه الله علیه

بغدادی است از اقران جنید وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت
حال یضمحل فیها معالم الانسانیة

ابو یعقوب اقطع رحمه الله علیه

کاتب الجنید و واسطی بمکه بود ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن
مزین گفت بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وی
در آمدم مرا گفت نشد اگر بتو التفات کند شهادت بر وی عرض کن مرا
قریب داوند که من کودک بودم بر بالین وی بنشستم بر من نگریست گفتم
ایها الشیخ اشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق

الموت ما بقی بینی و بینه الا حجاب العزة گفت مرا ای خواجه باین شهادت
گفتن بوده انکه هرگز مرگ نبخشد که نماند میان من و او مگر پرده عزت
شیخ الاسلام گفت که پرده عزت او بین او ست که او او ست و توئی
تو ابو الحسن قرشی بروزگار میگفت که گرای چون منی آمد که شهادت
بر دوستی از دوستان او عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
مردها در الوهیت می سوخت آمدند و از ورای پرده عزت شهادت
بروی عرضه کردند شیخ الاسلام گفت ابو عبد الله طاقی محتضر بود یکی
شهادت بروی عرضه کرد گفت خاموش قومی بی ادبان و بی حرمتان
آمده اند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه میکنند تو آن
خود بگوی که من آن خود گفته ام توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین
این بگفت و جان بداد وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ شهادت عرضه
کردند وی از آن غیرت بر جست و بر یک یک شهادت عرضه می کرد
تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از وفات ویرا در خواب
دید گفت حال تو چون است گفت سخت نیکو گفت ایمان بردی گفت بردم
گفت بدر مرگ شهادت نگفتی گفت آن خود در من رسته بود

ابو یعقوب بن زیزی رحمة الله علیه

شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماع حاضر شدم
و قوال این بیت میخواند ۞ لو یهندت میتا الی حجرها ۞ عاش و لم ینقل
الی القبر ۞ وقت ابن زیزی خوش شد و دستها از پس بر زمین نهاد

و سینه خود را پیالا کرد و چشم خود در آسمان دوخت و سکفت بگوی والله
غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن او بگشاد که بند اشتی از انجا
فصد کرده اند و همچنان می بود تا بهوش بیفتاد ویرا بگرفتند و خونها
بشستند و خرقه بران موضع بپوشیدند هم شیخ ابو عبد الله خفیف ۞
گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی
ویرا گفت چند دعوی کنی و صولت زنی که بتوکل در بادیه در می آیی آنچه با
خود داری از مرقع و رکوه همه اسباب کدیه است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه
من گویم ببادیه درای ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن
زیزی در عقب وی برفت و ازار و رداء نیکو گرفت و کوزه از آبگینه
بوی رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع را بکشید و آنها
را بپوشید رکوه را از وی بستد و کوزه آبگینه را بوی داد و گفت برو چون
ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزی مرقع و رکوه بر داشت و باستقبال
وی رفت و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش و خواص از پس که ریاضت
و فاقه کشیده بود و مویهایش ریخته بود ابن زیزی را گفت تملقی ابعدک الله
و هم وی گفته که شیخ ابو طالب خزرج گفت که میان من و ابن زیزی در اخلاص
سخنی میگذشت و اصحاب بران بودند که شب در خانه باشند هر وقت
که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید و من هیچ نمی دانستم که وی چه میگوید
چون برخاستیم ابن زیزی گفت انتظار من ببرید که من بیگاه خواهم آمد ما
طعام خوردیم و نصیب وی بگذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد و بطها

در رفت گفتیم مگر طهارت میکند او وضو با خود دفی داشت است آنجا نهان
میکرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند
ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابو طالب برخاست و دف
پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان
جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان گفت شاید که ابو طالب با شما
تنها باشد چنینها نکند ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست درین کار
پس دف میزد و سرود میگفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن
میگفت ابو طالب گفت که هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحلهٔ دیگر رفتم
چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم

ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله از وی پرسیدند که توکل چیست
گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی
پرسیدند گفت رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند گفت تبرا از توان خود
و از حلاج پرسیدند گفت دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت
ملال از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند
گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس

ابو یعقوب میدانی قدس الله
از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد عبره میشد بجای لو که آن وقت
که عمل داشته بود اسب در زمین کسی کرده بود که زوی را ابو یعقوب میدانی
استاد بذیرهٔ شبلی آمد وی هنوز بنوی درین کار در آمده بود و اول ارادت
وی بود مردی فربه بود شبلی دست بسر وی فرود آورد و گفت جرک الله

ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که وی را گفت چنانکه گفت
گویند و پس از آن ابو یعقوب را ابو نجم آنچه بود شبلی گفت چون دست بسر
فرود آوردم و گفتم جرک الله هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین

ابو یعقوب خواط عسقلانی رحمه الله علیه
وی گفته که بر ابو الحسین نوری در آمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت ای پسر
میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم
حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید وی نویسید
ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصود است
محجوب گشتید و بر ما بسبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها
و انقطاع گشاده شد و باعث برین موعظت و تذکیر نیکو خواهی شماست
چند بینم شما را که ورق می نویسید و می شمارید و خود را از آنچه مقصود است محجوب میدارید

ابو یعقوب کورتی رحمه الله علیه شیخ الاسلام گفت من وی را دیده ام
پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست
و در و سترهٔ یعنی رومالی بر میان او بسته او را گفتند این باری چیست گفت
این تم نفی است شیخ ابو عمر مالکی گفت که روزی میگذشتم جمعی معدلان
نشسته بودند بر ایشان خواند تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی و بر گذشت

خیر نساج قدس الله سره خیر نساج کنیت وی ابو الحسن است
و نام وی محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است به بغداد نشستی و با
ابو حمزهٔ بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی سوالات کرده و گفته اند

مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقهٔ ثانیه و استاد نوری است
و ابن عطای جریری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی
توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفته است
خیر خیرنا عمر وی دراز کشید صد و بیست سال بزیست و در سنه
اثنتین و عشرین و ثلثمائه از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت که او نه
کرباس بافتی که وی سخن بافتی جعفر خلدی گوید که خیر نساج را پرسیدم
که پیشهٔ تو بافندگی بود گفت نی گفتم پس ترا چرا نساج گویند گفت
با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من
غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب بخوردم نگاه دیدم
که شخصی بمن می‌نگریست و گفت ای خیر وای گریزپای و را غلامی بوده است
خیر نام و از وی گریخته بود و شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و
گفتند والله این غلام تست خیر گفته من حیران ماندم و دانستم که بچه
گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا آنجا که دیگر غلامان او
بافندگی میکردند برد و گفت ای بندهٔ بدکار از خواجهٔ خود می‌گریزی در آی
و همان کار که پیش از این میکردی می‌کن من پای خود در کارگاه جولاهگی
آویختم و کرباس می‌بافتم چنانکه گویی سالها آن کار کرده بودم چهار ماه
با وی بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم و وضو ساختم و در سجده
افتادم گفتم خداوندا دیگر باز نکردم آنچه کردم شبه آن غلام از من
برفت و من بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من

بماند

بماند پس سبب نام بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوند مرا بدان
عقوبت کرد و گویند وی دوست داشتی که ویرا خیر خواندندی و گفتی روا
نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آنرا بگردانم و ویرا پس از مرگ
بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت لا تسألنی عن هذا ولکن
استرحت من دنیاکم القذرة ابو الحسین مالکی رحمه الله گوید که در وقت
نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد ویرا غشی افتاد و از هوش
بشد چون چشم بگشاد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله
بایست ساعتی مرا ضمان ده که تو مامور خداوندی من نیز مامور خداوندم
و بندهٔ فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت نمی‌شود و من در قبضهٔ
توام اما نماز مرا فرمانست بوقت بازبسته ترسم که از من فوت شود پس
آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد و پس بخفت و چشم بر هم
نهاد و جان بداد رحمه الله

محفوظ بن محمود رحمه الله علیه

از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالثة از قدمای مشایخ نشابور است
و بزرگان ایشان از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابو عثمان
حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلاث او اربع و ثلثمائه و قبر
او بپهلوی ابو حفص است وی گفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع ولا شره
و هم وی گفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا
عن المخالفات

محفوظ بن محمد رحمه الله علیه

وی بغدادی است یکی از سالکان طریق تصوف است وی گفته من

من ابصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس و هم وی گفته اکثر الناس
فرّا اسلمهم للمسلمین صدرًا

ابراهیم الخواص قدس الله سره

از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالثه کنیت او ابو اسحق است یگانه بود
در طریق تجرید و توکل و کان اوحد المشایخ فی وقته استاد جعفر خلدی و
سیروانی همین است و غیر ایشان گویند بغدادی است و پدر وی از
آمل بوده و از اقران جنید و نوری بوده و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنه
احدی و تسعین و مائتین و یوسف بن الحسین ورا شسته و دفن
کرده در مسجد برفته بعلت شکم بهر باری که فارغ گشتی غسل کردی گویند
آن روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بوده و هر بار غسلی آورده
و سرهای عظیم بود ببین بار در آب برفت قبر وی در زیر حصار طبرک است
شیخ الاسلام گفت هرگز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه گویی که شیری است
خفته که ناگاه فرا آن رسی وی صحبت دار خضر بود علیه السلام شیخ ابوبکر
کتانی گفته وقتی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت دیدی گفت
خضر علیه السلام بمن رسید و گفت ای ابراهیم خواهی که با تو همراهی کنم
گفتم نه گفت چرا گفتم او رشکین است ترسم که دل من با تو پیوند د شیخ
الاسلام گفت شیخ ما قان مرا گفت در میان سخنان که با من میگفت
اگر با خضر صحبت یابی توبه کن و اگر از هری در شبی بمکه روی از آن توبه کن
ابراهیم خواص گفت العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت و لا تضیع
ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت

کرده

کرده شد است و آن رزق است و ضایع مگردان آنچه از تو کفایت
آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندی است از اوامر و
نواهی ابو الحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را
دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق
بیا تا در پوشش رویم که مرا با وی شفقت آمد گفت مرا با مجوسیت
میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افراد با علاقه آمدن مجوسیت
بود شیخ الاسلام گفت تا نشان دو کانکن نجاست مجوسیت بجاست
ابو الحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد در عرق
غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد و در من نگریست
و خندید و این دو بیت برخواند ه لقد وضح الطریق الیک حقا
فما احد بغیرک یستدل ه فان ورد الشتاء فانت صیف ه و ان ورد الصیف فانت ظل
ممشاد دینوری میگوید که نیم خواب بودم در مسجد خود در نظرم که
خواهی دوستی از دوستان به بینی برخیز و بر سر تل توبه شو دیدم
شدم برف آمده بود آنجا شدم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد
برگرد وی مقدار سیری سبز تهی از برف و با آن همه برف که بر سر وی
آمده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا
وقتی کسی او را دید در بیابان چنبره زده و بفراغت نشسته گفت یا ابا
اسحق اینجا چه نشسته گفت بدو ای بطال اگر ملوک زمان بدانند
که من اینجا در چه کارم عالم بشمشیر بر سر من آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته

بود بر سر سجاده شخصی هشتی درم بر روی سجاده او نهاد وی برخاست
و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاک و سنگ ریخت و گفت این نشستگاه
به پیش ازین بر من آمده ست انکس کوید هرگز کسی بجز وی ندیدم که
چنان برخاست و برفت و بذل خود کرد آن سیم برمی چیدم از زمین

فضل رازی را پدر صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید
چون با خویشتن آمد و از حال با علم افتاد او را ده درم مانده بود گفت
این را در علم بکار برم آخر گفت این چه بود که کردم از وجد با علم افتادم
بنزدیک ابراهیم خواص رفت و از وی بپرسید که صد هزار درم میراث یافتم
بپاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از آن افتاد که در
اول از آن شربت آب خورده بودی چو دست بآن بردی تا تراآخر آن بگرفتند
بعد از آن برسته بر دست وی زد و گفت فدای آن دستم که چون تنزل کرد از وجد
با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد شخصی از شبلی پرسید که از دویست درم چند درم
زکوة بباید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش گفت آن تو کدام است و آن من
کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم بباید داد و مرا از دویست درم دویست و
پنج درم گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دویست درم که
داری بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابوبکر صدیق
رضی الله عنه

ابراهیم بن عیسی رحمه الله علیه

از اصفهان بود و صحبت با معروف داشته بود و ابراهیم خواص قدس سره
گفته است که در بغداد بودم بر کنار دجله وضوی ساختم کسی را دیدم از آن جانب

دجله

دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت تو که روی بر ندارم
تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا بجنبانید و گفت
هر گاه خواهی که کسی را از اولیاء حق ببینی بگو هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وفات او در سنه سبع و اربعین و مائتین بوده
باصفهان

ابراهیم بن ثابت رحمه الله علیه

کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بود با جنید قدس سره صحبت
داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است که وی را دیدم گفتم مرا دعایی کن گفت
اختیار تو آنرا که ترا نهاده اند در ازل بیش از اختیار خود وقت وی گفتم مرا وصیتی
کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی و وفات او در سنه تسع و تسعین
و ثلثمائه بود

شیخ ابو محمد جُرَیری قدس الله سره

بضم جیم و فتح را مهمله و سکون یا

از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند حسین بن محمد
و گفته اند عبد الله یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید وی را بجای
جنید نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با
سهل بن عبد الله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده در
سنه اثنا عشر و قیل سنه اربع عشرة و ثلثمائه درویشی میگوید من آن سال
با آن مردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفته باز آمدم بنزدیک قافله
شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست
میان خستگان میگشتم ابو محمد جریری را رحمه الله دیدم میان خستگان افتاده
و سال عمر وی از صد گذشته بود گفتم یا شیخ دعایی نکنی تا خدای تعالی این بلا

کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که بخواهم درویش گفت
دیگر باره این سخن را بروی گردانیدم مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست
این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا
باید دادن وی گفته التصوف عنوة لا صلح تصوف آن بصلح نیابند آن
بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح نیابند
که آن قدر است که آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه اندازند
آن که طالب آنست از وی گریزانست و آنکه اهل آنست اگرچه گریزانست آن
بوی شتابانست و هم شیخ الاسلام گفته که آن جنگ آنست که می گریزی و
آن در توی آویزد نه آنست که دست بآن می زنی و در دست نمی آید آن
کسی که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان گرفته نه از علم میگوید از علم
چنین سخن نیاید درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم درها
از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم از آن محجوب شدم راه بگم کرده
خود چون یابم مرا راهی که بآن بر سپاندند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت
ای برادر همه باین درد گرفتارانند و همه باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند
بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند ۞ قف بالدیار فهذه آثارهم ۞
تبکی الاحبة حسرة و تشوقا ۞ کم قد وقفت بها اسایل مخبرا ۞ عن اهلها او صادقا او مشفقا
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها ۞ فارقت من تهوی فعز الملتقی ۞

غانم بن سعد رحمه الله از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت
داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند

کنند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و به بهشت در آورد گفتند بدان
معاملتها گفت نی اگر بدان معاملتها باز نگریسته بودمی همانجا بماندمی

غیلان السمرقندی رحمه الله از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت
داشته بود و از وی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن بود وی گفته عارف
از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد

غیلان الموسوس رحمه الله وی را غیلان المجنون نیز گفتندی
از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودی و با کسی نیامیختی و از کسی چیزی
قبول نکردی و کس ندیدی که وی چه خوردی محمد بن السمین گفت که غیلان را
دیدم در زوایا نهای کوفه از وی پرسیدم که بنده از فرط غفلت بچه گرفتار شود گفت
آنگاه که بدانچه وی را فرموده اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در
حساب نفس خود عاقل

ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی سره
از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادمی است
بغدادی است از علمای مشایخ است و از ظریفان صوفیان وی را سخنان
نیکو و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآن را
تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانیست و از اقران
جنید و ابو سعید خراز و وی را نیکو میداشت خراز گوید التصوف خلق و لیس
انابه و ما رأیت من اهله الا الجنید و ابن العطا و بسبب حلاج کشته شده است
در ذوالقعده سنه تسع و ثلثمائه و قیل سنه احدی عشر و ثلثمائه در ایام خلافت
القاهر بالله آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه میگوی

گفت تو خود چندان داری که از آن باز نپردازی بپیم مردمان یازده وزیر گفت
تو بعض بیکی فرمود که وندانها نی او را یکان یکان بکندند و بر سروی فرود
بردند تا شهید شد کشته شد سهل ابن العطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة
الحق علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله تعالی یمیتنی ثم یحیین
یمیتنی عنی ثم یحیینی به و هم وی گفته در تفسیر قوله سبحانه ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله سبحانه و هم
وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات فقیل له و ما معنی ذلک فقال ان
تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا

اذا نطقت جاءت بکل ملیحة ۞ و ان سکتت جاءت بکل ملیح

شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله سبحانه معاملت در گیری از سر آب
و خاک و رعونت نفس بپرهیزی نگویی من و کرد من گویی که او و توفیق و عنایت او

ابو صالح المزین رحمه الله از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا
صحبت داشته بود صاحب خلوت بود و با کس نیامیختی سهل ابن عبد الله
گفته که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم از وی
صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابو صالح فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم
ندانم گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپیدا شد

ابو العباس ارزیزی قدس الله تعالی سره

شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی گفت که من و درویشی
بجزیره آمدیم شش روز بر آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد و پاره

زر آورده

[illegible]

زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد و ما
بخوردیم و رو براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح دادیم
تا ما را در کشتی نشاند دو روز در کشتی ماندیم می دیدیم که درویشی در کنجی سر فرو
برده چون وقت نماز شدی نماز گذاردی باز سر فرو بردی بپیش وی رفتیم
و گفتیم ما یاران توایم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم گفتیم بگوی
گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح در خواهید تا شما را بکناره
برد و اگر از پس جامه من چیزی بوی باید داد بدهید و چون بکناره شوید ما
درختستانی بینید در زیر درختی که بزرگترست همه ساز و برگ من نهاده بینید
کار مرا بسازید و همانجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید بر گیرید چون
بحله رسید برنایی ظریف و لطیف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید
دیگر روز نماز پیشین بگردد و سر در مرقع برد چون بپیش وی شدیم برفته بود و ملاح
کشتی را بکنار برد درختستانی دیدیم و در آنجا درختی بزرگ آنجا شدیم گوری
دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم
و روی بحله نهادیم برنایی بدیره ما آمد بر آن نشان که وی گفته بود ما را گفت
آن ودیعت بیارید گفتیم چنین کنیم گفتیم از بهر خدا یا تو سخنی گوییم گفت
بگویید گفتیم او که بود و تو کی و این چه قصه است گفت او درویشی بود و میراثی
داشت وارث طلب کرد مرا باو نمودند اکنون شما میراث بمن بیارید
و برویدآنرا بوی سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب
شد مرقع بپوشید و جامه پاک بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت

ما در مسجد جامع شدیم دو روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی
بیار ضو و دادم که طعامی آر تا بخوریم ساعتی بودیم دیدم که وی می آید و خلقی
عظیم در وی آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و میکشیدند گفتم آخر چه بوده است
باز گویید گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس جامه پیدا نیست و جامهٔ
وی با شما می یابیم ما را بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو که جامهٔ وی با شماست
راست بگویید قصه را از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی به آسمان
کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون او پسری بود که ترا شایست شیخ الاسلام
گفت که همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طایفه که مرده از زنده میراث
برد و گفت هیچ کس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد الا
بصدق که نه چون او ببرد از احوال و ولایت وی چیزی میراث برد الا

ابو العباس دینوری قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف
ابن الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا و رویم را دیده بود نیکو
طریقت بود با استقامت بنشابور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را
موعظت میگفت بزبان معرفت بخوبترین بیانی بعد از آن از نشابور
بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر وراق بذیره وی آمد و بوسه بر رکاب
وی داد شاگردان از خویش بیامدند وی را گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام
که او خداوند مرا نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا
بعد از اربعین و ثلثمائه ابو العباس را گفتند خداوند را بچه شناختی گفت

باکی

باکی شناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و
نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع
الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفنا

ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله

استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان متحقق
در وجد ندیدم یکی تمام داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی جنید
و رویم و سهل بن عبد الله را دیده بود شیخ ابو عبد الله گفت که شبی
با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را بخانهٔ خود
بایست رفت و زمستان بود و آتشی عظیم افروخته بودند و احمد یحیی
بر پای بود و در وقت وی خوش شده بود در سماع بعضی از اصحاب گفتند
کیست که فلان کودک را بخانهٔ وی رساند هیچ کس جواب نداد احمد یحیی دو
انگشت بزرگ بر کف دست خود گرفت و آستین بآن فرو گذاشت و کودک
را گفت برخیز و بر اثر بخانهٔ وی رساند و ما روشنایی آن انگشت را از بالای
جامهٔ وی میدیدیم و آن کودک بخانهٔ خود در آمد وی آن دو انگشت را از دست
بینداخت انگشت پشیمه بود بعد از آن بمسجد در آمده نماز میکرد تا بانگ نماز بامداد گفتند

ابو العباس باوردی رحمه الله

وی بزرگ بوده شبلی را دیده
بوده و بنشابور بوده و شیخ ابو بکر طبستانی نیز بنشابور بوده و شبلی را دیده و
هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بود و ذره از توحید نداشته شیخ الاسلام
گفت چنانست که ایشان گفتند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید متمکنانه

ابو العباس بردعی رحمه الله

نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعی است الصوفی

از شیخ ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند و میگوید که مرتعش
گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا منفعت نکند و هم
وی میگوید که ابوبکر طاهر ابهری گفت لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت
خاف العقوبة بسکوته **ابو العباس السیاری قدس الله سره**
از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی است دختر
زادهٔ احمد بن سیار است از اهل مروست شیخ ایشانست شاگرد
ابوبکر واسطی عالم بوده بحقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار
داشته ویرا از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد و تار موی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بخرید خداوند تعالی ببرکت آن موی ویرا توبه داد و بصحبت
ابوبکر واسطی افتاد و بدرجهٔ رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشانرا
سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن موی را در
دهان وی نهادند و قبر وی در مروست و مردمان بحاجت خواستن
آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندی و مجرب بوده در سنهٔ اثنتین
و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته التوحید ان لا یخطر بالک ما دونه
توحید آن بود که دون حق را بنزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را
بر دل تو گذر نه و هم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت
احفظوا مراد الله فیکم **عبد الواحد بن علی السیاری قدس الله سره**
وی خواهرزادهٔ ابو العباس است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بصوفیان
وقف کرد سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیان را رقص میکردند یکی د

رقص بهوا بر شد و ناپدید گشت و هرگز پیدا نیامد در سنهٔ خمس و ثلثمائه
برفته از دنیا وی گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت
اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی این بیت بودی
اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر **ابو العباس سهروردی رحمه الله**
نام وی احمد است بکه بوده با مشایخ وقت چون سیروانی و غیر او وی گفته
در منی بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر
بود قوالی چیزی برخواند سیروانی برخاست گریان و برفت قوم گفتند آن
چه بود گر کرد مگر بر سماع منکر شد شیخ ابو الحسن بزرگی حاضر بود گفت با
خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع
ننشینم شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز
این هر دو تن برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام سیروانی شدند
خواستند که از آن چیزی گویند وی گفت روزگاری من بر ریگ میخفتم
و دست بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلوی من بود و بسماع
می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان سوخته مرا که حلال بود
که با شما در سماع بنشینم **ابو العباس نهاوندی رحمه الله علیه**
شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد
بن الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو و شیخ
ابو العباس ویرا عمو نام کرده بود و عمو سالار بود شیخ الاسلام گفت
که عباس فقیر پیر وی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی مرا گفت هر که

از این علم سخن گوید که الله تعالی حجت او بود و الله تعالی خصم او بود
شیخ الاسلام گفت سخن گفتن سه است سخن گفتن از ذات او و
سمع در آن اسناد یعنی شنیدن از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین
او کتاب و سنت و جماعت و اجماع و آثار صحابه در آن اسناد و سخن
گفتن است از صحبت او هر که از این سخن گوید که الله تعالی نه موجود
وی بود که سمع او بود که با و شنود و بصر او بود که با و بیند الله تعالی خصم
او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندی گفت که اینان که خداوندان همت اند
اگر دست چپ ایشان ایشانرا از وی مشغول دارد بدست راست دست
چپ خود ببرند و هم شیخ الاسلام گفت که شخصی بود نفط فروش
نهاوندی و فقرا از وی می آسودند باخر ویرا مهجور کردند و از وی
چیزی نمی ستاندند نهاوندی را از آن پرسیدند گفت وی فریفته شد
بآن برکت درویشان مال وی می افزاید مال وی بر فقرا حرام شد
نهاوندی گفت که در ابتدا که مرا در این کار بگرفت دوازده سال
سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشه دل من بمن نمودند و هم وی گفته
که همه عالم در آرزوی آنند که حق سبحانه یکساعت ایشانرا بود و من
در آرزوی آنم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من ببینم که خود
چه چیزم و کجایم در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که
اصل این حدیث آن باشد که مرد را با و باز نگذارند رسول صلی الله علیه و سلم
گفتی اللهم لا تکلنی الا نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم

الی نفسی

زدن

زدن با خود مگذار و کم از آن آن پیر زن را دیدم هم و که سخنان استاد
ابو علی دقاق شنیده بود میرفت و میگفت گفته اند که ما را طرفة
العین جا باز مگذار من خود دعا میکنم و زاری که یارب مرا طرفة العین
بمن باز مگذار تا خود بدانم که کجا ایستاده ام و هم نهاوندی گفته که با
خدای تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک ترسایی شنید که در
میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابو العباس
قصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنا چه کار دارد ترسا باز
گشت و گفت یکی معلوم شد از آنجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی
کرد چون بآنجا در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضوی ساخت
و نمازی کرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد تا برود شیخ فرمود
که جوانمردی بنود که چون حق نان و نمک افتاد بیگانه بروی و بیگانه نباشی
ترسا مسلمان شد و همانجا مقام کرد و بعد از شیخ بجای شیخ نشست

اخی فرج زنجانی رضی الله عنه وی مرید شیخ ابو العباس

نهاوندی است روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسین
و اربعمایه از دنیا رفته و قبر وی در زنجانست میگویند که وی را گربه
بوده است که هر گاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه
بعدد هر یک از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه بهر بانگی کاسه
آب در دیگ ریختی یک روز عدد مهمانان بعدد بانگهای وی یکی زیادت
بود تعجب کردند آن گربه بمیان آن جماعت در آمد و یک یک را بوی

گردد و بر یکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود
گویند که روزی خادم مطبخ مقدار شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب
شیر برنج بزد ماری سیاه از دود گذار در دیگ افتاد آن گربه آن را
دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود و خادم
چون از آن معنی غافل بود وی را زجر می کرد و دور می انداخت چون
خادم بهیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد
و چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود
که آن گربه خود را فدای درویشان کرد وی را در قبر کنید و زیارتی
سازید میگویند که حالا قبر وی ظاهر است و مردم زیارت آن می کنند

ابو العباس نسایی قدس الله سره

نام وی احمد بن محمد بن زکریاست باصل از نسا بود و بمصر نشستی
شیخ عباس فقیر هروی وی را بمصر دیده بود و شیخ عمو گفت که عباس
مرا گفت که همواره بر در سرای وی اسبان و ستوران بودی که بزیارت
وی آمدندی وقتی مرا بر در وی بنشاند که ستوران نگاه دار بر دل من
گذشت که نیک کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستور
بانی کنم من خود اینجا را اختیار داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند
در شدم گفت هروی هنوز در گور نشده رو و بنگر که در صدر نشینی
و بر در سرای تو ستوران باز دارند و ترا کسی باید که آن نگاه دارد
شیخ الاسلام گفت که آنچنان بود که آن شیخ گفت همواره بر در

سرای

سرای عباس ستوران بودی که سلطانان آمدندی بوی

ابو العباس سریج رحمه الله

نام وی احمد بن عمر بن سریج است
در سنه ست و ثلثمائه برفته از دنیا وی را شافعی کهین می خواندند
از بزرگی وی و فقیه عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت
داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که حاضران را
شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت
مجالس ابو القاسم جنید است رحمه الله عبد العزیز بحرانی گفت که در
مجلس ابو العباس سریج شد و از وی ازین طریقه سوالی کرد جواب
نیکو شنید نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش آمد ابو العباس
گفت من روزگاری با پیر شما جنید بوده ام و صحبت داشته ام
اکنون این فقهها مرا مشغول کرده اند اگر چنانچه شما خواهید
روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین باب شیخ ابو عبد
الله خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سریج بشیراز آید اصحاب
هم صوفیه را باجمال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد
بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل
ایشان گواهی داد بارها در مجالس علما گفت و الله که ما آدمی نشده ایم
مگر بواسطه صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان از زمان
علما صوفیه را بشناختند و ایشان بزرگ داشتند

ابو العباس حمزة بن محمد قدس سره

از متقدمان مشایخ هرات است

در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوه و سخاوتی عظیم داشت رفیق احمد
حنبل بوده و مذهب حنبل بهرات وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه
داشته وی گفته که هر که صحبت اولیا و مشایخ مذهب نکند هیچ پند مذهب
نشود وفات او در سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بوده

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله سره

از طبقهٔ ثالثه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست
از شهرهای فارس وی نه حلاج بود روزی بدکان حلاجی بود که دوست
وی بود وی را بکاری فرستاد گفت من روزگار وی ببردم با انگشت اشارت
کرد پنبه از یک سوی شد و پنبه دانه از یک سوی وی را حلاج نام کردند بواسط
و عراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته شاگرد عمرو بن عثمان
مکی است مشایخ در کار او مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند
تن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم
نصرآبادی و ابو العباس سریج بکشتن او رضا ندادند و فتوی ننوشتند
گفتند ما نمی دانیم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب جملهٔ متأخران قدس الله تعالی ارواحهم
وی را قبول کرده اند و هجر بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله ارواحهم
نه بمعنی طعن اندر دین وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد و
از متأخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره
فرموده است که حسین منصور حلاج در علو حال است در عهد وی
در مشرق و مغرب کس چون او نبود و شیخ الاسلام گفت من وی را نه پذیرم

موافقت

موافقت مشایخ را و رعایت علم و شرع را و رد نیز نکنم شما نیز چنین
کنید و وی را موقوف گذارید و آنرا که وی را بپذیرد دوستتر دارم از آنکه
رد کند ابو عبد الله خفیف وی را گفته است امام ربانی شیخ الاسلام
گفت که وی امام است اما با هر کسی نگفت و بر ضعفا حمل کرد و رعایت شرع
نکرد و هر چه افتاد وی را بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شب هزار
رکعت نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز
گذارده بود و شیخ الاسلام گفت که او را بسبب مسئلهٔ الهام بکشتند و در آن
جور بود بر وی که گفتند این که وی میگوید پیغمبریست و نه چنان بود و شبلی
نیز دار وی باز ایستاده گفت أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ آن قاضی که بکشتن
او حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدایی میکند
شبلی گفت من همان میگویم که او گفت لیکن دیوانگی مرا برهانید و عقل
او را در افکند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت تو
نه حقی بلکه بحقی ای خشبة تفسدها کدام چوب و دار است که تو چرب کنند
یعنی بحق قائمی ۱۲
و آنچه وی را افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوی تصنیف
کرده بود در علم صوفیان و توحید وی آنها را پنهان برگرفت و آشکارا کرد
و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بر وی منکر شدند و مهجور ساختند
وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی بر وی گمار که دست و پایش ببرد و چشم وی
برکند آن همه واقع شد بدعای استاد وی عبد الملک اسکاف رحمة الله علیه
شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بیست

[illegible]

یعنی این کلامی است [illegible] که متکلم خود را نمی داند
[illegible] التفات بجهانیان [illegible]
[illegible] ایشان از روی رعونت [illegible]
[illegible] قاضی است که گفت وی دعوی خدایی میکند
[illegible]

سال عمروی بود باشریف حمزهٔ عقیلی بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسیه
وابوالحسن طبری وابوالقاسم حنانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف
حمزه پدرمرا از همه به میداشت پدر من گفت که عبد الملک اسکاف گفت
که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه
شش روز مانده از ماه ذی القعده سنه تسع وثلثمائه ویرا بباب الطاق
برند ببغداد و دست و پای وی ببرند و چشم وی برکنند و نگونسار بردار
کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند عبد الملک گوید چشم نهادم آن
وی بود و آن همه که گفته بود باوی بکردند شیخ الاسلام گفت که ندانم که او
می دانست که آن ویرا خواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود ویرا بود
و ویرا شاگردی بود هیکل نام اورا هم باوی بکشتند ویرا شاگرد الحسین گفتند
وابوالعباس عطارا هم بسبب وی بکشتند
ابراهیم بن فاتک وقیل احمد بن فاتک
کنیت وی ابوالفاتک است بغدادی است با جنید و نوری صحبت داشته
وکان الجنید یکرمه وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید آن
شب که وی را بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود
که با حسین کردی بندهٔ تو بود گفت سر خود باوی آشکارا کردم دم با خلق بازگفت
ویرا عطایی دادم رعنا گشت خلق را با خود خواند شیخ الاسلام گفت آن
(یعنی در دولت خود و چنین چیزها گفت)
گفتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا ان نیفتادی
سخن با اهل باید گفت تا سر او آشکارا نشود چون با نا اهل گویی بروی حمل
کرده باشی و ترا از آن گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت که

وی در انجه

وی در انجه میگفت ناتمام بود اگر وی دران تمام بودی آن سخن نگفتی و زندگانی
وی نبودی بر وی کس منکر نگشتی چیزی در می بایست وقت گفتن بنود و محرم نبود
من سخن میگویم به از آن که وی می گفت و عامه می باشند اما انکار نمی آرند
و آن سخن پوشیده می ماند زیرا که هر که اهل آن نبود و خود در نیابد شیخ ابو عبد
الله خفیف گوید که بحیلهٔ بسیار در زندان شدم سرای نیکو دیدم فرشها
نیکو و مجلس نیکو و سیمانی بسته و منشفه بر آن افگنده و غلام نیکو روی ایستاده
غلام را گفتم شیخ کجاست گفت در سقایاست گفتم چند گاهست که خدمت شیخ
میکنی گفت سیزده ماه است گفتم درین زندان چه میکند گفت با سیزده من
بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله میکند انگاه گفت این درهای خانها
که می بینی در هر یکی زندانی است دزدی یا خونی پیش ایشان میرود و ایشانرا
نصیحت میکند و سپلت و موی ایشان می چیند گفتم چه میخورد گفت هر روز
خوانی با الوان طعام پیش او می آریم ساعتی در همه نگاه میکند انگاه سرانگشت
بران می زند و زمزمه میکند و هیچ نمی خورد انگاه از پیش بر می گیریم درین
سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد باروی نیکو و قامت خوش صوفی سفید
پوشیده و فوطهٔ رملی بر سر بسته بطرف صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی
گفتم از فارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث
ابو العباس عطار رسیدم گفت اگر ویرا بینی بگو نگاه دار آن رقعها را انگاه دیگر
گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان فارس درین سخن
بودیم که امیر زندان در آمد و زمین ببوسید و بنشست گفت ترا حاجت گفت

متقام و

هنوز بمرتبهٔ تمکین نرسیده بود و چون سخن در وقت گفته شود هم اشتباه نگاه دار شخص را از رد و طعن و ایذا

منشفه آنچه دست و روی بآن خشک کنند از کرباس و غیر آن

نام کردنی

دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان را کشته و ده هزار درم
بستده و یکی از عامه بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند
گفت برو والسلام چون وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست
و دو دست بر آسمان برداشت و سر در پیش انداخت بانگشت سبابه اشارت
می کرد ناگاه بگریست چندانکه از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت
روی بر زمین نهاد ناگاه این زندان در آمد وی باز نشست گفت چه بود ترا
گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون شد گفت چون مرا پیش خلیفه بردند گفت
تا این ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو
خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی
تا آن ریسمان که منشفه بران بود پست که بود دست فراز کرد و منشفه
برداشت ندانستم که دستش دراز شد یا منشفه پیش او آمد آنگاه بیرون
آمدم پیش ابن عطا رحمه الله رفتم و پیغام بگذاردم گفت اگر وی را بینی بگو اگر مرا
بگذارند شبی با هفتاد مرید که وه دار به بیت المقدس در آمد و در آن وقت
قندیلها را فشانده بودند رهبانان گفت این قندیلها را که برافروزند گفتند
سحرگاه گفت تا سحر دیر بود و بانگشت سبابه اشارت کرده گفت الله نوره
از انگشت وی بیرون آمد و چهارصد قندیل بآن نور برافروخت و آن
نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان
کمتر ضعیفیم از امت محمد صلی الله علیه وسلم آنگاه رهبانان گفت کدام دوست
میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یارانم

گرسنه

گرسنه اند وی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده
بود که جمله را صرف کرد آنگاه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد حلاج
گفت خواهی که وی را زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت برخاست
زنده وی را پرسیدند که توحید چیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام
گفت دال که توحید صوفیان چیست نفی الحدث واقامة الازل

فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله علیه

کنیت وی ابو القاسم است از خلفا حسین منصور حلاج است وکان
فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمدققین فی العبارات
والکلام حسن فی الاحوال والاشارات بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت
و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بعد است
و توفی شیخ ابو منصور سنه خمس وثلثین وثلثمائه و فارس رحمه الله معاصر
شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است و قد قرب تاریخ وفاته و شیخ
ابو منصور و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت
پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشانرا از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه در
میان انداخته و فارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی
کرده اند و سخنان وی در مصنفات خویش آورده اند و شیخ عارف
ابوبکر بن اسحق الکلاباذی البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بی واسطه
از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی و امام قشیری بیک واسطه
یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت

هو الذی یاول قصده الی الله سبحانه فلا یعوج حتی یصل مرید آنست که
از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی نرسد بهیچ چیز
نیارامد و بهیچ کس نپردازد و هم وی گفته خاطر الحق هو الذی لا یعارضه
شیء شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار چیزهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم
و نا راست بندند و کتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند و الحق
درست شود از وی و شعر وی فصیح بود و انشدنا للحلاج قدس الله سره

انت بین الشغاف والقلب تجری ۞ مثل جری الدموع فی الاجفان
وتحل الضمیر جوف فوادی ۞ کحلول الارواح فی الابدان ۞ لیس من ساکن تحرک الا
انت حرکته خفی المکان ۞ یا هلالا بدا لاربع عشر ۞ لثمان واربع واثنتان

احمد بن حسین بن منصور حلاج رحمه الله شیخ الاسلام گفت از عبد الله
باکو شنیدم گفت از احمد بن منصور شنیدم بخجند که بیدن شب پدر
خود را گفتم مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا
در شغل افکند گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت
کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن به و به از عمل ثقلین شیخ الاسلام
گفت که ثقلین جن و انس بود پس گفت آن چیست گفت معرفت

ابو منصور کاوکلاه رحمه الله شیخ الاسلام گفت که ابو منصور کاوکلاه
بسرخس از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بوده که یاران وی بسفر
رفته بودند وی در حایط شد از آن کسی و جاه فرا کندن گرفت تا به آب رسید
چون آب برآمد و بعلوی آن دیگری می کند و باز آن در جاه پیشینه می کرد

چون

چون آن تمام شد جاه دیگر کندن گرفت یکی گفت دیوانه نه و مزدور نه
این چرا میکنی گفت نفس خود را در شغلی می افکنم پیش از آنکه مرا در شغلی
افکند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوری [illegible]
مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد

ابو عمرو دمشقی قدس الله سره از طبقه ثالثه است یگانه
مشایخ شام بوده است و از اجله ایشان و صحبت داشته بود با
ابو عبد الله جلا و اصحاب ذو النون در سنه عشرین و ثلثمائه برفته از
دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات
[illegible] فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه
نیفتند و هم وی گفته التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض
الطرف عن کل ناقص لمشاهدة من هو منزه عن کل نقص و هم وی گفته
علامة قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیا لغفلة و کلا له
حسن الکلاءة والرعایة والنبی صلی الله علیه وسلم یقول اکلا فی کلاءة
الطفل الولید و هم وی گفته اذا اصفت الارواح بالقرب آثرت
علی الهیاکل انوار الموافقات

محمد بن حامد الترمذی رحمه الله علیه
از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو بکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است
احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وی ابو نصر محمد بن محمد بن
حامد یکی از فقیهان خراسان بوده محمد حامد گفته است سرمایه تو دل
تست و وقت تو چون مشغول کنی دل خود را بظن و گمان که در خاطر تو

آید ضایع کنی اوقات خود را بآنچه نباید و نشاید پس کی سود تواند کرد
انکس که سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت که صوفی دل است و وقت
و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی بر بود چه ماند و هم وی گفته که
چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غیور باش بر آن
وقت از آنکه چیزی که مخالف آن باشد بپیش گیری که آن علامت نا راستی
باطن است و هم وی گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی جدید غیره

عبد الله بن محمد الخراز رحمة الله علیه

از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ ری بوده کنیت وی ابو محمد است
سالها بمکه مجاورت کرده و با ورع بوده حق گوینده بی باک و غالب فتوت
با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب
بایزید وی را بزرگ می داشته اند مات قبل العشرین و ثلثمائة وی گفته
الجوع طعام الزاهدین والذکر طعام العارفین و هم وی گفته صیانة
الاسرار عن الالتفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تع
و هم وی گفته العبودیة الظاهرة والحریة الباطنة من اخلاق الکرام
یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبد الله ندیدم و عبد الله
هم مثل خود ندید دقی گوید عبد الله خراز در مکه بود و میگفت طریق ما فتوت
نه قرایی چون از مجلس برخاست پیری از آنانکه با وی بودند گفت میخواهید
که چیزی از فتوت شیخ خود با شما بگویم گفتیم آری گفت بایست کس از
مریدان خود که عزیمت مکه داشت از شهر بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند

کتابکه

کتا بمکه سیزده میل مانده بود گفت یا اصحاب ابشروا رحمکم الله گفتند ای
استاد کجا میروی و میان تو و مکه اندکی مانده است گفت من از ری تا
اینجا بنیت مشایعت شما آمده تا اینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود
اکنون بری باز میگردم و از اینجا نیت حج میکنم و بشما میرسم ان شاء الله
و از آن وقت تا موسم حج پنج ماه مانده بود

بنان بن محمد الحمال قدس سره

بضم با موحده وفتح نون مشدده والف ونون

از طبقه ثالثه است و اسطی الاصل است اما بمصر نشستی و انجا رفته
از دنیا در رمضان سنه ست عشر و ثلثمائة از کبار مشایخ مصر است
وکان من القائلین بالحق والآمرین بالمعروف وله المقامات المشهورة
والکرامات المذکورة با جنید و آن مشایخ که در آن وقت بوده اند صحبت
داشته و از استادان ابو الحسین نوری بوده شیخ الاسلام گفت که
وی نه چنان بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود وی را پیش شیر
انداختند شیر وی را بوی می کرد و می لیسید چون وی را بیرون آوردند
گفتند آن وقت که شیر ترا بوی می کرد و می لیسید در دل تو چه بود گفت
فکرت می کردم در خلافی که علما در آب دهان سباع کرده اند وی را پرسیدند
از بزرگترین احوال صوفیان گفت الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر
ومراعاة السر والتخلی من الکونین بالتشبث بالحق و هم وی گفته در
مکه بودم نشسته و نزدیک من جوانی بود شخصی کیسه درم چند در آن
پیش وی نهاد گفت مرا بدین حاجت نیست آن شخص گفت بر فقرا
و مسکینان قسمت کن چنان کرد شبانگاه وی را دیدم که در وادی برای

خود چیزی می‌جست گفتم کاشکی برای خود از آن درمها چیزی نگاه می‌داشتمی
گفت نمی‌دانستم که تا این زمان خواهم زیست و هم وی گفته که چند گاه
چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بجد ضرورت رسید دیدم
که در راه قطعهٔ زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است
بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم
لو کان الدنیا دماً عبیطاً لکان قوت المسلم منها حلالاً پس آن زر برداشتم
(العبیط خون تازه)
و در دهان خود نهادم و بیرون رفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی
از ایشان بر زمین بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخن میگفت من آمدم
بایستادم تا بشنوم چه میگویند یکی از ایشان پرسید که متی یجد العبد
حلاوة الصدق گفت اذا رمی القطعة من الشدق آن زر از دهان بیرون
کردم و انداختم و هم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با وی
آشنایی نداشتم اما هرگاه وی را می‌دیدم هیبتی و شکوهی بمن در می‌آمد چند
روز بر من گذشت و هیچ فتوحی نرسید در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست
میداشت و طریقهٔ او آن بود که چون فقیری بر حجامت نزد وی آمدی گوشت
خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم خواهم که
حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد در میان حجامت
کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می‌شوی طعام پخته
می‌شود دانستم که آن خاطر نه نیکوست گفتم ای نفس حجامت با طعام
عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت

سبحان الله

سبحان الله تو خود طریقهٔ مرا می‌دانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم و آن روز
چیزی نیافتم و دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزی نیافتم چون نماز دیگر برخاستم
بر روی در افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من در آمدند پنداشتند که
دیوانه شده ام ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را دور کرد و پیش من بنشست
و با من موانست و حدیث آغاز نهاد و گفت چیزی می‌خوری گفتم شب نزدیک است
گفت نیکو میکنند ای مبتدیان قدم استوار دارید بدین تا فلاح یابید
پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود کاسهٔ عدس
و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت
و مثل آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر نیز خوری گفتم نی همین بسنده است
پس در خواب شدم و تا صبح برنخاستم و نماز نگذاردم و طواف نکردم بعد از آن
(یعنی نماز تهجد را)
رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله
گفت من اکل بشره اعمی الله عین قلبه بیدار شدم با خود عزیمت کردم
که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعض
از اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند ٭ من دعانا فابینا فله الفضل علینا
فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا

اسحق بن ابراهیم الطمال قدس سره

از بزرگان مشایخ بوده و کرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی
ازین طایفه گوید که در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده
چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سالست که هیچ
آدمی ندیدم عصایی بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید مرا گفت برو

ویک کاسهٔ دیگر عدس باد و رغیف بیاورد آن را نیز بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری

یعنی قوت ادراک از وی سلب کند

ساعتی برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد با
اهل انطاکیه این حکایت بازگفتم گفتند آن اسحق حال بوده است که کسی او را
چند تأسف خوردم

بنان بن عبد الله رحمه الله

کنیت وی ابوالحسن است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است
سر صوفی که دلش بغم روزی بازبسته بود او را کسب باید فرمود

شیبان بن علی رحمه الله وی از متقدمان مشایخ مصر است
مستجاب الدعوه بوده و بسیار کس از مشایخ مرید وی بوده اند و در علم طریقت
وی را سخنان نیکوست گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست
که بحج رود بتجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را
از هوا و زبان خود را از لغو آنگاه بتجرید حاصل آید خواه دنیا دار خواه مدار

ابوالحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی

از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید
و سهل بن عبد الله صحبت داشته و با آنکه از طبقه ایشانند بمکه مجاور
بوده و آنجا رفته از دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمائه وی استاد
ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین دو
بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است
شاگرد وی گفته که وی گفته الکلام من غیر ضرورة مقتٌ من الله بالعبد
شیخ الاسلام گفت که کرد و گفتار کرد که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر
نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه مدفونست و بعضی گفته اند این دو مزین

پسران خاله یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها با الله تعالی بیش از عدد
نجوم آسمانست و من در آرزوی یکی از آنها و همی یابم شیخ الاسلام گفت که وی
در وجود غرق بوده ولیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بوده و این طریق
چون مستسقی است هر چند آب بیش خورد بیش باید و سیری نیاید و از آنجا
عزیز است که رویدی بر که ترا بیش بیند بیش جوید و هم صغیر گفته که من کسی
می شناسم که جایی بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی اندک روغن
زیت خواست دید که در پیش وی چشمه روغن زیت روانست بآن التفات
نکرد و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر خاست چون بموضعی رسیدم
که آنرا بئر میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادنست گفتم بگوی لا اله الا الله
چشم بگشاد و گفت: انا ان مت فالهوی حشو قلبی ۞ و بدین الهوی یموت الکرام
پس جان بداد کار وی بساختم و بروی نماز کردم و دفن کردم داعیه سفر از
خاطر من برفت بازگشتم و بمکه آمدم و گویند که بعد از آن خود را سرزنش می کرد
وی گفت جهانی آمده است و اولیاء خدا را بالیقین شهادت میکنند و اسوأتاه
شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین بشیری رسید گفت ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ
شیر بر جای بمرد چون بر سر کوه رسید گفت ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ شیر بر پای خاست
زنده

ابوالحسن الصائغ الدینوری قدس الله سره

از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است
و بمصر بوده و آنجا رفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمائه و شیخ ابوسعید مالینی
گوید که وی شب شنبه برفته نیمه رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه وی استاد

شیخ ابو الحسن قرافی و دقی و ابو عثمان مغربی است ابو عثمان مغربی گوید که
هیچ کس ندیده ام از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری
و با هیبت تر از ابو الحسن صایغ دینوری شاگرد ابو جعفر صیدلانیست
وی گفته که و بادا از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون باید شد آیتی خلق بقبول
روی بتو نهند باز بدنیا شوی نه با شغل و حرص چندانکه قبول خلق را ببرد
و بباطن از آن منقطع باشی تا گناه ترک دنیا بزرگتر نباشد از گناه طلب
آن زیرا که فتنهٔ قبول خلق زیادت است از فتنهٔ اقبال بر دنیا و هم وی گفته من
فساد الطبع التمنّی والأمل و هم وی گفته محبّتک لنفسک هی التی تهلکها
از وی پرسیدند که مرید کیست و صفت وی چیست این آیه برخواند که ضاقت
علیهم الأرض بما رحبت و ضاقت علیهم أنفسهم و ظنّوا أن لا ملجأ من الله إلا
إلیه **ابو الحسن صبیحی رحمه الله** از طبقهٔ ثالثه است نام
وی حسین بن عبدالله بکر است و کنیت وی ابو عبدالله و بعضی گفته اند
نام وی احمد بن محمد است و کنیت ابو عبید و درست تر آنست که اول گفته
شد از اهل بصره بوده و گویند در سرای وی خانه بود در زمین کنده سی سال
از آنجا بیرون نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بوده و گفته اند که طعام نمی خورد
اهل بصره ویرا از بصره بیرون کردند بسوس رفت و همانجا وفات کرده و قبر وی
آنجاست شیخ الاسلام گفت که وی روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود
شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی همه آگین بهشت اند این کارک ما را
افتاده و مسجد بصره آن وقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی توانستند

کرد

کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند و هم وی گفته الغریب هو البعید عن
وطنه و هو مقیم فیه و هم وی گفته الغریب هو الذی لا جنس له و هم وی بار دیگر
گفته الغریب من صحب الأجناس **ابو الحسن سیروانی رحمه الله**
شیخ الاسلام گفت که وی از این طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید
که تا روزی گفت صاحب سهل بن عبدالله که با ابو الحسن سیروانی بودیم در
بادیه چون گرسنه شدیمی و راه جایی و چیزی ندانستیمی ابو الحسن بانگ گرگ کردی
تا جایی که سگی بودی آواز کردی وی بآن آواز دانستی که آنجا مردم اند یاران را آنجا
آوردی شیخ ابو علی رودباری گوید هیچ کس در عطف و مهربانی یاران چون
ابو الحسن سیروانی نبوده شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران بر خود واجب
دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی
باشد که حضرت حق است سبحانه نه بر آنکس که خدمت وی میکنی وقتی درویشی
پیش شیخ سیروانی با دیگری گفت این کار را برای من بکن نه بحکم و امر که بفضل
شیخ سیروانی بانگ بر وی زد و گفت نه فقیر است آنکه خدمت یار خود بر خود
واجب نداند **ابو الحسن شنبوه رحمه الله علیه**
نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شنبوه است از مشایخ صوفیانست
ابو سعید مالینی در اربعین خود ویرا آورده از مشایخ مصر بوده و گویند که از گور
وی آواز قرآن خواندن می شنوند هر که بزیارت شدی می شنیدی ۵۰
ابو حامد الاسود المعروف بزنجی رحمه الله علیه
وی از استادان ابو علی رودباری است شیخ الاسلام گفت که ابن شنبوه در جامع بمصر گفته شد

ابو حامد زنگی را دید که نماز میکرد گفت یا ابا حامد از پس جای بزرگ فرود آمدی
گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که بوعلی رودباری گفت
که از حسین بن محمد الرازی شنیدم که گفت ابو عبید گفت خدا را سر ما و گرسنگی دریافت
در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری عبادت همه نماز و روزه است صبر
بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن هزین گفته که ابو حامد
اسود سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت
و کس ندید که وی چیزی خورده و بخشی با آشنا میده و ابو حامد را هرگاه وجدی رسیدی
سفید شدی و چون آن وجد برفتی بسیاهی باز گشتی ٥ ٥ ٥

ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله علیه

از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو اسحق است از اجله مشایخ شام است
اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان اند عمر بسیار یافت و بطبقه پنجم
کشید و شیخ سلمی وی را در طبقه پنجم نیز ذکر کرده است در سنه ست و عشرین
و ثلثمایه برفته از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده و ذو النون را دیده
و فقرا را ملازم بوده و بر تجرید و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن شیخ الاسلام
گفت که وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد
و راست کند از آن بی ادبیها که بی ادبان کرده بودند وی آن همه را بصلاح
آورد بنگر که چه جوانمردی داشته و قبول باین قوم که همه عمر خود فدا کرد و تدارک و
اصلاح فساد کسانی را که باین قوم باز خوانند جزاه الله عن الاسلام و الطریقة
خیرا ابراهیم قصار گوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کان همته الدنیا

فلا قیمة له وان کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته ولا الوقوف
علیها ابراهیم مراد گوید که مردی بر سید ابراهیم قصار را که هل یبدی المحب
حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشا یقول متمثلا ٭ ظفرتم بکتمان
اللسان فمن لکم ٭ بکتمان عین دمعها الدهر یذرف ٭ حملتم جبال الحب فوقی وانّنی
لاعجز عن حمل القمیص واضعف ٭ وانشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ
عبد الله الطاقی لبعضهم رحمهم الله ٭ یقولون فاجحد ان الکاتم حبه ٭
فتبین فی علامة الکتمان ٭ خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی ٭ وغبار لونی وانعقاد
فمی یکذبنی شهود اربع ٭ وشهود کل قضیة اثنان ٭ وانشد ایضا لبعضهم
حملتمونی علی ضعفی بفرقتکم ٭ ما لیس یحمله سهل ولا جبل ٭ ابراهیم قصار گفت
پسنده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری و خدمت دوستی از دوستان او
و هم وی گفت لمن تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه و هم وی گفته که در وقت خلق
گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذو النون مصری را بزندان می برند
که قرآن را مخلوق گوید و من آوازه ذو النون شنیده بودم و خلق بنظاره بیرون شدند
و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم چون وی را دیدم در چشم من حقیر آمد
زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم با این همه آوازه و نام ذو النون اینست
فی الحال ذو النون روی با من کرد و از میان همه خلق گفت ای پسر چون الله تعالی
از بنده اعراض کند زبان او بطعن در اولیاء الله دراز کند من بیهوش بیفتادم
آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شدم شیخ الاسلام گفت که چون
توان دید کسی را که حق سبحانه بخود پوشیده بود و همه خلق حجاب او بینند و او حجاب

پیش دوستان خود فردا که این قوم را بینند همه نشناسند چنانکه اینجا
می بینند و نمی شناسند وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون محمود
سبکتکین بسر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت ای استاد شما چه گوئی گفت
وی گفتی که هر که مرا دید وی را نسوزند محمود گفت این بیش نیست ابو جهل
مصطفی را صلی الله علیه وسلم دید وی را بسوزند آن درویش گفت ندید
ای امیر ندید یعنی وی برادرزادهٔ ابو طالب می دید نه پیغمبر خدای و اگر نه وی را
نسوختندی

ابو جعفر حفار قدس الله سره

بفتح حاء مهمله و فاء مشدده والف و راء مهمله
وی از اصحاب جنید است وکان قریب السن منه وکان الشبلی یعده
من اقران الجنید وکان یعد نفسه من اصحابه شیخ الاسلام گفت که جنید
گفته است که بجوانی در بغداد می گشتم درویرانی شدم شیخ ابو جعفر حفار
بغدادی را دیدم رنجه شدم کراهت بوی رسید که من چرا آمدم در
خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه با وی چون است
گفت بشارت ترا اگر نه او خریدار تو بودی تو نه خریدار او بودی و اگر او ترا
نبایستی تو راه با وی نمی پرسیدی

ابو جعفر سوکانی رحمه الله

شیخ الاسلام گفت وی ازین طایفه است وی گفته حدیقک من جذبک الی
الذنوب ورفیقک من بصرک العیوب واخوک من سیارک الی علام الغیوب
بغدادیست

ابو جعفر صیدلانی قدس الله سره

بفتح صاد مهمله وسکون یاء تحتانیه وفتح دال مهمله
وی استاد ابو الحسین صایغ دینوری است از اقران جنید و ابو العباس
عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا برفته قبر وی بپهلوی زقاق مصری است

صحبت

صحبت داشته با ابو سعید خراز از استادان ابن الاعرابی است شیخ
الاسلام گفت که ابو الحسین صایغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر
صیدلانی گفت که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم
نشسته در صدر و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد بر گرد وی مصطفی صلی الله
علیه وسلم در ایشان می نگریست در آسمان باز گشادند و فرشته فرود آمد طشت
و ابریق در دست پیش یک یک می نهاد و دست می شستند چون بمن
رسید گفتند بر گیر که او نه از ایشانست ابریق و طشت بر داشت و برفت
من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من ایشانرا دوست دارم مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود که کسی که ایشانرا دوست دارد از ایشانست طشت باز
آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نگریست
و می خندید و گفت ما را آواری با ما یی ابو جعفر گفت آن وقت صحبت من
نه با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری
در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او
گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست ایم اما دوست
دوستان اویم ایشانرا دوست دارم دیری بودم که فرشته در رسید
گفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من آنست
ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی دست در روی زنی در دوستان او زن
اگر در رحمت بیگانه نیستی ترا شفیع باشند

ابو جعفر احمد بن حمدان بن علی نیشابوری رحمه الله علیه

از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابو عثمان

حیری و ابو حفص حداد را دیده یگانه بود در خوف و ورع و زهد
در سنه احدی عشر و ثلثمائه برفت از دنیا وی گفته تکبر المطیعین
علی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم واضر علیهم و هم وی
گفته جمال الرجل فی حسن مقاله و کماله فی صدق فعاله و هم وی گفته
علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه

ابو جعفر فرغانی رحمه الله نزیل بغداد من اصحاب الجنید
و رواة کلامه نام وی محمد بن عبد الله است وی گفته التوکل
باللسان یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی شیخ
الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو جعفر فرغانی خادم
ابو عثمان حیری است روزی در نشابور در رکاب وی میرفت
باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابو جعفر گذشت که او بر اسب
چه داند که حال من در میان این گل چونست ساعتی گذشت
ابو عثمان از اسب فرود آمد و وی را گفت بر نشین گفت شیخ زنهار
این چه حالست و بر خود می پیچید که بر نشیند دیگر بار گفت بر نشین
فایده نکرد بر نشست ابو عثمان غاشیه بر دوش گرفت و در پیش وی
میرفت و ابو جعفر بر اسب خجل و بر هم زده آخر فرود آمد شیخ گفت
فرغانی چون بودی بر اینجا گفت ای شیخ چه سبب شیخ گفت که من بر اسب
بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچو تو بودم وقتی که تو
بر اسب بودی و من پیش تو میرفتم وی را بآن ادب کرد

ابوجعف

۱۰۰

ابو جعفر سامانی رحمة الله علیه وی گفته که روزی میرفتم
بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی
بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بدرودی و برای
ایشان بپختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند که تا
مارا دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از
بعد از چند گاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی می کرد و من
ازین سخن شگفت عجب بماندم و در وی می نگریستم که او بنهانی وی بجای
آورد و بیک سو باز شد و گفت چه را می نگری گفتم بخدای بر تو که تو
آن نیستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی
و این چه کارست گفت روزی ماهی بریان میکردم در وقت قسمت
بهتر را سوی خود نهادم بدین جای افتادم

ابو جعفر حداد رحمه الله

بحاکم این کار بر خاطر ایشان گران آمده

شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر
بغدادی است از اقران جنید بود و ابو جعفر بن الکبیر الحداد الصغیر
مصری است از اصحاب ابو جعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته
و شاگردی کرده و ابو تراب نخشبی را دیده و با او صحبت داشته
شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد بمصر بوده بهفده سال آهنگری
می کرد هر روز یک دیناری و ده درم و از آن هیچ برای خود بکار نبردی
بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرای بسته شدی و نان
پاره چند بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ پیر

سوال نکردی و نپرسیدی می نگریستی و نظاره میکردی تا چه رفتی
وی گفته اذا رایت صر الفقیر فی ثوبه فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام
گفت که ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی و در آب می نگریست
ابو تراب بانجا رسید شیخ الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبی است
که این دیگر است گفت یا با جعفر چه میکنی گفت شانزده روز است
تا آب نیافته ام اکنون باب رسیدم نشسته ام میان یقین
و علم تا کدام غلبه کند بران بروم ابو تراب گفت یا با جعفر ترا ازین
شانی بود عظیم و برخت شیخ الاسلام گفت یقین آن بود که اگر
نه تشنه ام باب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خدای را
سبحانه می باید پرستید و روا نبود که در خون خود باشم آب بر باید
گرفت شاید که آب نیابم ابو تراب سر او را دانست لاجرم ابو جعفر
پنهان نداشت و بروی آشکار کرد **ابو جعفر معاذ مصری قدس سره**
استاد ابو الحسین سروانی کهین است وی گوید که از ابو جعفر حداد
مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست
هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه آشکار کند
گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگی یابی از مخلوق
درین باب به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا
بار نمود در هیچ چیز چنان آشکار نیست که در دیده دوستان خود این
چیستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر این است

روا نبود

روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود تا این نداند بدیدار
او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او روح تو روح بود
ابو عبد الله البرقی رحمه الله علیه از کبار مشایخ مصر است
از متوسطان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علی کاتب ابو عثمان
مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود شربتی آب برای وی آوردند
نخورد گفت در مملکت حادثه افتاده است تا بجای نیارم که چه افتاد
نیاشامم سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند
و خلق را کشته اند و حجر الاسود را شکسته اند پس بخورد ابو عثمان
مغربی ابو علی کاتب را گفت این نه بس کاری است ابو علی گفت اگر
بس کاری نیست تو بگوی که امروز در مکه چه واقع است گفت امروز
در مکه میغ است که همه مکه در زیر میغ است و جنگست میان
طلحیان و بکریان مقدمه طلحیان مردی است بر اسب سیاه با
دستار سرخ آنجا بودند بعد ازان پرسید همچنان بود که وی گفته بود
ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت
کرد شریف حمزه عقیلی ببلخ گفته است عارف نبود آنکه در مملکت
چیزی بجنبد یا برآید و ویرا خبر نبود شیخ الاسلام گفت این باطل است
عبودیت این بر نتابد بر بنده آن نهند که بر تابد بعضی و بعضی نه هم
فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ هم الله
داند و بس **ابو جعفر مجذوم قدس الله تعالی سره**

از جذام است

از اقران ابو العباس عطاست غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده
بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابو الحسین دراج شنیدم که گفت
در سفری از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نفاق پیدا می بود
عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم
و بر روی بلایی عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد و گفت ای ابو الحسین
عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت همراه خواهی گفتم از
همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهی
کن گفتم بخدا اگر همراهی نمی کنم گفت ای ابو الحسین یَصْنَعُ الله سبحانه با
بالضَّعِیفِ حَتّی یَتَعَجَّبَ القَوِیّ گفتم همچنین آنت و با انکار بر روی برفتم چون
بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه و برا دیدم بفراغت خفته گفت یا ابو الحسین
یَصْنَعُ الله الضعیف حتی یتعجب القَوِیّ هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من
نسبت بوی تُرَدُّدی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت
صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد درآمدم و برا دیدم بفراغت نشسته
گفت یا ابا الحسین یَصْنَعُ الله الضعیف حتی یتعجب القَوِیّ پیش وی رفتم
و بر روی بر زمین درافتادم و گفتم المعذرة الی الله و الیک خدای را و ترا
عذر میخواهم گفت مقصود توچیست گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت
تو گفتی نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهت می آید که سوگند ترا دروغ کنم
گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من
برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زود تر بمنزل رسیم و ویرا ببینم چون

نشسته

بمکه

بمکه رسیدم صوفیانرا آن قصه بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابو الحسن مزین
گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سالست که ما در آرزوی آنیم که
ویرا ببینیم کاشکی او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم
باز آمدم و ایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا بینی نگاه دار
ویرا و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا
نیافتم روز رمی جمار کسی با من گرفت و گفت السلام علیک یا ابا الحسین
دیدم وی بود مرا از دیدن او حالتی پیدا شد که فریادی کردم و بیخود
افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را گفتم روز وداع در پس
مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین
هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعایی گفت
من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت
یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد و چندین سالست که بر
من شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بر من
دوست کن و اکنون هیچ چیز در دنیا از درویشی بمن دوست تر نیست و دیگر خواستم
که روزی که خلق را حشر کنند مرا در صف دوستان خود برانگیزی و باوری امید
میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که
پیشین بار که سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان
وی از روستایی خوارگاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت باید
دیگر گاه آری بمن آر و آن روستایی پدری داشت پیر بوی آمد و دوستی کرد

سخن

گویم در

اتفاقا عرفه عید قربان رسید آن پیر روستایی گفت امروز حاجیان حج
کنند کاشکی ما نیز آنجا بودی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه
با کسی نگویی گفت نگویم آن روز ویرا بعرفات برد و حج بگزاردند و باز آمدند
روستایی با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال در میان می باشی گفت
اگر چون من نباشم درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد
که در وی نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزن جوان رسند ویرا از
دست ایشان که رهاند درین لشکر من از بهر چنین کارها ام زنهار که با کسی
چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کسی ننگری که
دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و بصارت صادق نداری در
خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کرده باشی خرقانی گفته است که چون امانت
از میان مردم برخاست وی دوستان خود را نهان کرد و گفت من آنم
که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست می دارم

ابو جعفر دامغانی رحمه الله علیه یکی ازین طایفه گفته است که
بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه وسلم
می کرد چون بیرون رفت از پی او رفتم بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز گزارد
و تلبیه کرد و من از پی وی بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید گفت چه میخواهی
گفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد و الحاح کردم گفت اگر لا بد است وی
آیی قدم منه الا بجای قدم من گفتم بلی و او برفت و بغیر راه مشهور پیش گرفت
چون پاره از شب گذشت روشنایی چراغی دیدم گفتم این مسجد عایشه است

گفت

تو پیش

تو پیش برو یا من پیش روم گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من
بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و عمره آمدم پیش
ابو بکر کتانی رحمه الله جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام
کردم شیخ ابو بکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا
می آیی گفتم از مدینه گفت چند است که بیرون آمده گفتم دوش ایشان در
یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال
و قصه او چنین و چنین بود گفت او شیخ ابو جعفر دامغانی است و این
در جنب حال او اندک است بعد از آن گفت برخیزید و ویرا بطلبید و مرا گفت
ای فرزند من دانستم که این حال تو چیست و برسید که زمین را زیر قدم خود
چون یافتی گفتم مثل موج که بزیر کشتی در می آمد **ابو الحسین الوراق قدس سره**
از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن سعد است از کبار مشایخ نشابور و قدمای
ایشانست از اصحاب ابو عثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن
گوی در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال مات قبل العشرین و
ثلثمایه وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آنکه
عفو کردی و هم وی گفته که حیات دل در یاد کردن زنده ایست که هرگز نمیرد
و عیش گوارنده زندگانی است با الله نه غیر آن و هم وی گفته علامت
زیرا که خلق لطیفه انسان ...
دوستی الله تعالی متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه و آله وسلم

ابو الحسین الدراج رحمه الله علیه

از طبقه ثالثه است بغدادی است خادم ابراهیم خواص در سماع برفته در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسنه عشرین وثلثمایه با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمران مزین رازی صحبت
داشته شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج از بغداد بری آمد بزیارت
یوسف بن الحسین یوسف ویرا گفت برای چه آمدی گفت از برای دیدار
و زیارت تو گفت اگر در راه ترا کسی سرای آراسته و کنیزک نیکو دادی آن
ترا از زیارت من مانع آمدی گفت اگر بودی نمی دانم الله تعالی مرا خود بآن
نیازمود شیخ الاسلام گفت که جواب سخت نیکو باز داد اورا خود از وی این
نمی بایست رسید

بکیر الدراج رحمة الله علیه

وی برادر ابو الحسین دراج بود در بغدادی بود و از ابو الحسین فاضلتر
و زاهدتر بوده و بزرگتر وی گفته تا من درین راه آمده ام هرگز خاطر فاسد بر من
نگذشته است

ابو الحسین سلامی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است وی گفته
که عیسی موصلی راهب بوده وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده نظام
که از پس آن آیة الله تعالی را چون آزارند ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم

ابو الحسین المالکی رحمة الله علیه نام وی احمد بن سعید المالکی است
بغدادی است فصیح بوده با جنید و نوری و آن طبقه صحبت داشته
بطرسوس بوده و آنجا رفته از دنیا

ابو الحسین هاشمی رحمة الله علیه

وی گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت آن وقت که او در دل
بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانمردان میگفت در دل یاد او بوده
همراه او بوده صحبت او بوده گفت دل کی خوش بود که او ناظر بوده دل خوش

بود که او حاضر بود

شیخ ابو بکر واسطی قدس الله سره

نام وی محمد بن موسی است و کان یعرف بابن الفرغانی از قدمای اصحاب
(یعنی مشهور بوده به ابن فرغانی)
جنید و نوری است از علمای مشایخ قوم بوده و هیچ کس در اصول تصوف
سخن نگفته است علم بوده باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که
واسطی امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی بجوانی از عراق
آمده ویرا آنجا سخن کم است بمرو آمد گفت شهد شهید میکردم در آرزوی
نیوشنده ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشانرا نیز فهم تر یافتم
و همانجا برفته پیش از سنه عشرین و ثلثمایه و تربت وی آنجاست معروف و مشهور
شیخ الاسلام گفت که ازین طایفه کسی است که با او فرو می نگرم و کسی که با وی نگرم
و کسی است که با وی بر نگرم یحیی معاذ رازی فرو می نگرم و بنصر آباذی
می نگرم و بو واسطی بر می نگرم شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من و او
و او و من و کردن من و بادشاه او و دعای من و اجابت او همه ثنویت است
و دوگانگی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچ کس در خراسان آن توحید نیامد
که از زبان واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون بنشابور رسید ابو عثمان
حیری برفته بود شاگردان ویرا دید و سخنان وی شنید از وی پرسیدند که
چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان نیاموخته ایشانرا مگر مجوسیت
محض یعنی دوگانگی من و او شیخ الاسلام گفت که ابو بکر قحطبی از شاگردان
ابو عثمان حیری است یکی ویرا ببغداد دید گفت بر شما خمار ابجه و لالت
میکرد گفت بگذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است

در تصوف توحید و یگانگی می باید شیخ الاسلام گفت تفسیر آن وقت
بینی که خود را گردار ملکی بینی جوانه مرا و بینی شیخ الاسلام گفت که ابو طیب
مصری گوید من لم یتدرج له وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له
العبودیة شیخ الاسلام گفت که واسطی را یک استاد است و یک شاگرد
استاد جنید است و شاگرد ابو العباس سیاری جنید ابوی نامه
و سر نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابا بکر و رحمة الله
و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامة با خر گوید علما و حکما از الله تعالی
بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی و فوق
بلا از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن
میگویی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوی و خطاب بر آن
موضع نه که ایشان از آن می یابی فهذا ابلغ لک ولهم وقل لهم فی انفسهم
قولا بلیغا شیخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه بطاقت خلق
سخن میگوید وی را برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که واسطی
گوید آنکه گویند نزدیکم دور است و آنکه دور است در هستی او نیست است
تصوف اینست

ابو بکر زقاق کبیر قدس الله سره

شیخ الاسلام وی را از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است
وی مصری است استاد ابو بکر زقاق صغیر و استاد ابو بکر دقی است چون
زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابو بکر کتانی گفت انقطع حجة الفقراء فی
دخولهم المصر از اصحاب و اقران جنید بوده وی گفته من هذا الطریق

روح الانسان و هم وی گفته که این سخنها کسی را شاید که سالها
برای خدای عز و جل بر زبر رفته بود

ابو بکر زقاق صغیر قدس سره

شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادی است شاگرد زقاق کبیر است
بایتداد است در حدیث و انست حدیث می نوشت پس با طریق اهل
حقیقت گشت یک چشم بود ابو بکر رازی گوید وی را گفتم سبب چشم
بشدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل منا
هیچ نخورم ورع را یک چشم من بروی من فرود وید از گرسنگی وی گفته
چهل سالست تا از جنید یک سخن شنیده ام در فنا هنوز چاشنی آن در
جان من است

ابو بکر الکتانی قدس الله سره

از طبقهٔ رابعه است نام محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است
از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته در سنه
اثنتین و عشرین و ثلثمایه در آن سال که عبد الواحد اصفهانی گذشت
او ابو الوزیر است در طرسوس برفته مرتعش گوید کتانی چراغ حرم
وی گفته الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن شیخ الاسلام گفت که وی
صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر وی را گفت یا ابا بکر همه مردمان
ازین طایفه مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم وی گفت که خضر گفت
که در مسجد صنعا بودم بیمنی مردم بر عبد الرزاق حدیث می خواندند و در
گوشهٔ مسجد جوانی بود سر بگریبان فرو برده وی را گفتم مردم بر عبد الرزاق
حدیث می خوانند و تو اینجا نشسته چرا نزد وی و از وی حدیث نشنوی

گفت من اینجا از زراق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق می خوانی گفتم اگر
راست میگویی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که
آن ظریف تر بودی که همچنانکه از زراق می شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی
که از مشایخ اناند مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عوام بود و باطن ایشان
چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و سر ها
و هم وی گفته مَن لَم یَتأدَّب بِاستاذٍ فهو بطّال و هم وی گفته کن فی الدنیا
بِبَدَنِک و فی الآخرة بِقلبِکَ شیخ ابو بکر رازی گفت که شیخ ابو بکر کتانی
در پیری نگریست که سر سفید و مویی سفید و سوال می کرد گفت هذا
رجل اضاع امر الله فی صغره فضیّعه الله فی کبره یعنی وی بجوردی
و جوانی فرمان الله تعالی را ضایع کرد الله هم وی را در پیری فرو گذاشت
خوار و ذلیل اگر وی در جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال
گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند مه تر شوند بر چشم و دل
خلق عزیز تر شوند شیخ الاسلام گفت که ابو بکر کتانی را شاگرد مصطفی
صلی الله علیه وسلم می گفتند از پس که ویرا بخواب دیدی معلوم بود که کدام
روز یا شب خواهد دید از وی سوالها کردندی و وی آن سوالها را از
مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدی و جواب بشنیدی و قتی مصطفی
صلی الله علیه وسلم ویرا گفت هر که هر روز چهل و یکبار بگوید یا حیّ یا قیّوم
یا لا اِلهَ اِلّا انتَ چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابو القاسم دمشقی گوید استاد سالمی که از کتانی پرسیدم که تصوف

جست

یعنی از غفلت دور شو
دل او را از غفلت
نگاه دارد

جست گفت یکینه آنست که تو در نیابی و یکی از بو حفص پرسید که صوفی کیست
جواب داد که صوفی نپرسید که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت که این علم
سر الله است و این قوم صاحب اسرار یکی باز با ایشان سلوک چه کار اصل
این کار یافتست نه دریافت با انکار آن شتافت کش نیافت نه بکوشش
یابی و طلب که بحرمت یابی و ادب سوال سایل از انکار است برین کار انکس که ازین
کار بویی دارد او را با سوال چه کار انکار مکن که انکار شوم است انکار آن کند که
ازین کار محروم است قومی مشغول اند ازین کار و قومی برین کار با انکار و
قومی خود در سر این کار انکه مشغولست ازین کار محرومست و آنکه برین کار
با انکار است مردود است و آنکه در سر این کار است غرقه نور است
هر چند بعبادت بود

ابو بکر عطای جعفی قدس الله سره

شیخ الاسلام گفت که وی گفت روزی بر بالایی نشسته بودم دیدم که سیل
می آید و عماری می آورد و مردی در انجا بانگ بلند میگفت اللهم لبیک لبیک
و سعدیک لَئِن ابتلیتَ فطالما عافیتَ و سیل می برد او را تا مدر یا و جحفه
موضع سیل است و خود آنرا بر آن جحفه خوانند که سیل در اید و هر چه در پیش
آن آید آنرا بروبد و ببرد

ابو بکر شقاق رحمة الله علیه

نام وی محمد بن محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز وی گوید که
ابو سعید خراز گفته که روزی در صحرا می رفتم نزدیک بنه سگی از سگان
شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم
ناگاه سگ سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را

مدینه است و میقات اهل شام است

از من دور کردانید و از من جدا انشد تا آن سکان دور برفتند بعد از آن باز نکریستم و ویرا ندیدم و هم وی گفته کہ ابو سعید خراز گفت کن بذکر الله فان قویت حالک غبت عن ذکر الله وذکر الله ایاک شیخ الاسلام گفت کہ زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر ندکور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور ببره قوم کجی رسید و ببره آدم با آدم و فناک با فنا شد و دو کانکی با عدم رجع الحق الی اصحابه وبقی المسکین فی التراب رسما

ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی سره العزیز

از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدره و بر قبر وی در بغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت کہ وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد و شاکرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود و پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشا والمولد و اصله من اشروسنه من فرغانه و مولده کما قیل من سامره جنید گفته لاتنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله هشتاد و هفت سال عمر وی بود و در سنه اربع وثلثین وثلثمائه برفته از دنیا در ماه ذی الحجه جنید گفته لکل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلی شبلی بیست و دو بار در بیمارستان بوده

شبلی

شبلی گوید الحریة هی حریة القلب لا غیر شیخ الاسلام گفت کہ شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورده کہ وی گفته کہ این سرمایه وقت کردارید بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت با وی باینا می باید کرد شیخ الاسلام گفت کہ از اینجا می باید برد کہ فردا گویند ما تعانرا ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد کہ این درویشید این حکایت را یاد دارید کہ شما از شبلی هیچ چیز نیارند به از این حکایت فردا وقت تو نیارند کہ این وقت کہ اینجا داری به بر آرند کسی شبلی را گفت هرا دعایی کن وی این بیت بخواند مضی زمن والناس یستشفعون بی فهل لی الی لیلی الغداة شفیع ویرا گفتند ترا خوش فربه می بینیم و محبتی کہ دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند گفت احب قلبی وما دری بدنی ولو دری ما اقام فی السمن ویرا پرسیدند کہ مردی سماع میکند و نمی داند کہ چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات رب ورقاء هتوف بالضحی ذات شجو صدحت فی فنن ولقد اشکوا فما افهمها ولقد تشکو فما تفهمنی غیر انی بالجوی اعرفها وهی ایضا بالهوی تعرفنی ذکرت الفا ودهرا صالحا فبکت شجوا وهاجت شجنی شیخ الاسلام گفت این ابیات مجنون راست شبلی را ما هی انشا کرد و شبلی عبد الرحمن خراسانی گفت یا خراسانی هل رایت غیر الشبلی احدا یقول الله قط یوما فقلت وما رایت الشبلی قال یقول الله قال فخر الشبلی مغشیا علیه عبد الرحمن خراسانی گوید شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پای برهنه گفت کہ ایشان خواهی گفت شبلی

گفت نشنیدی کلمات کافرا فلا رحمه الله شیخ الاسلام گفت که نفس خود را
میگفت وقتی جمعی در خانه وی بودند آفتاب بگریست وی دید که بغروب
نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگذاردند شبلی
بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است ◦ بیت ◦ نسیت الیوم
من عشقی صلوتی ◦ فلا ادری عشائی من غدائی ◦ فذکرک سیدی اکلی و شربی
یعنی یاد تو ای خواجه من
و وجهک ان رایت شفاء دائی ◦ و یکی ازین طایفه گوید در مسجد مدینه بر حلقه
شبلی ایستاده بودم سایلی بآنجا رسید و گفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید و
گفت چگونه توانم که حق را سبحانه بجود بستایم و مخلوق در حق مخلوقی میگوید ◦
تعوّد بسط الکف حتی لو انّه ◦ اراد انقباضا لم تجبه انامله ◦ تراه اذا ما جئته متهللا
کانک تعطیه الذی انت سائله ◦ و لو لم یکن فی کفه غیر روحه ◦ لجاد بها فلیتق الله آمله
هو البحر من ای النواحی اتیته ◦ فلجته المعروف و الجود ساحله ◦ بعد از آن بگریست
و گفت بلی یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم مننت
بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ایدیهم بک فانک الجواد کل الجواد
فانهم یعطون عن محدود و عطاؤک لا حد له و لا صفة فیا جواد یعلو کل
جواد و به جاد من جاد شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من
ابصارهم ابصار الرؤوس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله گفته اند
روزی شنید که کسی میگفت الخیار عشرة بدانق فریاد کرد و گفت اذا کان الخیار
عشرة بدانق فکیف الشرار وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم الا حلال
در بیابانها میگشتم بانجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از آن

انجیر بن آواز آمد که عهد خود نگاه دار و از من مخور که من ملک یهودی ام از
وی پرسیدند که کدام چیز عجب تر است گفت دلی که خدای خود را بشناسد
و در وی عاصی شود بکیر دینوری گوید خادم شبلی که نزدیک وفات خود گفت
بر من یک درم مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب آن صدقه
داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی از آن گرانتر نیست و هم بکیر گوید
که در بیماری گفت مرا وضو ده وی را وضو دادم تخلیل لحیه فراموش کردم
زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود در آورد و بی جان
شد و یکی از بزرگان آن را بشنید گفت چه گویید در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب
شریعت از وی فوت نشد و هم بکیر گوید که شبلی را در آن بیماری روز جمعه خفتی
شد گفت بمسجد جامع میرویم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی مارا
در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفتم لبیک گفت مارا فردا با این مرد کاریست
پس برفتیم و نماز گذاردیم و بخانه آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان
موضع مردی است صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم
و آهسته در بزدم و گفتم السلام علیکم از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی
بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود تعجب کردم گفتم لا اله
الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را گفتم پس سوگند بر وی دادم که تو از کجا
دانستی که شبلی بمرد گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی را امروز
با من کار است

ابوبکر یزدانیار ارموی رحمة الله علیه

از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی بن یزدانیار است وی را

طریقه‌ایست در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی
بروی انکار کرده‌اند و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم عالم بوده بعلوم
ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر یزدانیار را رحمه الله
بخواب دید گفت خداوندا حاجتی دارم گفت چه حاجت خواهی به از آنکه ترا
دادم مرا از دست بند صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جایی
که رسیده نکته ما و بینهم الصوفیة گفت الحال المحال والاشارات الباطلة و وی را
قصه‌ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و در آن اشکالست مردی بزرگ است
و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته الملائکة حراس السماء
واصحاب الحدیث حراس السنة والصوفیة حراس الله شیخ الاسلام گفت
که ابوالعباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد و صوفیان از هم خفته دید گفت
همه بخسپید که او بکوشد یعنی امر او و صحبت او و دوستی با او و هم وی گفته که من چند
مرا که سخن میگویم بر صوفیه والله که بر ایشان سخن نمی گویم مگر از جهت غیرت
بر ایشان که اسرار حق سبحانه را بغیر اهل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالم اند
و بمحبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه و هم وی گفته المعرفة تحقق القلب
بوحدانیة الله تعالی و هم وی گفته که المحبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی
یوثر محبوبه علی کل شیء و هم وی گفته من استغفر و هو ملازم للذنب حرّم الله
علیه التوبة والانابة الیه

ابوبکر صیدلانی قدس الله سره

از اجله مشایخ و اعلام ایشان بوده است شبلی وی را بزرگ داشته است از
فارس بوده و در نشابور وفات کرده وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر

نتوانید

نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق است سبحانه تا برکت صحبت
وی شما را بوی رسانید و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت
گوید و هرچه افزون بود از آن دست بدارد و هم وی گفته که با حق سبحانه تعالی بسیار
نشینید و با خلق اندکی یکی از مریدان وی گوید که بعد از فوت وی برای قبر
وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر نوشتم باز
خراب کردند و همچنین چند بار هر چند راست کردم خراب کردند و با قبر
هیچ کس دیگر آن نمی کردند سر آن از استاد بو علی دقاق پرسیدم گفت آن
مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود و حق سبحانه وی را نیز پنهان می خواهد و تو می خواهی
که وی را آشکارا کنی کی میسر شود

ابوبکر الخباز البغدادی رحمه الله

وی از استادان جوری است وی گفته که العیال عقوبة تنغیص شهوات الحلال

ابوبکر بن عیسی بن المطوعی رحمة الله علیه

از ابهر است از اقران ابی بکر و بزرگتر از وی ابوبکر طاهر وی را دریافته
محتضر بود وی را گفت اجیز ظنک بربک گفت با چون منی چنین سخن گویند
اگر ما را بگذارد در پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و بمیریم مات سنه [illegible]
و ثلثمائه

ابوبکر بن طاهر الابهری قدس الله سره

از طبقه رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطایی است از
کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده و عالم بوده با ورع با یوسف بن
الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بوده شیخ مهلب مصری گوید
و هو مهلب بن احمد بن مرزوق که با هیچ کس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا

صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت ابو بکر طاهر شیخ ابو بکر طاهر در سنه
ثلثین وثلثمائه برفته از دینور وی ابو بکر طاهر بدکان بزازی برگذشت بسر
بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و برپای وی برفت
بزاز آمد و بسر را بدید درخشم شد و برا از پس برفت و ویرا دریافت و لختی بپیچید
و از پیش شیخ ابو بکر ویرا با دکان برد شیخ ابو بکر آن شب همه شب رنجه بود دیگر
دیگر شب پدر پسر روز آن بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود ببرد و ویرا بیرون
طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بوده‌ام از مال دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری
بکفارت آن رنج بتو داده‌ام و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد
و گفت ای شیخ من جرم کرده‌ام تو عذر من میخواهی گفت راست که جرم کرده المعا
میزنند پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت همه آن علم است و پرسیدند
که علم چیست گفت همه آن حقیقت است وی گفته که الجمع جمع المتفرقات و
التفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت
الی الکون و هم وی گفته مردی را دیدم وداع کعبه می کرد و می گریست و
این بیت میخواند ❁ الا ربّ من یدنوا ویزعم انّه ❁ یحبّک والنائی اودّ واقرب

ابی بکر بن ابی سعدان رحمه الله علیه از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادی است از اصحاب جنید قدس سره
از اقران رودباری علم تر مشایخ وقت بوده بعلوم این طایفه ابو الحسین
حدیقی و ابو العباس فرغانی گفته اند که نمانده درین زمان این طایفه جز دو تن
ابو علی رودباری در مصر و ابو بکر بن ابی سعدان بعراق و ابو بکر در باینده مراتب

از ابو علی

از ابو علی وی گفته که هر که با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود و دل
نبود و ملک نبود و چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصود خود بیفتد و بآن
نرسد و هم وی گفته که الصّوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقر
هو الفاقد للاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر وسهل له الطریق
الی المسبّب و هم وی گفته من لم یتطرّق فی التصوف فهو غبیّ ای جاهل
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید گفت
که ابن ابی سعدان را می‌شناسی گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست
و موانست خود مشرف گردانید برفتم و ویرا در خانه یافتم در دهلیز که در آنجا
غیر یک پاره بوریای کهنه هیچ نبود و وی بر آنجا نشسته بود و او از رسالت که دم
گفت این سفره را بگیر و شخص است مرا بیرون بوی ده تا خود نعل بیایم گفتم مگر
اجابت ابو محمد رویم نمیکنید گفت آری ولیکن روی عن علی رضی الله عنه
انه رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی الی مادبة وهی التی تسمونها الولیمة فقال
قم بنا یا علی الی البیت ناکل کسیرة لیجمن نوالکلتا مع الناس من سفره
را ببردم و با آن شخص دادم سه رغیف و کامخ آورد و بخوردیم و برفتیم

ابو بکر عطوفی رحمه الله نام وی محمد بن علی بن الحسین بن
وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس الله روحه توفی بالرمله سنه
خمس واربعین وثلثمائه وی گفته که استاد من گفت جنید اگر کسی بنیند که ایمان
دارد باین طایفه و این سخنان بپذیرد زنهار ویرا بگوید تا مرا دعا یاد
دارد شیخ الاسلام گفت که طالع در آخر کتاب عین جمع گوید هر که باین سخنان

با ایمان دارد وازان چاشنی دارد وپیر از من بسلام کنید وشیخ عمو گفت
که شیخ سیروانی گفت اگر بایدا رید بخراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست
دارد وشیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت می کنم شما را به نیکوی
با کسی که این طایفه را دوست دارد

ابوبکر پیکاک رحمه الله علیه

وی گفته که مشتاق بدو مرگ لذت بیش از آن یابد که تشنه از شربت شهد شیخ
الاسلام گفت بآن خدای که جز او خداوند نیست که بنده نیک بخت را هرگز
روزی نیاید نیکوتر وباراحت تر وخوش تر از آن روزی که عزرائیل بوی آید
گوید مترس با رحم الراحمین می روی وباوطن خود میرسی وبعید همین میه
می روی این جهان منزلست وزندان مومن است این بودن عاریتی این
جهان بهانه ایست بیکبار بهانه را ببرد ودور کند ودر حقیقت باز شود و
مرد بزندگانی جاوید برسید ٭ موت التقی حیوة لا انقطاع لها ٭ قد مات قوم
وهم فی الناس احیاءُ

ابوبکر سقّا رحمه الله علیه

وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست وموج در گرفت وخلق بدعا کردن وزاری
برداشتند ودر کشتی درویشی بود سر بگلیم کشیده پیش وی رفتند وگفتند دیوانه
خلق در دعا وزاری اند تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد وگفت ٭
عجبت لقلبک کیف انقلب ٭ وسر در گلیم برد گفتند دیوانه است او را
میگویند دعا کن وی بیت میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد ودیگر نیم بیت
بگفت ٭ وشدت حنینک لم ذهب ٭ آن باد وشورش لختی کم شد
باز باوی گفتند چیزی دیگر بگوی سر بیرون کرد دو بیت دیگر بگفت ٭ ٭

واعجب

واعجب من ذا وذا انّنی ٭ اراک بعین الرضا فی الغضب ٭ موج بیارامید
وباد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سیوم آن دیده ام
جای دیگر وآن اینست ٭ فان جدت بالوصل احییتنی ٭ والا فخذا طریق
العطب (العطب الهلاک)

ابوبکر المصری قدس الله سره

نام وی محمد بن ابراهیم است استاد ابوبکر دقی است شاگرد زقاق کبیر است
باجنید ونوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنة خمس واربعین
وثلثمائة مع ابی بکر العطوفی ابوبکر مصری گوید با جنید بودم وابو الحسین و
جماعتی از مشایخ صوفیان وقوال چیزی می خواند نوری برخاست ورقص
میکرد وجنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد گفت برخیز واین آیه بخواند
انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت وتری الجبال تحسبها جامدة وهی
تمر مر السحاب

ابوبکر الدقی قدس الله سره

از طبقه خامسه است نام وی محمد بن داود الدینوری است وگویند باصل دینوری است
اما بشام نشست عمر وی صد وبیست سال بکشید از اقران ابو علی الرودباری
بود وغیر او صحبت داشته بود وبا ابن جلا وبوی نسبت کنند وشاگرد زقاق
کبیر است جنید را دیده بود وبا ابوبکر مصری صحبت داشته بود ومجرد جهان بود
واز کبار مشایخ وقت بانیکوتر حالی سنة تسع وخمسین وثلثمائة برفته از دنیا
شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت که
العافیة والتصوف لایکون وحصری گفته ما للصوفی والعافیة صوفی را با عافیت
چکار شیخ عبدالله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد

بادی می آمد دست و پای وی می طرکید و خون می آمد وی در ماند و گفت آلهی
العافیة آواز دادند که العافیة فی العلم یعنی الشریعة شیخ الاسلام گفت که
ابوبکر دقی گفته که بنصیبین شدیم مهمان شمیمی وقت خوش بود و قوال
خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالی نمی شد همه آرمیده بودند شمیمی گفت
وقت طیب و قوال طیب و ما فینا ضد فما هذا الجمود دقی میگوید که گفتم
وقتنا فوق السماء شمیمی گفت چه می گویی گفتم آنجا و میگوید همه ازین وقت
همواره بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود صوفی را چون یکی
بنود حالی بدید آمد و شوری برخاست که همگنان جامه می دریدند و می افتادند
و بانگ میزدند هیچ کس نبود که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت که وقتی
دقی در بادیه بزارید گفت آلهی از آن حقیقت خود که مرا دادی بهره من چیزی
بر دل من آشکار کن تا جان من بیاساید چیزی بروی بگشادند زاری بروی
افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت آلهی بپوشش که طاقت ندارم آنرا بپوشیدند
شیخ الاسلام گفت که نهان کردن غیب و اهل غیب از اسد تعالی رحمت است
که آن درین جهان نگنجد هر چیز که ازان جهان آشکارا شود آنکس را در وقت
ببرد یا عقل آنکس طاقت آن نیارد احوال و رسوم وی متغیر شود آنچه
غیب است و حقیقت پنهان به تا بسر آن شوی در سرای غیب و حقیقت
که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریک چون مدت بسر آید و روزی
خورده شود در حقایق و غیب گشاده کرده دقی گفت علامة القرب
الانقطاع عن کل شیء سوی الله و هم وی گفته کلام الله تعالی اذا جاء

علی السرائر باشراق زالت البشریة برعونتها و تبدل عن سوء الادب الفقراء
مع الله فی الظواهر قال ذلک اختلاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم

ابوبکر طمستانی قدس الله سره

از طبقه خامسه است از فارس بوده و شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ شیرازی است
از کبار مشایخ بود و صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حاله و وقت خود
شبلی وی را بزرگ می داشت و قدر و محل وی را بزرگ می نهاد با مشایخ فارس
صحبت داشته بود و وی را حرمتی عظیم می داشتند سکر و محبت بر وی غالب
بود و رموز و کلام عالی داشت در فارس کسی سخن او را قوت شنیدن
نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود به نشابور
آمد و آنجا برفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمائة وی گفته ما الحیوة الا
بالموت یعنی ما حیاة القلب الا باماتة النفس شیخ الاسلام گفت هیچ
زنده زندگی نکند تا از خود نمیرد و باو زنده نگردد و کسی ابوبکر طمستانی را گفت مرا
وصیتی کن گفت الهمة الهمة فان علیهما مدار الامر و الیهما یرجع الامر کله و هم وی
گفته ممکن بزرگترین امری بیرون آمدنست از نفس برای آنکه نفس بزرگترین
حجابهاست میان تو و اسد [illegible] و هم وی گفته ممکن نیست بیرون آمدن و
رستن از نفس بنفس خود که از نفس خود باو توان رست و صحت ارادت و

ابوبکر فرا قدس الله تعالی سره

از طبقه خامسه است نام وی محمد بن
احمد بن حمدون الفرا است از اجلاء مشایخ نشابور بوده و با فراست عظیم شیخ
عمرو را دیده بود و گفت اگر نه ابوبکر فرا ندیدی صوفی نبودی و صحبت

داشته با ابو علی ثقفی و عبدالله منازل و ابو بکر شبلی و ابو بکر طاهر ابهری
و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بوده و طریقت نیکو داشت در سنه
سبعین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتیم چون
بنشابور رسیدیم اصحاب گفتند که بزیارت ابو بکر فرا مرو که او گوید با مادر و پدر خویش
و تو باز گردی لختی بپیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم وی را اشنا
بوی شدم وی را در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد وی را دیدم که از در مسجد
در آمد شوری در وی و پاره مجند بوستین در دست که او پوست گراه بود
سلام کردم گفت علیک السلام از کجایی گفتم از نهراد گفت کجا میروی گفتم
بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد و بپدر خود و شو گفتم چنین
کنم پیش یاران رفتم چندان بگفتند که با سر رفتن آمدم مرا تبی عظیم گرفت
دیگر روز نزد شیخ ابو بکر رفتم گفت نقضت العهد عهد بشکستی گفتم ای
شیخ تو بگردم گفت من لم یوقر الله علی کل شیء لا یصل الی قلبه نور المعرفة
و هم وی گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانک بذلک ترجو
النجاة

ابو بکر الشبهی قدس الله سره

بسین مهمله و باء موحده و ها و یاء نسبت

از طبقه خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ
وقت خود بوده و نشابوری با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از
سنه ستین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق و بذل
المعروف

یعنی جوانمردی خلق

ابو بکر الطرسوسی الحربی قدس الله سره

شیخ الاسلام وی را از طبقه سادسه داشته نام وی علی بن محمد بن احمد الطر

منسوب است
بحرم مکه شرفها الله

سالها

سالها بمکه مجاور بوده وی را طاوس الحرمین می خواندند از عباد وی
بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین مالکی است و صحبت داشته با ابراهیم شیبانی
کرمانشاهی و نسبت بوی کردی در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه برفته
از دنیا در مکه شیخ سلمی وی را دیده و در تاریخ بیاورده و از اقران شیخ سیروانی
بوده شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابو بکر حربی مرا
گفت که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی می توانست گفت
کنیزک بخواند لا بقیت فیک حشرتها فقلوا و اکثروا درویشی بر پای خاست
بانگی چند بزد و گفت که ملامت کردند در مهر تو مگر تو این حرف بگفت و بیفتاد
و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت ابو عبدالله باکو گفت که ابو بکر بجابه
در خانه آن درویش بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند چاره نیست وی برخاست
پایستاد راست انگاه گفت نعیر از تو بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ
الاسلام گفت ابو القاسم ساتح با قومی در مهمانی بود که گوینده برخواند
کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک المیمون حجتنا
یوم یاتی الناس بالحجج لا اتاح الله لی فرجا یوم ادعوا منک بالفرج
ابو القاسم دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد و نگریستند برفته
بود شیخ الاسلام گفت که از این طایفه گفت که در نشابور حادثه بود که مردم از
شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود
گوینده در آمد درویش وی را گفت که چیزی بگوی وی برخواند الفیت بینی و
بین الحب معرفة لا تنقضی ابدا او ینقضی الابد لا فرجت من الدنیا و حکم

یکی در جامع قیروان مردی دیدم که بصفها بر می گشت و می شکافت و از
مردمان چیزی می خواست و میگفت ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت
و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی جبله نام و دیگری زریق نام و هر یکی را از ایشان
شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از
اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد
و جان بداد و ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بر زریق آمد و گفت
کجاست آن یار تو که دی روز ما را قرآن خواند ویرا بخواند قرآن خواند
جبله بانگی بزد و فریادی کرد خواننده بر جای بمرد جبله گفت واحد بواحد
والبادی اظلم یکی بیکی و آنکه ابتدا کرد ظالم‌تر

ابو بکر السوسی قدس سره

نام وی ابراهیم السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو
واحمد کوفانی ویرا دیده بودند توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و
ثمانین وثلثمائه شیخ الاسلام گفت که وی شبی گفت که ما را کسی می باید که
چیزی برخواند لختی جستند و نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد تا
بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کسی نمی یابیم اما درین نزدیکی برنایست
مطرب اگر باید تا بیاریم آنکس بطیبت گفت شیخ بگفت باید بروید و بیارید
رفتند و ویرا آوردند چیزی خورده بود و ویرا نشاندند و وی بخواند
الشوم اخوان صدق بینهم نسب   الابیات کاری برخاست از نیکوی
و خوشی که وقت همه کس خوش گشت و شیخ در شوریده چون فارغ شدند
از سماع مطرب را قذف افتاد و بر سجاده شیخ قی کرد و پیر گفت هیچ مکنید

آن درویش بیفتاد و وی طپید تا میان دو نماز انگاه بیارامید چون بنگرستیم
برفته بود شیخ الاسلام گفت صوفی در شهر ابله که میان بصره و کوفه است
میرفت بپای کوشکی رسید و بران کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزک سرود
چیزی می خواند آن صوفی آواز وی بشنید که می خواند ۵ کل یوم تتلون
غیر هذا بک احسن ۵ کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل ۵ درویش را خوش
آمد و بروی خوردو گفت یا جاریه بالله و بحیوة مولاک لا عدت
علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار میکنی
و نمی گذری گفت در زیر کوشک درویشی است و وقت وی خوش گشته است
از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد و آن غریب را دید خوش گشته و پای
می کوفت بآخر سخنی گفت و بانگی زد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه
چون آنرا دید حال وی بگشت کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند
و بران درویش نماز کردند و دفن کردند و پیرانرا گفت مرا شناسید من
فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاک همه وقف
کردم بر درویشان و کوشک سبیل کردم و هرچه داشت بدرها از زر
و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری دربست و مرقع در پوشید و ردا
بر افکند و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان
غایب شد و چشمها گریان و پس از ان کس ویرا ندید و خبر وی نشنید ۵
ابو الحسین درّاج و قوطی حکایت کنند ابن درّاج گوید ما رایت احسن من
ذلک الیوم شیخ ابو عبد الله سجلا گوید که در مغربی چیزی دیدم عجیب

همچنانش در سجاده بچید و پراکنده شوید و جای دیگر خواب کنید چون
روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده دید بچیده و در صفه
قندیلی آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالتست
و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود
و چه رفت وی پرایه خویش بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع
درپوشید و از جمله اصحاب شد چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه
ویرا بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام
گفت که نام وی محمد طرانی بود و من بسر ویرا دیده بودم که پیری آمد بخانقاه
شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف محمد طرانی پیر شده بود و مردم بوی می آمد
که ما را آن بیت بخوان و این قصه باز گوی شیخ عمو با حمد کوفانی می گفت
آن بیتها تمام یاد نداری گفت نی این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ
الاسلام گفت کا پس از آن کسی این بیتها را بمن آورد تمام و من خود
نیز در کتابی یافتم آنرا ❁ القوم اخوان صدق بینهم نسب ❁ من المودة
لم یعدل به سبب ❁ تراضعوا درة الصهباء بینهم ❁ واوجبوا الرضیع
الکاس ما یجب ❁ لا یحفظون علی السکران زلتهم ❁ ولا یریبک من
اخلاقهم ریب ❁ شیخ الاسلام گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز
و نوری و دراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان
سه روز بزیستند و غیر از ایشان نیز بوده اند از مشایخ و مریدان که در
سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن زرارة بن ابی اوفی

قاضی

قاضی بصره در محراب بود قرآن می خواند یکی بر خواند فاذا نقر فی الناقور الآیة
وی بانگی بزد و بیفتاد و مرده شیخ الاسلام گفت که سماع که وی دادند آن زاهد بود و مرد را
گوش با وی بود و دیده با او بود نه جای طاقت و هوش بود صاحب کتاب
کشف المحجوب گوید که من مشاینه دیدم درویشی را که در جبال آذربایجان میرفت
و این بیتها میخواند ❁ والله ما طلعت الشمس ولا غربت ❁ الا وانت تمنی قلبی و وسواسی
ولا جلست الی قوم احدثهم ❁ الا وانت حدیثی بین جلاسی ❁ ولا تنفست محزونا ولا فرحا
الا و ذکرک مقرون بانفاسی ❁ ولا هممت بشرب الماء من عطش ❁ الا رأیت خیالا منک فی الکاس
ناگاه بیفتاد و بمرد

ابو بکر شکیر رحمه الله

شیخ الاسلام گفت وی در نشابور بزرگ بود خداوند وقت و دل و همانی خویشاوند
خواجه سهل صعلوک بود در روزی خواجه سهل ویرا دید گفت خویشاوند چون
بمن نیایی گفت بتو آیم مرا بنخری و بمن ننگری یعنی که تکبر کنی که من درویشم
بخواری در من نگری گفت بیا که بر خیزم وقتی در سرای خواجه سهل شد برای وی
بر پای خاست چون بیرون آمد بر نخاست ابو بکر باز گشت و این دو بیت
بخواند ❁ انی وان کنت ذا عیال ❁ قلیل المال کثیر الدین ❁ لمستغن برزاق ربی
عن الحی بینه وبینی ❁ بیرون آمد و هرگز بوی نرفت

ابو بکر خوزقی رحمه الله

قبر وی در نشابور است وی گفته که روزی در بادیه می شدم و دهانم از تشنگی خشک شده
بود و طاقت برسیده بود برنایی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب نیکو داد
و گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه شده ام خیاری میخواهم که دهان تر کنم
آن برنا گفت در رو باز کن پس گفت مرا بسخن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی

دیدم پر از خیار و بادرنگ در شدم و کناری باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس الله تعالی روحه گفت روزی بدر سرای ابو بکر جوزقی رسیدیم و او
پیر با شکوه بود در شدیم و سلام کردیم و گفتیم ای پیر ما را حدیثی املا کن جواب باز
کرد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو
لشکر است یکی بآسمان و دیگری بر زمین آنکه بآسمانست فرشتگانند و
ایشان را علامتهای سبز بود و آنکه بزمین اندلشکر خراسانند اکنون آن
لشکر این ظالمان نباشند آن لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه
جهان خواهند گرفت نه بینی جماعتی از ایشان در راهی که میروند از دور
پنداری که لشکری می آید این درست است آن خداوند عز و جل می نماید بحقیقت
این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که خداوند را می طلبند و
ویرا می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گشته اند
آن دیگران هر کس بیرون خدای چیزی می طلبند و می جویند ایشان جز و
هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهان و پادشاهان روی زمین
اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق **ابو بکر الرازی رحمة الله علیه**
مردی متورع مجتهد بوده گفته اند از مشایخ کس از وی گریان تر نبود هر مرید
و مبتدی که ویرا بدیدی اسیر و گرفتار وی بودی و شیفته از کثرت عبادت و گریه و بی
صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتدای کار خود بسفر بگردید مشایخ
صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وی گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد
بیمن رفتم مرا یک دینار فتوح رسید جامه من خلق بود خواستم که بآن پیرهنی بخرم

چون

چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه در آیم آنرا جایی در میان دو سنگ دفن کردم
و علامتی بر آن نهادم پس بمکه در آمدم چون از طواف فارغ شدم با ابو عمرو
زجاجی نشستم و از وی مسئله پرسیدم گفت برو و آن و آن دینار که دفن کرده
در سر خود صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد
ابو بکر مفید رحمة الله علیه نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است
امام بزرگ بوده از شهر جرجرایا جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود
و با ابو عثمان حیری صحبت داشته بود در سنه اربع و ستین و ثلثمایه برفته از
دنیا عمر وی دراز گشته نیکو ادب بوده شریف همت و مستقیم الحال شیخ
عمو ویرا دیده بود و ویرا کتابی است که در آنجا آورده که ابو سعید خراز را بوقت
مرگ پرسیدند که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت و هم وی
گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من خدای تعالی
می شنود شیخ الاسلام گفت که این سخن با خود چنان شود که آن پیر گفت
ابو بکر قصری رحمة الله علیه از قصر بهیره بوده و لیکن بشیراز
نشستی بزرگ بود و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبد الله خفیف
گوید که روزی شیخ ابو بکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم بیرون رفتیم قومی دیدیم
که بر بام بازار نردی می باختند شیخ ابو بکر برفت و با ایشان بنشست و دست
در بازی کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که میکند که مردمان
بنشسته اند و ما در رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان
رفت و نطع ایشان بر گرفت و بدرید و مهرها بیفکند دو تن از ایشان

کار در کشیدند تصری گفت کار در راه همیتا بخورم ایشان شکوه داشتند
بر کوفتیم و من با وی در صحبت که آن فراخ روی انجا و این احتساب رشت
رنجانیده بود وی بجای آورد گفت آن وقت بنظر الذات می نگریستم فرق ندیدم
واکنون بنظر علم می نگریستم حکم بدیدم

ابوبکر حواز رحمه الله

وی مصری بود استاد شیخ سیروانی است وی گوید که از ابن خباز شنیدم که
گفت روز عید اضحی نزدیک حجره بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست
وی کوزه یا کوزه می گفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبایحهم و قربانا تهم
ولست املک الا نفسی فتقربها منی شهقة ومات

ابوبکر اشنانی رحمه الله

شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشنانی از
بام بیفتاد و پای وی بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود
قوالی می کرد و برا بنهان از شیخ ابو عبد الله خفیف گفته بودند تا چیزی خواند
زیرا که وی شیخ اشنان بود و منکر بود
ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبد الله گوید
که آنجا رفتم گفتم چه می خواندند گفت این دو بیت ٭ دنف یذوب بدائه ٭
والموت دون بلائه ٭ ان عاش عاش منغصا ٭ او مات مات بدائه ٭
آن کودک را گسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد ابو عبد الله خفیف چهار
روز از خود غایب شد و ابوبکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبد الله
شیخ الاسلام گفت که تشنه را آسایش در صبر مگر در آب و گفت وفا و دوستی
در دوستی بر رفتن است

ابوبکر بخازلی رحمه الله تعالی علیه

استاد سیروانی بود مصری گوید می خواستیم که ابو الحسن مزین را بیازماییم

بدر سرای

بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار واسونی بشیء ای خداوندان
خانه مرا بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مؤمنه چیزی فراوی ده
که اگر وی الله را شناختی بمن نیامدی یعنی از سودن را چون آنرا شنیدم اشارت
چه شناخت و من بسیار نیم شغل مانست بدو و مشغول و مرا این وسوسه می باشد
بگذاشتم و برفتم

ابوبکر قطیعی رحمه الله علیه

وی حافظ و امام بغداد بود و در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد بن حنبل است
جنید را دیده بود وی گفته که از جنید شنیدم که میگفت یا من هو کل یوم فی شان
اجعل لی من بعض شانک ای انکه هر روز در کار دیگری چه بود که روزی در کار من
کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجة سنة ثمان و ستین و ثلثمائه

ابوبکر همدانی رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که چنین فقیر
گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است ترک الطمع والمنع والجمع
طمع بچیز کس نکنی و اگر چیزی بسر تو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی

ابوبکر کفشیری رحمه الله علیه

کفشیر دهی است بشام وی گفته
که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا نان برزده آرزو کرد و باقلی در وقت آواز
باقلی فروش شنیدم در تیه که پیش من آمد شیخ الاسلام گفت این کرامات است
این در طریق تصوف بغاره است درویشی در بادیه تشنه شد و برا از آسمان
قدحی فرو گذاشتند از در بر آب سرد درویش گفت بعزت تو که نخورم مگر از
دست اعرابی که مرا سیلی زند و یک شربت آب دهد اگر نه بکرامات آب نیابدم
از بیم غرور گفت قادری که در جوف من آب بدید آری یعنی کرامات ظاهر نکن
ایمن بنود شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت

خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد بوده از مکر و غرور ایمن نباشند چون
عطاها که چون بآن نگری ترا از آن باز گذارند از عطا معطی ببینی و از کرامات
مکرِم و گفت که کرامات ناگاه مرد را این کار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان
کرامات را رد کنند آن شاه بود بر ایام ایشان

ابوبکر بن داود الدینوری قدس سره بشام نشسته است و با ابن
جلا رحمه الله صحبت داشته وی گفته معده محل طعام است اگر حلال در وی
افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام
بود معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافت
سنه خمسین و ثلثمائه

ابو علی الرودباری قدس الله سره

وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابنای روذبار
ملوک است و وزرا است و نسبت وی بکسری می رسید روزی جنید در مسجد
جامع سخن می گفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن می گفت
با آن مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت که او را می گوید بایستاد و گوش
با وی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و آن تمام کرد هر چه در آن
بود ترک کرد و بر طریق قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بود و عالم و فقیه
و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله رودباری است شیخ ابو علی
کاتب گوید ما رأیت اجمع العلم الشریعة و الحقیقة من ابی علی الروذباری
قدس الله تعالی روحه هرگاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی
گفتی که سیدنا و شاگردان وی را از آن رشک می آمد گفتند این چیست که

وی را پسید

وی را بسید خود می گوید گفت آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت
بشریعت می آییم شیخ الاسلام گفت تا مرد از پیشگاه با پستان نبرند ندانند که
آنکه از پستان به پیشگاه می رسند کیست بس مرد بود که از ناز با نیاز در نشست
از نیاز بناز آید و از طهارت بنماز شود ابو علی رودباری در بغداد با جنید
و نوری و ابو حمزه مسوحی و با آنکه در طبقه ایشان نبودند از مشایخ قدس الله
اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلاء وی از بغداد رفت
تا بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیان است
وی گفته در وقت نزع ٭ وحقک لا نظرت الی سواکا ٭ بعین مودة حتی اراکا
توفی سنه احدی و عشرین و ثلثمائه و هم وی گفته من لم یکن بک فانیا عن حظه
و عن الهوی بالانس بالاحباب ٭ او تیمته صبابة جمعت له ٭ ما کان مفترقا من الاسباب
فکانه بین المراتب قائم ٭ لمنال حظ او لحسن ثواب ٭ شیخ الاسلام گفت
که هر او این شعر بوی جنید است که بهیچ کس راه جان باز نگذاشته که همه بگفته
و هم وی گفته والانس قبل اعمالهم و عادا هم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم
شیخ الاسلام گفت که کل این علم همه اینست و خلق غافل اند از این خلق
مشغول بوی بشند مغز می باید یعنی حقیقت و هم وی گفته اضیق السجون
معاشرة الاضداد و هم وی گفته فضل المقال علی الفعال منقصة و
فضل الفعال علی المقال مکرمة و هم وی گفته علامة اعراض الله تعالی
عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه و هم وی گفت ما لم تخرج من کلیتک
لم تدخل فی حد المحبة وقتی بکر بایه رفت در جامه خانه چشمش بر ...

یعنی نشانه اعراض الله سبحانه از بنده است بچیزی که ورا نافع نبود

یعنی مادام که بهیچ کلی از بابت خود بیرون نیایی در مقام محبت در نیایی

افتاد در فکر شد که از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت درویشی
را دید بخدمت برپای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش حجام نشسته
بود ابو علی هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب
بروی فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورد و چون غسل کرد ازار
خشک آورد و آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی
بیرون رفت ابو علی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بسر
آن جوان در او افکند و گلاب بروی افشاند و عود بسوخت و مروحه
برگرفت و او را باد میکرد و آینه پیش وی داشت و هرچه بتوانست
از جهد و امکان بجای آورد و آن جوان در وی ننگریست چون جوان
برخاست تا بیرون رود درویش را صبر نرسید گفت ای پسر چه باید کرد
تا تو بمن نگری گفت بمیر تا بری هی و بتو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد و آن
جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند
و دفن کردند پس از آن بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت آن جوان را دید در
بادیه مرقعی خشن پوشیده ابو علی بوی نگریست و گفت تو آن نیستی که آن
درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم گفت هستم ای شیخ و آن خطایی بود که بر من
رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن روز باین کار در آمدم آن شب
وی را بخواب دیدم مرا گفت چرا دم هم بمن ننگریستی اکنون باری بمن نگر از
خواب در آمدم و توبه کردم و بر خاک وی شدم و موی ببریدم و مرقع
بگردن افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال بحج میروم و

بنام

بنام وی لبیک میزنم و بسر خاک وی می آیم و باری میسپارم که غارت کردم و گفت خود را

ابو علی الثقفی رحمة الله علیه از طبقه رابعه است نام وی
محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود و
در نشابور امام و مقدم بود و در اکثر علوم شرعی حظ وافر گذاشت و بعلم
صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیری وی را نیکو گفتی و کان احسن
المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات الاعمال در سنه ثمان و عشرین
و ثلثمائة برفت از دنیا وی گفته العلم حیوة القلب من الجهل و نور العین
من الظلمة و هم وی گفته هر که صحبت دارد با بزرگان از طریق حرمت حرام
شود بروی فایده ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بوی
رسید انگه دو از وی بپرسیدند که عیش که صعبتر و ناخوشتر گفت عیش آنکه بنا امیدی
بزید شیخ الاسلام گفت که نا امیدی دوری در کفر دارد و نومیدی از استعال کفرست
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله و روزی
در محبت و احوال محبان سخن میگفت و در آن میان این دو بیت را بخواند
الکم یکون الصد فی کل ساعة ۞ و کم لا تملین القطیعة و الجفا ۞ رویدک ان الدهر فیه کفایة
لتفریق ذات البین فانتظر الدهر ۞ و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همرا
بهیچ بخوفته و بهیچ را بهم خندیده

ابو علی کاتب مصری قدس الله سره

از طبقه رابعه است از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و
ابو علی رودباری پیر ابو علی مشغول است صاحب کرامات ظاهر بوده و ابو
عثمان مغربی وی را بزرگ میداشت و وی را می گفته از رودباری از بزرگی و تمامی علم

وی گوید هرگاه که چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب
دیدمی و آنرا از وی پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یکی مرید
بود که چیزی بوی دادی وی بمرد شیخ بسر قبر وی شد گفت آلهی میان من و وی این
واسطه بود و شرک بود برفت و توحید من درست کرد یعنی اگر توحید من
درست شد تو از رفتن وی که با وی نیکویی کن وی گفته که الله تعالی گفت وصُل الیٰ
مَن صَبَر علینا شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید که ابو علی کاتب را گفتند که بکدام
یک مایلتری ازین دو بفقر یا بغنی گفت آنکه بلند تر است در رتبه و مرتبه آن پس
این دو بیت را بخواند ٭ ولستُ بنظّارٍ الی جانب الغنیٰ ٭ اذا کانت العُلیا
فی جانب الفقر ٭ وانی لصبّار علی ما ینوبنی ٭ وحسبک ان الله یُثنی علی الصبر ٭

ابو علی شنتولی قدس سره نام او حسین بن علی بن موسی است
شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است شنتول دهی است بر در
تنیس که مصروی است آنجا در سنه اربعین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت یا ابا علی می بینم که تو دوست میداری
درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس
روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بو کیل درویشان و کفایت مهمات ایشان
بپای کنم ترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که بر دست
من برنیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت بشرط عصمت
و کفایت من خاموش شدم پس ازان وی را کاری پیش آمد برخاست و درویشان
روی بوی نهادند با آرزوها و بایستها و آن همه راست می شد چون خواسته بود که

بکفایت پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد و آنرا باز گفت وی گفت چه کرده بود
یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی و مادشت به
از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بخود نمی کرد آنرا ایلک بعز شود او مصطفی
صلی الله علیه وسلم و مدد وی می کرد زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی
روزی یکی ازین طایفه بوی در آمد یک دینار پیش وی نهاد گفت من برای این
بتو نیامده ام گفت بستان که این را من نمی دهم من واسطه ام فتوح شما را شما
می رسانم آن عزیز این قصه را بشیخ ابو علی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان
نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید قصه خواب وی را
با شیخ بگفت گفت رحمَ الله ابا علی مثله یریٰ ما یریٰ و یوفق للقیام بحقها شیخ

الاسلام گفت که ابو علی شنتولی از شنتول بجبره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب
سوسی در بصره می گشت و از کسی می پرسید که خانه وی کجاست تا روزی بکوی
فرو شد دکان حلاجی دید شاگرد وی بر آن نشسته نزدیک او رفت و حجره
او پرسید گفت وی را می خواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت
برو کرد و کرد اگر کرد که هر که بوی شود این گوید آنگاه برفت و دست بر در حجره
وی باز نهاد آواز آمد که در آی و در شد گفت بیا بنشین من ترا نگویم که برو کرد کرد
کرد یعنی این کار نه همه کردار است چیزی هست بهر از کردار ٭ ٭

ابو علی رازی رحمه الله علیه شیخ الاسلام گفت که وی گفته اذا اراد
الله عزوجل یوحشک من خلقه فاعلم انه یرید ان یونسک بنفسه یعنی هرگاه
بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر ناسایی و غایب را بخوی ٭

بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد

ابو علی خیران رحمه الله

ابو علی نام وی حسن بن صالح بن خیرانست فقیه بود و شافعی و جمع کرده بود
میان فقه و ورع و ویرا تکلیف کردند که قاضی القضاة شود و قبول نکرد و گویند
که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی خیران را
بیار تا قضا را بر وی عرض کنند وی بشنید و پنهان شد چند کس بر در خانهٔ
وی موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود بیرون آید ده روز زیادت بیرون
نیامد خبر بوزیر رسید گفت ویرا بگذارید مقصود ما آن بود که مردم بدانند
که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق و غرب را بر وی عرضه کردند وی
قبول نکرد و وی گفته اذا اشتد الرجل نام عقله شیخ الاسلام گفت چون دل
بیدار بود مرد متعلق نبود

ابو علی سیرجانی رحمة الله علیه

آورده اند که ویرا مسافری رسید برای سوزنی هفتاد بار او را باز فرستاد
که بهتر ازین می باید شیخ ابو علی با بزرگی و پیری و ضعف خویش میرفت و دیگری
می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزنی که بیاورد تا چنانکه او را باید
سوزن اختیار کند آن مسافر گفت دریغا که نیم خادم پیش نبودی که دولت
برگرفت و من از برای تجربه می کردم اگر سوزن که بیاوردی بمقصد بار تو بگو ایستم
و فرستاد

عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله

از طبقهٔ ثالث است کنیت وی ابو محمد است نشابوری است از محلهٔ حیره
ببغداد بوده یگانهٔ مشایخ عراق است و امام ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است
و جنید را دیده بود و گفته اند عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلی و نکتهٔ

مرتعش

مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و
آنجا رفته در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة و در قولی ثلث و عشرین ابو حفص
ویرا بسیاحت فرموده بود هر سالی هزار فرسنگ سفری کرده پای برهنه و سر برهنه
و هیچ شهر پیش از ده روز نبودی و گاه بودی که سه روز نبودی ابراهیم بن
سوله گوید که مرتعش برقه آمد ابراهیم قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد
مرتعش را پوستینی و میزری بود میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت
و بثمن آن نان و انگور خرید و بابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگور را
نان و انگوری اگر ترا بالله تعالی حالی هست بیرون آی ابراهیم سوله گوید که ابراهیم
قصار را گفت مادام که اینجاست با وی سخن مگوئید و بروی سلام مکنید
وی مدتی دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا با محمد تو هنوز
اینجایی با این ممخواری که از جهت با تو رسید گفت بجهت این من اینجا این
قدر اقامت کردم و اگر نه در شهرهای دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گفته
هرگز خویش را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند
که تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس و کتمان و هم از وی پرسیدند که
ایّ الاعمال افضل گفت رؤیة فضل الله پس این بیت بخواند إنّ المقادیر
اذا ساعدت ❊ الحقت العاجز بالحازم ❊ و هم وی گفته افضل الارزاق
تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة و هم وی گفته که اول کار من آن
بود که من دهقان بصری بودم در نشابور بر در خانهٔ خود نشسته ناگاه جوانی
آمد مرقعی در بر و کلاهی بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیف چیزی

خواست با خود گفتم جوانی است تندرست از من شرم نمی‌دارد که سؤال می‌کند
وی را هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن بسیار بترسیدم پس گفت
اعوذ بالله مما خامر سرک واختلج به صدرک من بیخود شدم و بر روی در
افتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار
گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار
خوردم و از آنچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین
در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دیدم و آن
جوان با وی حضرت امیر اشارت بمن میکرد و سرزنش می‌نمود و می‌گفت
ان الله تعالی لا یجیب دعوة مانع سائله از خواب در آمدم و هرچه داشتم نفقه
کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است
بنشابور باز گشتم از خدای تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده
بود خدای تعالی عنایت کرد و از آن خلاص شدم و همیشه خشم آن جوان را
بر خود می‌بینم و هرگز از شرمندگی وی خالی نشده‌ام و نخواهم شد تا آن وقت
که بخدای تعالی رسیم

عبدالله بن محمد بن منازل قدس الله سره

از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نشابور بوده
و وی را طریقتی است که بدان متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار
و طریقت از وی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگ گفته از مشایخ که من
مردی و نیم شناسم نیم مرد نصرآبادی است که مردمان را بید نام نبرد و مرد تمام
عبدالله منازل که مردمان را خود نام نبرد وی گفته که هر که درین کار بزور در آید

فضیحت

فضیحت شود و هر که بضعف در آید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت
در آید نه بدعوی و قوت و هم وی گفته که هیچ ضرر نیست در آن کس که ذل
کسب و ذل سؤال و ذل رد بچشیده باشد و هم وی گفته هر که لازم کرداند نفس
خود را چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع کرداند از احوال خود مثل آن چیزهای
که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد و هم وی گفته اگر درست شود بنده
را در همه عمر یک نفس که از شرک و ریا پاک باشد هراینه برکات آن نفس در آخر عمر بوی
سرایت کند

عبدالله خبّاز رازی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی گفته که هر که حق الله تعالی را در جوانی فرو گذارد وی را
در پیری فرو گذارند و یاری نده شد

عبدالله بن عصام المقدسی قدس سره

شیخ الاسلام گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید گفت یا
رسول الله صفت این کار که ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق همه
که چون با خلق از وی غافل باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشی بباطن
با حق باشی و شرم داری از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله
علیه وسلم این بگفت و برفت بر اثر او برفتم و گفتم یا رسول الله چیزی گفت
بخشودن با خلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتی که بباطن با حق باشی باید
که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان ببخشایی و حقوق ایشان ضایع نکردانی

عبدالله بازانی رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که وی گفت که مصطفی
را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله بکدام قوم نشینم گفت
با آن قوم که بمهمانی شوند یعنی درویشان نه بآن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران

ابو الخیر التیناتی الاقطع قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده بتینات که دهی است
بحد زنبیل مصر و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل
بافتی کس نداند که چون می بافت و ویرا بدو دست دیده اند چون کسی بودی یا
شیر موانست داشت قیل له بلغنا ان السباع تأنس بک قال نعم الکلاب یأنس
بعضها ببعض وی زینهار زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق
در سنه نیف و اربعین و ثلثمائه برفت از دنیا وی را آیات و کرامات بسیار ظاهر
بوده صحبت داشته با ابو عبدالله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ در طریقهٔ
توکل یگانه بود وی گفته هر که عمل خود صالح کند مرائی است و هر که حال خود ظاهر کند
مدعی وقتی را دید که بر آب میرفت وی بر کنار دریا بود آن مرد را بدید که بر آب
میرفت گفت اینچه بدعتست با خشکی آی وی رو و وقت دیگر دیگری را دید
که بر هوا میرفت گفت این چه بدعتست فرود آی وی در آمد بانگ بر وی زد
که کجا میروی گفت حج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا ویرا
قبول کنند معزور است و کرامات خر اگر چه بانگ سگ نکند سگ یعنی حقیقت
نه کرامات است و رای آن چیزیست آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفی عارف
از کرامات بیزار است وی کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت عباس بن
محمد الخلال گوید از مرو که ابو الخیر تیناتی مرا گفت که مرقع در گردن افکنده کجا
میشوی بطرسوس و بیت المقدس چرا بگنجی باز نشینی در وی با او گفتی شیخ
الاسلام گفت آن گنج کجا بود جایی که تو بنا شی شیخ الاسلام گفت که ابو صالح

حد ثانی

حد ثانی گفت نام وی هارون که در خانهٔ ابو الخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت
اکنون سفر کجا میکنی گفتم بطرسوس گفت امسال کجا نیت داری گفتم نیت
مکه دارم گفت الله معه شما را چیزی داد حق آن نداشتید و آن را نیکو نداشتید
شما را در بادیها و دریاها پراکنده ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا را
میگویی گفت آری حج و غزا را میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت دانید و
بآن باز نشینید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزی شد
از وی دستوری خواست که بسفر میروم پیر گفت چرا میروی گفت آب که نرود تیره
گردد پیر گفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره نگردد یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی
گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت و علیک السلام گفتم با که سخن میگویی گفت
یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم
ابو الخیر قرائی گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع وی میکردم تا در
مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین میدانم که با خود معلومی برنمیداری لیکن
این دو سیب را با خود بردار از وی بستدم و در جیب نهادم سه روز
برفتم هیچ فتوحی نرسید یکی از آن دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم خواستم
که دیگری را بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس از آن
سیبها میخوردم و باز در جیب من پیدا میشد تا بموصل رسیدم بخاطر من
رسید که این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند و آنها را
از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشی خود را در عبایی پیچیده
میگوید مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم چون از وی برگذشتم در دل

ابو الحسین

من افتاد که شیخ ابوالخیر آن سیبها را بوی و بنهاده بود برگشتم و آن درویش را
طلب کردم نیافتم یکی ازین طایفه میگوید که پیش شیخ ابوالخیر تیناتی بودم با
من از بدایت حال خود سخن آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن حکایت
شما چه بود گفت دستی گناهی کرد و بریدند شش ماه الکان شد که در جوانی از وی کاری
که سبب دست بریدن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند
سال با جمعی از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه
نسبت بایشان واقع شده بود سخن می‌گفتند تا سخن بطی ارض رسید
و در آنجا هر کسی سخنی می‌گفت ابوالخیر را از آن خاطر تنگ آمد گفت چندی گویید
که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان در یک روز من غلام حبشی را میشناسم
که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی هم بخاطر
وی در آمد در سر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب
مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و با
یکدیگر بشارت کردند که این غلام حبشی وی است پس یکی از آن جماعت گستاخی
کرد و گفت اصحاب می‌پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی
گناهی کرد و بریدند گفتند مدتهاست که این میگویی میخواهیم که سبب آن را بگویی
گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر افتاد باسکندریه در آمدم
دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان شطا
و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهری معمور است آنجا می‌توان بود
اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست چون معاش می‌کردی

گفت

گفت بر کنار خلیج دمیاط خانگکی از نی ساخته بودم و در آن زمان راه گذریان
بسیار بود بدمیاط فرود می‌آمدند چون شبانگاه چیزی می‌خوردند سفره‌های خود
بیرون سوری می‌افشاندند نان ریزه که می‌ریخت در آن با سگان مزاحمت
میکردم و نصیب خود میگرفتم در تابستان قوت من آن بود و چون
زمستان می‌شد در نواحی خانه من بردی بسیار بود از زمین می‌کندم
و بیخ آن اگر تازه و سپید بودی میخوردم و آنچه از آن سبز و خشک بودی می‌انداختم
این بود قوت من در زمستان ناگاه روزی در سر من در دادند که ای ابوالخیر تو
چنان گمان می‌بری که با خلق تو در قوتهای ایشان شریک نیستی و دعوی
توکل میکنی و حال آنکه در میان توکل معلوم نشسته گفتم الهی و سیدی و مولای
سوگند بعزت تو که هرگز دست بآنچه آن از زمین روییده دراز نکنم و هیچ نخورم
جز آنکه تو بمن رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل می‌گزاردم
بعد از آن از نفل عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض و سنت می‌گزاردم
بعد از آن از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض می‌گزاردم
بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته می‌گزاردم
بعد از آن از نشستن نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت می‌شود
پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی
فرض کرده که از من سوال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده‌ای که بمن رسانی
بآن رزق که ضمان شده بر من تفضل کن و بآن عهدی که بسته‌ام مرا مگیر
ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شده و در میان آن چیزی و هیچ نگفت

که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسید پس دایم آن دو قرص را ازین
شب تا شب دیگر می یافتم بعد از آن اشارت شد که بجانب ثغر باید
شد بغزا بجانب ثغر روان شدم تا بدهی رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در
صحن مسجد جامع شخصی قصهٔ زکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت
و دو نیمه کردن وی باره و صبر کردن وی بران مسکنت در نفس خود گفتم
الهی و سیدی زکریا علیه السلام مردی صبار بوده است اگر مرا نیز مبتلا گردانی
ببلایی صبر کنم پس از آن روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان
من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربهٔ
آوردند پس بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام
گیرم روز در بیشهٔ که بیرون سور بود مقام گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و
حربه را بر زمین فرو می بردم و سپر را بآن باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر
را حمایل میکردم تا روز نماز میگذاردم چون نماز صبح میگذاردم به بیشه باز
میگشتم بعضی از روزها نظر کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوه های
وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بران نشسته بود و می درخشید
مرا خوش آمد و عهد مرا بر من فراموش گردانید دست بآن درخت دراز
کردم و از میوهٔ آن چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد
را فرا یاد من دادند آنچه در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان بود بینداختم
و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید و سپر و حربه را دور انداختم و بر جای
بنشستم و دست بر سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعی سواران

کردانیدند

وپیادگان

و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند برخیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند
دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد
بر گرد وی و جماعتی از سیاهان که روزی چند قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز
داشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای تعالی
پس از آن سیاهان پرسید که وی را می شناسید گفتند نی گفت وی مهتر شماست
خود را فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان ببرید یکی یکی را
پیش می آوردند و از هر کدام یک دست و یک پای می بریدند چون نوبت بمن
رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن دست خود را دراز کردم
ببریدند گفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی بآسمان کردم و گفتم الهی
و سیدی دست من گناه کرده بود پای را چه گناه است ناگاه سواری که در پیش
ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید می خواهید که آسمان
بر زمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت آن امیر خود را
از اسب بینداخت و دست بریدهٔ مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت
و می گریست و می گفت مرا بحل کن گفتم در اول ترا بحل کرده ام دستی بود
گناهی کرده بود ببریدندش بعد از آن بگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین
عظیم تر که هم دست بریده شد و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام
گفت که پیری بود زهیر بن بکر نام وی عالم بوده و صاحب تصانیف وی
گوید که بروزگاری مرا سوالی در چشم بیامدی و ایشانرا کسی ندانستی مگر آنانکه اهل
ازعرب بوده اند شبی در خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه و جوق جوق

تا بدر آسمان مر الکن شد این بالابر تکبیر این همه که دیدی همه موالی اند از عجم در
میان ایشان یک تن است از عرب شیخ الاسلام گفت من سیزده ابو الخیر
شناسم همه ازین طایفه موالی بوده ندیستیدان جهان وجندی را نام برد ابو الخیر
تیناتی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی بسینه
ابو الخیر است

ابو الخیر حبشی رحمة الله علیه

شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر می کردندی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی
در مسجد حرام آمده بود گفت کجا اند آنانکه جوانمردان میگویند پس اشارت
بصوفیان کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ساعتی گذشت
شیخ ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم تمام زردی بر روی وی پدید آمده
آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست آنکه میگوید کجا
جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد بیند و گویند وی همانست که قبر وی
در ابرقوه است و نام وی اقبال بوده و لقب وی طاوس الحرمین و گفت
وی ابو الخیر غلام حبشی مر بعضی خواجگان حجاز او را وان بندگی نیز بیند
وی بسجاده اشتغال تمام داشت همواره خواجه او وی را گفت از من چیزی خواه
هیچ نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا خاصة
لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین سالست که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت
تو خواجه و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد
زیارت یکی از مشایخ چون بآنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون
سلام کرد وی گفت و علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و تر العفنی است (?)

شریف

شریف کرد و بحجاز بآن مشرف خواهی شد و وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین
زادهما الله تعالی شرفا کرد و گفت که مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت
سال بمجاورت حرمین کرد و گفته که از هیچ کس هیچ چیز طلب نکردمی گفته که شصت
سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم که
از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمی داری که رویی که بآن سجده با یکی
آنرا پیش غیر ما خوار گردانی گفته اند که هرگاه که بروضه مقدسه مصطفویه علی
ساکنها الصلوة والسلام والتحیة در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین
جواب آمدی که و علیک السلام یا طاوس الحرمین وی گفته که الحر عبد ما طمع (?)
علی نفسه بخدمة الاحرار والفتی من لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه
استغناء عن احد وهم وی گفته که بهترین تجارت احرار است و تواضع سود ایشان
در سنه ثلاث وثمانین وثلثمایه برفته از دنیا

ابو الخیر عسقلانی رحمه الله

ببغداد آمد و چند گاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از آنجا بمکه
از و بیمار رفت و متایل شده حال آنجا وفات کرد

ابو الخیر حمصی رحمة الله علیه

بادیه کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد توفی بعد العشر والثلثمایه

ابراهیم بن شیبان الکرمانشاهی القرمیسینی قدس سره

از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بوده در وقت خویش
وی را مقامات بوده در ورع و تقوی که خلق از آن عاجز اند از اصحاب ابو عبد
الله مغربی و ابراهیم خواص است از عبد الله منازل پرسیدند که وی
چه میگوید گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الآداب والمعاملات

یعنی ابراهیم حجتی است خدا را بر فقرا و اهل ادب و معامله که تا او را الزام کنند ایشان را ۱۲

در سنه سبع وثلثین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته هر که حرمت مشایخ
نگاه ندارد بدعویهای دروغ وکذافهای بی فروغ گرفتار شود و
بآن فضیحت گردد و هم وی گوید که چون درویش گوید که نعلین
من باید که در وی نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملک نباشد و هم وی
گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر وورع
را پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش از آنکه ترا چیزی از خدای
تعالی مشغول گرداند که کم افتد که کسی از وی روی بگرداند باز دولت
آن یابد که روی بوی آرد

ابو زید مرغزی خراسانی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که خواجه ابو زید مرغزی فقیه خراسان بحج می شد
بکرمانشاهان رسید ابراهیم شیبان آنجا یافت آن سال حج را بگذاشت
و صحبت وی را لازم گرفت عمارت دل خود را و پس از آن سه حج
کرد چون خواجه ابو زید از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود بیرون
نتوانستند برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون
خواستند که بیرون برند در قبر نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه
از فقه یافته بود که از آن پیر و صحبت وی یافته بود

ابراهیم بن احمد بن المولّد الصوفی الرقی رحمة الله علیه

از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحاق است از کبار مشایخ رقه است
و فتیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته
در سنه اثنتین واربعین وثلثمائه برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی

احمد

احمد وی را پس از وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت علیک
بالقِلّة والذِلّة الی ان تلقی ربک وی گفته حقیقة الفقر ان لا یستغنی
العبد بشیء سوی الحق سبحانه و هم وی گفته که عجب می آید مرا از
کسی که بشناخت که وی را راهی است بخداوند و آنگه چون زندگانی کند
با غیر او و حال آنکه خداوند تعالی میگوید وَاَنِیبُوا اِلیٰ رَبِّکُمْ وَاَسْلِمُوا لَه
و هم ابراهیم رقی گوید که من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی
کردم چون بمسجد وی در آمدم امامت می کرد و الحمد را چند جای خطا
خواند با خود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر
بقصد طهارت خواستم که بکرانهٔ فرات شوم شیری بر راه خفته بود
باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ برگرفتم مسلم از صومعه
بیرون آمد چون شیران وی را بدیدند تواضع کردند وی گوش هر یک
بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز و جل نگفته ام شما را که
با مهمانان من کار مگیرید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحاق شما را است کردن
ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می ترسید و ما را است کردن باطن
تا خلق از ما بترسند

ابراهیم الجیلی رحمة الله علیه

از زمین گیل بوده پیری بزرگ و با شکوه بوده این طایفه را وقت
خوش داشته شیخ ابو الازهر اصطخری گوید که ابراهیم جیلی بعجم زاده خود
مبتلا شد وی را ابرنی گردنوی مشعوف شد چنانکه از بی قراری در
دوستی وی از نزدیک وی برنتوانست خاست وقتی با خود گفت

این چیست که من در آنم اگر من باین حال بآخرت روم من که باشم شب
برخاست و غسل کرده نماز گذارد و بنالید و گفت الهی تو آن اولی
که بودی دل مرا آن حال اول باز ده در ساعت زن را تب گرفت روز
سیم را برفت ابراهیم وی را دفن کرد و با سر وقت خود شد پای برهنه
و سر برهنه ببادیه در آمد

ابراهیم دهستانی رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت که آن وقت
که درین دیار اهل کلام پدید آمدند و من از آن رنجه بودم برخاستم و بشیخ
ابراهیم دهستانی شدم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان
چون پیش وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم مرا گفت
محمد باکر دلا یعرفه احد غیره الله را خدا کسی نشناسد سخن ذوالنون است
که العلم فی ذات الله جهل شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت
جز باو و سخن او چون او را بقرآن و سنت بشناسی او را باو شناخته
باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل مجرد او را نتوان شناخت
و عقل مخلوق است بر همچو خودی دلالت کند هر که در وا زو با تو سخن گوید
بپذیر که او خود گوید و عقل قیاس خود نپذیرد که ایمان سمعی است
نه عقلی

ابراهیم مرغینانی رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم
دریابد حکمت است و آنچه باو بشنوی و باو دریابی حیاتست **ابراهیم نازویه**
کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ نشابور است ابوحفص را دیده

وبا ابوعثمان

و با ابوعثمان حیری صحبت داشته و وی را در فتوت شانی بوده است
عظیم نام وی ابراهیم بن محمد بن سعید است اما از صورت
نیکوی وی و خوش خواندن وی را نازویه لقب کردند **مظفر کرمانشاهی قدس سره**
وی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از فقرای صادق
با عبدالله خراز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت
خود یگانه مشایخ بود و استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت
که وی شب را سه قسم کرده بود یکی نماز کردی و یکی قرآن خواندی
و یکی مناجات کردی بر خود می زاریدی و این بیت می گفتی
لقد لسعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها و لا راق ٭ غیر الحبیب الذی
شغفت به ٭ فعنده رقیتی و تریاقی ٭ وی گفته العارف من جعل
قلبه لمولاه و جسده لخلقه و هم وی گفته من صحب الاحداث
علی شرط السلامة و النصیحة اداه ذلک الی البلاء فکیف بمن
صحبهم علی غیر شرط السلامة و هم وی گفته باید که نظر تو در دنیا
از برای اعتبار باشد و سعی تو در وی بر حد اضطرار و ترک تو مر آنرا
بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه باو
حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت که از آنکه باو حاجتش نباشد که
حاجتش همه او بود و بس

ابوالحسین بن بنان رحمه الله علیه

از طبقه رابعه است با ابوسعید خراز صحبت داشته و نسبت
خود بوی درست کند در تیه برفته از دنیا ابوعثمان مغربی گفته که ابو علی کاتب

یعنی در حالی برفت از دنیا

گفت که روزی ابوالحسین بنان در وجد و رقص بود و ابوسعید
خراز برای وی دست میزد ابوالحسین بنان گوید که همه خلق در بادیه
تشنه بشدند و من بر کنار نیل و هم وی گفته که بزرگ مدارد قدر دوستان
الله تعالی را مگر بزرگ قدری نزدیک وی **ابوالحسین بن هند الفارسی رحمه الله**
از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ
فارس است و علمای ایشان صحبت داشته با جعفر حذا و بزرگتر
از وی چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقه ایشان وی گفته هر که خدای
تعالی بر بساط قرب خود جای دهد وی را راضی و خشنود دارد بهر چه بر
وی گذراند زیرا که در بساط قرب بی رضایی و ناخشنودی نباشد
و هم وی گفته حسن خلق بالله تعالی ترک شکایت است و با امر و
فرمانهای وی آنکه بانبساط دل و طیب نفس بآن قیام نمایی و با خلق
به نیکوکاری و بردباری و هم وی گفته اجتهد ان لا یفارق باب
سیدک بحال فانه ملجأ الکل فمن فارقه تلک السدة لا یری بعدها قرارا
ولا مقاما و قال کنت من کربتی افر الیهم فهم کربتی فاین المفر شیخ
ابوعبدالله خفیف گفته که شیخ ابوالحسین هند با جمعی در شیراز
در دعوتی بود و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابوعبدالله بگذارید
جماعتی عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود که نصیب ابوعبدالله
بگذارید البته نصیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم
در آمدم و سلام کردم ابوالحسین هند برخاست و جامه در زیر بغل

گرفت

گرفت و میگشت و میگفت قلوب المؤمنین لا تکذب پس من گفتم هیچ خوردنی
دارید که من گرسنه ام آنچه که داشته بودند آوردند **ابوالادیان رحمه الله علیه**
کنیت وی ابوالحسن است و نام وی علی است وی را از آن ابوالادیان
گفتندی که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی وی بصری است
در ایام جنید بوده و با ابوسعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب
لسان و وی را اخلاص بوده احمد نام وی گفته که روزی میان ابوالادیان و مجوسی
سخنی میگذشت ابوالادیان گفت که آتش باذن الله تعالی کار میکند و
مجوسی گفت نه چنین است که بطبع خود کار میکند و اگر چنانچه بجایی که
آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو در آیم اتفاق بر آن کردند که
آتشی بر افروزند و ابوالادیان بمیان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آتشی
عظیم بر افروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت انگرها
را بر روی زمین پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد
چون سلام باز داد و بر خاست و بر بالای انگرها برفت چون باخر رسید
روی با مجوسی کرد و گفت این کفایت یا نوبتی دیگر در آیم چون این سخن
بگفت روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید چون شب در آمدم
از جهت آنکه مقداری از پای او بسوخت بنابر غفلتی که طاری شده
وی را میمالیدم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم مقدار پیسی گفتم شیخا
این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون باخر آتش رسیدم
حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور در میانه آتش بودی بسوختمی
شیخ الاسلام گفت که وی هیچ رفتی از خانه خود لبیک زدی و از انجا احرام

کرفتی وقتی از حج باز آمد و نود لبیک زدن کرفت کفتند صد و یکی نکن اکنون باز
آمدی بار لبیک میزنی کفت این بار لبیک حج را میزنم یک هفته بر بنا که از دنیا برفت

که لبیک را در اینجا زنم

ابو سهل محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان رحمه الله علیه

پشمینه کرد و در کلاه ... [illegible]

از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده است و از اجله اصحاب ابو عثمان
حیری است محفوظ کوید که وی امام اهل معارفت وی از نسا قاصد ابو
عثمان آمدی بپرسیدن مسایل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب
نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی
شیخ الاسلام کفت اکر با بو عثمان رفتی روا بودی که طعام خوردن و طهارت
رفتن اما او نه با بو عثمان میرفت مقصود وی چیز دیکر بود و وی کفته که هر که
باختیار وخواست خود اظهار کرامت میکند او مدعی است و هر که نه بخواست
وی بر وی کرامتی ظاهر میشود وی ولی است و هم وی کفته چون دوست
نداری کسی را که هرکز از بر و احسان وی یک طرفة العین خالی نیستی چون
دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی
و هم وی کفته هر که با غیر الله تعالی آرام کیرد الله تعالی وی را فرو کذارد و هر که
بالله تعالی آرام کیرد طریق آرام با دیکران از وی ببرد

ابو سعید الاعرابی رحمه الله علیه از طبقه خامسه است نام وی احمد بن
محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بود و فقیه و بل
برای این طایفه تصنیفات بسیار است با جنید صحبت داشته و با عمرو
بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو الفتح حمال

قریب است

130

قریب است بطبقه چهارم در سنه احدی واربعین او احدی اربعین و ثلثمائه برفته از
دنیا در وقت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام کفت که وی را جزویست در حکمت
توحید بس نیکو در انجا کفته لا یکون قرب الا وثمة مسافة نزدیکی نکویند
تا مسافت نبود شیخ الاسلام کفت که در قرب دوکانکی است که یکی به یکی
نزدیک بود و بس چون نیک بنکری قرب بعقبه تصوف یکانکی است
وی کفته که التصوف کله ترک الفضول والمعرفة کلها اعتراف بالجهل
و هم وی کفته لا یکون الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام کفت داود را
کفتند که تو مشتاقی کفت من نه دورم غایب مشتاق بود و دوست من حاضر است
و هم ابن الاعرابی کفته که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان
داده تا با آن با دوستان وی تعطف میکنند و آن سبب دوستان وی
می آسایند

ابو عمرو الزجاجی رحمه الله علیه

از طبقه خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و کفته اند نام وی ابراهیم است
نشابوری الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و جنید و رویم
و خواص کویند که چهل سال در مکه مجاور بوده و در حرم بول نکرده و موی
نینداخته تعظیم حرم را و نزدیک بشصت حج کذارده بود ابو عمرو نجید کوید
که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان
از مشایخ حلقه میزدند و صدر ایشان ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن رفتی
وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پوستینی کفتی من سی سال خلاقیت
بدست خود پاک کرده ام و بآن فخر میکرد در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه

یعنی تصوف یکانکی است ... [illegible]

یعنی نمی‌باشد شوق مکر بچیزی که حاصل نباشد زیرا که
شوق میل است به پیدا شدن چیزی و این
نسبت با معدوم و جو دیکر دو بنسبت با وجود
صورت نه بندد اما آنکه در زمان حضور محبوب
شخص را شوق باقی است آن شوق حضور نیست
بلکه شوق بقاء حضور محبوبست در زمانه آینده
و این معنی حالت الشوق معدوم است

برفت از دنیا وی گفته لان ینقص من البشریة شیء احب الی من ان
امشی علی الماء یعنی اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود دوست تر از ان
دارم که بر آب روم و هم وی گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار میراث
بمن رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم شخصی پیش آمد
و گفت با خود چه داری گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت
بمن ده همیان بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت
بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم
نمی خواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من هم
بر اثر تو میروم سال آینده بمن رسید در مکه و با من بود تا از دنیا برفت
گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده که حج گذاردم و یاران
مرا با تو نشان داده اند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی
وی را دید و دانست که یاران با وی مزاح کرده اند بحطیم اشارت کرد و گفت
آنجا رو و بگوی یا رب اعطنی البرات ساعتی برنیامد که آن عجمی باز گشت
و بدست وی کاغذی بخط سبز آنجا نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا برات
فلان بن فلان من النار

ابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمة الله علیه

کنیت وی ابو اسحق است والد ابو عمرو زجاجی است وی را در تاریخ مشایخ
آورده اند از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف
نفس صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف
النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما

المکنی

المکنی تدارکها الی سنین

جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص قدس الله سره

از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادی است و مولد و منشأ وی
از بغداد وی حصیر باف بود شاگرد جنید و ابراهیم خواص و با نوری و رویم
و سمنون و جریری صحبت داشته بود و غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده
بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ
بوده وی گفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ و دو هزار پیر را شناسم
ازین طایفه وی گفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش
و حکایات من و هم پیر شیخ ابو العباس نهاوندی است ببغداد برفته در
سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه و قبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر سری و
جنید شیخ الاسلام گفت که من یک تن را دیده ام که وی را دیده بود و از
وی حدیث داشت قاضی ابو منصور هروی وی را دیده بود ببغداد
و وی گفته که الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین و هم وی گفته
کن شریف الهمة فان الهم تبلغ بالرجال المجاهدات و هم وی گفته که در
بیت المقدس بودم دیدم مردی شمره و خود را در عبایی پیچیده بود
بر خواست و روی باسمان کرد و گفت کدام راه دوست تر میداری اکنون عبا
و بال بوده هیچ یا آنکه این قندیلهای خانه ترا در هم شکنم پس بجای خود باز
گشت و بخفت و من با خود گفتم این مرد دیوانه است یا از اولیاء است
در میان آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد و با وی زنبیلی بزرگ
و در آنست رطب میخوری نیست تا وی را دید و آمد و بالای سر وی بنشست

وگفت برخیز پس از زنبیل دو عنا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست
و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود بر آن شخص
برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که تو این مرد را
می شناسی گفت نی من هرگز ویرا ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که
فرزندان من از من دو عنا و پالوده درخواسته بودند و من مردی فقیرم
و حالی نمیکنم گفتم که هرگاه که خدای تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهید امروز
یک دینار کسب کردم و مصالح آنچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب
بر من غلبه کرد ناگاه هاتفی آواز داد که برخیز و آنچه پخته بمسجد بر و پیش آن مرد
که صوف و عبا پوشیده بنه که ما این را برای وی پخته ایم آنچه از وی بماند بفرزندان
خود آور از خواب در آمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخوریم برداشتم
و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت از جعفر خلدی پرسیدند
که عارفان کیانند گفت هم ما هم ولو کانوا هم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند
اگر ایشان ایشانندی نه ایشانندی شیخ الاسلام گفت که معتبر بن گفت که صوفی
بنود اگر بود صوفی نبود و آن چنانست که وی گفت و ان نه بطاقت
وی بود دیدم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت
ترا این که دید در جهان بنشست در بیست نهان شخص در پیرهن روان
وی گویند که او نه آنست و کالبد در دل کم و دل در جان و جان در آن که زنده بآنست
جاودان

ابو الحسن الصوفی البوشنجی رحمه الله علیه

از طبقه خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یکانگان جوانمردان

خراسان

خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا صحبت
داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و بو عمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در
مسایل سخن گفته بود و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم
المعاملات و احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید و کان خلقا دینا متعهدا
للفقراء مات سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه از بوشنگ بوده و نیشابور نشست
و طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده وی است که حکم کرده بود
که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویشی که آن از خلل افتد در لقمه بایدش
نذر است وقتی در بادیه بود ویرا احتلام افتاد تنها بود ازار پای بیرون کرد و بر
مغیلان انداخت تا هر کرا رسید بردارد و فا کردن عهد را ویرا پرسیدند که
تصوف چیست گفت اسم و لا حقیقة و قد کان قبل حقیقة و لا اسم و ابو عثمان
مغربی گوید از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله
و شمایله من غیر تکلف و ابو بکر رازی گوید شنیدم که ابو الحسن بوشنجی گفت
که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر
و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان
خود انصاف نمی دهند و از دیگران انصاف می طلبند و هم وی گفت
لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب لسبب و عوض

بندار بن الحسین بن محمد المهلب الشیرازی رحمه الله علیه

از طبقه خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیراز است
بارجان بوده و تربتش آنجاست عالم بوده باصول و ویرا در علوم حقایق

ربانیست نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حذا صحبت داشته و شبلی
قدر وی بزرگ می داشت استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان
مفاوضات است در مسایل بسیار در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه
برفته از دنیا در آن سال که شیخ ابو علی کاتب برفته و شیخ ابو ذر عبد طبری
وی را غسل کرده وی گفته نه از ادبست که از یار خود پرسی که از کجا می رسی
و در چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد شیخ الاسلام
گفت که هرچه بر دل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی و فتی عیاری با صوفی ای
گفت فرق میان ما و شما آنست که هرچه ما بگوییم بکنیم و شما هرچه بر دل
گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند پیشین خاطری که بر دل
گذرد از حق بود شیخ ابو الحسین جهضم همدانی گوید که بندار رجانی گفت که
الله تعالی او معرفت چیزی به بنده دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب
آن معاملت نکند الله سبحانه آنرا از وی باز ستاند و بوی بگذارد حجت را
تا فردا با وی بآن حساب کند اما زیادتی بار گیرد و در زیادت در بند شیخ
الاسلام گفت هر که نه در زیادتست در نقصانست و این صعب است این
قوم را و هم بندار گفته من لم یترک الکل سعیا فی طلب الحق لا یحصل له الکل حقیقة
و هو الحق سبحانه

ابو عمرو بن نجید السلمی قدس الله تعالی سره

از طبقه خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد
شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو
عثمان حیری است و آخرین کسی که از ایشان که برفته از دنیا توفی سنه ست

اوخمس

او خمس و ستین و ثلثمائه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود
وی را طریقی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان
داشت و ثقه بود روزی ابو عثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان
چیزی طلبید هیچ کس هیچ نداد ابو عثمان تنگ دل شد چنانچه در مجلس
بگریست چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسه دو هزار
درم در آنجا پیش ابو عثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه می خواستید
صرف نمایید ابو عثمان خرم شد و وی را دعای خیر کرد چون بامداد شد
ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای مردمان ما با بو عمرو بسیار امیدوار
شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله خیرا
ابو عمرو از میان مردمان برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود
و وی بآن راضی نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود
تا آن کیسه را آوردند و بوی باز دادند چون شب در آمد باز آنرا پیش
ابو عثمان برد و گفت چه شود اگر این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما
کسی نداند ابو عثمان بگریست وی گفته رُبَّ سکوتٍ اَبلغُ مِن کلامٍ
و هم وی گفته مَن کرمت علیه نفسُه هانَ علیه دینُه و هم وی گفته تربیةُ
الاحسانِ خیرٌ مِن الاحسانِ و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را
از آن چاره نیست گفت ملازمةُ العبودیةِ علی السُّنةِ و دوامُ المراقبةِ
و هم وی گفته الانسُ بغیرِ اللهِ تعالی وحشةٌ **عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازی الشعرانی رحمه الله**
از طبقه خامسه است کنیت او ابو محمد است باصل از ری بوده و بنشابور بزرگ

و ذلیل و لازم این سخن اینست که هر که دین وی بر وی گرامی بود نفس وی بر وی خوار بود و ذلیل

شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و بو علی
جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از
کبار اصحاب ابو عثمان بوده و ابو عثمان ویرا بزرگ می داشت و ویرا ریاضات
عجب است عالم بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشت و ثقه بود
در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که عارف پرستنده
خدای تعالی است بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق
و هم وی گفته که معرفت حجاب بود در میان الله تعالی و بنده و هم وی گفته
که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا از الله تعالی و هم وی گفته که از تنگدلی
اندکی معرفت زاید

ابو الحسین السیروانی قدس الله سره

نام وی علی بن محمد سیروانی است استاد ابو الحسین سیروانی صغیر است
از سیروان منسوب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشستی شیخ ابو
سعید مالینی آورده در اربعین مشایخ که ابو الحسین سیروانی کبیر گوید
که سهل بن عبد الله تستری گوید که کل من لم یکن حرکته و سکونه امام تقتدی
فی ظاهره غیر صحیح الی باطنه قطع به و هم وی گوید الرضا فوق الموافقة
مع ما یبدو من الغیب و هم وی از خواص طلب وصیت کرد خواص گفت
الزم الفقراء فان الخیر فیهم

ابو الحسین قرافی رحمة الله علیه

نام وی علی بن عثمان بن نصر القرافی است و قرافه دهی است بمصر
و گویند وی بدمیاط بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی و ابو الحسن الصایغ
الدینوری است صد و ده سال عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمائه

برفته

برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که قرافی یگانه دنیا و بی نظیر بوده در وقت
خویش و بس حاد النظر و حاضر الوقت بود با عام سنتی بود و با خاص
عارف بود در خود موحد بود و در نشان موجود هم گفت شیخ الاسلام
با خر عمر ده تن از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی
و قرافی و حصری و علی بندار صیرفی و نصرابادی و سیروانی صغیر و
نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی وی گفت اینها جدا اند و قتی
قرافی در کشتی احتساب کرد دست و پای او ببستند و در آب انداختند
چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وی تر نا شده شیخ
الاسلام گفت که زنده او را کسی نکشد که او بروح دیگر زنده است شیخ
الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند بخلاف
شریعت واجب بود که پنهان داری

ابو سلیمان نیلی رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان نیلی بقرافی آمد بوسه بر سر قرافی داد
و ابو سلیمان سخت خلق جامه بود و قرافی بوی نگریست و گفت یا سلیمان
ترا بس خلق جامه می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت می بینم و خشت
زیر سری نهی اما حاکمی در آن میان بعد از آن ویرا بس از صوفی گری بمغرب
حاکم کردند ابو بکر دقی بقرافی آمد وی را گفت یا با بکر اکنون میگویند که مجرد
ترجهان تویی من ترا در میان دو گهواره می بینم پس از آن چندان برنیامد
که زن خواست و ویرا دو فرزند آمد در میان دو گهواره نشسته بود و
سخن قرافی را یاد می کرد

ابو سلیمان خواص مغربی رحمه الله علیه

ازین طایفه است از مشایخ مغرب وی است که وقتی در کشتیبانی
می شد بر خوی نشسته مگس خوار ابکزید و بجست و پای وی در درخت
گز آمد و افگار شد چوبی بر سر خود زد و وی باز پس کرد و بزبان فصیح
گفت ده که بر دماغ خود میزنی و بُهُو مِن اقران الی الخیرات بدمشق
سنی و وی از همتایان ابو الخیر است

ابو القاسم نصرابادی قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام
وی ابراهیم بن محمد بن محمویه است مولد و مقام وی نشابور بوده است
شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بود در زمان خود و عالم
بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص بعلوم حقایق
شاگرد ابراهیم شیبانست شبلی و واسطی را دیده بود و با ابو علی
رودباری و مرتعش و ابو بکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته
آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان مغربی بدیدن وی آمد و بطیبت با وی گفت
بمکه چه جای تست وی گفت بلکه چه جای تست جای منست لیکن
بر نیامد که سببی افتاد که ابو عثمان بنشابور آمد و آنجا برفت و
نصرابادی بمکه مجاور شد و هم آنجا برفت در سنه اثنتین و سبعین و
ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل پسر نصرابادی گفت مرا که وی گفت
اذا بدا لک شیء من بوادی الحق فلا تلتفت بها الی الجنة ولا الی النار
ولا تخطرهما ببالک واذا رجعت عن ذلک الحال فعظم ما عظم الله
و هم وی گفته الراغب فی العطاء لا مقدار له والراغب فی المعطی عزیز

ابو بکر رازی بجلی رحمة الله علیه نام وی محمد بن عبد الله الرازی است

بنشابور

بنشابور بوده و از کبار مشایخ خراسانست مرزوق بوده از لقای مشایخ استاد
ابو عبد الرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد ابو بکر
بن یکندی است شیخ الاسلام گفت که وی را وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نشابور
در کار کودکی مبتلا شده وی را بوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند
خلاف آن بود وی را دیگر بار قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ
علی بندار صیرفی با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و از کجا افتاد
گفت ای پسر اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت
و صبر محمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه داشت او نبود
چون باد فتنه جهد همه را باد ببرد و همه در میان آن بود شیخ الاسلام گفت
که کسی ابو بکر رازی را گفت که در سماع چه گویی گفت بس فتنه آمیز است و طرب
انگیز خویشتن را از فتنه گوش میدار گفت نه مشایخ آن گروه اند گفت دست
بدار آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن

ابو بکر فالیزبان رحمه الله از بخاراست بزرگ بوده جنید
را دیده بود و عمر وی دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در
سنه سبعین و ثلثمائه ببخارا شدم بزیارت شیخ ابو بکر فالیزبان و وی را طلب
طلب کردم خانه بود دیگ در داشت وی در آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام
کردم مرا بنشاند و سفره آورد نان بود و جوزه و نمک لیکن گرسنه بودم دست
دراز کردم و می خوردم در میان خوردن نگاه کردم وی می گریست من دست
باز کشیدم گفت بخور که من از شادی می گریم که ابو القاسم جنید مرا گفت نود و دو

بود که این سخنان شنود که در کوهی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره این سخنان
بود و در آن دیگر نبود آنکس را که انگیزد که از آن حجره باین حجره آید و ازین سخنان
شنود و اکنون که از آنجا کسی بیخبر امی آید بطلب این کار شنود این کار نیک آست

ابو الحسین الحصری رحمه الله علیه از طبقهٔ خامسه است نام وی علی بن
ابراهیم البصری است باصل از بصره بوده و ببغداد نشستی شیخ وقت
شیخ سلمی گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حالتر از وی و نیکو زبانتر و بزرگ
سخنتر از وی لسان الوقت بود و یگانهٔ مشایخ بعلم توحید مخصوص بود
و کس در توحید و تجرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام گفت
که وی شاگرد شبلی است و شبلی را جز وی شاگردی نبوده سخن شنوان بسیار
بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جداست یعنی پیرایت شبلی
وی گرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی دور تر بوده
وی را گفتی انت دیوانه مثلی بلبنی و بینک تألیف ازلی حصری و ابو عبد الله
خفیف همتای یکدیگر بودند خفیف بالت تر بود و حصری باطن تر
شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را دیده بود و وی گفته که من حصری
ندیده ام در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بمکه شدم گفتم چون بازگردم بزیارت
حصری و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد
و ابو عبد الله خفیف بشیراز رفت از دنیا توفی الحصری رحمه الله یوم الجمعة فی
ذی الحجة سنة احدی و سبعین و ثلثمائه وی گفته الصوفی لا ینزعج فی انزعاجه
و لا یتعرّق قرار و هم وی گفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده

یعنی صوفی کسی است که بعد از زوال احکام طبیعت
باحکام طبیعت رجوع نکند و بعد از وجدان حق و
باقی شدن بحق بقای وی معدوم
نگردد ع

و هم وی گفته سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی هستی که من از تو
راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی و بیا
گفته ما وصیتی کن گفت علیکم فی اول الامر بالانفراد ثم تزورون المشایخ
فی المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط الحدثان و هم وی گفته وقتی که
اوقات و انفاس بی مزه تنگ شود از هیچ طلب راحت و خوشی نمی کنم مگر از یاد
آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس
و موافقت بی آمیزش کدورتها و این بیت خوانده است ان دهرا یلف شملی بسلمی
لزمان یهم بالاحسان

ابو الحسین سمعون رحمه الله علیه

نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است و کان یلقب بالناطق بالحکمة
از مشایخ بغداد بوده او را زبانیست نیکو درین علم تذکیر کردی شیخ ابو بکر
اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم
ابو الحسین بن سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده
بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس باجست و وی نگاه می کرد و گفت یا ابا بکر
میدانی که خدای تعالی را چه ذخیرهاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید که
در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر او نشسته بود
ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد
ابن سمعون با وی گفت که رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدی گفت
آری گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم
و از انجه در آن بودی بریده نشوی و بیا گفته اند که مردم را بزید و ترک دنیا می خواند

وخود بهترین جامهها می‌پوشی و خوشترین طعامها می‌نوشی چون این گفت
وقتی که حالت تو باشد همچنان باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان
نمی‌دارد شیخ الاسلام گفت که من با ابو الحسین بن سمعون نرسیدم که استاد
من حصری را می رنجانید و هر که استاد ترا رنجه دارد و تو از و رنجه نباشی سگ
به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بوده و حصری
صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است
و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است
لهو است توفی ابن سمعون سنه ست او سبع و ثمانین و ثلثمائه و وی را چون
وفات کرد در سرای وی دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان
نقل کنند کفن او همچنان تازه و نو بود و اثر کهنگی و فرسودگی بران نبود

ابو نصر خباز و ابو الحسین سوهان آژن رحمهما الله

شیخ الاسلام گفت که از مشایخ کازرگاه دو تن قدیم ترانند یکی شیخ ابو نصر خباز
مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند
حصری از ایشان خواست که چیزی خوانند اگر توانند یکی از ایشان آواز برآورد
حصری بی قرار گشت در سماع گفت امسال شما را بار نیست باز گردید و گفت
شما نه شاگردان ابو نصر خبازید بدان کوه بیرون کنید آری گفت بی دستوری
از پیش وی بیرون آمده اید باز گردید و نزدیک وی شوید هر که باز گشت بسلامت
افتاد و هر که برفت بسموم بسوخت و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ
کازرگاه شیخ ابو الحسین سوهان آژن بود که در مسجد جامع نشستی شیخ

الاسلام

الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت که پیر ما ببین شب رمضان سجده
کردی و تا صبح نماز میکردی و می‌گفتی خداوندا آن روزه که داشتم برای تو و آن حج
و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر

شیخ احمد حوائی [?] رحمه الله

وی آنست که سی سال شبانه روز در مکه
مجاور بود هر یک نهاری و آن وقت که برخاست بهنار بود وی گفته که شیخ
ابو الحسین معتم میگوید که با حصری نشسته بودیم مردی وی را گفت مرا وصیتی
کن گفت او برو همت کن فقیهم رقی حاضر بود گفت ای شیخ دور افکندی وی را حصری گفت
که این شغل
اکثر علیه کما کانوا اعلی چنانکه بر من نمودند بر وی نمودم

جهم رقی رحمه الله

هو من شیوخ الفتیان والمشایخ وکان من الفقراء الصادقین وکان مستهترا
بالسماع والثانیة [?] مات بین المسجدین شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرمابه بود
بیرون آمد و مردمان را گفت بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت فرو آمد
و هم وی بود که روزی شخصی پیش او بتکلف رقص میکرد وی برخاست سر
در میان دو پای آن شخص کرد و وی را برداشت و از دیوار بدیوار دیگر
میزد تا از هوش بیرد وی را

ابو الحسین الاشنوی رحمة الله علیه

بزرگ بوده ازین طایفه در ایام حصری و ابو عبد الله رودباری و ابن خفیف
همه مشایخ وقت بودند باز می بودند و قبر وی در انجاست از وی پرسیدند
که فاجیست گفت آنچه از ان باز آمدی مان باز نگردی کنند این خود علم است
آن خاص چیست گفت آنکه بدانی که از بهر چه آمدی

شیخ ابو عبد الله خفیف الشیرازی قدس الله سره

شنیع می بوده و درمیان دو مسجد
فوت شده که از مسجدی بمسجد
دیگری رفته مقصود آنکه
در راه خدای بعبادت
و در غربت جهان فانی
فوت شده

از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است
بشیراز بوده و مادر وی از نشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بود
وی را شیخ الاسلام می خواندند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج بغدادی است
رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المالکی
و ابو الحسین المزین و ابو الحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی
و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده
بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام گفت که هیچ کس را درین علم چندان
تصنیف نیست که وی را اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته در سنه احدی
و ثلثین و ثلاثمائه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم
که اگر کسی باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود
الله فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا
با سگبانان بدشت می شود و قبا می بندد گفت یتخفف من ثقل ما علیه
گفت می شود تا از آنکه در آن شست دمی زند تا از بار وجود سبکتر گردد شیخ
الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود فرو شکستن وحدت بود
یعنی دریافت لذت نشود
که دران حواس در رسد و انشدنا الغیره اریدلا انسی ذکرها فکانما
که حواس شخص نماند که معطل شود
تمثل لیلی بکل مکان شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی زنی بمن
آمد که در فلان جای زنی دیگر است از روسای نواحی شیراز و از شیخ سوالی
دارد و نمی تواند که بخدمت شیخ بیاید گفته که من بنزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجب
واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود و روز افطار نمی کرد

شافعی مذهب بوده

وبا

و با کس سخن نمی گفت و با گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندان
سر میداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد درین روزها بیمار شد از
برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخسپید ناگاه در میان
روزی که همه زنان قبیله در حوایج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی
زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه آسیا بگردد و مادرش چون
آن را بدید دوید تا وی را بگیرد دست بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستیم
تا در هوا از نظر ما غایب شد همه زنان قبیله را خبر کردیم و پراگنده شده ساختیم گفتیم
شاید که در میان کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند
شیخ گفته است که من متحیر شدم آن زن گفت شاید که این را از من
باور نداری جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران موجب گواهی
دادند شخصی دران مجلس که شیخ این حکایت می کرد گفت ایها الشیخ این
می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی تواند شد
و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که نوجوانی همراه حاجیان از خراسان
بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش ما مردی صالح بود و زنی داشت
صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کند ناگاه
روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده و گفت عظم الله اجرکم آن جوان
درگذشت گفتم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان ما را گفت
امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم عجوزه خود را گفتم اول شب تو
واقف او باش و بعد از آن مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوزه

مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی می کردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز
داد که در خواب می شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است از خواب درآمدم
بر خود لرزان و در سرا آواز حرکتی و روشنایی عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم
وی را بوشانیدم و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد آن مرد را گفتم این
سخن با کس مگوی و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم ابو الخیر مالکی رحمة الله علیه
نام وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم
جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجوانی روزه می داشتم
و وصال می کردم و شب در مسجد جامع می بودم و برای من یک قندیل بگذاشتندی
اتفاقا شبی باران آمده بود چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم
جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر مالکی است
درآمد و بنشست از هیبت وی پر شدم از در باز کرد و طعام بر آن گفت
بخور که من در خانه خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر
من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی
خوردم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم متی
یصفو العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة من این سخن تعجب
کردم چون بامداد شد آن را با مشایخ گفتم تعجب کردند گفتند می خواهیم که
از وی بشنویم از وی بپرسیدند گفت باللیل لا یذکر بالنهار و آن اقرار نکرد
ابوبکر الشعرانی رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
ما رأیت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا من ابی بکر الشعرانی روزی

قصد

قصد زیارت وی کردم در اصطخر و شب بر وی درآمدم گفت یا با عبد الله
امشب برکت صحبت تو طعام چرب خواهیم خورد پس برخاست و یکی
سفالین داشت بر بار نهاد و پاره گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت
و آب بر وی ریخت و اندکی نمک در آنجا افگند و دیگ را در جوش آورد
و با وی در آن رباط دیگری می بود وی را گفت هیچ نان پاره چند داری گفت
آری و چند پاره نان آورد و آن را ثرید کرد و از شوربای آن دیگ بر آنجا ریخت
و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من از آن ثرید می خوردم و وی می گفت
گوشت بخور پاره از آن گوشت گرفت تا مر القطر و هو گفتم نمی خواهم گفت شاید
تو فلان و فلان طعام می خواهی آن فردا خواهد بود و بشهر درآییم و ساز آن برای تو
بکنیم و چون بامداد کردیم بشهر درآمدیم فقرا جمع شدند طعامی حاضر کردند چیزی
از آن طعام برگرفتم و بوی درآمدم گفت بگوی چه کار کردی گفتم چیزی نخورده ام
از تو التماس میکنم که با من طعام خوری با هم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم
ابو محمد عتایدی رحمة الله علیه وی یکی از استادان شیخ ابو عبد
الله خفیف است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون
ابو محمد عتایدی ندیدم هر روز نیم دانگ کسب می کرد و قوت وی از آن می بود
و چیزی را از خلال می خرید و از آن دو نان می پخت یکی افطار میکرد و یکی را صدقه
میداد و هم وی گفته که روزی بر وی درآمدم پیش وی جوزی بود که موش پاره
کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از
موشان [illegible] شبها بر سر و روی من بر می دوند گفتم چرا چراغ روشن

همچنین گفت چهل سالست تا چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسیم
که آن را چند جز باید تا میسر شود و بهم رسیدست

جعفر الحذاء قدس الله سره

کنیت او ابو محمد است صحب الجنید و من فی طبقته و کان الشبلی یذکره
و یقول بفضله و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذاء
ندیده ام و وی نزدیک من برتر از شبلی است و هم بندار گفته است که وی مختصر
بود شخصی درآمد در لباس صوفیان وی گفت باطنهای این طایفه خراب شد
تا ایشان ظاهرهای خود را آباد کردند توفی سنه احدی و اربعین و ثلثمائه
و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مؤمل
جصاص مرا گفت برو و ببین که جعفر حذاء را چه حالیست بروی درآمدم
دیدم که بر بساطی نشسته و گرداگرد وی بالشها نهاده و جامه شیرازی در بر
و طاقیه بر سر و در سهر و سرایی در غایت خوب سلام کردم و بنشستم وی مرا
بپرسید و من وی را پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال درآمد و دواست طبخ
درآورد برخاستم تا بدرآیم گفت بنشین تا بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام
و بیرون آمدم چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه دیده
بودم بگفتم مؤمل دست برآورد و گفت خدایا ما را سلامت و عافیت ارزانی
دار چون مدتی از آن گذشت باز مؤمل مرا گفت برو و بر جعفر درآی و حال وی را
ببین برفتم و بسرای وی درآمدم و جعفر را طلب کردم گفتند که درین خانه است
چند روز است که هیچ نخورده است و نیاشامیده بآن خانه درآمدم وی را دیدم
روی بر خاک نهاده و در بر جامه کهنه بروی سلام کردم سر بر داشت و هم

اطراف

اطراف روی وی از اشک تر گفت یا با عبد الله حال چه گویم چون می بینی با وی
رفق و تلطف کردم اندکی تسکین یافت اهل مجلس گفتند سوگند بخدای بر تو
که وی را طعامی بخوران که سه شبانه روز است که هیچ نخورده و بسیار جهد کردم تا وی را
اندکی سویق خورانیدم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده
بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین مبتلا نشدی

هشام بن عبدان رحمه الله

کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاده وی را وجد و
حالی می گرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن
نماز وی یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی وی را یک
گوسفند بود که شیر وی خوردی وی را بر می داشت و برای چرانیدن بصحرا می برد
روزی هشام بخواب رفته بود و چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی
درآمده است و می چرد وی را پیش صاحب زراعت برد و گفت وی را بستان
که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا
بآن حاجت نیست هرچند جهد کرد قبول نکرد و بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله
خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا
آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم که نصیب با هم بده گفت مرا اذن نکرده
که شما را بدهم هرچند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بربودیم و بخوردیم هشام را
وحشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیر می کردند و
قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بر وی درآمدند و ابن سعدان

محدث با ایشان بود گفت مرا می‌شناسی گفت آری تو ابن پسندانی گفت چرا
نماز نمی‌گذاری هشام گفت مرا عارضی چند روی نموده و مانع من می‌شود از نماز
گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابوعبدالله خفیف پرسیدند
که سبب چه بود که هشام نماز نمی‌گذارد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب می‌کرد امور غیبی بروی
غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع
جمع شدند هشام را حاضر کردند گفتند شنیده‌ایم که تو بمشاهده قائلی و هر که باین قائل
ویرا توبه می‌باید داد یا ادب می‌باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه دهید تلقین
کردند توبه کرد روز دیگر باز آمد و در مقابل مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من
از توبهٔ دی روز توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می‌کشیدند تا از مسجد وی
بیرون کردند

ابو محرز رحمة الله علیه

از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری است شیخ ابوعبدالله خفیف
گفته است که ابو محرز گفته که از نشابور بنیت شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع
وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود با ایشان انکار
انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد
که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کنند همه را تفتیش کردند
همین من ماندم گفتند همه را تفتیش کردیم هیچ کس باقی نمانده است مگر این شیخ
و مثل وی کسی چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده‌ام ازین چاره نیست مرا
مرا بالا دادند شد آن کمر در میان من بود گفتم والله که مرا ازین علم نیست قاید گفت اینها
دزدی وی عظیم‌تر است بعد از آن گفتند با وی چه می‌باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید

گفت

گفت وی را بر سر قافله بنشانید تا هر که در قافله است یک یک بروی بگذرند و در روی
وی وی را توبیخ و سرزنش کنند بعد از آن وی را بگذارید و با وی همراهی مکنید همچنان
کردند و مرا بر جای من بگذاشتند و برفتند و قصهٔ هلاک کردن ابوحفص و رسیدن
ابو مزاحم را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابوعبدالله خفیف نسبت بشیخ ابو محرز
کرده است نه بشیخ ابو مزاحم والله اعلم

عبدالرحیم اصطخری رحمة الله علیه

کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت کرده
و سهل بن عبدالله تستری را دیده بود و طریقت وی پیشتر اظهار شطارت بود و
جامه‌های شاطرانه می‌پوشید و سگان داشت که بشکار می‌برد و کبوتران نیز می‌داشت
شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که چون بروم در آمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری
سؤال کرد گفتم در همین سال از دنیا برفت گفتم در همین سال از دنیا برفت گفت
خدای بر وی رحمت کناد با بسی ازین قوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشتم از وی
صابرتری ندیدم گویند وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان از وی در عقب
وی برفت چون بمیان کوه بهار رسید سگان را بگذاشت و دراعهٔ که با خود داشت
در پوشید و بر پای ایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد آوازی در کوه برآمد که مرا
تصور آن شد که هیچ حجر و شجر نیست و هیچ جانداری نیست مگر که بموافقت او ذکر می‌کنند
گویند که در خانهٔ وی یک پوست گاو بود که شاخهاش نیز بر آنجا گذاشته بود و چون تابستان
در آمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را همچنین بسر کشیدی و چون زمستان شدی
در خانه کشیدی جعفر حذاء گفته است که باصطخر رفتم تا عبدالرحیم را زیارت کنم چون
بدر سرای وی رسیدم دیدم که خراب شده است بر وی در آمدم دیدم که در زاویه‌ای

گویند

در اصطخر [illegible]

خانه نشسته با کهنه خرقه و بیرون بلابی که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت تراچه شد
گفتم و چگونه حالی می بری از جای خود برخاست و بربایان سبر افزوده آمد و سنگی عظیم
بود برداشت و بربام برد و گفت بر غذای قوت واین را فزود از من عجب ماندم
گفت امروز هفت است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هرچه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید
و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هرچه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم
دران نگریست و گفت بنشین و بخور شاید مرا رغبت شود بنشستم و بارغبت خوردن
گرفتم در میان آنچه آورده بودم یکی خربزه بود آنرا بریدم گفت ازان پارگی بمن ده بوی
دادم و دندان در آن زد و خاییدن گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت
بردار که در بسته شده است وی را از پدر بیست هزار درم میراث رسید ما در ذمه وی
بود ایشان را گفت ده هزار بمن دهید و ده هزار دیگر شما را بحل کنم بوی دادند آنرا
در توبره کرد و شب وی را وسوسه تشویش داد گاهی می گفت بآن تجارت
کنم و سود آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه بنهم و روز بروز آنرا نفقه
کنم در میانه شب برخاست و توبره را برداشت و بربام برد و مشت مشت
می گرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان
گفتند همانا دوش درم باریده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درم بیفتاد
با اصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان باهم گفتند این دیوانه
را بینید ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی میکند وقتی عبد الرحیم
بعبادان رفت و بیست و یک روز انجا اقامت کرد و هر شب برای افطار وی
می آوردند بامداد همچنان رفته و بیست و یک روز انجا اقامت کرد و بجای

می بود

می بود و اهل عبادان مشعوف وی شدند چون آنرا دید از انجا قصد سهل تستری
کرد و بروی که درآمد گفت مهمان توام گفت چه می باید کرد گفت سکباج می باید
پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمی خورند گفت چه دانم تو
بضیافت من قیام نمای سهل گفت که سکباج بپختند گفت همچنان دیگ را بیارید
چون بیاوردند سایلی بر در برای خدای چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید
دادند وی هیچ نخورد روز دویم سهل با وی گفت چه میخوری گفت هم آنچه دی گفتم
چون آنرا بپختند گفت همچنان دیگ را بمن آرید آوردند و غلام سهل را که سهل
داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را بگوی تا
منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را
بوی دهید دادند روز سیم گفت چه می خوری گفت همان که پیشتر گفته بودم چون
بپختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از ان مردی را دید که چند
نان پارهٔ خشک دارد و بر لب آب نشسته بآب تر میکند و میخورد وی آب اندک
کرد و با وی بنشست و بخورد

مؤمل الجصاص الشیرازی رحمه الله علیه

هو من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز و العراق و کان حسن اللسان فی علم
التوحید و علوم المعارف مع انه امی لا یکتب وی جواب داد از مسایلی
که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بگذاردی بدرس قرآن
مشغول بودی تا آفتاب برآمدی نماز چاشت بگذاردی بیرون آمدی یکی
ازین طایفه گوید یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی برفتم بدر خانهٔ وی
رسیدم نزدیک بیصد تن بودند از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند

116

تتمه

۱۴۳

حاجت همه را گوش کرد و حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضای حوایج
ایشان پراکنده بساخت و غلامان را گفت دست افزار را بفلان جای برید
[illegible] تمامی رسم این همه کار در یک ساعت بکرد من متحیر شدم روی بمن کرد
گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدای را ذاکرترم از آنچه بامداد
در مسجد بودم هر گاه که بکار مشغول بودمی با هیچ کس زیادت از جواب سلام سخن
نگفتمی و گفتمی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی شیخ
ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مؤمل جصاص بمکه درآمد پیش ابو الحسن
مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من
مردی عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس پس مؤمل گفت هل ترتقی
الهموم ارتقاء المواجید ابو الحسن بوی نگریست گفت از کجایی تو گفت از شیراز
گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل گفت از آنجا برخیز که جای تو نیست و وی را بپهلوی خود
بنشاند و دایم با وی می گفت اَنتَ رجلٌ اَنتَ اعجمیٌّ و می خندید و بعد از آن
هر که مسئله می پرسید وی اشارت می کرد بمؤمل و می گفت از شیخ بپرسید و بوی
حواله می کرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عزیمت حج کردم و من
هنوز جوان بودم و مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف برسی قصد
بسر کوه کن و اولیاء الله را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجاست چون بموقف
رسیدم زود زود بکوه شدم و مردم را بگذاشتم هیچ کس را ندیدم بترسیدم خواستم
که بازگردم بازگردم باز ارادت بر من غلبه کرد و مقدار دیگر برفتم به نشیبی رسیدم
دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سر در پیش افکنده و در میان ایشان

عرفات

بشیخت

شیخیست بزرگ و شیخ من ابو محمد عتایدی با ایشانست چون مرا دیدند
بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند
شیخ من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان هیئت که بودند
روان شدند و شیخ مرا گفت که این کودک را محافظت کن من میان آن
شیخ و شیخ خود میرفتم می شنیدم که از کلام وی اما حرف سینه بگوش من می آید
مرا در خاطر چنان گذشت که استغفار میکند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا
گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم
و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز می گذاردند چون
از نماز فارغ شدند من هم قضای حاجت خود کردم و با ایشان بازگشتم تا
بامداد و نماز گذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند دیگر ایشان را ندیدم

علی بن شکّویه رحمه الله علیه

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که میان علی بن شکّویه و دیگری سخنی میگذشت علی بن شکّویه گفت من
مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر در برابر آن
خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود از این کوه بر آن
کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته از پس که علی بن
شکّویه در صحرا با کوهپایه ای بود و جماعتی از کردان مشغوف او شده بودند
دو کس از روسای ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یکی
را چهار هزار گوسفند است میخواهیم که ایشان را زن کنی و آن گوسفندان
از برای صادر و وارد و فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مؤمل وی را دید گفت این

زنان بر ما تفضل مکن تو هم مثل ما شدی گفت من این را برای خدای تعالی
کردم مؤمل گفت ما نیز از برای خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من
ایشان را سه طلاق کردم شما هم اگر راست میگویید سه طلاق گویید مؤمل ویرا
گفت یا مشئوم نسیت الاستثنی فی الطلاق

ابوبکر الاشکاف رحمه الله

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت
چون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه آب تر کردند و پیش دهان وی بردند آن را
بینداخت و بر روزه برفت

ابو الضحاک رحمة الله علیه

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که از ابو الضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه
نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی
پای از زمین برداشته و بیام بر داشت بر آمد در هم افتادیم سیلی بر روی زدم
و ویرا بینداختم و از آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز
گشتم بجویی رسیدم که پل بشکسته بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم
ناگاه پیری ضعیف دیدم که باب در آمد با خود گفتم من ضعیف تر ازین پیر نیستم
برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود بر
کنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد
غرق شدم و جامهای من تر شد و مرا آب می گردانید و می برد تا آن زمان که خدای
تعالی بخود پسته بود اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و
نظاره من می کرد چون خدای تعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر گفت
چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی

ابو محمد

ابو محمد الخفاف رحمة الله علیه
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که ابو الحسین مزین گفته است جا نوشت که شما امر بدیست در دریا که اگر نجات یابد بود
باشد که برای شما جواهر آرد و با آن ابو محمد خفاف خواسته و هم وی گفته است که
ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت
هر کس بقدر حال خویش سخنی میگفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود مؤمل
جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که در این باب بود گفتید
مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت
مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بینی
ویرا گفتند تو این از کجا گویی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیهٔ تبوک
بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف
شد ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولایی ما هذا المکانی
و موضعی منک چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل
ویرا گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم برخاست مؤمل دست وی بگرفت
و بخانه ابن سعدان محدث در آمدند و سلام کردند ابن سعدان تعظیم
و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض
اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن
فلان و باسناده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان للشیطان عرشا بین
السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث

ان للشیطان عرشا

را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شده برخاست و بیرون
رفت و چند روز وی را ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی
گفت نمازهایی را که از آن وقت گذارده بودم قضا می کردم زیرا که شیطان را
پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده ام و
سجده کرده ام باز گردم و وی را لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وی را نشنیدیم

حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الحرّاء الاصطخری رحمهما الله تعالی

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر حرّا صاحب حسن بن حمویه
از اصطخر نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب وی را نزدیک
ما حاضر کنی وی را بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حرّا را
گفت دوست میدارم که از حکایت خود چیزی بگویی گفت مرا خود حکایتی
نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت
من هم این می خواهم حرّا گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته
بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه زد و بآن صیحه از نظر ما غایب شد
ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچ کس مگوئید که خدا هنوز
گفت باز ناداده دیگر آورده سه روز بودیم که وی را ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم
و هر که از وی خبری پرسیدی گفتیم مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در
مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را با وی امکان سخن نبود
و من با وی همیشه انبساط می کردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر
تازه است اجازت میدهی که بیارم و همیشه وی را پنیر تازه خوش می آمد

گفت

گفت بیار آوردم یک لقمه بخورد و پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله
خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد و گفت هیچ شک نیست که این مرد
صادق اما این حکایت را باور نمی دارم حیله بساز که مرا باور شود گفتم از برای
شیخ جامه خواب بیفکنید تا خواب کند و از شیخ دور و بر آنجا باید جامه خواب
انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم و آن را پاس می کردیم
تا آن وقت که گفت بیدار داشتم شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که آن حال چگونه
بود گفت وی از مکان خود دور نشد جز بوی را با وی لباسی بوشانیدند که بآن
از ابصار غایب شد

عبد الله القصار رحمة الله علیه

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که شیخ عبد الله قصار گفت که وقتی
بعزیمت حج میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند که چون بر سهل بن عبد الله تستری
در آیی سلام ما بوی برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هر چه می گویی باور
میداریم از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی
و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما
باین ایمان داریم عبد الله قصار میگوید که قصد وی کردم و بوی در آمدم
و سلام کردم وی نشسته بود ازاری در خود پیچیده و نعلینی از چوب پیش
خود نهاده و چشم وی باز مانده بود چون والی و حیران هیبت بر من مستولی شد
سخن نتوانستم کرد در میان انگشت بود مردی آمد و گفت ایها الشیخ مرا
پسری است بر جای مانده وی را آورده ام تا دعا کنی سهل گفت لم لا تحمله الی
عنده ربه آن زن در جواب گفت انک من عنده ربه پس سهل بسوی من بدست

اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین بپوشید و روان شد
آن زن نیز روان شد و بر اثر وی تا کنار شط آن صبی را دید در شماریه سهل وی را گفت
دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند دست داد سهل آن زن
را گفت دعا کن آن صبی دست بوی داد و گفت برخیز برخاست و بکنار آب
آمد سهل صاحب شماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت
نماز بگذار چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر
برفتند عبد الله گفت چون آنرا بدیدم دهشتی مرا برفت انبساط کردم و
رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر در پیش افکند بعد از آن گفت یا
دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء قلت ثم قال فما سألهم
عن ذلک

ابراهیم المتوکل رحمة الله علیه

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکی ازین طایفه با من گفت که بصحرا بیرون
رفتیم دیدیم که ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته
وی را گفتیم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم پیرهن خود را همچنان تر بپوشید
و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب در راه
بیفتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد و بهشت و گفت تو برو که
مرا همین کفایت هر چند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را
گفت میخواهم که درین ماه نزدیک من افطار کنی قبول کرد یک شب وی را گفت
برخیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن سفره را فرو دار گفت من این نمی کنم زیرا
که این حرکت است در اسباب و من در اسباب حرکت نمی کنم یک شب وی را

وید سفره پیش نهاده و چیزی می خورد گفت نگفتی که من در اسباب
حرکت نمی کنم پس این چیست گفت والله که من در اسباب حرکت نکرده ام
از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد و در پیش من افتاد اینست که میخورم

ابو طالب خزرج بن علی رحمة الله علیه

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود
بشیراز آمده علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او که اختیار میکند
من اختیار کردم و بیرون شب قریب بشانزده بهفده بار برمی خواست یکی از
شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار
آواز داده بود و نشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم
گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی را همچو خود نتوانی کرد خدمت
خالق را چگونه بجای توانی آورد و هم وی گوید که وقتی غایب بودم آواز
داد که شیرازی من نشنودم دیگرباره آواز داد گفت شیرازی همین لعنک الله من
بشتافتم و طشت بوی بردم علی دیلم از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن
لعنک الله از وی چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت
فلاح نباشد مریدی را که دل آهسته و پیر کشیده نشود تفاوت وی نخورده
باشد و لعنک الله وی نشنیده و بر رحمک الله بنداشته باشد و بعد دو تا کا
زنده نکشته باشد وی خود در پیشه باشد لا یفلح ایستاده پیر در باید هر دو بدر چنانک
پسندیده بشود و لا یفلح نباشد که بلا ایستاده و پیر شبی آواز طرکست آمد شیخ ابو طالب
گفت شیرازی این چه آواز است شیخ ابو عبد الله خفیف گفت من در

شبانروزی یک باقلی خشک می خوردم هر روز باکم می آوردم تا اکنون
با نوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابو طالب گفت شیراز بن این را بنیاد
دار که آنچه مرا افتاد از آن افتاد که با ابو الحسین مزین در دعوتی حاضر شدم
بره بریانی بر مایده آوردند و من عهده داشتم که بریانی نخورم دست خود را
از آن کشیده داشتم ابو الحسین مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور بل آنکه خود را
در میان بینی من گمان بردم که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس
کردم که ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت هر روز بازپس تر میروم
شیخ الاسلام گفت یعنی وی را بوی شش و پستار افتاد که ایمان وی معاینه
بود ایمان تو شهادتست و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان مندتر از مسامحه نفس در رخصت
جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله گفت اول مجلسی که ابو طالب
در شیراز داشت بلاسی پوشیده بود و عصایی در دست گرفته آمد و بر
کرسی نشست و من پهلوی او بودم هر دم نگریست و گفت نمی دانم چگویم
گناه کاری ام میان گناه کاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از
مجلس برخاست و وی را قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای او به نیت
شفای بیماران می گرفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچ کس بوی التفات
نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز بفسا رفت انجا هم کسی بوی
التفات نکرد از انجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح
حال و مقام وی کردم وی بر علی سهل درنیامد و درباره وی سخنان گفت

علی سهل

علی سهل از وی اعراض کرد از انجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان درآمد ابو علی
وارجی عامل همدان بود بر رسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی که دارم
ابو علی آن ادا کرد و بر رسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع برای
من رباطی باز بساخت باید که آنجا آمد و آنرا اسپاه ساخت و بلاسی سیاه
پوشید و در آنجای بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمردی آنست
که چون او را مصیبتی رسید یا از وی چیزی فوت شود مصیبت را نوا سازد
و بحسرت و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد
و آنرا نهان دارد و اظهار دعوی کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبد الله
گفت که شیخ ابو طالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا
و رکوه وی بخانه برد و در بیست آن شب اصحاب را اجتماعی بود
جنید گفت وی را با خود ببرید و بامداد پیش من آرید چون شب طعام
خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتری باختن آغاز کردند و اشارت
بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشانرا تغیر کرد شبلی بوی
نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر نه برخیزم و سرت از تن بکنم آن جوان
خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند
برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را بازجوید نیافت بیرون آمد و با
اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا
آید وی را خوار مدارید سوگند بخدای که عصا و رکوه از خانه برداشته است
تا آنکه من بوی دهم و برفته است

ابو علی وارجی رحمة الله علیه

شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است که ابو علی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت
واز برای مصادره و ادا فقرا ایذا نهاد و بعد از نماز شام می آمد و با ما می نشست
و با یکدیگر سخنان می گفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن خود را
بالا داشت بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لکام
می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد چون از آنجا بازگشتم گوشت برآورد
و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درین عمل چه بود گفت
مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باینکار [illegible]

ابو الفضل جعفر الحذّائی رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبد الله گفته است که
بجعفر حذّا رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل می کردم ازار من
گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازارم محکم در میان
من ببست جعفر حذّا برخاست و باصطخر رفت و بخانهٔ ابو عمرو درآمد و پای
وی بگرفت اصحاب ابو عمرو برجستند گفت بگذارید که غضب وی للّه است
و دوازده فرسنگ پیاده آمده است پس ابو عمرو بمقام اعتذار درآمد و گفت چنان
نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود که وی را خدمتکاری
نیکو کردند

ابو القاسم القصری رحمه الله علیه

وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مرا
گفت مرا بصحرا بیرون بر وی را بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه
بود و جماعتی نرد بازی می کردند با ایشان بازی کردن بنشست من از آن متغیر
شدم و خجل گشتم در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند

مصطبه: سکّوی فقرا

ازان

ازان متغیر شد و پیش رفت و رقعه ایشان بیفشاند آنجماعت کاردها بر کشیدند
وی گفت کاردها بمن دهید تا بخورم من ازین دو حال وی عجب ماندم از وی
سوال کردم گفت وقتی که بجنبم لذّتی نگرم چنان باشم و وقتی که بجنبم غیرةً للّه چنین
این سخن پیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام ابو بکر قصری گفته بود و در مقامات
شیخ ابو عبد الله ابو القاسم قصری است می شاید که وی را دو کنیت باشد
یا یکی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبد الله
فرموده که ابو القاسم قصری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می انداخت
از وی سبب آن پرسیدم گفت پیش ازین در قدیم الایام در هفت شبانه روز
یکبار چیزی می خوردم مردی حاضر می آمد و بر من سلام میکرد اما وی را نمی دیدم یک
روز وی را گفتم چه باشد ظاهر شوی ناگاه شخصی دیدم که در خوبترین صورتی بر من ظاهر
شد گفتم چه کسی تو گفت من از مؤمنان جنیانم وقتی که امثال شما را می بینیم دوست
میداریم که وی را زیارت کنیم و سلام گوییم پس گفتم بعد ازین در هر وقتی بر من ظاهر
میشو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می آموخت روزی
وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که بنشینی و سخن گویی
و مردم ترا بینند و مرا نه بینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخر
مسجد بنشینیم که هیچکس ما را نه بیند پس درآمدیم و بنشستیم گفت این مردم را
چون می بینی گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت
آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی
غرابی نشسته است بعضی را بالها بجنبم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته است

و بعضی را گاهی بوی فرو می آید و گاهی بالا می رود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده
قوله تعالی وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ اینها شیاطین اند
که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت ایشان استیلا یافته اند
و آن جنی باین طریق بمن می آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه شدم
و پیش من از نان عید قدری بقیه بوده تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز
مانده بود پاره از آن نان گرفتم و خوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی
آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر این ریاضت و صبر بر آن می خواهیم
شما را اما چون ترا امتحان کردیم صبور نبودی این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد
این سر پیش انداختن من از آن وقت است

عبد العزیز بحرانی رحمه الله علیه

شیخ ابو عبد الله قدس سره گفته است که عبد العزیز بحرانی در زمستان سخت
سرد بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت هر فتوحی که ویرا می رسید صرف فقرا
میکرد سه روز در شیراز بود با وی درین باب سخن گفتند گفت نفس من
میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا با عبد الله مرا ازین شهر بیرون
کن که درینجا من نیست که درین شهر جامه نو پوشم گفتم بکجا میروی گفت
بناحیت بحرین مشایعت وی کردم بدروازه که بآن جانب بود بیرون رفتیم
ناگاه دیدیم که ابو الخیر مالکی بر بستر خود نشسته و پای می جنبانید و ما را آواز می دهد
و با خود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا هم این
طعام را بخوریم بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود
انداخت ابو الخیر گفت کاشکی ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش

رفته

رفته است ابو الخیر گفت ما باین طعامها چکنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز و برفت

ابو الحسن حکیم رحمه الله علیه

وی گفته از جنید شنیدم که روزی
در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خردتر ایشان بودم سری
پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی گفت
کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم عِلْمُ القُلُوبِ بِاطِّلاعِ اللّٰهِ عَلَى كُلِّ
نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ گفت أَحْسَنْتَ يَا بُنَيَّ و مرا بر دیگ خود نشاند و از آن روز باز
بر جا بهتر بر همه مقدم و هم حکیم گفته است که حال یکی از مشایخ پرسیدم که
اقتدا را شاید گفت که روی بر بیکاری و طلب قوت حلال می یابی اقتدا را شاید
و اگر نه او را بگذار

شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکار رحمه الله علیه

وی از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابو اسحق کازرونی است
قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا
پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود
ویرا گفتند که این کودک قرآن نیک می خواند ویرا فرمود تا قرآن خواند ویرا
خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیراز برد و از مشایخ
وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث فرمود و با وی بعراق
و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید و شیخ حسین
بعد از ثلثمائه از دنیا برفت و قبر وی بر در روضه شیخ ابو عبد الله خفیف است
در شیراز

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی قدس الله سره

وی فارسی الاصل است و مولد و منشأش نورد کازرون بوده و شهریار پدر

ازجنید

شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب
شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکّار بوده و بصحبت
بسیاری از مشایخ و اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره
و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی بن
عبد الله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذو النون گفت
علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یسیر العمل یعنی بر تو باد که توسط
احوال را اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادتی نباشی
بدرستی که رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند و بمرتبه عمل پاک رساند
قبول حضرت پاک یکی از وزرا را با شیخ ارادتی تمام بود هر چند جهد کرد که شیخ از
وی چیزی قبول کند قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من هیچ قبول نکردی
از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره جواب
فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکویی تو گفتم لیکن آزاد کردن
بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادانست
برفق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب
دید پرسید که یا رسول الله ما التصوّف رسول صلی الله علیه وسلم فرمود التصوّف
ترک الدعاوی وکتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود کلما یجیء ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید
ان تنزهه عن الشک والشرک والتعطیل دیگر پرسید که ما العقل رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود و گفت ادناه ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی

پرسید که چیست عقل گفت نشانه عقل ادنی ترک دنیاست و نشانه عقل اعلی ترک تفکرات در ذات حق

توفی

١٦٠

توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده سنه ست و عشرین و اربعمائه
شیخ روزبهان بقلی قدس الله سره کنیت او ابو محمد بن ابی نصر
البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بود و برهان علما و قدوهٔ عشاق
در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی
در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج
الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است
واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز و جبالها وکان صاحب
ذوق و استغراق و وجد دائم لا یسکن لوعته ولا یرقی دمعته ولا یطمئن
فی وقت من الاوقات ولا یسلو ساعة من الحنین والزفرات بتاوّه کل
لیلة بالبکاء والعویل و مر ورا سخنانست که در حال غلبه وجد از وی صادر شده
که هر کسی بفهم آن نرسد و از سخنان وی است ۞ آنچه ندیدست دو چشم زمان
و آنچه نشنیدست دو گوش زمین ۞ در گل بازرنگ نمودست آن ۞ خیز و بیا در گل آن را ببین
ورا مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی
و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد در کتاب الانوار
فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع
سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت
ملیح بعضی گفته اند از این قوال اجتناب بهتر است زیرا که این چنین کار
عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر
حق پوشیده بود گویند پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرده و وعظ

بهتر است

شده

گفت اول که بشیراز درآمد و برفت تا مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت
می کرد که ای دختر حسن خود را بکسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار گردد شیخ گفت
ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد او همه آن میخواهد که
با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند
بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی در آن
برفتند شیخ ابوالحسن کردویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان
جمع شدم هنوز ویرا نمی شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی
زیاده ام بر سر من مطلع شد گفت ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن
که امروز هیچ کس با روزبهان برابر نیست و وی یگانهٔ زمانهٔ خود است و
باین معنی اشارت کرده درین شعر ٭ درین زمانه منم قاید صراط الله
زحد فاورونا آیتنا انقی ٭ روندگان معارف مرا کجا بینند ٭ که هست منزل
جانم بماورای وری ٭ وی صاحب سماع بود و در آخر عمر از آن باز ایستاد با وی
درین معنی سخن گفتند گفت انی اسمع الآن من ربی عزوجل فاستعرض عما
سمعت من غیره و گویند در آخر عمر ویرا فلجی دریافت بعضی از مریدان بی آنکه
با وی بگویند بمصر رفت و از خزاین سلاطین قدری روغن بلسان خالص
آورد برای مداوای وی چون پیش وی آورد گفت جزاک الله عنی خیراً
از در خانقاه بیرون رو و آنجا سگی است گرگین خیسیده آن روغن را بروی
مال و بدانکه روزبهان بهیچ روغن نیک نمی شود این بندیست از بندهای
عشق که حق تعالی بر پای وی نهاده است تا آن زمان که بسعادت لقای حق

او رسید

او رسید شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر
بنوبت با شیخ قرآن می خواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد
دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گزاردم پس بر سر تربت شیخ
بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده
بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنودم که از قبر می آمد و عشر دیگری خواند
تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بدین گونه بود
روزی بایکی از اصحاب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات
مکیه رضی الله عنه می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات
فی حال وجده فی الله بحیث انه کان یشوش علی الطایفین بالبیت فکان
یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال ناگاه بمحبت زن مغنیه مبتلا شد
و هیچ کس نمی دانست و آن وجد و صیحها که در وجد فی الله میزد همچنان
باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست
که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز
از برای خدای است عزوجل بمجلس صوفیه هجوم آمد و خرقهٔ خود بیرون آورد
و پیش ایشان انداخت و قصهٔ خود را با ایشان بگفت و گفت نمی خواهم که
در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت
ویرا با مغنیه بگفتند و گفتند که وی از کبار اولیاست مغنیه توبه کرد و خدمت
ویرا پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل او زایل شد بمجلس صوفیه
آمد و خرقهٔ خود در پوشید توفی رحمه الله فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمائة

شیخ ابو الحسن کردویه رحمه الله علیه

صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانهٔ که در شیراز داشت منزوی شد
که جز بادای نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات علی سبیل الندره بیرون نیامد
خضر علیه السلام احیانا بروی ظاهر می شد و صحبت می داشت گفته اند
که سبب وفات وی آن بود که شخصی بروی در آمد و گفت اینجا مردی است که
میگوید نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مردهٔ
طبیعت را زنده می کرد و من مردهٔ غفلت را زنده می کنم شیخ آهی بر کشید
و گفت یارب مرا عمر دراز دادی تا زمانی را در یافتم که مثل این سخنان می شنوم
دیگر زندگانی نمی خواهم شکم وی بگرفت و بر همان برفت فی آخر محرم سنه
ست و ستمائه چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابو الحسن کردویه
و شیخ علی سراج که مردی بزرگ و عارف بود و اولاد شیخ روزبهان از اکابر مشایخ
بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت بیایید تا از قید
این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آییم و بحیات ابدی روحانی متصف
شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و تو ای ابو الحسن
بعد از پانزده روز بمن میرسی و تو ای علی بعد از یک ماه شیخ در منتصف
محرم برفت و شیخ ابو الحسن در اخر آن و شیخ علی در منتصف صفر رحمهم الله

شیخ عبد الله بلیانی رحمه الله لقب وی اوحد الدین است
و از فرزندان شیخ ابو علی دقاق است و نسب وی تا شیخ ابو علی بدین
گونه است عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل

ابی علی

١٥٢

ابی علی الدقاق قدس الله تعالی ارواحهم و استاد ابو علی را یک پسر بوده است
اسمعیل نام و یک دختر فاطمه بانو منکوحهٔ شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی
و سلسلهٔ خرقهٔ وی چنین است که وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود
و امام الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از
شیخ رکن الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب
الدین ابو رشید ابهری و از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجانی و هر دو از شیخ
ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته که در اوایل از خلق
انفراد جستم و یازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم در صحبت
زاهد ابو بکر همدانی رحمه الله پیوستم و وی مردی صاحب کرامت بود و فراستی
صادق داشت و خوی وی همه آن بود که هر شب برخاستی و عصایی آهنین
داشتی آنرا زیر زنخدان گرفتی و تا روز بر پای ایستادی من نیز بموافقت
وی از عقب وی می ایستادم وی وقتی مرا دید روی باز پس کردی و غیرت
آوردی و گفتی برو جایی بخسب من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار
خود می شد دیگر بر می خاستم و موافقت وی می کردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود
آمد آنگاه تنهایی گزیدم و زاهد ابو بکر رحمه الله از غایت انبساط که با من داشت
مرا الولی میگفت شنیدم که روزی شکفته بود و بی آنکه او را چیزی گرفت و برد
نمی دانم که بکجا رفت بعد از چند گاه پیش وی رفتم فرمود کجا بودی و چه آوردی
تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی بنشستم زاهد رحمه الله از من سوال کرد
که جواب آن این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور

که مذکور شد مشهور شیخ عبد الله

شنوم

آوردی من گفتم بیک آه گر برآرم توانم که صد شهر از منصور پر کنم چون این بگفتم
زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت من از جای بجستم و آن عصا از خود
رد کردم زاهد مرا دشنامی غلیظ داد و گفت منصور را بر دار کردند نگریخت
و تو از یک عصای گریزی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و اگرنه
بگریختی که نزد حق تعالی و تقدس همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مگر
گیاهی خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردی
و نیک خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین و آن را نگاه دار بعد از آن زاهد گفت آنکه
گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت و او را بر دار کردند بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست
که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه عنان از دست وی برود
و اگر برود تواند که سر اسب باز گیرد آنست کمال است که وی سوار چالاک است
و اگر سر اسب باز نتواند گرفت او در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاهد
تصدیق نمود که راست گفتی من از تو دیده ور تر ندیدم و هم وی گفته است
که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره که وی را
شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم از جهة
که از مقامات و احوال صوفیان آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب
زیادتی میکردم و پدرم میگفت که آنچه من از خدای خواسته بودم آن را بعبد الله
داد و آنچه بر من بمقدار دریچه گشادند بر وی بمقدار دروازه گشادند چو
برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند
از احوال و مقامات و واقعات خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و

هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهة
ضرورتی عزیمت ابرقوه شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را ببینم
تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرونست برو و
در آن خانه بیرون که شیخ آنجا می نشیند بنشین تا بیاید چون آنجا بنشستم
در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هر چه با وی گفته بودم همه در آنجا نوشته بود
با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است حال وی را بدانستم که آنجا
ننشستم و بیرون آمدم چون بگازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و غیرتی
بتازگی در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و بحمد خدای تعالی میخورم
پنج روز در آن خلوت بمن داد وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی
رحمه الله در آمد شیخ سعدی یک مشت فلوس بیاورد و در نظر وی نهاد
و گفت بفرمای تا درویشان این تبرک بسفره دهند وی گفت ای سعدی
فلوس می آری برو و آن ظرف آقچه بیار که شصت و دو عدد آقچه در آن
نهاده تا درویشان بسفره دهند در حال شیخ سعدی برفت و آن ظرف
بیاورد همچنانکه وی فرموده بود آن را بفرستاد و از برای درویشان سفره
تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار آش پختی هر گاه که شیخ بدر
دکان وی رسیدی کاسه آش بستدی و همچنان ایستاده بخوردی روزی
کاسه آش در دست داشت که درویشی رسید خرقه سفید میخی
بتکلف پوشیده سلام کرد و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت
کنی و بگوئی فایده در چیست تا آن کنم شیخ کاسه آش که

آقچه بضم الف و سکون قاف و فتح جیم فارسی آخر آن ها مختفی پاره نقره مسکوک را گویند

در دست داشت بوی [illegible] داد گفت از بنیاد کار این پشیمان و بخور چون
از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم باین خرقه که پوشیده پاک
کن و هرگاه که چیزی می خوری چنین میکن گفت ای شیخ این نتوانم کرد بچیز دیگر اشارت
فرمای شیخ فرمود چون این قدر نتوانی کرد [illegible] چیز دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد
برو که تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش
وی رسید خواست که ویرا بگزد مار او را بگزید و اعضای وی آماس کرد خبر بشیخ
رسید جمعی فرستاد تا ویرا آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا
تو گفته که غیر خدا نیست من آن مار را غیر خدا ندیدم ازین جهت دلیری کردم و ویرا
بگرفتم شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی را در [illegible] قدرتی بگزینده بنزدیک وی مرو
و اگر نه چنین کند که این ساعت دران افتاد [illegible] دست در زیر سر وی کرد
و ویرا باز نشاند و گفت بعد ازین گستاخی چنین مکن تا وقتی که ویرا آشنایی انگاه
دعا کرد و باد بر وی دمید آماس باز نشست و شفا یافت وی گفته است
درویشی نه نماز و روزه است و نه احیای شب است این جمله اسباب
بندگی است درویشی نرنجیدنست اگر این حاصل کنی واصل گردی و هم وی
گفته است که خدای دان باشید و اگر خدای دان نباشید خود دان نیز باشید بلباس
از برای الهی چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس فرموده که ازین
بهتر گویم خدای باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید
خدای باشید روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله سره رفته بود و
شیخ صدر الدین روزبهان ابن بر سر تربت پدر نشسته بود و چون شیخ عبد الله در

برابر

برابر قبر بایستاد شیخ صدر الدین بتعظیم وی برخاست و مدت بسیار بایستاد
و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد شیخ عبد الله بوی التفات
نکرد و چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیرگاهست که بر پای ایستاده ام
و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ روزبهان اناری بدست من داده
بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعار وی است ٭ با جلا خدای پاک کریم
که ز آتش و باد و آب و خاکیم ٭ از هستی و نیستی همیشه ٭ عریان شده ایم و جامه چاکیم
حقیقت جو خدا دید نادره رفت ٭ کو بی شک همه او عالم جز خدا رفت ٭ نمی گویم که عالم او شد
که این نسبت بد بود نادره رفت ٭ نه او عالم شد و نی عالم او شد ٭ همه او را چنین دیدن
نا خوب [illegible] بچشم سر بچشم بدم ٭ ارباب طلب [illegible] بچشم بدم ٭ گویند خدا بچشم سر نتوان دیدن
آن ایشانند من بچشم بدم ٭ وفات وی در روز عاشورا سنه ست و ثمانین و ستمائه

شیخ جمال الدین محمد بالکلنجار رحمة الله علیه

کان شیخا وجیها بهی المنظر زکی المجرد اجابات خلوات و اوراد کثیرة من
العبادات والطاعات وله کلمات روحانیة واشارات رحمانیة شیخ عبد الله
بلیانی قدس الله سره فرموده است که دران زمان که خرد سال بودم شیخ جمال الدین
بالکلنجار رحمه الله در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود رحمه الله می بود
و من پیوسته بذکر مشغول می شدم و آواز خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر
خود و تنها در اثنای ذکر گفتن چیزی بترنم از اشعار می خواندم شیخ جمال الدین گوش
باواز من می کرد و از ان وقت وی خوش می شد و من از حال وی خبر نداشتم
گوش بمن داده و از آنچه می خواندم خاموش می شدم و دیگر بذکر مشغول می شدم

در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبد الله چرا چنین
میکنی که درا ثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو داریم تو خاموش
میشوی و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را بجز چون
از تو این آواز می خوانده پدرم نیز ضیاء الدین مسعود سجستانی فرمود سخن ایشان
قبول کردم وی گفته است در آیت قوله تعالی وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ
دانستم یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم بی صورت عمل
عبادتست و نیتی که بهتر از عمل است اینست و صورت عمل بی نیت عیان
عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود و طالب آنست که مطلوب وی جز
عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و
باطل است توفی رحمه الله سنه نیف و خمسین و سبعمائه و قبر وی در شیراز است

موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ عبد الله
طاقی است شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی عمران
نقاری افتاد بوی نامه یا پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی
هزار دینار خواهم شب را ضمان نخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد
که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بمن دست یابند مرا تا شب در رنگ
ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من

خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله علیه
شیخ کرمان بود و متأخرترین مشایخ آنجا و در خانقاه داشت و کاری بنظام و
مریدان بسیار و معاملت نیکو و دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا
نرفت وی پشت باز نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام

گفت

گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل فارزن نقاری افتاد خلیل
بخواجه علی نامه فرستاده و دران نامه نوشته که تو از بامداد تا چاشتگاه دارو و
شربت و گوارش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد و از ستر شغم و مرا از بامداد تا
چاشتگاه کرد بر باید گشت تا چیزی یابم که بخورم صوفی تو یی یا من مشایخ طعن
می زدند و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از پس زیرا غرور که
در انست ایشان مایه تو خورند و نفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود در
گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبهٔ عظیم است این قوم را الا

پیر ره نیشابوری رحمه الله علیه پیری بوده بزرگ از صوفیان و ملامتی
بود بنسا رفت بزیارت بابکاری دیگر و یک خادم با وی و برا آنجا قبول عظیم
خو است و مریدان بسیار پدید آمدند وی از آن برنج می بود و شغل در دل وی فرو
چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن ایستادند تا خادم
رسید که اینان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بالا
رسید و بادی سخت می جست بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامه های
خود و جامه های ایشان نیز پلید کرد آن قوم گفتند اینچنین پیری شیخ ز ای معاملت
نیکو همه از وی منکر بازگشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت دل پر از
انکار که این چه بود که وی کرد جمع مریدان با ارادتهای تازه و نظرهای نیکو با وی
می آیند به پشن که وی چه کرد و میرفت تا با آب رسید با مرقع و جامه در آب
در آمد و جامه ها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی
باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی بآن عظیمی و فتنه و شغلی چنان

بزرگ باین مقدار بول از خود بازکردن نتوان چو امونت آن باید کشید ایشان
بجه کار آیند چو انکه مردم را رعنا و معجب کنند و از مایه مردم خورند و شغل دل
افزایند و این قبول پیش از دید عیب بنم چون اندک عیبی بدید آید یکباری نه بر
مراد ایشان بود همه منکر گردند شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا کرد از جهت
آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود و آن بر وی واجب بود

ابو عبد الله التروغبذی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن
محمد بن الحسین است از اجلهٔ مشایخ طوس بود و با ابو عثمان حیری صحبت
داشته و با آن مشایخ که از طبقهٔ وی بوده اند یگانهٔ مشایخ بود در طریقت خود
کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ همت بس از سنه خمسین و
ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره و هم وی گفته
ترک الدنیا للدنیا من جمع الدنیا و هم وی گفته که الله تعالی بندهٔ خود را از مونت
خود چیزی بدهد و بآن مقدار که ویرا مونت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت
آن مونت آن بلا را بر می دارد و هم وی گفته دور باش از تمیز در خدمت زیرا که
کسانی که ایشان را در خدمت تمیز کردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن
تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود

ابو عبد الله الرودباری قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن عطاست شیخ شام است بصور نشستی
و صور بر کنار دریاست و قبر وی بصور بود و اکنون در دریاست خواهرزادهٔ
ابو علی رودباری است بزرگ بوده صوفی در صورت قرایان مادر وی
فاطمه خواهر شیخ ابو علی رودباری بسیار گفتی بذا قرا فالکان صوفیا عالم بود
بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت ویرا اخلاق و شمائل
نیکو بود و موصوف بود بفضائل بتعظیم فقرا و دوستی درویشان و رفق
کردن با ایشان در ماه ذی الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا ویرا
کتابهاست در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودباری آنست
که شتر ویرا در بادیه دست بریک فرو شد گفت جل الله شتر او بزبان فصیح
گفت جل الله شیخ الاسلام گفت من دو تن دیده ام که ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله
باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله
رودباری گفت که التصوف ترک التکلف و استعمال التظرف و حذف التشرف
و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبد الله رودباری گفت که حدیث
نوشتن جهل از مردی بود و درویشی کبر از مردی بود فاذا اجتمعتا فنا هیک به نبلا
شیخ الاسلام گفت که ابو سعید معری گفت که با شیخ ابو عبد الله رودباری باقلی
می خوردم باقلی بپسندیده بنیاد با جای نهادم شیخ گفت با جای منه چیزی که
خود را نپسندی در راه درویشی می نهی که بجز شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف
گفت که در کلوخ خلام انصافیست

ابو عبد الله مانک رحمه الله
شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مانک بلار غان فارسی بوده نام وی احمد
ابن ابراهیم مانک است شاگرد بندار ارغانی است شبلی را دیده بود و عمر وی
صد و اند سال بوده چون سخن گفتی دو کس بود و ندبر دو دست وی که آب
دهان وی پاک میکرد که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قینانی پیر منست ابو عبد الله مانک را دیده

بود و حدیث داشت و من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله
مالک گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت چرا است
شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز بمصر آمد ویرا گفتند ای سید قوم چرا سخن
نگوئی گفت ایشان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت است

ابو عبد الله دونی رحمه الله

وی از مشایخ خراسانست بدون می بوده
و وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاگرد
بو عبد الله دونی با من گفت که شیخ ما مست برزیست و مست بمرد شیخ الاسلام
گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم که آن ابو بکر شبلی بود
که مست نزیست و مست بمرد که من شبلی را دیدم پیش خویش که در هوا
(یعنی بطریق مکاشفه)
رقص می کرد و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام گفت ابو عبد الله دونی را
پرسیدند که فقر چیست گفت اسم واقع فاذا تم فهو الله گفت نامی است
افتاده چون تمام شود او ست شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان
خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوة و صدقه رسیدی خوش
شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی بدر بیرون بر و بنه و باز گرد تا هر که
برسد برگیرد

ابو عبد الله مولی رحمه الله علیه

وی در هراة می بوده دعا یا م پیر بو سعید دونی ز انگه روزی در مسجد جامع
هنوز پیر بو سعید نیامده بود وی در سخن آمد لختی سخن بگفت پس گفت
اگر توحید صرف می باید اینک بگفتم و اگر علم گنج و کدو می باید فردا ابو سعید
بیاید و شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این کار همه گویند کان

یکی

یک سخن بگویند یکی با اندام تر میگوید میرچه و یکی بی اندام تر میگوید می آویزد
آن چیست که ابو عبد الله مولی میگفت کودکان از پس وی در می آمدند
وی میگفتند بو عبد الله مولی وی می گفت ای دوست عبد الله بگذار مولی
میگوی شیخ الاسلام گفت که بو عبد الله مولی این کار را در یک سخن آورده
و آن آنست که وقتی گرسنه بود ویرا آرزوی آن شد که دو نان گرم بود و
دوشاب که بخورد و در آن گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان
وی با آنجا ویرا خفته دید بر سجاده و دست زیر سر کرده با خود گفت شاید
که وی گرسنه بود بیازار رفت و دو نان گرم بپستد و پاره دوشاب در آن
میان کرد و بیاورد و در زیر سجاده وی منها د بوی نان گرم بوی رسید
بیدار شد آنرا دید که آرزو کرده بود روی بآسمان کرد و گفت الهی کار که
ترا باید بتوانی ساخت یعنی اگر عنایت بود کار که دوستان خود بی
سبب و جهد می سازی شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید
و هیچ چیز نیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی

ابو عبد الله مقری رحمه الله تعالی

از طبقه خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته
با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری
و ابن عطا از جوانمردان مشایخ بوده و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار
میراث بوی رسید و رای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا نفقه
کرد و بر وحدت و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حداثت سن بود
در سنه ست و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفقیر الصابر دق

الصادق الذی یملک کل شیء ولا یملکه شیء و هم وی گفته من تعزز عن
خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلا لا انفکاک منه ابدا هر که او خدمت
از یاران و برادران دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهد و هم وی گفته
کرما تقبل منی احد شیئا الا رایت له منة علی لا یمکننی القیام بواجبها ابدا
و هم وی گفته که فتوت نیک خویی است با آنکه ترا او دشمن دارد و بذل
مال برای آنکه دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع
ترا از وی نفرت باشد و هم وی گفته که چون بصحبت عبدالله خراز رسیدم
گفتم ایها الشیخ مرا بچه می فرمایی گفت بسه چیز بخصوص برادای فرایض تمام تر
جهدی و طاقتی و حرمت داشتن جماعت مسلمانان و هم داشتن خاطرهای
خود مگر آنچه موافق حق باشد

ابو القاسم المقری رحمه الله علیه

از طبقه خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است برادر
ابو عبدالله مقری از بزرگان مشایخ خراسان بوده و یگانه در وقت خود
و طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود شیخ سلمی گوید لم نلق احدا
من المشایخ فی سمته و وقاره و طلبته صحبت داشته بود با ابن عطا
و جریری و ابوبکر بن ابی سعدان و ابوبکر بن ممشاد و ابو علی رودباری
در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا در نشابور وی گفته که عارف آنست
که وی را تصوف وی مشغول کرداند از آنکه بخلق بنگرد بچشم رد یا قبول و هم
وی گفته اول برکة الدخول فی التصوف ان تصدق الصادقین فی
الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم

ابو محمد الراسبی رحمه الله علیه

از طبقه خامسه است نام وی عبدالله بن محمد الراسبی البغدادی است
از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا و جریری بشام
رحلت کرده و باز ببغداد آمده و آنجا رفته در سنه سبع و ستین و ثلثمایه
وی گفته اعظم حجاب بینک و بین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک و
اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک و هم وی گفته الهموم عقوبات
الذنوب و هم وی گوید لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا تقله ارض
ولا تظله سماء ولا یکون له قبول عند الخلق ویکون مرجعه فی کل
الاحوال الی الحق تعالی روزی پیش وی ذکر محبت میرفت وی
گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب واذا کتمت قتل المحب
کمدا و انشد ٭ ولقد افارقه باظهار الهوی ٭ عمدا لیستر سره اعلانه
ولربما کتم الهوی اظهاره ٭ ولربما فضح الهوی کتمانه ٭ عی الحبیب لدی الحبیب
بلاغة ٭ ولربما قتل البلیغ لسانه ٭ کم قد رأینا قاهرا سلطانه ٭ للناس
ذل بحبه سلطانه

ابو عبدالله الدینوری رحمه الله علیه

از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبدالخالق الدینوری است و هو
من اجل المشایخ واکبرهم حالا وافصحهم فی علوم هذه الطایفة و باز
گشت وی بصحبت فقرا والتزام آداب آن و محبت اهل آن بود سالها
در وادی القری اقامت کرد پس بدینور باز گشت و آنجا وفات کرد
چنین است در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است که وی در آخر
عمر در وادی القری بمسجدی در آمد مردمان برفتند و ویرا مهمان نداشتند

و چیزی خوردنی ندادند آن شب از گرسنگی بمرد روز آمدند و وی را کفن
کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی
در میان کفن و در آنجا نوشته که دوستی از دوستان ما بشما آمد
وی را مهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی بکشتید کفن شما
را نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوری گفته که الله تعالی
خود در نفقه اسلام میکند میگوید در قرآن فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ گویند
که وی سالی در کشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز میکرد و می دوخت
تا بکلاهی آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند
وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از توفیق الله تعالی است مر خردان را
و از زیرکی ایشانست و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت
خذلان بزرگان و حماقت و بی خردی ایشانست و هم وی گفته مر بعضی
از اصحاب خود را لا یعجبنک ما تری من هذه اللبسة الظاهرة علیهم
فما زینوا الظواهر الا بعد ما خربوا البواطن شیخ الاسلام گفت که من
اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خرده ظاهر و آرایش جامه
خدای خشنود مباد از آنکه این کار کردند اما همین آرایش جامه و مرقع
و میان بند و سجاده و کنف و مانند آن کردند و معانی و صفای
باطن نی تا هر که بدید پندارد که این کار همه آنست و بس و آنکسان
که خداوندان معانی و باطن نیکو زندگانی اند خود دل آن ندارند
و طاقت آن نیارند که ورای او بچیز دیگر مشغول باشند و هم وی

گفته

گفته که در بعض سفرهای خود لنگی دیدم که بیک پای بر می جست
گفتم ترا سفر به ضرورتست که آلت آن نداری گفت تو مسلمانی
گفتم آری گفت آن آیت را بخوان که وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
حامل و بردارنده وی است می شاید که بی آلت بردارد و کسی بر
وی در آمد و گفت کَيْفَ أَمْسَيْتَ این بیت بخواند ❊ اذا اللیل البسنی ثوبه
تقلب فیه فتی موجع

ابو الحسین السیروانی الصغیر قدس الله سره

از طبقه سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از
سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص
مصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ
مصری است و ابوبکر سوادینی و جنید و شبلی و ابو الخیر تیناتی
و کتانی و ابو علی کاتب و ابوبکر مصری و غیر ایشان از مشایخ وقت دیده
بود و شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود
شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بیست
چهار سال بکشید و باخر عمر مقعد شده بود هر گاه که مؤذن قد قامت
کردی وی برپای خاستی چون نماز بکردی باز مقعد شده بود و در حال
سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فقیری کردند بدید الله
وی وجد کردندی که فتح نکردندی که لاف ایشان فرض بود بآن پیر
از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت الافراد والانفراد یگانه
داشتن همت و یگانه زیستن از خلق و وی گفته الصوفیة مع الواحد

لا تعه الاولاد شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت که صوفی از
مقامات و حالات برگذشته است آن همه زیر قدم وی است و همه از
حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت
آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حبّ الریاسة و عبا پس گفت که وی
گفت شما را وصیت میکنم بکسانی که شما را دوست میدارند و عمو گفت
که وی گفت اگر من پای داشتمی بخراسان آمدمی بزیارت کسی که شما را دوست
دارد فتح حاجی گفت که سیروانی گفت کس بود که بزرگان در وی می
نگرند و مقام وی می بینند و او خود نداند که هیچ چیز دارد شیخ سیروانی
گفت من طلب عزّاً بباطل اورثه الله ذلاً بحق و هم وی گفت التصوف
ترک الخلق و افراد الهمة و در عقب آن گفته الخلق محنة ما دخلوا
فی شیء الا افسدوه و هم وی گفته من ترک تدبیره عاش طیبا
و هم وی گفته ما آفة الناس الا الناس و هم وی گفته الفقراء ملوک
الدنیا و الآخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفته الفقیر ابن وقته
فاذا تطلّع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفته که از
جنید شنیدم که گفت هر که بوی فاقه رسید و بر وی جامه بود و او را
کار آن بسر شود و آنگاه از بخیلی بوی رسیده بود و هم وی گفته حثونا
علی الطلب و هو لا یجیء بالطلب و هم وی گفته که مرتعش گفت
لو لعب الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة نجا النجاء پس سیروانی
گفت ما شانهم من اللعب انما ارادیه قلة الیقین و هم سیروانی

گفته که از ابو الخیر تیناتی شنیدم که گفت مرا اشراف دادند بر دوزخ بیشتر اهل آن
اصحاب رکوه و مرقع دیدم پس شیخ سیروانی گفت مستوجب آن نشدند مگر
از اندکی یقین

ابو الحسین بن جهضم الهمدانی قدس الله سره

از طبقه سادسه است نام وی علی بن عبد الله بن الحسین بن جهضم الهمدانی
بزرگ بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدی است شیخ حرم بوده وی را کتابی است
معتبر مسمی ببهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و
فی تاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع عشر و اربعمائة شیخ احمد کوفانی وی را دیده
بود شیخ الاسلام گفت من کسی می شناسم که بزیارت بو الحسین جهضم شد
بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی و حج با آن نیامیخت
و آن شیخ اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت
ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی از
حج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وی شلواری خواهم
که شلوار نداشت چون بوی شد شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز
کرد و بگذاشت که بنشیند در هر منزل شلواری می یافت بگذاشت که حج
شود شیخ ابو الحسین جهضم را پسری بوده بهنجار و پدر از وی رنجه بود
روزی بمیان مسجد حرام می گذشت یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ
این پسر شیخ ابو الحسین است چه طامات و ریخ که بر آن پسر است از این
پسر شیخ سیروانی گفت ریخ از پدر است بر پسر نه از پسر بر پدر اگر نه بزرگی پدر
بودی که را یاد پسر آمدی از بزرگی پدر اوست که پسر در زبان خلق افتاده است

کوفانی

و انگشت نمای گشته **ابوالحسین طرزی رحمه الله تعالی علیه**

شیخ الاسلام گفت که طرز جایی است بغار پس وی بزرگ بود و بزرگ
میداشت درویشانرا و اصحاب وی با ادب، با هیبت بودند شیخ
شیخ الاسلام گفت که ابو نصر جاهی مرا گفت که شیخ ابوالحسین طرزی را دیدم که
پای تا به درویشی بر داشته بود و در سر و روی خود می مالید شیخ الاسلام گفت
قومی بودند که بگو اشان با من می بودند خداوندان دل روشن از من در خواستند
که مارا بشیخ عبدالله طاقی بر او وی دستوری خواستم و ایشانرا بوی بردم
گفتم می خواهند که ایشانرا وصیتی کنی گفت تا بپالانند گفتم آری گفت بکسب تند
گفتم آری گفت سخت نیکو هر کاری که میکنید و اهل خود را نیکو میدارید شبانگاه
هر کسی هر چه خود از طعام بر می دارید و با یکدیگر می آرید و با هم میخورید و ساعتی
می بنشینید و آنگاه پراگنده می شوید ایشانرا دعا کرد و برخاستیم من آن شیخ
عمو را گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبدالله دونی و ابوالحسین طرزی
چنین میکردند نیکو جای بودند **شیخ ابوالحسین سرگی رحمه الله علیه**
وی بکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ سیروانی و ابوالعباس سپهوردی و شیخ
بواسامه و ابوالخیر حبشی و بو سعید شیرازی و شیخ محمد پیاهری همه یاران
یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام می داشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابوالحسین سرگی در بادیه بود و با یاران شیخ بوسعید شیرازی و شیخ بواسامه
از هرات و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم برخاست ابوالحسین گفت
مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما برهید و سیراب شوید

چنان

چنان بود وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد همه سیراب شدند
سیل در آمد و ویرا بر گرفت و ببرد شیخ الاسلام گفت زنده و ویرا شربتی
آب ندادو تشنه و کشته و یاران آب داد او بیاد و پستان خود چنین کند
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین قزوینی بافتی روزی در مسجد حرام
میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت چندین میگویید از
درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسند یکی از ما بانجا نگذرد و هر کسی
میگوید که درویشم قوم بشوریدند و گفتند این چیست که وی میگوید گفت اکنون
مانده درویشانیم چو لاهی آمده و ما را از درویشی بیرون می کنند آنچه مشایخ
بودند گفتند چنانست که وی میگوید جنگ و نقار برخاست وقت عمره آمد
ابوالحسین سرگی بعمره شد باز آمد و نماز بگذارد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست
و خواسر بهر یک می شد و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ
ویرا باز خواند و گفت سخن حق گفتی و مهینان مشایخ با تو یار بودند اکنون
آمدی و از آن باز گشتی بقول سفیهی چند گفت من از آن باز گشتم اما من هر گاه
بعمره شدمی در راه چند آیه قرآن خواندمی و ورد پیاده هر روز در راه با خود
میکنم که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم
همه راه در خصومت بوده ام کنون آمدم خود را و دل خود را باز یافتم ایشان
خواه بر حق باشند و خواه بر باطل من دل خود را در اگر دم یعنی فارغ بیافتم فراغت
دل بخصومت بیهوده دو شوکه کسی را که دل باشد **شیخ محمد پیاهری رحمه الله علیه**
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بر سر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم

آمد و گفت مهمان توام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلها را
درهم شکنم یکی بوی آمد و وی را فرا خواند و خرما و خوردنی پیافته بود وی را سیر کرد
و گفت وی گفته بود ای رسول خدای را صلی الله علیه وسلم و می خندید بگفت
آنچه گفته بود و گفت تو از کجا میگویی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله
علیه وسلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانیست پس بخوانی وی را بخانه بر و سیر کن
و وی را بگوی جای بدل کن که اینجا جای آرزو نیست

شیخ احمد جوالگر رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند
از فرغانه بوده و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه
تنگی افتاده بود از صوفیان قومی متأهل شدند زن خواستند و ولیمها
می دادند تا حال فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوالگر هم زن خواست
چون شب گذشت روز دیگر با طیبت با صوفیان گفت نه بحل آید از جانب
من که این کار چنان خوش بود و چندین گاه با من نگفتید شیخ الاسلام
گفت که شیخ احمد جوالگر تنها نان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیری هم کاسه
بودم پاره گوشت برداشتم پسندیدم بر جای نهادم وی بانگ بر من زد گفت
چیزی که خود را نپسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه ازان باز تنها طعام
می خوردم تا بادیه شوم شیخ عمو گفت پس ازان وی را بخراسان دیدم هم تنها
می خورد

ابو الحسین حداد هروی رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد طریقی از ظرفای صوفیان
وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه بشیخ ابو العباس قصاب آمده

برسید

قس

۱۶۲

و برسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی
آن بود که بر سینه بیابان سپرد و مکنی بهوای دل و همانا که شیخ ابو الحسین بجهت
اشتغال ببعضی کارهای خود یاران را انتظار داده بود ما چیست و بپرسید ایشان
پیر و گرد شیخ الاسلام گفت که در جنیه من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت
کرد چیزی آرزو گفت ابو الحسین در آخر عمر در استرآبادی بود یکی ابوی گفت که آن
شبی که ترا میزبانی بود بجا آمد من آنی گفت این خود گاه گاه می بود و الامر بزرگ
خودی باید و هم احمد گفت که ابو الحسین در آخر عمر از بعضی احوال صوفیان
رسمی ظاهر ملال کرد و گفت مرا بیک آن نمی بود از آنم ملال گرفت مرا بیش
خود نبینی از آن دعا پس سه روز بزیست روز چهارم بجوار حق پیوست

ابو المظفر ترمذی رحمه الله علیه

از طبقهٔ پنجم است نام
وی حبال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلی مذهب بترمذ مذکری کردی
شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی می بود و گوش سخن
می گفت شاگرد محمد بن حامد و شاگرد وی است شاگرد ابو بکر وراق و بیرجه
شیخ الاسلام وی را سخن بسیار است و حکایات نیکو در معاملت و زهد
و ورع و تقوی شیخ الاسلام گفت ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد
وی ابو بکر وراق ترمذی یک کس از خود باز نمی کردند ابو بکر وراق گوید تا مسلمانی
نشسته باشد یک کس از خود باز مکن که از تو برخیزد و بر روی نشیند معلوم نمی شود
که آن وقت یک کس باز نمی کردند که کسی بودی و گویند کاهها بگوش شیدندی
هیچ یک کس ندیدندی بر روی نشسته الله تعالی شغل ایشان کفایت کرده بود

با آن نیت نیکو

امیرچهٔ سفال فروش رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیرچهٔ سفال فروش گژدم از دکان برداشتی
و بیاره بردی و آنجا بگذاشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین هیچ جانور
نکشت این مذهب ابدالیست و ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات هرگز
را وقت خوش گشت فرشته خود را دید ویرا گفت چه باید کرد تا مرو شما را
به بیند گفت هیچ جانور نباید آزرد و آن مرد هیچ جانور نمی آزرد فرشته می دید
روزی مورچهٔ او را بگزید چیزی بروی زد مورچه بیفتاد پس از آن هرگز فرشته ندید
شیخ الاسلام گفت وقتی میرچهٔ سفال فروش بر در دکان بود دیگری پیش وی
نشسته بود عجوزی آمد گفت همین ای زراق فلان کس برفت بجنازه نمی آیی
و برفت امیرچه به پیشان دکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد
بدکان درون رفت ویرا ندید بعد از آن میرچه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت
در پیشان دکان گفت من درآمدم ترا ندیدم گفت آن عجوز را دیدی که اینجا آمد
و گفت فلان کس برفت همین کسی برفته بود برفتم و بروی نماز کردم و باز آمدم
پارهٔ ضرع یمانی داشت گفت این در راه افتاده بود خواهی امیرچهٔ سفال فروش
گفته که وقتی ببلخ می گشتم در جوالقیه بسته بودند بر قبه خنیاگری چیزی می زد و این (می گذشتم)
بیت می خواند ع همچو غم شیری پر کرده زباد ع گفتمی عشقم وسیم نتوانی داد
من آنرا یاد گرفتم و وقتی یکی بوی رسید گفت این قرابها که می فروشی میدانی که چه
میکنند وی گفت تو پس آن برو و ببین که چه میکنند شیخ الاسلام بسر وی را دیده بود

شریف حمزهٔ عقیلی رحمه الله تعالی علیه

هروی بود و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر بود
علیه السلام و مستجاب الدعوه و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت همه
بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر پارسی و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم
حنانه و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری
رحمهم الله شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذی گفت که هر که بجای
تو نیکویی کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد و رسته به از
بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که رسته باشی سود کنی پیری
حکایت کرد مرا از پیر دیگر که محمد عبد الله گازر را بابتدای ارادت بایست
سفر خواست بنشابور رفت روزی در مسجدی بود پیری درآمد با وی گفت
کجا میروی گفت بسفر گفت معلومی داری گفت نی گفت پس چگونه کنی
گفت ضرورت شود بخواهم گفت که او دست تر داری آنرا که ترا چیزی دهد
یا آنرا که ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده آنرا دوست تر باید
داشت که ترا چیزی ندهد انگه ترا چیزی دهد ترا از وجود می خواند یعنی دل تو بوی
می گراید و انکه ترا چیزی ندهد ترا با وی فرستد پس نه این را از آن دوست
تر باید داشت که ترا از خود باو راه می نماید گفت باز گردم تا خود را باین راست
کنم بای افزار در بای کرد و آمد بهری بپس از آن ببود آنچه بوده و هم آن پیر حکایت
کرد که پیری گفت بنشابور که پیر معتمر قهندزی اینجا آمد گفت که دو جهان بگشتم
نه رسته دیدم و نه خود رستم

عارف عیار رحمه الله علیه

ببلخ بوده از اصحاب شریف حمزهٔ عقیلی است نام وی منصور است

وی روزی گفته که گویند علی رضی الله عنه در خیبر برکند اگر باری الله بمن دهند
و مشاهدهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذوالفقار اگر من کوه قاف بکنم برمن تاوان
باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علی که این گواهی است علی را بآن
سه چیز

ابوالحسین سالبه بن ابراهیم رحمه الله علیه

وی را شیخ الشیوخ میخواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانهٔ روزگار خود پیر عباس
هروی است و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو مسلم
نسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول
بود و اطعام صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته
بودند توفی سنة ثلث وسبعین واربعمائه و دفن فی خانقاهه چون شیخ
محتضر شد خادم خود شیخ عبدالله بن عبدالرحمن را فرستاد تا ترتیب
کفن وی بکند وی ببازار رفت و دو کفن بخرید و تجهیز دو میت کرد چون
باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد وی را در
پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته که مرید را در حکم گربه بودن بهتر از آنکه در
حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از بهر
پروردن هوا

شیخ عمران ثلثی رحمه الله علیه
بضم ثاء مثلثه و سکون لام و ثاء مثلثه دیگر

ثلث دهی است نزدیک بمصر وی آنجائی بود شیخ الاسلام گفت که طریقه
ابراهیم علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانهٔ او را ابو الضیفان
گفتندی و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگ نپختی تا مهمان نبودی و شیخ عباس
فقیر هروی گفت که عمران ثلثی چیزی نخوردی بروزی با مهمان چون مهمان

میخواندندی

برسیدی

رسیدی با وی بخوردی و چون نرسیدی روزه داشتی روزی بگاه کسی
نرسیده بود نیت روزه کرده بود روز نزدیک بنماز شام رسیده بود ناگاه
مهمان در رسید وی را بحدیث می داشت تا روزهٔ وی تمام شود که شب
نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت عمران تو با ما عادت
داشتی نیکو ما با تو بپیوستی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود
بدل کردیم بیدار شد رنجه و اندیشمند وی بر نیامد که والی مصر به ثلث
که ملک عمران بود عاملی فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا بود بر
بروی زور کرد و وی را از آنجا بایست گریخت شیخ الاسلام گفت که شیخ
عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ ابوالحسین سالبه در خانقاه
که یکی در آمد ما نشناختیم که وی کیست شیخ ابوالحسین در وی نگریست و گفت
عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و وی را استقبال کرد و در بر گرفت و بجای
برد و بنشاند بخندید دید که در چشم وی بیرفت شیخ گفت این چیست که در
چشم تو بیرون گفت وفی عینی شیء و در چشم من چیزی است از آن بیچیز بود
عباس گفت که شیخ مرا گفت که بروی را زود وی را بگرمابه بر بگرمابه بردم شیخ
جامهٔ خویش بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامهٔ شیخ در وی
پوشیدم و بخانقاه آمدیم آن شب دعوتی بساختند بشکوه که شیخ ابوالحسین
بخانه دعا بسیار بوده و بود که بهر سال همه مشایخ بخانهٔ وی آمدندی عمیر
آن ده ثلث و وی دعوت کردی شیخ گفت باری یک چند تبرک با باشد
تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پای افزار

یکبار

خواست شیخ گفت میروی گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا
بنشین تا برآسایی گفت میروم که من مردی معاتبم مبادا که مرا در شغلی ببینند
و بپسندند بروم و بسر صحبت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت
پس از آن ویرا در مصر یافتند در ویرانه مرده و موشی یک گوشش وی خورده

ابو الحسین هروزوری رحمه الله وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی
را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتی گناه کسی را آمرزیده
بود دیگر کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه هست که من فلان
دوست یا بنده را بیامرزیدم شیخ الاسلام گفت که فردا شادروان کرم باز
گسترد که گناه اولین و آخرین گم گردد

ابو حامد دوستان رحمه الله

وی بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که ویرا دیده احمد چشتی
و وقت دیگر گفت که احمد چشتی گفت که ابو سعید مالینی گفت و این درست
تر است که ابو سعید مالینی ابو حامد را دیده بود از وی پرسیدند که متی
تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة شیخ الاسلام گفت
حشمت چیزی است میان هیبت و حرمت چون صحبت قدیم شود حشمت
برخیزد و گستاخی بماند شیخ الاسلام ابو سعید مالینی را دیده بود اما نشناخته
بود که طفل بود و کسی تعریف نکرده همانا که آن یک تن را دیده بود که ابو حامد
را دیده بود و ویرا می گفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت که ابو حامد
دوستان در مرو بر دکانی نشسته بود سقایی آب بوی داد و ساعتی
آب در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمی خوری گفت مگسی آب

بیخورد صبر میکنم تا وی آب بخورد که دوستان او بر حجت چیزی نخورند شیخ
الاسلام گفت که بر حجت خوردن آن بود که چیزی می خوری و بر دیگری از ایشان
میکنی ایثار ظاهر تا وی طیره می بود و آنکه از وی بیشتر خوری آن خود شره بود
یا ایثار پنهان کن یا میانه خور و در شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق سبحانه
بر ابو حامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادی و گفتی
الله پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی و سالها عمر وی برین گذشت
و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز نخود جامه نپوشیدی بلکه مریدان
وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی را باو حاجت بودی فرصت نگاه داشتی
چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدی و پوشانیده و کشنده را نگفتی
که چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت
مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صله رحم بجای آرم وی در شد
و ابو حامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر روز
آن مرد بیرون آمد ابو حامد در میان برف می جنبید و برف از وی بر میریخت
آن مرد گفت تو هنوز اینجایی گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان
وفاء دوستان بجای آرند

باب فرغانی رحمه الله علیه

نام وی عمر است بفرغانه بوده و درویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب
خوانند مردی صاحب کرامات ظاهر بوده و صاحب کتاب کشف المحجوب
گفته است که وی از اوتاد الارض بوده وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم
یکی در آمد و گفت دعایی کن که پسرک باز آمد و پسرک امیری بود که بجنگ

آمدی و بابه برکنار آتش دان نشسته بود و فقیر نسبه در پای او آفتابه
آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفت انگندمش سرکب فی الحال ابر در
شهر سرنگون از اسب بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گوید
که یکی در آمد و گفت ای بابه دعا کن تا باران آید دعا کرد باران در ایستاد
دیگر هفته همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد که میزبان و مان فرو آمد
دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید که بابه را عجوزه بود
فاطمه نام چون قصد زیارت بابه کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمده
گفتم تا شیخ را به بینم بصورت و وی بمن نظری کند بشفقت گفت ای پسر
من خود ترا از فلان روز باز می بینم و تا از منت غایب نکرد اننخواهمت
دید روز را حساب کردم آن روز ابتدا توبه من بود پس گفت ای پسر
سپردن مسافت کار کودکانست پس ازین زیارت بهمت کن که شخص
کرای آن نکند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ بسته ایست
پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبقی انگور تازه
بیاورد و وقت آن نبود و بر آن رطبی چند و بفرغانه رطب ممکن نبود
شیخ الاسلام گفت که وی شیخ **ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی رحمه الله**
صفاهان بوده و بزرگ و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانه مشایخ
در وقت خود و حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود و ویرا گفتم
از وی هیچ سخن یاد داری گفت روزی در میان سخن میگفت که الفقیر عز
و ویرا گفتم تمام بود از وی یک سخن

ابو نصر سراج رحمة الله علیه

ویرا طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود در ریاضت و معاملت شانی
عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و ویرا تصانیف بسیار است
ورای آن در علم طریقت و حقیقت و سکن وی طوس بوده است و قبر وی
آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده بود
گویند که ماه رمضان ببغداد رسید و در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانه دادند
و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح
پنج ختم کرد و هر شب خادم قرصی بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت
خادم نگاه کرد قرصها همه بر جای بود و وقتی شب زمستان بود و در آتش دان
آتش بود و می سوخت در معارف سخنی میرفت شیخ را حالتی پدید آمد روی
بآتش دان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی ویرا از آتش
آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آب روی خود
را ریخته بود آتش روی او را نتواند سوخت ابو نصر سراج قدس سره گوید
الناس فی حفظ الآداب علی ثلث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا
وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوک والاشعار العرب
والثانية اهل الدين وادبهم في رياضة النفوس وتاديب الجوارح وحفظ
الحدود وترك الشهوات والثالثة اهل الخصوصية وادبهم طهارة القلوب
ومراعات الاسرار والوفا بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات
بالخواطر واستواء السر والعلانية وحسن الادب في موافقة الطلب واوقات
الحضور ومقامات القرب از وی آرند که بهر جنازه که پیش [illegible] بگذرانند

مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاک وی آوردندی و زمانی
بداشتندی آنگاه ببردندی

شیخ ابو الفضل بن حسن السرخسی رضی الله عنه

نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید
ابو الخیر هرگاه شیخ ابو سعید را قبضی بودی قصد خاک شیخ ابو الفضل کردی
خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان
مجلس گریان شد و همه جمع گریان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی روی
سوی خاک پیر ابو الفضل کردیمی بسط بدل شدی ستور زین کنید در وقت
برنشست و جمله اصحاب برنشستند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت
و وقت را صفت بدل گشت درویشان بنعره و فریاد برآمدند و شیخ را از هر
معنی سخن میرفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این
بیت درخواست بیت معدن شادیست این یا معدن جود و کرم بیت قبله ما
روی یار و قبله هر کس حرم و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف
میکردند و نعره میزدند و درویشان سر و پای برهنه در خاک می غلطیدند چون آرامی
پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازید که بهتر ازین روز نه بینید بعد از آن
هر مریدی که از شیخ بودی شیخ او را بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی
آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل
شود و صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام میبرد و میگوید که بسرخس
از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای
کرم پیله و بر درختی شده بودم که گاه روز و شاخهای آن درخت را می زدم

باوی برنشند

شیخ

شیخ ابو الفضل بر آن کوی گذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود غایب
بود و بحکم انبساط سر بر آورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی نداده
که موی خود برتراشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه اوراق و اغصان
و اصول درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب کاری که گستاخی دل را با تو
سخنی نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان بنزدیک
شیخ ابو الفضل حسن آمد وی را دید جزوی اندر دست گفت یا با الفضل اندرین
جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آنی گفت این خلاف چراست
گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از
هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه میطلبیم شیخ ابو الفضل
حسن سرخسی وقتی از بهوا در آمده و بر درختی نشسته یکی آن بدید شیخ ابو الفضل
گفت چه می نگری این ترا می باید گفت می باید گفت از آن من یا آن کرمی باید یعنی من
طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی سره که پیر ابو الفضل در می گذشت
گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان تربیت
گفت الله الله مرا آنجا مبرید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگانند و امامانند
و بزرگانند ما باری کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا دفن کنید که
آنجا مقامرانند و گناهکاران و خراباتیانند و والبازانند مرا آنجا در گور کنید
که در خور ما ایشانند و طاقت آن دیگران نداریم ما بدین گناهکاران می نازیم که
ایشان برحمت او نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید فرموده سمعت الشیخ
ابا الفضل محمد بن الحسن شیخ وقته بسرخس یقول الماضی لایذکر والمستقبل

یعنی صاحب بصیرت شو و بدان که مطلوب بدان طرف [illegible] نه حد او توان طلبید ۴۲

[illegible]

[illegible] ۴۲

لا ینتظر بالوقت بعد بل هذا صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة شیئان
الافتقار الی الله تعالی و هذا اصل العبودیة و حسن القدوة برسول الله
صلی الله علیه وسلم و هو الذی لیس للنفس فیه نصیب و لا راحة چون شیخ
ابو الفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع بیگانه در وی پوشانیدند دیگر روز
در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع در مسجد انداخت و گفت
این مرقع بیگانه شما را نخواهم و برفت

خالوی نیشابوری رحمة الله علیه

نام وی احمد است پسر خبس بوده و پسر خبس بر فتنه بزرگ بوده با ولایت ظاهر
و کرامات بسیار وی را مریدی بود محمد بن حسن نام همه دنیا بی خود بر وی باشید
بود شیخ الاسلام گفت پیر را یکی دید تمام بود سخن را یکی گوش تمام بود تا همه
جهان روشن شود یک صبح تمام بود خالوی نیشابوری فراوان با محمد بن حسن
گفتی آنچه از من میشنوی تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت که محقق
آن بود که سخن تازه فرا وی میدهند وی تازه فرا مریدان میدهد وقتی که
خالو از دنیا میرفت کارسازی کفن وی می کردند گفت من کفن شما را نخواهم
که او خود مرا در کنار عنایت گرفت و جان بداد رحمه الله تعالی رحمة واسعة

شیخ ابو العباس القصاب الآملی قدس الله سره

نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان بوده مرید محمد بن
عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری است صاحب کرامات عظیم
و فراست تیز بوده قبله و غوث زمان خویش بوده تا زنده بود و در حالت بوی
بوده وی گفته بوده این بازارک ما آخر با خرقان افتد پس از وی به خرقانی افتاد

وی را گفتند

وی را گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده و مشایخ را گفته نام من در آن میان نیاورده
گفت هیچ نکرده وی امی بوده اما کلام و نکتهای عالی داشت یکی از
ائمه طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی علم تعلیم
و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل
شود از وی بپرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی
در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو میگفتم که می خواهم سه پیر را زیارت
کنم شیخ ابو العباس را به آمل و شیخ احمد نصر را به نیشابور و شیخ ابو علی سیاه را
به مرو وی گفته که من به هیچ جا هم نرفتم تا با خود ببرم او خود بمرد و روزی نبود
لیکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک وی به خانقاه شیخ عمو و من احوال وی
و سخن وی می پرسیدم هیچ کس را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست
که مرا وی گفته که وقت کیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد
می کردی و سخن می گفتی با آخر گفتی ما بقی شیء لیس کمثله شیء یعنی ما بقی شیء
شیخ الاسلام گفت من دو تن دیده ام که از وی سخن تمام باز توانستندی
گفت یکی شیخ ابو علی کازر حکایت آن جوان و سگ که دید گفته است کار بنماینده
نه بیننده وی گفته از و دیگری شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام
گفت که ابو الفارس کرمانشاهی گفت که در استاد شیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده
دعا کن شیخ پیش آن بخانه شد باران آمد و قحط برخاست شیخ ابو العباس نماز بسیار
کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی میکرد جامه می دوخت سخنی به تکلف
می دوخت بهر آنکه شیخ سلام نماز داد وی او را دیدی سر در زمین که راست نیاید

بوی بازمیکردی شیخ گفت آن تی صنمی تی صنمی یعنی آن بت تست بت
تست که آزا می بر بیتی شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس الله سره که شخصی بزرگ
بشیخ ابوالعباس درآمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت نمی
بینی چیست که آن نه از کرامات است پسری قصابی بود از پدر قصابی آموخته بود
چیزی بوی نموده اند و او را بربوده اند به بغداد او را تاختند پس بشبلی و از بغداد
بمکه تاختند از مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس
خضر را بوی نموده اند و در دل خضر افکند تا وی قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا
باز آورد و عالمی را روی بوی نهاد تا از خرابات ها می آیند و از ظلمتها بیزاری میشوند
و توبه میکنند و نعمتها فدای میکنند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از
مال و از می خواهند کرامات بیش از این نبود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که ببینم
شیخ گفت نیک به بین نه کرم او ست که پسری گشنی در صدر بزرگان نشیند و زمین
فرو نشود و این دیوار بر وی نیفتد و این خانه بسر وی فرو نیاید بدل ملک و ملک
ولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است
و هم شیخ ابوسعید گفته که ما در آمل بودیم که مردی از مصر بیامد و حدیث شیخ ابوالعباس
شنیده بود و وی خدا نادانی بود و از مصر بآمل آمده بود تا صوفی گری کند و شیخ
را از جای ببرد چون در آمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرده در طهارت جای
شد کوزه ایی که بآن دست و روی شستندی برگرفت و بشکست تا هیچ
نماند گفت شیخ خود را گویند تا کلاه آرد و ایشان کوزه را کلاه گویند با شیخ گفتند
گفت دیگر کلاه بیرید کنند هرچه آنجا بود همه بشکست گفت از بازار بیاورید دیگر آورد

آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلاه نیارید اگر کلاه نیارید شیخ
را بگویید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بآن استنجا کنم شیخ این سخن
بشنید از جای بجست و محاسن دراز داشت و سفید بود و دست خود نهاد
و میرفت و میگفت کار قصاب پسری بدانجا رسید که استنجا را شاید غافل
بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از نو مسلمان میشوم روزی کودکی
اشتری را زمام گرفته بود با بار گران و در بازار آمل بیکشید گل بود و پای اشتر از جای بشد
و بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ
از آنجا بگذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام اشتر را بگرفت
و روی سوی آسمان کرد و گفت این اشتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد
چرا دل قصابی بگریستن این کودک بسوختی در حال اشتر برخاست و در رفتن
آمد وی گفته که همه عالم را اگر خواهند و اگر نه با خداوند خوش باید کرد و الا در رنج
باشند زیرا که چون خوش باوی کنی در بلا مبتلی بینی بلا بر تو بلا نیاید و رنجه دل
نگردی که خداوند تعالی بر رضا و سخط ما تقدیر خود را متغیر نکند پس رضا بحکم
موجب راحت است هر که با وی خوش کند دلش براحت شود و هر که از وی اعراض
کند بدو بود و قضا رنجه دل کرد و

شیخ احمد نصر رحمة الله علیه

وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابوالعباس قصاب است و صحبت وی را دیده
و در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره از نهنه عزیمت زیارت و
صحبت شیخ ابوالعباس کرده بود و شیخ احمد نصر در شهر نسا بود و در خانقاهی
که در بالای شهر است بر کنار گورستان که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست

ریش او

و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم
چون شیخ ابوسعید نزدیک شهر نسا رسید بشهر در نیامد و بزیر شهر برده جهانی که
در وی بیمه کرده کی که قبر محمد علیان آنجاست بنهاد شیخ احمد نصر از صومعه که در آن
خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر که می باید
که شاهباز طریقت را بیند آنک می گذرد و بیمه باید شد تا وی را آنجا دریابد احمد
نصر شصت حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یک روز در حرم از
اسرار و حقایق این طایفه چیزی در عبارت اصحاب طامات بازگفت درویشی
بغداد بیست از پیران در حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون
کردند در همان ساعت خضری از خانه خود در بغداد بیرون آمد و گفت آن جوان
خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راه مشده‌ی چون احمد به بغداد آمد بدر خانه
حضری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت وی را بار ندهی احمد
چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانه روز بر در داشت آخر روزی خضری
بیرون آمد و گفت آن ترک ادب که بر تو گذشته غرامت آنرا باید که بروم شوی
و یکسال روز خوک بانی کنی و شب در آن جای در طرسوس که کافران از مسلمانان
گرفته اند و ویران کرده تا بروز نماز کنی و زنهار که یکساعت نخسبی شاید که آنها
پیران ترا قبول کنند احمد چون صادق بود فی الحال بآنچه شیخ فرموده بود قیام نمود
بعد از آن بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار شیخ بطلب
تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد و ولدی و قرة عینی
وی از شادی لبیک زد و روی بحرم نهاد پیران حرم باستقبال وی کردند و گفتند

یا ولداه و قرة عیناه

شیخ ابو علی سیاه رحمه الله علیه

وی از اکابر مشایخ مرو بوده و با ابوالعباس قصاب و احمد نصر و غیرهما
از این طایفه معاصر بوده و با ابو علی دقاق صحبت داشته بود و در ابتدا
دهقانی کردی گویند سی سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد
چون از خانه بیرون آمدی دو نان بر داشتی و گفتی با شریک خود در صحرا
بخورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی نخورده
گفتی در خانه خورده ام وی گفته که در صحرا بر سیلی که بر زمین فرو بردمی دیگر از آنجا
بر می آمدی و صد انور ده ل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت که هروی وی را گفت هیچ
کس بود که عیب خلق بداند گفت بود گفت پس الله تعالی ستار العیوب
نبود شیخ ابو علی گفت خویشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد ناپدید
و جامه بر وی پاره شد و وی برهنه گشت و پیش شیخ زاری و تضرع
کردند تا دعا کرد آن مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش
کاغذی در دست گفت آن چیست گفت فتوی است که امام ابو علی که مفتی
آن وقت بود جواب کرده است گفت آنرا پیش امام باز بر که در جواب
خطا کرده است آن شخص تعجب کرد و پیش امام علی رفت و گفت شیخ ابو علی
میگوید که امام در جواب خطا کرده است امام از آن شخص پرسید که این
فتوی را بشیخ داده بودی و وی آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند امام
ابو علی برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن ابو علی نبودی این ابو علی با آتش
دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه اربع و عشرین
وار بعمائة

امام فتوی گرفت و دران تامل
کرد و دید که خطا کرده است

خانقاه سنا دو عام کرده در گورستان بزرگ که بهلوی آن خانقاه است تربت جماعتی از اکابر مشایخ و تربت بسیار اولیا و ... بهمین سبب صوفیان آنرا شام کوچک گفته اند یعنی چندانکه در شام تربت انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین است اینجا تربت اولیا است

خادم را

171

شیخ ابوعلی دقاق قدس الله تعالی سره

نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان وقت بود در نشابور و امام وقت خود بود و در زمان خود بی نظیر بیانی صریح و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرابادی بود و مذکری کردی در نشابور برفته از دنیا در ماه ذوالقعده سنه خمس واربعمایه شیخ الاسلام گفت که وی هر سال جایی رفتی و بشهر دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی و استاد ابوالقاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجالس وی جمع کرده بود دقاق شوری داشت و گرم بود وی می گفتی می باید که بخیابان بیری گوک کنم یعنی بانگ نعره کوی در کار بیرو کان دور فرا رفته گنبشد بیری شوی ترا بنعره بکشند زیرا که هر که در مجلس او نعره زدی وی در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی وی را از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد ٭ خَلِیلَیَّ هَلْ أَبْصَرْتُمَا أَوْ سَمِعْتُمَا بِأَکْرَمَ مِنْ رَبٍّ یَمْشِی إِلَی الْعَبْدِ ٭ أَتَی زَائِرًا مِنْ غَیْرِ وَعْدٍ وَقَالَ لِی ٭ أَصُونُکَ مِنْ تَعْلِیقِ قَلْبِکَ بِالْوَعْدِ ٭ وی گفته که چون مدعی به پیچد دامن وی محکم گیر که معنی داران و محققان برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیری شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم بنیت آنکه از توکل بپرسم وی دستاری طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار را پیش من انداخت ابوعلی دقاق گفته اگر بهر کار درگنی برو و باز نیاید و میدان خالی ماند شیخ الاسلام گفت نیرو راست نماز است باز آنکه قصه دراز است هم ابوعلی دقاق گفته درخت

خود روی که کسی آنرا نه پرورده باشد برگ برآرد ولی بار نیارد و اگر آرد بی مزه آرد پس گفت من این طریق را از نصرابادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی بر بی رسید یکی وی را بنیابت گفت آن استاد ابوعلی دقاق است بزرگان آمدند و استدعا در پیش کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست کرد و گفت الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت رضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت کرد و گفت والله خیر و ابقی خلق یکبار بهم بر آمدند و غریو بخاست و چند کس بجای بمردند استاد در میان آن مشغله از منبر فرود آمده و برفت بعد از آن وی را طلب کردند نیافتند هروی داشت بازرگان بیمار شد شیخ بعیادت او آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم تا لی بر پشت من افتاد و دردی سخت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا باین فضول چه کار که نماز شب کنی ترا مردار دنیا از خود دور می باید کرد و کسی را که سر درد کند طلا بر پا نهند هرگز به نشود و چون دست بنجاست شود آستین بشوید هرگز پاک نگردد و هم استاد بوعلی گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تو لافها زده ام بر سر منبر اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مکن و انرا همچنین در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیک دستم ده و عصا بدیگر دست که من شیوه صوفیان دوست میدارم آنگاه مرا با رکوه و عصا و مرقع سر بوادی ازو بدهای دوزخ در ده تا من اَبَدَ الْآبِدِینَ خونابه فراق میخورم و در آن وادی نوحه میکنم

ابد زمانی است غیر متناهی از جانب آینده و مراد بابد ابدین ابدیت که مشتمل جمیع آباد باشد ... با جمیع ازمنه آینده ابد الآبدین است زیرا که هر ابد دیگر که فرض کنند جزئی ابد است ... با جمیع ازمنه آینده جزو اوست و همچنین ...

وبر نکونساری خویش می گریم و ماتم باز ماندگی خویش می دارم تا باری اگر قرب توام
بنود نوحهٔ اتوام بود و هم وی گفته خداوندا ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم
و تو موی ما بر روزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سپید فضلی کن و
سیاه کردهٔ ما را بسپید کردهٔ خویش کن استاد ابوالقاسم قشیری پس از
وفات او را بخواب دید که بسیار بسیار بی قراری میکرد و می گریست گفت
ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا می بایدت گفت آری ولی
نه از برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در
بندم و عصایی برگیرم و همه روز بیک یک در می شوم و حلقهٔ عصا
بر در می زنم و میگویم مکنید که نمی دانید که از که باز می مانید گویند که در آخر
عمر چندان درد بر استاد بدید آمده بود که هر آخر روز بر بام برآمدی و روی
بآفتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی
هیچ جای براندوهگین این حدیث یافتی هیچ جای از زیر و زبر شدگان
این واقعه خبر یافتی هم ازین جنس گفتی تا آفتاب فرو شدی و گویند که
سخن وی در آخر حیات چنان شد که کس فهم نمی کرد و طاقت نمی داشت
مردم اندک بهفده یا هژده کس بمجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته است
چون بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد

ابو علی الشبویی المروزی رحمة الله علیه

نام وی محمد بن محمد بن عمر بن شبویه است کان لسان الوقت بناحیته
وعدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس سیاری است و فی تاریخ

مشایخ

مشایخ الصوفیة القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن
سیاری المروزی لسان فی علوم الحقایق و احد من بقی من جملة
من صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شبویه و فی انساب السمعانی ابو علی
الشبویی یروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف الفربری شیخ
ابو سعید ابو الخیر قدس سره گوید که استاد ابو علی دقاق بنزدیک پیر
شبویی آمد و ما بمرو بودیم و پیر شبویی صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح
بخاری از وی سماع داریم و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است و
استاد ابو علی دقاق را با این سخن وی آورد پیر شبویی استاد ابو علی
را گفت که ما را ازین معنی نفسی زن استاد ابو علی گفت این سخن
بر ما بسته است گشاده نیست گفت رو ابو و ما نیاز خویش حاضر کنیم
تا تر ابر نیاز ما سخن بگشاید آن معنی آتش است و نیاز سوخته استاد
ابو علی اجابت کرد مجلس نهاد و وی ابر سر منبر سخن نمی گشاد که مردم
اهل آن نبودند پیر شبویی از در مسجد در آمد استاد را چشم بر وی افتاد
سخنش بگشاد چون مجلس بآخر رسید پیر شبویی گفت تو آنی که بوده
این ما بودیم نیاز باید هیچ راهی بخداوند سوا از نیاز نزدیکتر نیست
اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب از آن روان گردد روزی در تابستان در
گرمگاه روز که خاک و گرد بود ابو علی شبویی را دیدند که میرفت گفتند
ایها الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشاند و
من نوشته ام که روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان بارد

بتخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم که قیلوله کنم تا باشد که از آن رحمت
نیز بر من بارد بزرگان گفته‌اند خویشتن را در میان ایشان در حضور آن
و خویشتن از ایشان و از دوستان ایشان فرا نمای اگرچه دانی که چگونه
رسوایی ع عاشق نمای خویشتن را گرچه نه چنین ، تا فردا گویند که گیتی
گویی از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی و اگرچه معنی ندانی پیره
در جنبانی که تا فردا گویی از سر جنبانان ایشانم گویند یا که ترا حقی است مگر
بدان سبب برهی ، با عاشقان نشین و هم عاشقی گزین ، با هر که نیست
عاشق با او مشو قرین

شیخ ابوالقاسم بشر یاسین رحمه الله علیه

از جمله مشاهیر علمای عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و تربت وی در
مهنه بوده و آنجا از دنیا برفته است در سنه ثمان و ثلثمایه شیخ ابوسعید ابوالخیر
قدس سره گفته است که در کودکی در آن وقت که قرآن می خواندم پدرم بابو
بوالخیر مرا بنماز آدینه می برد در راه پیر ابوالقاسم بشر یاسین پیش ما آمد گفت
ای ابوالخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد
و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد چشمهای وی پر آب گشت
گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان که جای خالی می دیدیم و درویشان
ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین
کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آیی او را
بنزدیک ما آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیک پیر ابوالقاسم برد
چون در صومعه وی شدیم و پیش وی بنشستیم طاقی بود نیک بلند در آن

صومعه پیر ابوالقاسم پدرم را گفت بوسعید را بر دوش گیر تا قرصی بر آن
طاق است تا فرو گیرد پدر مرا برگرفت دست دراز کردم و آن قرص را
از آن طاق فرو گرفتیم قرصی بود جوین گرم چنانکه دست ما را گرمی آن خبر بود
شیخ ابوالقاسم آن قرص را از ما بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص بدو نیمه ساخت
و یک نیمه بما داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم
گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی شیخ ابوالقاسم گفت
ای ابوالخیر سی سالست تا این قرص برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده‌اند
که این قرص در دست آنکس گرم خواهد شد جهانی بوی زنده خواهد گشت
و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باد که آن کس این
پسر تو خواهد بود و شیخ ابوسعید قدس سره گفته است که روزی پیش شیخ ابوالقاسم
بشر یاسین بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گویی گفتیم خواهیم
چرا نخواهیم گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بیش ازین مگوی
بی تو جانا قرار نتوانم کرد ، احسان ترا شمار نتوانم کرد ، گر بر تن من زبان شود هر مویی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

شیخ لقمان سرخسی قدس الله سره

وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته است و معامله باحتیاط تا ناگاه کششی افتادش
که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هرچند بندگی
بیش کردم بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر
شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت
ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقلش برگرفتند

بابد تو دیر

عقل از وی برگرفتند

پس وی از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابوسعید ابوالخیر بسیار
گفته است که لقمان آزادکردهٔ خدایست سبحانه از امر و نهی و هم شیخ
ابوسعید ابوالخیر گفته که شبی جماعتی صفته بودند و در خانقاه بسته بود
و ما با پیر ابوالفضل حسن بر سر صفه نشسته بودیم و سخنی میرفت در معارف
مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه درپرید و در پیش ما نشست
و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و بیبام بیرون شد
پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبهٔ این مرد می‌بینی گفتم می‌بینم گفت اقتدا
را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد از شیخ ابوسعید پرسیدند
که در سرخس ظریفی کیست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر
ما هیچ کس از وی بشولیده‌تر و شوخگین‌تر نیست شیخ گفت شما را غلط
افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن بشر که با هیچ چیزش پیوند نبود و هیچ
کس را از وی بی‌پیوندتر و بی علاقه‌تر و پاکیزه‌تر نمی‌بینم که در همه عالم با هیچ
چیز پیوند ندارد نه با دنیا نه با آخرت و نه با نفس و هم شیخ ابوسعید گفته است
که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل حسن یکی درآمد و گفت لقمان مجنون را بیمار
پدید آمده است و فرو مانده و گفته مرا ابغلان رباط برید سه روز است تا
آنجاست و هیچ سخن نگفته است امروز گفت پیر ابوالفضل را بگویید که لقمان میرود
پیر ابوالفضل چون آن سخن بشنید گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شدند
چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر ابوالفضل بر بالین وی نشست وی در پیر
می‌نگریست و نفسی گرم میزد و هیچ لب نمی‌جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله

لقمان

لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج داده‌ایم و برات ستده و باقی بر
توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را بایاد می باید داد لقمان
گفت ما را عربده میفرمایی به درگاه حق پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت همچنین است
ساعتی بود نفس منقطع شده همچنان در پیر می‌نگریست و هیچ تغیر در نظرش
پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست
و درست است پیر ابوالفضل گفت تمام شده است ولیکن تا نشستهٔ ایم چشم
فراز نکند چون پیر ابوالفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد

شیخ محمد قصاب آملی رحمه الله وی به اصفهان می‌بوده است

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابوالعباس قصاب بود
مذکری که وی شیخ ابوالعباس وی را از مجلس وی گشتن باز داشته بود که عام
را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود و وی بزرگ بود و اصفهان
جیفه بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب
بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شما را سودمندتر
بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود و مرید از وی بهره کم یافتی شیخ
الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که پیر بویان صفاتی باشند یعنی
برحمت و عفو و کرم آراسته بیش از صفات نه چیند و معاملهٔ صوفیان
با ذات است با معطل است نه با عطا و هرچه جز اوست حجابست از او

شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره

نام وی علی بن جعفر است یگانهٔ غوث روزگار خود بود و قبلهٔ وقت

که در روزگار وی رحلت با او بود شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود که این بازارک
با باخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت
چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین
شیخ ابویزید بسطامی است قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از
روحانیت شیخ ابویزید است و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ
ابویزید بمدتی است و شیخ ابوالحسن شب سه شنبه عاشورای سنه خمس
و عشرین و اربعمائه از دنیا رفته روزی با اصحاب خود گفته چه چیز بهتر بود
گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود و از وی پرسیدند
که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادات
صوفی نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود که آفتابش
حاجت نبود و شبی بود که ماه و ستاره بکارش حاجت نبود و از وی پرسیدند که
مرد بچه داند که وی بیدار است گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از
یاد کرد حق خبر داشته باشد (یعنی متاثر گشته بود) و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست
که دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص
چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست
و از وی پرسیدند که ترا رسید در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را که بیک تار
ابریشم موئی از آسمان آویخته باشند و بادی بیاید که درختها و بناها بیفکند و کوهها
برکند و همه دریاها انباشته کند وی را از جایگاه نتواند جنبانید و وی گفته
هرگز با کسی صحبت مدارید که شما گوئید خدا و او گوید چیز دیگر و هم وی گفته

کرا اندوه

کرا اندوه طلب کن تا آب چشمت بدید آید که حق گریندگان را دوست میدارد
و هم وی گفته که اگر کسی پیر وی بگوید بدان حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن
خواند و بدان حق را نخواهد و هم وی گفته که وارث رسول صلی الله علیه و سلم
آنکس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی
گفته لیت آن خواهم که نخواهم و وی گفته این هم خواستی است و هم وی گفته
امروز چهل سالست تا در یک وقتم و حق بدلم می نگرد بجز خود را نمی بیند
ما بقی فی لغیر الله شیء ولا فی صدری لغیره قرار و هم وی گفته چهل سالست
تا نفسم یک شربت آب سرد میخواهد یا شربتی دوغ ترش میخواهد هنوز ویرا
نداده ام و هم وی گفته علما و عبّاد در جهان بسیار اند ترا از آن باید
بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آری چنانکه حق پسندد
و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن
بود که در آن اندیشه مخلوق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود
و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش بالحق بود

شیخ ابو عبدالله داستانی رحمة الله علیه

بدال مهمله بسکون سین مهمله و تاء مثناة فوقانیه و نون

نام وی محمد بن علی الداستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع
و از محتشمان درگاه حق بوده و وی را کلامی مهذب است و اشارتی
لطیف از اقران شیخ ابوالحسن بوده و نسبت ارادت وی بیک واسطه
بشیخ عمّی بسطامی که برادرزاده سلطان العارفین و مرید وی است می رسید
در ماه رجب سنه سبع عشر و اربعمائه برفته از دنیا عمر وی هشتاد و نه سال
بوده و صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بوده.

شنیدم که گفت وقتی در بلخ ملخ آمد و همه کشتها و رزها از بسیاری
آن ملخ تباه شد و مردم دست بخروش برده بودند شیخ مرا گفت این چه مشغله است
گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند شیخ برخاست و بیام
برآمد و روی باسمان کرد در حال همه ملخها برخاستند و نماز دیگر را یکی نمانده بود
و هیچ کس را یک شاخ زیان نشده

شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله سره

نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف
القلوب و در وقت وی همه مشایخ وی را مسخر بودند پیر وی در طریقت شیخ
ابو الفضل حسن است سرخسی است شیخ ابو سعید گفته که یک روز می آمدیم بر در
شارستان سرخس تل خاکستری بود و لقمان مجنون بر سر آن تل نشسته قصد
وی کردیم و بران بالا شدیم وی پارهٔ بر پوستین می دوخت ما بوی می نگریستیم
و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایهٔ وی بر پوستین لقمان افتاده
بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا با سعید ما ترا با این پاره بر پوستین
دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و
وی را آواز داد وی بیرون آمد و گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست
پیر ما دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه ابنشست و جزوی برگرفت
و در آنجا نظری کرد ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد
که در آن جزو چیست پیر بدانست گفت یا با سعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
که بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه
گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را از خواب بگذاشت

بامداد

بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستیم و بدرس تفسیر پیش بوعلی
فقیه آمدیم چون بنشستیم خواجه بوعلی را اول درس درین آیة بود قل الله ثم ذرهم
فی خوضهم یلعبون در آن ساعت دری در سینهٔ ما گشادند بسماع این کلمه ما را از ما
فرا ستدند خواجه بوعلی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بودهٔ گفتم بنزد پیر
ابو الفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا از آن معنی با این آمدن
ما بنزد پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیر همه این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل
ما را بدید گفت یا با سعید ۵ مستک شده همی ندانی پس و پیش ۵
تان تو لنگی کم این سر رشتهٔ خویش ۵ گفتم ای شیخ چه میفرمائی گفت در آی و
بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد و چون پیر ابو الفضل برحمت
حق تعالی پیوست و ما را در مدت حیات پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع
افتادی حل اشکال ما را هیچ کس متعین نبود الا شیخ ابو العباس آملی
رفتیم نزدیک شیخ ابو العباس و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابو العباس
را در جماعت خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته
بود در میان جمع اگر درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای درویش تو نجنب
که این پیر چه میکند برای شما میکند که این وی را هیچ کار نیست و بدینها
حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو نجنب
یا تو نماز مکن چنانکه دیگران را و وی را در برابر خود خانگی داده بود یک شب
شیخ ابو العباس از خانه بیرون آمد مگر فصد کرده بود و رگش گشاده شده
بود و شیخ ابو سعید از آن حال خبر داشت برخاست و زود از زاویهٔ خود بیرون

حضرت شیخ ابو سعید قدس الله تعالی روحه بزیارت سلطان العارفین ابو یزید البسطامی رضی الله عنه حاضر گشت ساعتی توقف کرد چون باز گشت گفت این جایی است که اگر کسی را در همهٔ عالم چیزی گم گشته باشد درین روضهٔ مقدسه باز یابد ۵ من مقامات سلطان العارفین ۵

یعنی نکوی صفای حال و یکدل ... دیگران ... در باطن خود ... فایده ۱۴

حضرت شیخ عطار قدس سره در حق شیخ المشایخ ابو سعید ابو الخیر گفته ۵ ... مطلق ۵ ...

آمد و پیش شیخ آمد و دست وی بشست و ببست و جامه ازوی بازکرد
و جامه خویش پیش وی داشت شیخ بستد و در پوشید پس جامه شیخ
را بشست و نمازی کرد و بر ریسمان افکند هم در شب خشک شد
بمالید و در تنور دید و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید
شیخ بوسعید در پوشید و بزاویه خود رفت چون بامداد شد جماعت
برخاستند و حاضر آمدند در شیخ ابوالعباس نگریستند جامه شیخ ابوسعید
دیدند و در شیخ ابوسعید جامه شیخ ابوالعباس در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس
گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این جوان خراسانی آمد مبارکش
باد شیخ ابوسعید گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابوالعباس در آمدند
و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید که اندوه ازل
و ابد تمامتر الحق و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میفرماید
شیخ دست بروی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب
نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی
صفت تست و هرچه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست
پس گفت پسر قصاب بنده خدایست در امر و نهی رهی مصطفی در متابعت
سنت اگر کسی دعوی را بجو افزون میکند گو اینک میدان چون آن دو کس
بیرون شدند پرسیدم که این دو کس که بودند گفتند یکی ابوالحسن خرقانی است
و یکی ابوعبدالله دهستانی و هم شیخ ابوسعید گفته است که چون یکسال
بنزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردم گفت بازگرد و با میهنه شو تا روزی چند

این علم

این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او باز آمدم با هزار خلعت و فتوح
پیری بوده است هم از مشایخ ماوراء النهر نام وی محمد بن حبیبی هرگز شیخ را
ندیده بود وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمه مرو بود و در درس قفال شیخ را
دیده بود بجهت شغلی قصد نشابور کرد و محمد حبیب بنزدیک وی آمد که شنیدم
که عزم نشابور داری مرا سوالی است میخواهم که از شیخ ابوسعید بپرسی و جواب
باز آری و لیکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست
گفت از وی بپرس که آثار المحو بود گفت من این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس
بنوشت و بوی داد خواجه ابوبکر خطیب گفت چون بنشابور آمدم و در کاروان
سرای فرود آمدم دو صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه ابوبکر خطیب
در کاروان سرای مرو کیست آواز دادم که منم گفتند شیخ ابوسعید سلام
میرساند و میگوید که ما آسوده نه ایم که تو در کاروان سرای فرود آمده
باید که بنزد ما آیی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام
و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین دانستم که کسی وی را خبر نداده است
بگرمابه شدم و غسل کردم چون برآمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده
با عود و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش
شیخ آمدم و شیخ مرا بدید گفت اهلاً بالسفیر والرسول و حبذا وجه الرجل
لحب وجه المرسل سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت
آن پیر را خوار می داری سخن او نزد ما عزیز است تا از مرو بیرون آمده
ما منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داری و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ

امام

سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بدست شیخ دادم شیخ گفت اگر جواب آن
بگویم بر تو لازم شود هم اکنون که بازگردی شغلی کردانی بکذا چون خواهی
که بروی جواب گویم تا در نشابور بودم هر شب پیش شیخ می بودم وقت باز
گشتن جواب سوال را طلبیدم گفت آن پیر را بگوی لا تُبقی و لا تَذر عین
نمی ماند اثر کجا ماند سر در پیش افکندم گفتم مفهوم نشد گفت این در بیان
دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی بگوی ❁ جسم همه اشک گشت و چشمم
بگریست ❁ در عشق تو بی جسم همی باید زیست ❁ از من اثری نماند این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ❁ گفتم شیخ بفرمایند تا بر جایی ثبت
کنند چنین مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت سر محمد حبیبی
بیامد قصه را جمله با وی بگفتم و آن بیتها بخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد
و از آنجا دو کس وی را بیرون بردند و هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره
گفته است بر ربیته دگر باخ و بر بیته دگر آنچه از علوم تعلق بتقریر زبان دارد و
متمسک آن طایفه انا وجدنا آباءنا علی امة است تا حیات عاریتی زبان را
بتیغ بگیرد و بیکند در بیابان غرور شهرایی می نماید چون ناصیه ملک الموت
بدید آید پیرایه عاریت از سر زبان بردارند و رسوایی ظاهر شود و آنچه
تعلق بدل دارد بر ربیته است و از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا
روزی قوال در پیش شیخ این بیت می خواند ❁ اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن
تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی ❁ شیخ گفت این بیت کفته است گفتند
عماره گفت برخیزید تا بزیارت او شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی

برزبان

بر زبان شیخ گذشته است ❁ در راه یگانگی نه کفرست و نه دین ❁ یک گام
ز خود برون نه و راه ببین ❁ ای جان جهان تو راه اسلام گزین ❁ با مار سیه نشین و با خود
منشین ❁ و هم حضرت شیخ فرموده اند که این ابیات را در پیش جنازه ما برخوانند
خوبتر از این جهان درین چه بود کار ❁ دوست بر دوست رفت و یار بر یار ❁ آن همه
اندوه بود و این همه شادی ❁ وان همه گفتار بود و این همه کردار ❁ شیخ را پرسیدند
از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة ❁ شیخ گفت اندیشه یک ساعت
در نیستی خود بهتر از عبادت یک ساله در اندیشه هستی خود و بعد از آن گفت
تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز ❁ نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز ❁ چون با تو بوم
مجاز من جمله نماز ❁ ور بی تو بوم نماز من جمله مجاز ❁ استاد ابو صالح که مقری
شیخ بود بیمار شد بخدمت شیخ مر ابوبکر مودب را که ادیب فرزندان وی
بود بخواند و فرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای بو صالح چیزی
بنویسیم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس ❁ حورا بنظاره نگارم صف زد
رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ❁ آن خال سیه بران رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد ❁ خواجه ابوبکر مودب آن را بنوشت و نزدیک
بو صالح بردند و بر وی ببستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون
آمد روزی شیخ بیرون آمد و در زیر درختی نشسته که برگ آن زرد شده بود
و این بیت بخواند ❁ تو از مهر زرد و من از مهر زرد ❁ تو از مهر ماه و من از
مهر ماه ❁ شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل است
بزغی و صعوه نیز بر روی آب برود گفتند فلان کس در هوا می پرد گفت زغنی

ونکسی نیز در هوا می پرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود گفت
شیطان نیز در یکنفس از مشرق بمغرب میرود این چنین چیزها را بس قیمتی
نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد
و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند که
تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه
بر تو آید نجهی و هم شیخ گفته اَللّٰهُ بس و ما سواه هوس و انقطع النفس
و هم شیخ گفت حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی
نیست بنداشت و منی تو حجابست از میان برگیر و بخدای رسیدی و هم شیخ
فرموده اند که در سفر بودیم بدهی رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچ کس بوده است
گفتند پیری بوده است که ویرا او دیده کفته اند گفتیم هیچ کس ویرا دیده باشد گفتند
اینجا پیری است دیرینه که ویرا دیده است رفتیم تا آن پیر پیا مردی شکوه
بود برسیدیم که تو او را دیدی گفت کودک بودم که ویرا دیدم گفتیم از وی چه شنیدی
گفت مرا قوت آن نبود که سخن ویرا دانستمی لیکن یک سخنی یاد دارم از وی روزی
مرقع داری از راه رسید بنزدیک وی درآمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون
کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز
ندیدم شیخ گفت چرا از خویشتن دست نداشتی تا خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی
ما گفتیم این سخن تمام است که این پیر گوشه برتر ازین سخن نباشد و هم شیخ فرموده اند
که اصل این حدیث آن بیم که مرد را باو باز نگذارند رسول صلی الله علیه و سلم میگفتی اللّٰهم
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک مرا یک چشم زد بمن و با زمگذار و کم از آن

مابمرو

179

مابمرو بودم پیری صراف را بدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچ کس را مگذار
تا شربت آبی بمن دهد یا برمن سلام کند و همه خلق می خواهند تا ساعتی
از خود دربرهند و من میخواهم که بدانم که یکساعت کجا ایستاده ام تا آخر عمر آتشی در
وی افتاد و بسوخت و هم شیخ فرموده اند وَلَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ ذکر خداوند بزرگتر است
نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود و ذکر تو پیدا
بود که تا کجا بود و ترا بیاید جست این حدیث را و بجد در پیش باید گرفت آن
مرد گفت با آن پیرزن که خدا را کجا جویم گفت دوست مادر کجا جستی که نیافتی
هر کجا شد جویی یابی مَنْ طَلَبَ وَجَدَ هر که جست یافت و هر که جوید یابد و هم شیخ
فرموده اند که جوانی بنزدیک پیری در شد و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی
سر فرو برد و تفکر کرد و پس سر برآورد و گفت ای جوان انتظار جواب می بری
گفت آری پیر گفت بروچه او نه حق است جَلَّ جَلَالُهُ کرا سخن نکند بروچه سخن
حق است عز و علا بعبارت در نیاید اَنَّ اللّٰهَ مَعَ اَجَلِّ اَنْ یُوْصَفَ بِوَصْفٍ
اَوْ یَذْکُرُ بِذِکْرٍ یکی ازین طایفه گفته است که مدتی پیش شیخ ابوسعید بودم خواستم که
ببغداد روم مرا گفت چون بیغداد روی و ترا بپرسند که چه دیدی و چه فایده کردی
چه خواهی گفت گویی رویی و ریشی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید گفت بهر که تا رنی
واند این بیتها بروی خوان ∴ قالوا خراسان اخرجت شیئا ∴ لیس له فی جماله ثانی
فقلت لا تنکروا محاسنه ∴ فمطلع الشمس من خراسان ∴ و هر که تا رنی نداند
این رباعی بروی خوان ∴ سبزی و بهشت نوبهار از تو برند ∴ آنی که بجلد یادگار
از تو برند ∴ در چینستان نقش نگار از تو برند ∴ ایران همه فال روزگار از تو برند ∴

حضرت شیخ از استاد ابو علی دقاق پرسید که این حدیث بر دوام بود استاد گفت
نی شیخ سر پیش انداخت ساعتی دیگر سر برآورد و گفت ای استاد این حدیث
بر دوام بود گفت نی شیخ دیگر بار سر در پیش افکنده باز سر برآورد و گفت ای استاد
این حدیث بر دوام بود گفت اگر بود نادر بود شیخ دست بر هم زد و گفت این از آن
نادرهاست حضرت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین
و اربعمایه از دنیا رفته است و عمر شریف ایشان هزار ماه بوده است [illegible]

شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله سره

بضم کاف فارسی و سکون راء مهمله و کاف عربیه و نون

نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی بدیل نسبت وی
به سه واسطه به شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری
به سید الطایفه جنید میرسد وی را حالتی قوی بوده است چنانکه همه را روی
بدرگاه وی بوده است در کشف واقعهٔ مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب
کتاب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد طریق حل آن بر من دشوار شد
قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم وی را در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها
بود و واقعهٔ مرا با ستونی بعینه میگفت من نا رسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ
این واقعهٔ من است گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت با من
ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس
الله روحهما در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان
ایستاده بر دل درویشی بگذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابو سعید
روی با آن درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه به هم بیند در یک وقت در

یکجای

یکجای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون بشنید در آن هر دو بزرگ نگریست
حق تعالی حجاب از پیش چشم او برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل او کشف
گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بدلش بگذشت که آیا خداوند همه
را امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگوارتر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید
روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی در آن ملک چون
بو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار فرا رسید و هفتاد هزار بر رسید

خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس الله سره

بفتح حاء مهمله و سکون میم و دال

کنیت وی ابو احمد است خدای تعالی در بالش ریاست در این قصه
بر روی بگشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد و وی را بیان نیکو بود و عبارت
عالی در فنا و بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده اند که ما را
برین درگاه از راه بندگی آوردند و خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما
به مجاهدت مشاهدت یافتیم وی از مشاهدت به مجاهدت آمد صاحب کشف
المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بزرگان را بقطع بوادی
و منازل بیابانی روی نمود من در بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت
این قول را از آن سر بدعوی بردارند و آن از نقص ایشان بود و هیچ حال
عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه
مظفر در نوقان میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید همچنانست که پیمانهٔ
ارزن یک دانه شیخ ابو سعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابو سعید
آنجا حاضر بود از سر گرمی برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و آنچه

از خواجه مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه مظفر را بگو که آن یکی هم تو بی با هیچ
چیز بستیم

معشوق طوسی قدس الله تعالی سره العزیز

نام وی محمد است از عقلای مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالت
بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی آنجا است در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر
از میهنه عزیمت نشابور کرده بود بدیهی از دیهها که در نواحی طوس بود رسید درویشی
را گفت بشهر طوس می باید رفت بنزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوری
هست که بشهر و ولایت تو در آییم چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب زین
کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ چون بیک فرسنگی شهر
رسیدند جمع که از آنجا شهر را بتوان دید اسب شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند
چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم کرد و گفت
برو بگو در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان
شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش
معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که
این نوبت که اینجا زنند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة
همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه
محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی رضی الله عنهما شنودم که روز قیامت صدیقان را
همه این تمنا بود که کاشکی خاک بوده بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده
بودی این محمد ترکی قبا بسته بودی روزی در جامع طوس آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره
مجلس میداشت این محمد بندی بر قبا زد شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش

بست

بست چون پاسخی برآمد شیخ ابوسعید گفت ای سلطان عصر و ای سرور
وجود بند قبا بگشای که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی

امیر علی عبو رحمه الله

عین القضاة در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه هیچ گونه حضور و غیبت یکسان
نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم کند میگوید که امیر
علی عبو پیری بزرگ بود مریدی داشت او را محمد شهرآبادی نام یک روز این
مرید را بهر بفرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت
خود را بهر وخت و آن چیز که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون روزی چند برین
واقعه بر آمد کسی که آن مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او را کسیل
کرد تا پیش پیر آمد چون در آمد امیر علی عبو با او گفت ای جوانمرد چندین هزار جان ما
در غیبت در عشق آویزش تو میسوخت این بس نبود که این واقعه ظاهر نیز می بایست
یک هفته قرب ظاهر هم بباید و هم وی گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه
نامسلوک رفتند بعضی از ایشان از مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و بعضی سایه
سر ایشان شد و هر که با تمیز بود سرش بر داشته شد و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان
بودند که چنین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتم
ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نامسلوک را در پیش گرفتند
با خود گفتم مگر این دو ترکمان راهی میدانند نزدیک تر از این راه معهود پی بر پی ایشان
نهادم و میرفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب در آمد چون پاره راه برفتم ناگاه
روی ماه پوشیده شد با بر سیاه من راه گم کردم و لیکن چاره نمی دانستم جز رفتن
چون نیم شبی شد دیگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم

چون صبح رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکمان مرد و اربابی بران کوه نهادند و یک ساعت
بران بالا شدند من نیز جانی می کندم ساعتی میفتادم و ساعتی بر میخاستم آخر بر سر آن
کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکرگاهی عظیم دیدم خیمه‌های بی نهایت زده و در
میان خیمه دیدم عظیم برسیدم که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطان پای
راست از رکاب بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نیست بشکار رفته است
و بشکار شده مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده
هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد و عین القضاة گوید آن دو ترکمان یکی معشوق بوده است
و یکی امیر علی عبور رحمهما الله

شیخ ابوعبدالرحمن السلمی النیشابوری رحمه الله

نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات
مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادی است
و خرقه از دست وی دارد و نصرآبادی مرید شبلی است و شیخ ابوسعید ابوالخیر
بعد از وفات پیر ابوالفضل حسن بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقه پوشیده
شیخ ابوسعید گفته که نزدیک شیخ عبدالرحمن سلمی درشدیم اول کرت که او را دیدم
مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خویش سمعت جدی ابا عمرو
ابن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول التصوف
هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و احسن ما قیل فی تفسیر
الخلق ما قال الشیخ الامام ابوسهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض صاحب
کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی الباب الحادی والستین ومائة فی
المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمائه

باین مقام درآمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهت
تنهایی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمی دانستم که نام آن مقام چیست با وجود
آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت از آن منزل که بود رحلت کردم و بعد از
نماز دیگر بخانهٔ شخصی که میان من و او موانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت
و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم
گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تأمل کردم
دیدم که شیخ ابوعبدالرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است
و حق سبحانه بجهت رحمت بر من وی را پیش من فرستاده است با وی گفتم که ترا درین
مقام می بینم گفت که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا بعقبی
رفته ام و همیشه درین مقامم پس ذکر وحشت و عدم موانست خود دران مقام کردم
گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد ان سبقتک العنایة الالهیة بالحصول فی
هذا المقام فاحمد الله یا اخی و راضی باش بآنکه با خضر علیه السلام درین مقام
مشارک باشی و وی را گفتم یا ابا عبدالرحمن این مقام را هیچ اسمی نمی دانم که بآن نامش
خوانم گفت هذا المقام یسمی مقام القربة فتحقق به شیخ ابوعبدالرحمن گفته است الذی
لا بد للصوفی منه شیئان الصدق فی الاحوال والادب فی المعاملات و در تاریخ
الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله سنه اثنتی عشر و اربعمائه

حسین بن محمد بن موسی السلمی رحمة الله علیه

وی پدر شیخ ابوعبدالرحمن السلمی است از کبار مشایخ است با عبدالله منازل
و ابوعلی ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود و مجاهده دایم داشت و
در علوم معاملات کامل بود چون شیخ ابوعبدالرحمن متولد شد هر ملکی که داشت

بعو وفت و بصد تو داد او را گفتند ترا پسری آمد هیچ برای وی باز نگرفتی گفت اگر صالح
بود هو یتولی الصالحین و اگر مفسد بود من آلت فساد ندادم ثم توفی رحمه الله سنه
نیف واربعین وثلثمایه

ابو سهل الصعلوکی رحمه الله علیه

نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی النفری کان امام وقته فی علوم الشریعة و واحد زمانه
والمتفق علی تقدمه علی لسان الولی والعدو صحب الشبلی والمرتعش وابا علی الثقفی
ورافق ابو الحسن البوشنجی وابا نصر الصفار النیشابوری وکان یحسن السماع طیب الوقت
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل
الحقایق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق والفجور وی گفته که هرگز دست در جیب
نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قفلی و کلیدی نبوده است و هم وی گفته قد تعدی من
تمنی ان یکون کمن تعفی ابو عبد الله خفیف گفته که خواهم شنوفت بسخن هیچ
چنین نگفت که این به است قد تحقق من تمنی ان یکون کمن تعفی شیخ الاسلام گفت
که این به است و هیچ کس چنان نگفته است که من که او را طلب نیابند المطالب
توفی ابو سهل الصعلوکی بنیشابور فی ذی القعده سنه تسع وستین وثلثمایه وتوفی
ابنه ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنه اربع واربعمایه
شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه
روزی سهل صعلوکی در درس گفت که بحجیة یعنی اهل وی گفت که در همه قرآن مرا این
شگفت تر می آید که الله تعالی با موسی علیه السلام میگوید که واصطنعتک لنفسی شیخ
الاسلام گفت مرا چیزی است برین سخن که وی گفته

شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله

نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رساله و تفسیر لطایف الاشارات
وغیر آن وی را در هر فنی لطایف بسیار است و تصانیف لطیف مرید ابو علی
دقاق است و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنه خمس وستین
واربعمایه صاحب کشف المحجوب گوید که امام قشیری را از ابتدای حال پرسیدم
گفت مرا وقتی سنگی می بایست از برای روزن خانه هر سنگ که برمی گرفتم گوهر
می شد این از آن بود که گوهر و سنگ نزد وی یکسان بود لا بل که سنگ از گوهر
خوارتر بود که وی را ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب
کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی کعلة البرسام
اوله هذیان وآخره سکون فاذا تمکنت خرست و هم قشیری گفته است التوحید
سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی الخلایق
عند ظهور الحقایق تقدر رؤیة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره
ومما انشد لنفسه ۞ سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم ۞ وثغر الهوی فی روضة
الانس ضاحک ۞ اقمنا زمانا والعیون قریرة ۞ واصبحت یوما والجفون
سوافک

شیخ ابو العباس شقانی رحمه الله علیه

نام وی احمد بن محمد است در فنون علوم به اصول و فروع امام بود و مشایخ
بسیار دیده بود و از کبرای اهل تصوف بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
مرا با وی انسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد
من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را نزدیک وی تعظیم بیشتر بود
از آنکه نزدیک او بود پیوسته از دنیی و عقبی نفور بودی و می گفتی اشتهی عدما لا وجود له
و بپارسی گفتی هر آدمی را بایستی محال باید و مرا نیز بایستی محال است که یقین

می باید کرد

نخواهد بود و آن آنست که خداوند تعالی مرا ابدی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد
زیرا که هرچه هست از مقامات و کرامات جمله حجابست و بلااند و آدمی عاشق حجاب
خود شده است نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستی است که
عدم بروی روا نیست هیچ زیان دارد در ملک وی که من نیستی کردم که هرگز آن نیستی
را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی پیش ابو العباس در آمدم
ویرا دیدم می خواند ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلٰى شَيْءٍ و می گریست
و نعره می زد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت گفتم اَيُّهَا الشَّيْخ این چه حالتست گفت
یازده سالست تا وردم باینجا رسیده است و ازینجا در نمی توانم گذشت
روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل
که از کبار سادات نیشابور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته شیخ
ابو العباس شقانی در آمد شیخ او را بالای سید اجل بنشاند سید اجل از آن
رنجیده شد و داوری در اندرون وی پدید آمد شیخ روی بسید اجل کرد و گفت
شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند و
اینها را که دوست دارند برای خدای دوست دارند شیخ ابو العباس شقانی
گوید که روزی بخانه آمدم سگی زرد دیدم بجای من خفته پنداشتم که از محله در آمده
صفت نفس بوده
قصد راندن وی کردم بزیر دامن من در آمد و ناپدید شد

ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی رحمه الله وی پیر شیخ ابو الفضل حسن
سرخسی است وی در بیت الجن وفات کرده است که دهی است بر سر عقبه نزدیک
بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید اقتدای من در طریقت با وست عالم

بوده

بوده بعلوم تفسیر و روایات مرید حصری بوده صاحب سر وی و از اقران
ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت گوشه گرفته
و نام خود اندر میان خلق گم کرده بوده و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و
آیات و کرامات وی بسیارست اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل
رسوم شدید بودی و من هرگز از وی هیبت تر مردی ندیدم از وی شنیدم که گفت
اَلدُّنْيَا يَوْمٌ وَلَنَا فِيهَا صَوْمٌ دنیا یک روزست و ما در آنجا وظیفه روزه داشت
وقتی من بر دست وی آب میریختم در خاطرم گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است
چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی
اندیشیدی بهر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که کلاه عوان بچه را تاج
کرامت بر سر نهد نخست ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این
خدمت کرامات ویرا سبب گردد و وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق
داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین شیخ
خشک بود با وی گفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل برداشته ام و باطن
خود را از راه وحشت نگاه داشته ام خداوند تعالی قدمهای مرا از وحل نگاه داشته است
و هم وی گفته که شیخ من ابو الفضل بن حسن پنجاه و شش سال یک جامه داشت
که پاره های بی تکلف بران می گذاشت و هم صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
که وی گفت وقتی اولیا را اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی
را دیدم که هر یک بر بختی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم
می آمد با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای از کار شده سر برهنه اندام

مملکت دهد

خدای تعالی را

سوخته نحیف و نزار گشته بصحبت درویش وی باز رفت و وی را بعد چند
بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولی
از اولیا خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وی است
و بکرامات التفات ننماید

علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی رحمه الله

و بصحبت بسیار از مشایخ دیگر رسیده است صاحب کتاب کشف المحجوب
که از کتب معتبره مشهوره درین فن است و لطایف و حقایق بسیار دران کتاب
جمع کرده است وی گفته از شیخ المشایخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله پرسیدم که
درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه
چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت
و شنود و دیگر پای راست بر زمین تواند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند
که این سخن بگفت چون بمنزل خود آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی درین سخن چیزی
بگوییم هر یک چیزی گفتند چون نوبت بمن رسید گفتم پاره راست دوختن
این بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر ناراست دوزی
راست بود و سخن راست آن بود که بحال شنود نه بمنیت و بحق وجد
دران تصرف کند نه بهزل و بزندگانی هر آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست آن
بر زمین زدن آن بود که بوجد بر زمین زند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن
بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی جبره الله تعالی و هم وی گفته که وقتی تنها
بر سر تربت شیخ ابو سعید ابو الخیر نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید پا مده و
زیر آن فوطه شد که بر قبر فگنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ

بنود

بنود در روز دوم همان بدیدم روز سیوم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبی وی را
بخواب دیدم و از وی آن واقعه را پرسیدم گفت آن کبوتر صفاء معاملت است
که هر روز بزیارت در گور من آید

خواجه احمد حمادی سرخسی رحمة الله علیه

صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز الحیات وقت بود و مدتی رفیق من بود
و از روزگار وی بسی عجایبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتداء توبه تو
چگونه بود گفت وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان درآمدم بر سر اشتران
و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی و نصیب خود دیگری
را دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل من تازه بودی که ویؤثرون علی انفسهم
و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان درآمد و اشتری را از آن
من بکشت و بر سر بالایی شد و بانگی بکرد هر چه اندران چند سباع بودند
از انواع چون بانگ وی بشنیدند بر وی جمع شدند وی بیامد و اشتر را از هم بدرید
و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه و امثال آن
درافتادند و سیر بخوردند و وی می بود تا همه بازگشتند آنگاه بیامد و قصد کرد که
لختی از آن بخورد روباهی لنگ از دور پدید آمد شیر بازگشت و بر بالا شد تا آن
روباه چندانکه بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور
نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان است
و نثار مردان دین جان بخشیدن من این برهان از وی دیدم دست از همه شغلی
بداشتم و ابتداء توبه من آن بود

ادیب کمندی رحمة الله علیه

وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده

بود چون شنید عمار تشبیتی ازوی پرسیدند که چرا می نشینی گفت مرا امید
درضه آن جنت که در سایه او خوش نشینم

ابو الحسن المثنی رحمة الله علیه

نام وی علی بن مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که من جوان بودم با پسر
نزدیک ابو الحسن مثنی درآمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با شبلی صحبت داشته
بود و میان ایشان نقارها رفته بود و در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از
پیر ابو الحسن بپرس تا مرا از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ از سخن شبلی
حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه وسلم نگویی که بگویم تا من گفتم
از مهر او بگوی او گفت که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که اگر براءت من هیچ
سوره فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که از
شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی بایستادم
شخصی ابخار رسید و کسوت این قوم پوشیده گفت ایها الشیخ ما الوصل شبلی
روی بوی کرد و گفت ایها السائل عن الوصل اسقط العطفتین وقد وصلت
سایل گفت یا ابابکر ما العطفتان گفت قلم ذروة بین یدیکم فحجبکم عن الله
پس سایل گفت یا ابابکر ما تلک الذروة گفت الدنیا والعقبی کذا قال ربنا منکم
من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله اذا قلت الله فهو الله
واذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه
سبحانه وحده لا شریک له بعد از آن غشی کرد و بیخود شد و برا برداشته بخانه
وی بردند

شیخ احمد نجار استرابادی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی شیخ خراسانست و با شبلی و مرتعش صحبت داشته

تفحص

شبلی وقتی شارب وی باز کرده بود وی گفته که هرگز پس از آن باز نبایست کرد

شیخ ابو زرعه رازی قدس الله سره

نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که وی را
دیده اند شاگرد شبلی است وی را گفتند که همه روز طیبت میکنی گفت من هیچ مایه ندارم
بغیر ازین که درویشان از سخن من خندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ وی را
بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خواندند و گفت تویی که زرا بوده
در دنیا مزاح با خلق میکردی گفتم آری گفت بلاها و کلات خلقی الیّ واقبلت بقلبک علیّ جزا
خلق مرا با من بگذاشتی و روی دل بسوی من آوردی

شیخ ابو زرعه اردبیلی رحمه الله

نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و روزها به سفر
بسیار کرده بود و عمر بسیار یافت با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا
مدینه همراه بود گویند که شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود پیش
ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد و چون به سفر
بیرون رفت در بیابان راه گم کردند چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ
اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند چند پیاده
کردند تا وی را بگرفتند و وی را بکشتند بر مذهب امام مالک و قسمت کردند سر وی
نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود را بخورد و شیخ در خوردن آن تفکر میکرد
تا شب بگذشت هیچ نخفت چون سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی است
که گوشت بوی گرفته از سفره ابو زرعه نخورد و شیخ برخاست و اصحاب را بیدار
کرد و گفت بباید که پیش ابو زرعه رویم و ازوی استحلال کنیم پس به شیراز بازگشت و از وی

عذر خواست آنگاه بسفر بیرون آمد و گویند که ابو زرعه در آخر عمر بصوفیه بیرون
آمد و در ایشان افتاد و شاید که آن نسبت ببعضی بوده باشد که مستحق آن بوده
باشند توفی سنه ست عشر و اربعمایه

ابو عبد الله المشتهر بیابونی رحمه الله

قبر وی از مزارات مشهوره شیراز است گفته اند وی بود که گفت اَمْسَیْتُ کُرْدِیًّا وَ
اَصْبَحْتُ عَرَبِیًّا و قصه وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی ببعضی از مدارس
شیراز در آمد دید که طلبه علم بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سوال کرد همه
بخندیدند گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند
شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز و پای خود را در آنجا محکم ببند
و چندانکه توانی بگوی که زبره عصفره که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد و ندانست
که باوی سخریه و استهزا می کنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین
آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه
و تعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بگشاد و سینه وی بانوار قدس منشرح شد
ولی شد عالم که از هر مسئله غامض که پرسیدندی جواب گفتی و بر هر معاند
و معارض غلبه کردی

شیخ ابو عبد الله باکو رحمه الله علیه

نام وی علی بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده است
در علوم در جوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بوده بعد از ان از شیراز سفر
کرده بود و در نشابور با استاد امام قشیری و شیخ ابو سعید ملاقات کرده بود
و با شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان ایشان در طریقت
سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل و سبق وی اعتراف

نموده و بعد از ان بشیراز مراجعت کرده و در مغاره کوهی که نزدیک بشیراز است
منزوی شده و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی می کردند
توفی سنه اثنتین و اربعین و اربعمایه در ان وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر
در نشابور بوده امام استاد ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بوده اند
که در هر هفته یک روز در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جماعت
بران نشسته و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبد الله باکو پیش
استاد امام آمده بود چون بنشستند یکدیگر را بپرسیدند شیخ ابو عبد الله
گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین
تا بشنوی ابو عبد الله گفت من او را امتحان کنم یعنی با معتقدم شیخ ابو عبد الله
بنشست استاد امام گفت گوش دار که این مرد مشرفست بر خواطر تا هیچ چیز
نگویی و هیچ نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید در آمد و بر منبر شد مقریان
قرآن برخواندند و شیخ دعا بگفت چون بپنج آمد ابو عبد الله باکو پنج بر باد
کرد و پنهان و آهسته با خود گفت پس یاد که در زیر باد است هنوز این سخن
تمام نیندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آری در زیر باد
معدن باد است این کلمه بگفت و بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد
شیخ ابو عبد الله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف وی بر خواطر
همه را اندیشه کرد که چندین موقف تا ایستادم و چندین مشایخ را دیدم از گوشه
بار خدمت ایشان کردم سبب چیست که این همه بر من ظاهر میشود و بر ما
هیچ ظاهر نمی شود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه بیت

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان ۞ من چنینم که مرا بخت چنینست و چنین
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بر روی فرو آورد و از منبر فرود آمد
و پیش استاد امام و ابو عبد الله باکو شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد
امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل با من خوش کند ابو عبد الله گفت دل
خوش آن وقت کنم که هر پنجشنبه که بسلام من می آیی بعد ازین بیا که شیخ ابو سعید
گفت بسیار مشایخ و بزرگان از چشم تو افتاده است ما بان نظر می آییم تا برای
تو چون شیخ ابو سعید این بگفت گریستن و خروش از جمع بر آمد و شیخ ابو عبد الله
نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری از درون وی برخاست و صافی شد
و جمله جمع خوش دل برخاستند چون شیخ ابو عبد الله آن انکار نماند بسلام شیخ
ابو سعید میرفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه بعد
اظهار آن میکرد شبی در خواب دید که هاتفی باوی گفت که قوموا و ارقصوا لله
بیدار شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این خواب شیطانیست
دیگر بار بخفت همچنین بخواب دید که هاتفی میگوید که قوموا و ارقصوا لله باز بیدار
شد و لا حول کرد و ذکری چند بگفت و سوره چند قرآن بخواند و سیم بار بخفت
همان خواب دید دانست که این خواب شیطانی نیست و سبب آن انکار است
که بر شیخ ابو سعید دارد بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد چون بدر خانقاه شیخ رسید
شیخ ابو سعید در اندرون خانه میگفت قوموا و ارقصوا لله شیخ ابو عبد الله
دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست

شیخ مؤمن شیرازی رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی

درآمدم

درآمدم شیخ مؤمن را دیدم نشسته درزی میکرد سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه
داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت بازگرد و پیش مادر شو مرا
خوش نمی آید که گفت پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه بی زاد و همراه
همه ترا دادم تو شادی دل مادر فرا من ده

شیخ ابو اسحق شامی رحمه الله علیه

بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در عکه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علو
دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیره بصری است و وی از اصحاب حذیفه
مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم بن ادهم قدس الله اسرارهم این شیخ ابو اسحق
شامی بقصبه چشت رسیده و خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است
صحبت وی را دریافته است و از وی تربیت یافته

خواجه ابو احمد ابدال چشتی رحمه الله علیه

وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفاء چشت است و امیران آن ولایت
بوده و وی را خواهری بوده بغایت صالحه شیخ ابو اسحق شامی بخانه وی آمدی و طعام
وی خوردی روزی بوی گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم
می باید که محافظت حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی یا شبهتی
باشد نخورد آن ضعیفه صالحه بموجب فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود
ریسمان رشتی و بفروختی و ما یحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه
ستین و مائتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد
و همان صالحه در خانه خود وی را از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحق
بخانه وی آمدی و در اوان صبا خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوی
آن می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده

سلطان

افتد وقتی که خواجه ابو احمد بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود
بقصد شکار بجانب کوه رفته بود در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا
افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند
و شیخ ابو اسحق شامی در میان ایشانست حال بر وی بگشت از اسب فرود
آمده در پای شیخ افتاد اسب و سلاح و هر چه داشت بگذاشت و پشمینه در
پوشید و با ایشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند
بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق در فلان موضع از آن کوهها بوده است
پدرش جمعی را فرستاد تا وی را آوردند هر چند بند دادند و بند نهادند وی را از آنچه
در آن بود باز نتوانستند آورد و گویند که پدرش را طنبورخانه بود روزی در ضیافت
بآنجا درآمده و آنها را بحکم غیرت و خمها را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند
ببام برآمده از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام
بر سر او زند آن روز بهوا هم آمد و سنگ را بگرفت یا سنگ در هوا معلق
بایستاد و وی را هیچ نوع آفتی نرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر
دست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان
ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان کرد توفی سنه خمس خمسین و ثلثمائه

خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی رحمه الله وی بعد از پدر قایم مقام وی بود
و بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود بتحصیل علوم
دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل
آن بغایت مجتنب بودی و همواره بزهد و ترک دنیا تحریص می نمود و گفتی

چون اول و آخر ما ترک دنیاست خود را از غرور و زیب آن نگاه باید داشت
وقتی که محمود سبکتکین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند
که بمدد کاری وی می باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد
و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد
روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که
شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام
خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و مدد
می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان وقت
محمد کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکهٔ آسیا بر دست داشته و بر در و دیوار
آسیا می زد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود و استاد مردان
رحمه الله از قصبه سنجان خاف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا
و آب وضوی وی را مهیا می داشت روزی که وی را مراجعت بوطن امر کرد
بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت
هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و بعد مکانی مرتفع
کرده ما را از همانجا به بینی و همچنان بود در آنجا ایستاده می گفتی که من از سنجان
چشت را می بینم توفی رحمه الله سنه احدی عشر و اربعمائه

خواجه یوسف بن محمد سمعان رحمه الله علیه

بکسر سین مهمله و سکون میم و عین مهمله

وی خواهرزادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی خواجه
محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت وی

کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست رشت او بودی و سن وی بچهل
رسیده بود و بسبب حذاقت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی
میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار را خواجه ابو احمد را در خواب
دید که گفت در ولایت شاغلان مردیست محمد سمعان نام تحصیل علوم
کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را باوی عقد کن خواجه وی را طلب
داشت و همشیره را باوی عقد کرده وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف
از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود
اما وی را هیچ پسر بزرگ نرسیده بود خواجه یوسف را بجای فرزندی داشت
و تربیت می کرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی دلالت می نمود
و بعد از وفات وی قایم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی
میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی مکی که بسیار
بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شامی زیارت ایشان بسیار می کرده چله خانه در زمین
بکنند باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانهٔ وی است اختیار
کرد چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچ کس آنرا نتوانست
کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خویش از جای نشستگاه تا تمام
پیشین آنرا باتمام رسانیده مدت دوازده سال آنجا بسر برد و چندان
سکر و دهشت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که گاهی بودی که
چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی
و یکساعت کاملش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام

رسانیدی

رسانیدی و در آن وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری قدس سره
بمزار چشت رسیده بوده باوی ملاقات کرده است و بعد از معاودت
بهرات در مجالس و محافل استحسان وی می کرده توفی رحمه الله تعالی سنة تسع و خمسین
و اربعمایة و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خود
خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرده قایم مقام خود
گردانید

خواجه مودود چشتی رحمه الله تعالی علیه

وی در سن هفت سالگی تمام قرآنرا با وجوه آن حفظ کرده بود و بتحصیل
یعنی با ظاهر معنی آن که ترجمه است
علوم اشتغال می داشت چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار
وی خواجه یوسف از دنیا برفت و وی را بجای خود بنشاند و وی بخصال حمیده
موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام
اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت
تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره نیز یافته و در آن وقت
که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام بهرات تشریف آورده بود و خواص
و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شد می نمودند و
همه مرید و معتقد وی می شدند و این قصه در اطراف و اکناف آن ولایت
انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه [illegible] شد چون بچشت رسید خبر آمد که
خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است و می آید تا شیخ الاسلام
را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده می داشتند و وی
خود از همه بهتر می دانست چون روزی بامداد سفره در آوردند فرمود ساقی

خبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت
رسیدند ایشان را در آوردند و سلام کردند و جواب شنیدند و طعام خوردند
و سفره بر داشتند شیخ الاسلام احمد فرمود شما میگویید یا ما بگوییم که شما بچه
کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه زاهد مودود شما
فرستاده است که احمد را بگویید که تو بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گرد
و گرنه چنانکه باز باید گردانید باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که
اگر مراد از ولایت این دهها است این ملک مرو مانست نه از آن اوست
نه از آن من و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان رعایای سنجراند پس
شیخ الشیوخ سنجر نیم و اگر مراد از ولایت آنست که من می دانم و اولیاء خدای
عز و جل می دانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چونست چون این
سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبا روزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز
دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند
که امکان ندارد که درین دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند
گذشت شیخ فرمود که سهل باشد امروز ملاقی کنیم پس روان شدند چون صحرا
بیرون آمدند شیخ الاسلام احمد نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاح بسته همراه
ایشان تند برسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که
جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است
و سلاح این گروه چیزی دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه آوردند
چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست

کرما ملاقی

کرما ملاقی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق شد لمعان رسید که همه اهل
و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها بر هم نهید و بگویید بسم الله الرحمن الرحیم
تا سه بار تکرار کردند پس گفت چشم باز کنید چون باز کردند پای از آب تر نکرده همه خود را
در آن طرف آب یافتند پای اسپان خشک چون رسولان آن مشاهده کردند تعجیل
تمام پیش خواجه مودود رفتند و آن حال بازگفتند پس باور نداشت خواجه مودود
با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ
بر وی افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت
او نهاد و گفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که ولایت مردان بچشم و سلاح
نیست بر عزم سوار شو که دیگر مهمان داری که بمسکنی چون بده در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب
فرود محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان
خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با او در
یک ده نشسته درین معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب
چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم
که کار وی نه بقوت بازوی ما است مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم که
جاسوسی برکار کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شود و در پیش وی کسی نباشد
تنی چند بخدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم و حالتی برآریم و دران میان چیزی
بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامات است
اما فایده نداشت چون وقت قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم
خواست که جامه بگسترانند تا شیخ قیلوله کند فرمود که یک ساعت توقف کن

کرکاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود
را دید که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند و نعره زدن
گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی سهلا کجایی و این سهلا مردی
بود سرخسی از عقلای مجانین و صاحب کرامات و پیوسته در صحبت شیخ الاسلام
بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار میگذاشتند
و می گریختند همچنین خواجه مودود ماند عظیم خجل برپای خاست و پای مستغفرانه
برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من باین رضا نداشتم شیخ
الاسلام گفت راست میگویی اما چرا با ایشان در آمدی موافقت کردی خواجه مودود
گفت بد کردم عفو فرمایید شیخ الاسلام احمد فرمود عفو کردم برو و این قوم
را باز گردان و دو صد سکار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد و پیش شیخ
الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بود بکردم دیگر چه میفرمایید تا چنان کنم شیخ
الاسلام گفت اول مصلی بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره
شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایید فرمود که چون از تحصیل
فارغ شوی احیای خاندان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب
کرامات خواجه مودود گفت چون مرا احیای خاندان می فرمایید هم شما بر وجه
تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمایید شیخ الاسلام گفت پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت
و بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت
شیخ الاسلام بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و بازگشت و بعد از آن باندک
وقتی بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد

گفت

و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار بسیار
از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل انجامد ظاهر شده
بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد
از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند شاه سنجان
که لقب و نام وی رکن الدین محمود است و از ده سنجان خافست شرف صحبت
خواجه را دریافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و می گویند
که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده و چون خواستی که طهارت
کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و
مراجعت نمودی و می گفتی که مزار چشت منزل مبارک و مقام متبرک است
روا نباشد که آنجا بی ادبی کنند و گویند که پیشتر ویرا خواجه سنجان می گفتند خواجه مودود
ویرا شاه لقب نهاد و وی همیشه بآن می نازید و مفاخرت میکرد و وفات خواجه
در سنه سبع و عشرین و خمسمائه بوده است و وفات شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و
خمسمائه بوده رحمهما الله **خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی رحمه الله**
وی بسیار بزرگ بوده است و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول و مطبوع
بوده و بر کافه انام مشفق علم و مروت تمام داشته است گویند که شبی حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق مایی
ما مشتاق توییم چون بامداد شد سیار بوافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی
او را نشناسد بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما متوجه شد
چون اقامت ارکان و شرایط حج کرد بحرم محترم مدینه و روضه شریفه مصطفویه

علی زوارها تحف التحیه

توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت
وی بر مجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که ویرا از آنجا منع کنند از روضهٔ
شریفه آوازی آمد که چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان
ماست و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره فرود آمد شیخ ویرا تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفهٔ
بغداد بنا بر خوابی که دیده بود ویرا طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای
آورد و وی خلیفه را نصایح جامع کبیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول
افتاد فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و چون
بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود و ولادت وی در سنهٔ تسع و خمسمایه
بوده و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمایه

ابو الولید احمد بن ابی الرجا قدس الله سره

وی از قریهٔ آزادان است که متصل است بهرات عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی
از شاگردان امام احمد بن حنبل است رضی الله عنه و بخاری در صحیح خویش
از وی حدیث روایت کرده است و در اوایل حال مال بسیار داشته همه را در طلب
حدیث و حج و غزا صرف کرده است از هرات سفری کردی هرگاه که مال وی برسیدی
بهرات مراجعت کردی و بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جملهٔ مال
خود بدین طریق نفقه کرد و گویند یکی از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد
و پیش وی اظهار آن کرد و چون بخانهٔ خود رفت ابو الولید چهار هزار درم در صره
کرد و بوی فرستاد چون آن دوست حج خود کفایت کرد و مدتی بر آمد آن مبلغ
را نفقه کرده در صره کرد و بوی باز فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن دوست نیز دیگر

وی آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب تو
باز ندادمی آخر چهار هزار درم چه قدر دارد که آنرا باز فرستی توفی رحمه الله سنه
اثنین و ثلثین و مایتین و قبر وی در قریهٔ آزادان است یزار و یتبرک به

ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی قدس الله سره

لقب وی شیخ الاسلام است و مراد بشیخ الاسلام هر جا که درین کتاب مطلق واقع
شده است وی است چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت رفته است وی
از فرزندان ابو منصور مت الانصاری است و مت انصاری پسر ابو ایوب
بمیم و تاء مثناة فوقانیه مضاف بانصاری است
انصاری است رضی الله عنهما که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه و سلم در آن
وقت که بمدینه هجرت کردند و مت انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بوده و در هرات ساکن شده شیخ
الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزهٔ عقیلی بوده است
وقتی زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوی که مرا بزنی کند پدر من گفته است که
من هرگز زن نخواهم و آنرا رد کرده است و شریف گفته است که آخر زن بخواهی و ترا
پسری آید و چه پسری چون بهرات آمد زن خواست و من بر زمین آمده ام شریف
در بلخ گفته است که ابو منصور را امروز پسری آمد چنان چنین جامع مقالات
شیخ الاسلام میگوید که این کلمهٔ آفرین است که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی
چنانچه صفت نتوان کرد از غایت نیکویی و هم شیخ الاسلام گفته است که من
بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت
غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه و هم وی گفته

من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب به هفتم
درجهٔ ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد سال من تمام کرده
و آن میانهٔ بهار بود وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که بو عاصم پسر خویشاوند
من در کودکی بوی شدی و وقتی بوی شدم نان و سکره کامه بیش من نهادی
و مرا قوال کردی و چیزی برخواند خاتون وی عجوزی بود محتشم و خداوند ولایت گفت
پیر من یعنی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است
گفت از شرق تا غرب همه جهان ازوی پر شود یعنی از آوازهٔ وی شیخ الاسلام گفت
کاین برسید تا فتن وی است خود دانند مادر پدر بانو عالیه زنی بود با شکوه
چون شیخ الاسلام بر زمین آمد خضر علیه السلام وی را گفت آن کودک را دیدی
در بهری که از شرق تا غرب ازوی پر شود و هم بانو عالیه گفته که پیر من یعنی خضر
علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده است هفده ساله که نه پدر داند که
او کیست و نه چنان شود که در همه روی زمین کس ازوی به نبود یا که از شرق
تا غرب ازو پر شود و احوال این بانو عالیه آن بود که دختری داشت یک نیم
ساله او را خواست یعنی حق را سبحانه دختر را بگذاشت و بیخ شد شیخ ابو سا
که شیخ عم بود دید مرا وی آمد که عم وی بود و این بانو مجره داشت مرا بران
می شد که مرا چیزی ازو یعنی از حق تعالی برین کاغذ نویسید شیخ الاسلام
گفت که اول مرا در دبیرستان زنی کردند گفتند زبان دارد چون چهار ساله شدم
مرا در دبیرستان مالینی کردند و چون نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابا منصور
و از جارودی و چهارده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند و من در دبیرستان

ادب خود بوده ام که شعری گفتم چنانکه دیگران از من رشک می آمد و هم وی گفته
که پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود من بر بدیهه شعرهای
تازی میگفتم و هر چیزی که کودکان از من خواستی که در فلان معنی شعری بگوی گفتمی
زیادت از انچه خواسته بودی و وقتی آن پسر بپدر خود در گفته بود که وی در هر
معنی که خواهی شعر گوید پدر وی فاضل بود گفت چون به دبیرستان شوی از وی
خواه که این بیت را تازی کند ٭ روزی که بشادی گذرد روز آن است ٭ و آن
روز دگر روز بد اندیشان است ٭ من در وقت گفتم ٭ و یوم الفتی ما عاشه فی مسرة
وسایره یوم الشقاء عصیب ٭ رم الوصل بارمت السعادة فالذی ٭ بتنغیص
عیش الاکرمین رقیب ٭ و این مصراع را ازوی خواستند که تازی کن ٭
آب آید باجوی که روزی بوده ٭ گفتم ٭ عهدنا الماء فی نهر فمر ٭ کما عهدوا یجری الماء
و هم وی گفته که کودکی بود در دبیرستان نیکو روی ابو احمد نام یکی گفت برای وی
چیزی بگوی من این بگفتم ٭ لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه ٭ و لحظ غزال یرشق القلب
و هم وی گفته مرا شش هزار شعر تازی یاد است بر وزن راست و درست
مردمان و در بیت اجزای من و هم وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت
یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیت یاد داشتم و در وقت دیگر گفته است
که من صد هزار بیت تازی از شعرای عرب چه متقدمان و چه متأخران بتفاریق
یاد دارم و هم وی گفته که بامداد بگاه بمقری شدی بقرآن خواندن چون باز آمدی
بدبیرستان شدی شش روی ورق بنوشتمی و از بر کردی چون از دبیرستان فارغ گشتی
چاشتگاه با ادیب شدی و همه روز بنوشتمی روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه

مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستی و پیشتر
روز بودی که تا پس نماز خفتن بر نهار بودمی و هم وی گفته که شب در چراغ
حدیث می نوشتمی فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بود
و در دهان من می نهادی در میان نوشتن و هم وی گفته که حق سبحانه و تعالی
مرا حفظی داده بود که هر چه زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته
من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد و هم وی گفته که آنچه من
کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم هرگز کس نکشیده یک نوبت
از نشابور تا در باد که باران می آمد من در رکوع می رفتم و جزوهای حدیث بر شکم
باز نهاده بودم تا تر نشود و هم وی گفته مرا آن نیت پس که با اول علم آموختن
بوده از وی یعنی نه طلب دنیا را بود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را
صلی الله علیه وسلم و هم وی گفته که بروزگار من هیچ کس آن نکرده که من اگر من دست
بر اندام خود نهادمی گفتندی این چیست از احادیث داشتمی و هم وی گفته که من
از سیصد تن حدیث نوشته ام که همه سنتی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع
و صاحب رای هیچ کس را این بسر نشد و هم وی گفته که بسیار اسنادهای عالی
که بگذاشتم و ننوشته ام که مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته
انّ هذا العلم دینٌ فانظروا عمّن تأخذونه و بنشابور قاضی ابو بکر حیری را
دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسنادهای
عالی داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی
عمارم اگر من وی را ندیدی دهان باز نداشتمی که وی را در تذکیر و تفسیر فرا داده

سال بودم که خواجه یحیی فوت شد باز گفت که عبدالله را بباید داد تا که از وی بوی
امامی می آید

خواجه عمار بن یحیی شیبانی رحمه الله علیه

وی شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده بود و بشیراز وی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام
گفت که رسوم علم بهرات خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد با سنت
موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی بهرات آمد
بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرو آمد و پیش وی رفت
وی برخاست و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر بگشتم دین تر و تازه بهرات یافتم
و در نشابور نیز با بزرگان گفته طفتُ الدنیا شرقاً و غرباً فوجدت الدین غضّا
بهرات و قاضی ابو عمرو بزرگ بود و یگانه جهان و فی تاریخ الامام الیافعی
انه فی سنة ثمان و اربعمائة توفی ابو عمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعی
قاضی نشابور و شیخ الشافعیة بها رحل و سمع الکثیر و درس المذهب و املی
علی الطبرانی و طبقته و هم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده
بود و چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود و دو غلام دست وی گرفته بودند
بر منبر بردند گفت یحیی عمار هم عضو دارد [illegible] چوب یا منبر یعنی منبر رفتن و لیکن
اکنون نمی توانم پس گفت شنیده ام که گفته اند یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی را
صلی الله علیه وسلم پای در کشیدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بجای وی بنشست
و ابوبکر را پای در کشیدند عمر رضی الله عنه بجای وی بنشست و عمر را پای در کشیدند
عثمان رضی الله عنه بجای وی بنشست و عثمان را پای در کشیدند علی رضی الله عنه
بنشست مرا پای در کشند عبدالله بیاید و بنشیند که اینجا [illegible] داغ [illegible]

و مبتدعان نیز. شیخ الاسلام گفت که من آن روز بپای کرسی نشسته بودم
خواجه اشارت کرد بمن که عبد الله آن کودک است. پس از آن شیخ عمو مرا گفت که
ان عبد الله لیکونن و لعمری که چنان بود. و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله ان
فی سنة اثنتین و اربعمائة توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی
نزیل هراة. شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ همه نسبت است این طایفه
را و پیشین مرتبه که این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان
شیخ صحبت داشته. و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت
که دیدار پیران اگر از دست بشود باز نتوان یافت آن همیشه نبود فایت آنرا
تدارک نبود و حسرات همیشه بود. و گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث
و علم شرع بسیار اند اما پیر من درین کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن
خرقانیست قدس سره اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این
با آن در می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت. و گفت قدس سره که وی پیر منست
بیک سخن که گفت این که میخوری و میخسپی چیز دیگر است مرا بوی پس ازین
هیچ چیز نماند که علم حقیقت مرا دیده بود دانسته شد. و گفت قدس سره که عزیمت
حج اسلام کردم تا از ری بر رفتم و قافله را در آن سال بار نبود در باز گشتن بصحبت
خرقانی رسیدم مرا بدید گفت در ای ای من ماشو که تو یعنی معشوقه تو از
دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله تعالی نداند که آن چه بود که وی
گفت از غیب. و گفت قدس سره که مرا از کرامات وی آن تمام بود که گفت
از دریا آمدی و از علم وی این که گفت این که میخوری و می خسپی چیزی دیگر است

وگفت

و گفت قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی من بود و وی مرا تعظیم بسیار
در میان سخن بگفت با من مناظره مکن تو عالمی و جاهلم من هیچ کس
ندیده ام و نشنیده ام ازین دو تن یعنی خرقانی بخرقان و طاقی بهرات و هیچ
نشنیده ام و ندیده که این دو تن ویرا تعظیم درشت چنانکه مرا مریدان خرقانی
مرا گفتند که سی سالست تا با وی صحبت می داریم هرگز ندیده ایم که کسی را چنان
تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا. شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا بوی
فرستاده بودند. و گفت قدس سره که با وی گفتم ایها الشیخ سوال دارم گفت بپرس
ای من ماشو که تو از وی ده سوال کردم سر بجنبانید و ده بدل همه را جواب
گفت و دو دست من در ران خود گرفته بود و از آن پنج نعره بیرون زد و آب چون
جوی از چشم او میرفت و با من سخن میگفت. **شیخ ابو عبد الله الطاقی قدس سره**
نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن
عمران جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن. شیخ الاسلام گفت
که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من ویرا ندیدمی اعتقاد
حنبلیان ندانستمی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقی و من ویرا
نابینا دیده ام و مشایخ ویرا تعظیم می داشته اند و وی خداوند کرامات
و ولایات بوده و فراست تیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچ کس چنان
دور رفته بوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله
با منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده. شیخ
الاسلام گفت که چهل سال بر بابت آمد تا من بدانستم که آن نور حدیث که وی

بزبان

بشکفت و توفی الشیخ ابو عبدالله الطاقی قدس الله تعالی روحه فی غرة صفر
سنه ست عشر و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که مرا بخشم و دل محمد قصاب بزرگ
نمود تمامتر خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من
بیار آمد که یار من برای پدر خود پیش از بیست بار بر خرید با من موافقت کرد و گفت
سی سال است تا ایجایم درین بازار رسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبدالله
باکویه الشیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان دیده و حکایات بسیار داشت
از ایشان من خود با انتخاب از وی سی هزار حکایت و سه هزار حدیث نوشته ام
شیخ الاسلام گفت که وی ملک بود بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی
مرا تعظیم میداشت که کس را همه داشت هر گاه من پیش وی در آمدی بر پای خاستی
و مشایخ نشابور را چون ابن ابو الخیر بطوع و جز آن بر پای نمی خاست و از است عظیم
داشت شیخ الاسلام گفت که چون از وی باز گشتم بخانقاه شیخ ابو عبدالله باکو در آمدم
سه دوست بود مرا در خانقاه وی یکی ملکی شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگری ابو نصر
ترشیزی شیخ آواز داد که ابو الفرج وی از خانه بیرون دوید و گفت لبیک شیخ گفت
چون دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم ترا گفت گفتید که وی بسفر
میشود و وی نه سفر است و سفر نه بابت وی است وی آنست که حلقه ا
گرد وی در نشینند و وی از او میگوید من گفتم کاش باری این سخن آن وقت بگفتی
تا این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی سفر برای آن بود

شیخ ابو الحسن بشری سجزی رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی از پیران منست از این مشایخ که من دیدم سه تن همه
بودند خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابو الحسن بشری و وی
در روایات صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می بایست دیده و سخن
و سماع از ایشان باز داشت گفت مشایخ هم دیده بود چون شیخ سیروانی
و سرکی و ابو الحسن جهضم و ابو بکر طرسوسی و ابو عمرو بجید و دیگر مشایخ وقت
و شاگرد شیخ ابو عبدالله خفیف بود و حصری و نوری و ابو زرعه طبری را
دیده بود

کاکا ابو القصر بشتی رحمه الله تعالی علیه

شیخ الاسلام گفت که وی مرد بزرگ بود در ایام جوانی بوده اما نه باب پدر من بوده
مرا بوی برده و من خرد بوده ام روز آدینه پدر من مرا پیش پیران بردی تا دست بر سر من
فرود آوردندی و پیش ابو القصر بردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد ملامتی
بوده و پدر من مرید آن شیخ ابو الحسن تبشه ساو و برادر وی شیخ ابو محمد خادنان و مریدان
کاکا ابو القصر بودند و پیران روشن و با نفرهای عظیم بودند و همه مریدان ابو القصر
چنان بودند که ایشان را نفرهای عظیم بوده هر دو از وی حکایت کردی

کاکا احمد سنبل و برادر وی محمد خوزه رحمهما الله

شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل پیا زبرادر خود بود محمد خوزه و باطنی نیکوتر
داشت و برادر وی با آلت تر بود در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود عجایب
و خداوند کرامات و ولایت و در کار سخت دور فرا بود ٥٥ ٥٥٥

ابو منصور محمد الانصار رحمه الله علیه

وی پدر شیخ الاسلام است و مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمذی
کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بکردی و گرد گشتی

چون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قرا بود صاف و متقی و با ورع که کس آنچنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی و هم شیخ الاسلام گفت که پدرم در همه سرتا دشت تعظیم مر اکثر بود عبد الله جنید گویی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل آید که وی مرا خوابی دیده بود و با من نمی گفت اما می گفت هر روز تعبیر میکنم راست می آید شیخ الاسلام گفت پدر من در مجردی وقتی صافی داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و آن از دست وی بشده و همواره اظهار ملالت میکرد و تنگدلی می نمود و با ما وقتی در آن تنگدلی گفت میان من و شما دریای آتش بادا تا چه گناه کرده بودیم وی عزت خواست و فرزند آمد روزی در آن تنگدلی از دکان برخاست و سبحانک اللهم بگفت و دست از دکان بیفشاند و ببلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلی و در تاریخ شعبان سنه ... از دنیا برفته و قبر وی در بلخ است نزدیک شریف حمزه عقیلی رحمهما الله

ابو منصور سوخته رحمه الله شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیری بود در قهندز تنی خوش تن را سوختن و اوازی بود از پیر او بسوخت او را سوخته نام کردند مردی صاحب وجد و با حلاوت

شیخ احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی رحمهما الله

شیخ احمد چشتی جز شیخ احمد ابدال است زیرا که وی متقدم است و شیخ الاسلام وی را دیده و جز خواجه احمد بن مودود است زیرا که وی متاخر است و شیخ الاسلام وی را ندیده و شیخ الاسلام گفت من هیچ کس ندیده ام قومی را در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند از خلق پاک در باطن سادات جهان

بسیار سر با دیه رفته بود و باز گشته که از خود در آن اخلاص تمام ندیده بود همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود هیچ کونه سستی روا نداشتندی در شیخ تا بجایی چه رسید و شیخ احمد نجار را دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام گفت ندیدم پیری که احمد چشتی بزرگ بود مرا تعظیم داشتی و حرمت که هیچ کس را ندانستی و بنشستی کسی که سوی خود را در پای من مالیده وی بود و وی بزیارت شیخ بو نصر طالقانی شده بود و این بیت شنیده از وی ؏ دریغا که ندانستیم ؏ البیت شیخ الاسلام گفت که من هیچ کس ندیده ام بیدار و خواسته چون برادر احمد چشتی وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی مرا در قهندز مجلس می کردم و از مجلسیان من کس بود که با وی صحبت داشتی و سخنان مرا وی را باز میگفت وی می گفت که این دانشمند شما از کوی ماست خفای داند که از آن سخن وی اوراستی چیست یعنی از طمع و آن سخن وی مرا مایه ایست پس از آن مرا دعوت کرد و همه دنیا پی خود بر من بپاشید و پس از آن در سرما و برف بنباذان شدیم وی مرا بیرد و سه کار ما از انجا بود و دو سوم آنکه از یاران چشتی بود و وی صاحب فرستی عظیم بود و آن شب که بنباذان رفتیم زمستان بود و شصت و دو تن از مشایخ نواحی آنجا جمع آمده بودند جمله را روز من سخن میگفتم ایشان را و بسط و افشای علم حقیقت اول از انجا بود و هیچ کس از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت و کرامت و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد چون بوحفص نغاوردانی که چشم و گوش فرا سخن من داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود و وی چند شیخ الاسلام گفت که اگر بوحفص نغاوردانی زنده بودی شما جامه خود از وی

ابوحفص نغاوردانی رحمه الله

ورکشیدی

برداشت

و درون شکر بستی و من وی را پسیده و بزرگ می دیدم با کرامات ظاهر و فراستی عظیم
دوستی از دوستان او بود و دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی
بنود از دوستان او دوستان او را نشناسد و چون بو بشر کواشانی گر گبور فان
بسخن وی فرود آمد و چون احمد فرجانه و احمد کاه دستانی که بر شاخ توت رقص
میکرد چهل و اند روز آنجا بودیم و هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه فتوح
رسیده بود از آنجمله جز سجاده کهنه بخانه نیاوردم روزی در آن ایام سماع میکردم
و در آن شوری کردم و جامه پاره میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم
در خمار سماع بودم که یکی از ایشان فرا آمد و مرا گفت آن جوان که بود که با تو در سماع
می گشت گفتم چگونه گفت نو جوانی شاخ نرگس در از در دست با تو می گشت در سماع
هر گاه که آن نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شوریدی و بی طاقت تر شدی در سماع
گفتم دیگر کسی را مگوی پس از آن هنوز با هم رسیده بودیم مگر با حفص که بو واعظ
و دوستان آمده بود که بخواست رفت از دنیا و در آن هفته برفت و بو بشر
کواشانی در مجلس املای اسحق حافظ مرا گفت دانشمند از اینجا اینجا آمدی
بنشین که من اینجا نیز با تو ام و در سخن بر من بر شنید و فی گفته بیامد باجو گفتم
که آن چه بود هر کز دیگر چنان بشیخ ننگرد و باین آیه رسید که ومن الناس من یتخذ
من دون الله اندادا فتحش بکشاد و بسر گشت

شیخ احمد حاجی رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران منست شیخ حصری را دیده بود و ابو الحسین
طرزی و غیر ایشان را و از ایشان حکایت می کرد وی را گفتم که از حصری هیچ چیز یاد داری
گفت با یکی از مشایخ بر حصری در آمدیم چیزی بنود از ضرورت شیخ می گفت سخن دو انگ

یا سیدی اغلف دو انگ یا سیدی و دست بر هم میزد شیخ الاسلام گفت در آن
منکر که بعلف حاجت داشت در آن منگر که بجز آن هیچ حاجت نداشت

شیخ ابو بکر باوردی رحمه الله شیخ ابو بکر باوردی خطیب صوفی
سیاح از پیران من است پیر مسن بود و مشایخ بسیار دیده چون ابو عبد الله
رودباری و عباس شاعر و بو عمرو نجید و ابو یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی

ابو علی کیال رحمه الله علیه شیخ الاسلام گفت که شیخ بو علی کیال
را دیده ام با خود بودم وی را شناخته ام بزرگ بود شیخ سیستانست طرفی و کرامات
داشته وی را کرامات است ایشان نتوان کرد که خود به از کرامات بود و وی با شیخ احمد نصر و شیخ
بو سعید مالینی سر سد در صفه سرای صوفیان بوده اند و من آنجا حاضر

ابو علی زرگر رحمه الله علیه شیخ الاسلام گفت که بو علی زرگر از پیران
منست مردی جواد بوده و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی

شیخ ابو نصر قبانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی سفرهای نیکو کرده
بود و مشایخ بسیار دیده شیخ ابو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده با زوت
و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر عبد الله مالک را دیده بود و بار غار فارسی
شکر و شبلی بوده و حکایات کردی مرا از ایشان

شیخ ابو اسمعیل نصر آبادی رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که وی پسر مهینه شیخ ابو القاسم نصر آبادی است از وی حدیث
دارم و حکایات از پدر وی

شیخ ابو منصور کازر رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی درویشی بشکوه بود و مشایخ بسیار را دیده بود و مرا
از عمو بود و شیخ احمد نجار استرابادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده بود

بو بشر کواشانی رحمة الله علیه
احمد فرجانه و احمد کاه دستانی رحمهما الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که

از پیران مهین صوفی بود شاگرد ابو العباس قصاب آملی و از وی حکایت کردی
ابو علی بونه گر رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران من است

اسمعیل دباس جرفتی رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس از پیران منست پیری روشن بود و محدث شیخ عمو شیرازی را دیده بود و از وی حکایت می کرد

ابو سعید معلم رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که بو سعید معلم پیری روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سفید پوشیدی شیخ ابراهیم کیال را دیده بود

شیخ محمد ابو حفص کورتی رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتی بزرگ بوده خداوند وقت عظیم و از پیران منست وقتی ویرا بیماری افتاد قوم بنزدیک وی شدند سخنی میرفت کسی دعوی کرد شیخ را طاقت آن نبود و غیرت بوی در آمد برجست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام عذر خواست

شیخ عمو رحمه الله علیه

کنیت وی ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزه صوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود و وی پیر فرشا و منست یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی من ویرا و من هم آن وی بودم و چون بسفر بودی تا همراه وی بودمی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی ویرا عمو لقب نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابوبکر فرا را دیده بود و نیشابور و سفر اول و حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابوبکر فالیزبانرا دیده بود و بنجاه و وی جنید را و ابوبکر مفید را دیده بود و وی جنید را و با شیخ سیروانی صحبت داشته و با همه مشایخ حرم چون بو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساخری و جمال مکه و شیخ بو اسامه و بو الحسن سرگی

وبو العباس

وبو العباس نسایی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشانرا و از جهار بیاینده (?) و شیخ ابو الفتح طرسوسی را دیده بود و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده

شیخ احمد کوفانی قدس الله سره

شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی خادم عمو بود وی و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده و وی مرا گفت که ما از تو بدانستیم که ما که را دیده ایم یعنی تو ایشانرا شناختهٔ بحقیقت

ابو الحسن نجار رحمه الله علیه

شیخ الاسلام گفت که درویشی بود در تهمند زهر دی (?) بشکوه بود و بزرگ پس ویرا کم شناخت وقتی در مکه دیده اند ویرا پنجاه روز که وار باوی از مریدان وی مرا حکایت کرد از بلال خادم خضری انکه خضری گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا اینده تو کی بتو رسید گفت آنگاه که او را هیچ مانع نماند که نور از وی باز دارد شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ شیخ بو علی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی بازگشتم قضا را شیخ عمو از وی بازگشته بود مرا حکایت می کرد از وی و من از خرقانی بو علی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بمرو شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشنور تائب بود و صادق و ویرا ریاضتهاست و صال لیکن وی وقتی در رو صال بود و من باوی بودم تا بجهل روز مرا گفتند کوی انرا هشتاد روز تمام کردی گفتند صد روز و اقلام مرا گفته بود که بریشن پایی در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف پیری بشکوه بود و با دعوی و قوت و علامت و را

حکایت کرده

بفتح شین ... نون و سکون را مهمله

شیخ الاسلام گفت که من دو بار بنزد بوسعید ابوالخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو
گرفته و گلیم مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دامن من نهاده و چون بنزدیک وی
شدم برای من برپای خاست تمام و در من تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی
لیکن مرا با وی نقاری از نهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ
و در زیدی بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیکو بودند شیخ الاسلام گفت که احمد
خضرویه روزی پیش بایزید گفت یارب امیدهای ما از خویشتن بریده مکن بایزید
گفت یارب امیدهای ما از خویشتن بریده کن شیخ الاسلام گفت آنچه احمد گفت عام
راست و آنچه بایزید گفت خاص راست که امید علت است امید بنا موجود
بود دریافت امید که بود ابوبکر دقی گفته العافیة والتصوف لا یکونان شیخ الاسلام
گفت اگر صوفی احوال خویش را تحقیق دانستم کن که دعوی است و افعال خویش را متهم کن که
ریاست و اقوال خویش را متهم کن که بی معنی است جوانمردی در بادیه مضطرب
شد گفت اگر مرا ازین بلا سلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد
کسی وی را بخانه برد و طعام داد سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت اگر زیستی و یاد
نکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی صادق بود و شغل وی را کفایت
کرد و وی نه از تشنگی و خواری گفت یاد نکنم از ننگ یاد کرد خود او را چنان گفت
شیخ ابوعلی سیاه مروزی گفته که از هر چیز که چیزی بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون
از آن چیزی بشود هیچ نماند شیخ الاسلام گفت که سخت نیکو گفته است و آن
ضمانت شریعت همی خواهد و زیادت در شریعت نقصان شریعت است چون آب
آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد ترا سیراب نکند مر تعطش

که هرگز

که هرگز خویش را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام
گفت معنی آنست که حقیقت هرگز درست نیاید تا شریعت من عادت نشد
شیخ الاسلام چنان بود که هر چه شنیده بود وی از خصال حمیده و افعال پسندیده
نه در صورت وجه در حکایات مشایخ البته خویشتن که آنرا بکردی و وی گفته است که
چون کسی بشمار رسید از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر نتوانید که آنرا دوام آورد و کشید
بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما از زمره ایشان کنند و همچنین از معاملت
نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را بآن فرموده اند که بر پی ایشان روید و سیرت
ایشان ورزید اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید وقتی در راهی میرفتم درویشی
سوگند بمن داد که مرا شلواری می باید مرا حکایت آن امام نجاط آمد که سواری
درویشی بوی سوگند داد که بخدای که مرا شلواری ده وی آن امام را اسب فرود
آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چه کردی که این گدایان مردم
و زراقند گفت من نخواهم امام اراد و اینبود که وی سوگند بخدای بر من داد و من نیاز
وی بر گذاردم و مرا او وی ندیدم شیخ الاسلام گفت من نیز آن کار کردم شلوار
درویش دادم و بی شلوار مجلسی داشتم شیخ الاسلام گفت که بسیار بجای غایت
مجلس کرده ام و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام
و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند
هر چه من خواستی بدادندی اما من نخواستی و بپید اگر دی و من گفتمی چرا ایشان
خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خرد بودم هنوز که پدر من
دست از دنیا بداشت و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج افگند و ابتدای درویشی

و محنت ها از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که من زمستان جبه نداشتم و سرما
عظیم بود و در همه خانه من بوریایی بود چند آنکه بران خفتمی و غدباره که بر خود
پوشیدمی اگر پای خود بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را بپوشیدمی پای برهنه
ماندی و خشتی که زیر سر نهادمی و هیچ کجا به مجلس بیرون کردمی و بیاویختمی
روزی عزیزی درآمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد
ساعتی بود دستار از سر برگرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرا
دست رس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمی خواستم و بر دل
من از آن باری بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید گفت فلان
دکان ابعبد الله گذار تا سیم آن قاریان را دهد دانیال آن شغل را کفایت کرد و
آن مرد سیم آن دکان بقاریان می داد شیخ الاسلام گفت که شش من نان
مطبوخی بود و من سپیدنان می خوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز خدای تعالی
مرا در همه عمر خود نیم روز در طلب دنیا ندیده و اکنون بر من می گشایند اما
از آن چه اگر بپذیرم کافر باشم و اگر آن از بر دل من هیچ قدر و خطر نیست کافر باشم
تا آن وقت که از آن برنخیزم و بایست آن از دنیا نبرد تا آن ابر من گشاده
و اگر ملک سلیمان نیز مرا از آن چه بهتر که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و
بایسته و بروزگار بچشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد بکنند که بگویم این
آنست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته بود آن وقت که مرا بایست
آن بود ندادا اکنون می دهد تو کی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و
بس پیر شیخ الاسلام مقدار پیری نوری دید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو

آن پیر

آن پیر نوری می بینی بر سر فلان گفت بینم شیخ الاسلام گفت نمی دید ما بر تربیت
آن ناکرد آن ترک چیزی بیند و گوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پیش ازان
آن نور ندید شیخ الاسلام گفت آن ترک گفت که اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست
گفتم تو اکنون خود را پیامبر زیده و خود را بزرگ در چشم می آری که حج کرده ام
حاجی ام آن وقت خداوند نیاز تو نشانها ربودی شیخ الاسلام گفت که کسی
راستها است یعنی معشوقه وقت بهار رب من است که من بهار را دوست
دارم وقتی هوا گرم شده بود و گلها همه رسیده مرا می بایست که گل بینم
تا چشم من بر آساید بگلزارگاه بیرون رفتم در یا غنچه لاله دیدم مقدار انگشتی و سخت
نیکو که ممکن نبود که بیش از آن لاله بود شیخ الاسلام گفت وقتی تنگدل بودم
صعب در تنور سرای خود نشسته بودم اندیشناک بسبب امری بادی
بجست و کاغذ که هشت سوار زین در فرود افتاد بخط سبز بران نوشته
که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که ابوالخیر تیناتی هشت سال بمکه بود مجاور
هیچ سوال نکرد و این صعب بود که کسی چیزی ندارد و در مکه و سوال نکند
وقتی هشت شبانه روز چیزی نخورده بود و بیماری بکر سنگی پوست بسته شده
بحیله خود را بمقام ابراهیم افکند که دو رکعت نماز بگذارد و از سستی در خواب
شد الله تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکت
گفت بدادم گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم شیخ الاسلام گفت
که از اشراف وی بر مملکت نکته آن بود که گفتی بر سرها می بینم بخط سفید که سعید
و بر سرها می بینم که شقی و دیگر گفتی که هر که از اقلیمی تو بحج نهد وی را می بینم شیخ الاسلام

بیدار شد

گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست که در آن چه کرامت باشم که غم کسی بباید
خوردن و من در بند که بجای آرم اما در یک نفس زود بجای آرم و ببینم و مقام مرد
بگویم که مقام وی به نزدیک حق تعالی تا کجاست به یک نگرستن اما شقاوت
ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام گفت که مرا بنگذارند
که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران و وقتی گفتم که جدا کنم مرا بنگذاشتند شیخ الاسلام
گفت کس بود که بگوید و بهتر است و داند که میگوید و آنچه میگوید می بیند و این
دیدار بهتر است و ویرا دایم باشد و کس باشد که این دیدار ویرا وقتی باشد و وقتی نباشد
در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وی برود و آن حقیقت
باشد و نه راست راست و وی از آن آگاه نی به نزدیک شما کدام بهتر است پس گفت آن
پیشینه که آن بهتر است و ویرا دایم است اهل ولایت است و آن پیشتر ابدال و
ابرار و نقبا و اوتاد را بود و آن پیشینه محقق است که وقت باشد که بروی پوشیده شود
و گاه بود که آشکارا باشد اگر بهزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون
یعنی اگر بهزل کند عجب باشد
آنرا همه دارند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ
الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج به آرزوی یوسف بن الحسین
به ری آمد از بهر که حال وی برسید گفت بآن زندیق چه کار داری چون بعد از ناحیه
بروی در آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم بیتی تازی یاد داشت
بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی روان شد
گفت ای ابو الحسین عجب مدار که ما هی است در ری می گردی و حال من می پرسی
میگویند که بآن زندیق چه کار داری از وقت صبح باز قرآن می خواندم اشکی

از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی به بین که چه حال ظاهر شد
شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول ویرا شناخت زنگ بزنی می کرد یعنی تلبیس
و نگفت تا آنگاه که در غلبه بگفت یا خود در حال غلبه بجای آورد و این بهتر است
از آن پیش تفصیل نکتها و حکمتهایی که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند
متعذر است بلکه متعذر بسیاری از آن گذشته است و شاید که بعضی دیگر بیاید
ان شاء الله تعالی و اینجا بدین مقدار اختصار افتاد و وفات وی روز آدینه
بوده است بیست و دویم ماه ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و اربعمائه و عمر
وی هشتاد و چهار سال بوده

شیخ ابو اللیث فوشنجی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجه بزرگ بوده و عارف پای برهنه رفتی
وی گفته که از بوشنگ بهرات آمدم بآن سبب آنجا ماندم که بجیابان می گذشتم
بگورستان زنی بگوری نشسته بود و می گفت جان مادر یگانه مادر از آن جهان
سیدا شد شیخ الاسلام گفت که ابو وایل شقیق بن سلمة الکوفی از بزرگان
تابعین است نوحه بشنیدی و بگریستی یکی از بن طایفه گفته است که التلذذ
بالبکاء ثمن البکاء شیخ الاسلام گفت باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت
لذت می یابد یابنده توحه یابد قبر لیث فوشنجه بجیابانست چون وی برفت
ویرا یاران بودند بر سر قبر وی خانگکی بساختند و بر بام خانه چار طاقکی و در آن
می بودند تا یک یک می رفتند و بپهلوی وی دفن می کردند شیخ عمو بگفت که این
قبر فلان نارفروش است و این آن فلان و بمن می نمود قبر یاران ویرا شیخ الاسلام
را خوش می آمد و می پسندید موافقت و بیعت ایشان او گفت که محمد عبد الله کازرگت

رحمها الله تعالی

که همه نیکویی که خود را می بینم سبب آن دانم که لیث بوشنجه با من رازی کرد
هزه آن در حلق من فرو شد لیث بوشنجه وقتی در رود هراة غرق شده می طپید
گفت الهی اکنون مرا گرفتی برگ آمدن ندارم که مرا بسلامت بیرون آری سه
بار ترا سورة قل هو الله بخوانم گفت ازان بترسیم نه سالست تا در انم که بخوانم
نمی توانم هر گاه که گویم الله هو گویند انم که تو نیکویی وان که احد کیست مرا بگذر

محمد بن عبد الله کازر هروی رحمه الله بزرگ بوده است ازین قوم در هرات
وصاحب کرامات ویرا در تاریخ آورده اند وهو محمد بن عبد الله القصار الهروی
من فتیان مشایخ هراة من افتی المشایخ فی وقته واحسنهم هدیاً وخلقاً وطریقة
وخواجه بو عبد الله بوذبل بوی ارادتی داشت عظیم وبرای وی کارها کرده بود
وقتی ویرا گفت خواجه این همه میکنی آخر تو مرا بدر شهر بیرون خواهی کرد گفت
گفت تو روزگاری برآمد و وی رئیس هری بود محمد بن عبد الله کازر سخن
نیکو گفتی در معاملت و ترک دنیا و در دلها اثر می کرد مردمان دست از دنیا
بداشتند و از املاک خود بیرون آمدند خواجه بو عبد الله ویرا از شهر گسیل
کرد و گفت بباید رفت از شهر بحوالی شهر جایی که خواهی می رو که سخن تو
مردمانرا زیان می دارد یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم سلطان
بریده گردد و خواجه بو عبد الله چهار سال خدمت شبلی کرده بود وی سوال
ومالی عظیم بروی نفقه کرده شبلی ویرا جواد خراسان گفتی و خود حافظ بود و ثقه
ومکثر

عمو شیخ عمکثر رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت که وی
پیری بوده درویش بزرگ وخداوند ولایت وقبر است هم بکازرگاه مادر

قبراست

قبر است روزی خواجه بو عبد الله بوذبل بوی رسید گفت پسر بوذبل که بود
که ترا فرو نشانند و مرا بر نشانند خواجه هشیار بود دانست که مردی بزرگ است
گفت ای خواجه بتواند بود که ترا بر نشانند و مرا فرو نشانند گفت پسر بوذبل
هیچ چیز مزه داشته باشی که مرا بر نشانند و ترا فرو نشانند یک هفته بر آمد امیر
خراسان ویرا بگرفت و بقلعه غلاة برد و در طاق کرده و در بر آورد تا آنجا برفت

خواجه خیرجه رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت که خیرجه غلامی
بکازرگاه در قبر است خواجه وی از وی چیزها می دیده کرامات عظیم مشاهده میکرد
ویرا آزاد کرد و بکازرگاه آمد و آنجا خانگکی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که
من پسر خواجه ویرا دیده ام و مرا از وی حکایات حدیث کرد و وی گفت که وقتی بسیل آمده
بود و وی بر سر تل پشنگ شده بود و وی گفت خداوندا هر که سیم باید سیم بده
و هر که زر باید زر ده و هر که اعلام و زمین و هر چه باید بده خیرجه را همین تو
بس شیخ الاسلام گفت که حال آنکه را محل غیرتست اما اختیار حق سبحانه بندگان
نه بسبب و علت است بلال را با آنکه غلامی بود وحبشی بخواند و بوجهل و شیبه
را که سادات مکه بودند براند وی ها چه کرده بود و ایشان چه کردند هیچ همه عنایت
و قسمت او باز بسته است و کس را ازان سخن نرسد شیخ الاسلام گفت چون
کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخیرجه آمدی تا وی فاتحه بر خواندی و بدمیدی
در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود بوی شد فاتحه
بر خواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیرجا الحمد نه راست میخوانی
آنرا بر تو راست کنم گفت ای تو دل خود را راست کن شیخ الاسلام گفت که سن

الحمد لله که

از خرقانی الحمد شنیدم که وی امی بود الحمد لله استنی گفت و وی سپید و غوث
روزگار بود **ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن بن نصر المالینی رحمة الله علیه**
وی از مهینان مشایخ هراتست از اقران شیخ عمو با وی شیخ الاسلام گفته بود
مشایخ حرم را دیده و صحبت داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و در زهد
و ورع یگانه روزگار بوده و در تجرید و ترک دنیا سخن کردی و سخن وی را در دلها
اثر تمام بودی صاحب کرامت و ولایت بود و یکی از اصحاب وی عبد الله
بن محمد بن عبد الرحیم وی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی مرا
گفت برو بمکه و فلان کس را بگوی که چنین و چنین کن من کامی چند برداشتم
خود را بمکه یافتم و آن پیغام بگذاردم بدان کس که گفته بود و پیش از نماز دیگر
بنزد شیخ باز آمدم اما وقت که آنجا رسیدم خواستم که هیچ گذارم انکس که پیش وی
رفته بودم گفت برو و سخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه بازنتوانی گشت و ماه
در راه بمانی قبر وی در مالین هراتست شیخ الاسلام در اوایل حال به زیارت
وی رفتی **ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الدروی الخابجه بادی قدس سره**
و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه
روزگار با حاصل از کرامات بوده سبب توبه وی آن بود که روزی شخصی فتوی ا
آورد که چه فرمایند ائمه دین درین مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند از روی
غضب بر درازگوشی زد آن درازگوش روی باز پس کرد و گفت ای خواجه این
خشم تیز بر مظلومی رانده که برا فردا از عهده این خشم راندن چون بیرون خواهی آمد
اکنون بیست سالست که آن شخص می گرید و حالا آب چشم وی بخون بدل

شده است حکم طهارت و نماز وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت
آن سخن بیهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بست چون
بمنزل وی رسید وی در آن گریه و اندوه از دنیا رفته بود پیری دید با روی نورانی
و موی سپید و خون از دیده وی دوید و بر روی وی خشک شده اما می خندید
ابو نصر را از خنده وی عجب آمد تکفین و تجهیز وی کردند و نماز گذاردند چون
ابو نصر از آنجا بازگشت گریان پیری بوی رسید گفت ای جوان چرا می گریی مگر
آیتی از کلام الله بتو رسیده است که بآن کار نکرده اما از نگریستن بگریستن
دامن سوختگان نماند نه دل سوختگان چون آن پیر این بگفت و بگذشت
شیخ ابو نصر را درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود و از هر چه در آن بود بیرون
آمد و سفر بیابان پیش گرفت و گویند که سیصد پیر را خدمت کرده و صحبت خضر
علیه السلام دریافت و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضات
کشیده و عبادات کرده و در آخر بهرات آمد و عمر وی بصد و بیست و چهار سال
رسید و در سنه خمسمائه از دنیا برفته و قبر وی در خیابان بجاده است نزد...
سلطان مجد الدین طالبه رحمه الله گویند که وی از اهل سکر بوده
در ترک و تجرید و توکل یگانه بود درویش محمد چکر که یکی از ابدال بوده در جامع
هرات بسر بردی روزی در مسجد خفته بود کوزه آب وی ریخته بود خادم مسجد
آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده است وی را چنان بزد که اعضای وی
مجروح گشت چکر آهی بزد و برفت مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت
و از آنجا بازار که آن بازار جمله فروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه را

رجعت کرد
مخ قبر او را زیارت کنند
و بآن تبرک جویند عام

ازان خبر کردند در عقب وی چو کر روان شد چون بوی رسید گفت چو کر سیل با
جوانی سوزی چو کر باز گشت و آب چشم خود در ابر آتش افکند آتش فرو مرد
و این رباعی بگفت ٭ آن آتش دوشین که برافروخته بود ٭ آن سوختن
از دل من آموخته بود ٭ گر آب دو چشم من نکردی یاری ٭ همه جامه فروشان که هری
سوخته بود ٭ گویند که وقتی سیل آمده بود و نزدیک شد که هرات را آب ببرد
خرقه سلطان مجد الدین طالبه بردند گفت خرقه مرا پیش سیل نهید چنان کردند
فی الحال سیل باز گشت امام فخر الدین رازی رحمه الله در وقت وی بوده است
و بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون ویرا وفات رسید در اندرون
درب فنک و فیروز آباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی رحمه الله که صاحب
رساله غایة الامکان فی درایة المکان در گنبد مقبره وی مدفون است و
شیخ محمود از اصحاب تلامذه مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است
رحمه الله که از اکابر مشایخ و محققان است و سخن در حقیقت زمان و تحقیق
آن چنانکه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافت شود

فی معرفة الزمان والمكان است

ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی رحمة الله علیه

وی از بزرگان مشایخ هرات است جامع بوده میان علم ظاهر و علم باطن صاحب
کرامت و ولایت بوده است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که سنه
سبع و سبعین و ماتین برفته از دنیا وی گفته که طعام چندان خور که تو آن خود
باشی نه او تو که اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه
چنان پوش که رعونت و فخر و خیلا را در کار نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها را

بر افروزد و هم وی گفته که در هر کار که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد
ازان ترا بکار دیگر نباید شد و دران کار همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن
باشد یا عمل مباح و باید که در باطن تو خالصا لله بود و نیت تو دران فعل رضای
حق بود سبحانه و نگاه داشت شرع و هم وی گفته که اصل عبودیت آنست که
چنان باش بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یافته
گنجایی نبود و ویرا اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب ولایت و کرامت
چون ابو یعلی بن مختار العلوی الحسینی رضی الله عنه و از وی کرامات بسیار
و خوارق عادات بی شمار منقول است و وی پسید امام مشهور بوده و قبر وی در
بایان بای ابو عبید الله مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزی رحمه الله که
از غایت شوق و سوختگی او را شوق سوخته می گفته اند و ویرا وقایع غریب و عجیب
بوده است گویند که آن روز که پسید امام را در هرات وفات رسید وی در
مرو الرود بود و ویرا انجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد و
آمد گفت در همان روز پسید امام وفات یافته بوده است و اضطرابی که در باطن
او پیدا شده بوده است بدان سبب بوده و چون شوق سوخته رحمه الله
وفات یافت ویرا در کوهستان خشابخه باد در بایان بای عبید الواحد بن
مسلم در خاک کردند

شیخ ابو ذر بوزجانی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود همیاد
کور کیر در بوزجان مرا رنجی عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا ویرا یافتم و دیدم
بوذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسه بوده که شیخ ابو ذر

ساکنان آن را اولیا می خواندند یک روز بر در آن مدرسه خسپیده بود و خادم مدرسه
بیرون آمد گفت اولیا و رحمه کارانند گفت امروز خوردنی نیافته اند در آن مدرسه
درختی بود توت خادم را گفت برو و آن درخت را بیفشان خادم آن درخت
را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص گشته بود پیش شیخ آورد گفت برو و برگ
ایشان طعام بخر روزی سبکتگین پدر سلطان محمود که وفات وی در سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه بوده است بدیدن وی آمده بود وی را نصیحتهای درشت
کرد و سلطان محمود هنوز کودک بود وی را پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود
و وی را بر کنار خود نشاند و از اشعار وی است ✿ یعرفنا من کان من جنسنا
و سایر الناس لنا منکرون ✿ و هم از اشعار وی است ✿ تو بعلم ازل مرا دیدی
دیدی انگه بعیب بخریدی ✿ تو بعلم آن و من بعیب همان ✿ رد مکن آنچه خود پسندیدی

شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله سره

کنیت ابونصر احمد بن ابی الحسن است وی از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است
رضی الله عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورده است
قال رضی الله عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه و سلم منذ اسلمت ولا رآنی
الا تبسم فی وجهی وی بسیار بلندقامت و باجمال بوده است و امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه وی را یوسف این امت نام نهاده است و حضرت شیخ را حق سبحانه
چهل و دو فرزند داده بوده است سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات
وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بودند و این چهارده پسر همه عالم و عامل
و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامات و صاحب ولایت و مقتدا

و پیشوای خلق بوده اند وی امی بوده است که در سن بیست و دو سالگی توفیق
توبه یافته و بکوه رفته و بعد از هژده سال ریاضت در چهل سالگی وی را بمیان
خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بروی گشاده اند زیادت از سیصد تا کاغذ تصنیف
در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت
کرده است که هیچ عالم و حکیم بران اعتراض نکرده و نتوانسته و این تصنیفات
همه بآیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم مقید و مؤید است حضرت
شیخ قدس الله تعالی سره در کتاب سراج السائرین آورده است که بیست و دو ساله
بودم که حق سبحانه بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا
بمیان خلق فرستاد و اکنون شصت و دو ساله ام که این کتاب بفرمان حق جمع
میکنم تا این غایت ششصد هزار مرد است که بر دست ما توبه یافته اند
و بعد از آن بسیار سال دیگر زیسته اند شیخ ظهیرالدین عیسی که یکی از فرزندان
ایشانست در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست
شیخ الاسلام احمد قدس الله سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه
معصیت بطریق طاعت باز آمده شیخ ابوسعید ابوالخیر را قدس الله تعالی روحه
خرقه بود که در ان طاعت کردی و چنین گویند که آن خرقه از امیرالمؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود و مشایخ را تا نوبت بشیخ ابوسعید رسید
وی را نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت
کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی نوخط بلند بالای بچشم ازرق
بنام احمد از در خانقاه تو درآید و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من

زنهار که آن خرقه بوی تسلیم کن چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو طاهر را آرزوی
آن می بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت
ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری سپردند و علم شیخی با بدر خرابائی دادند
و کاری که ما را بود وی را تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از آن چند سال
از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران بتعجیل
میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا
میرسد شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه
نشسته بود جوانی با آن صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابو طاهر در حال بدانست
وی را اعزاز بسیار کرد اما چنانچه اقتضاء بشریت است اندیشه ناک شد که
خرقه پدر را چون از دست بدهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت
روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد بر خاست و آن خرقه را که شیخ
ابو سعید بدست خویش بر سر شیخ نهاده بود و تا آن روز آنجا بود بیاورد
و بر سر آن جوان فرو انداخت و گویند که آن خرقه را چیست و دو تن از مشایخ
پوشیده بودند و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از آن هیچ کس
ندانست که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شدند که
ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله سره از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود
و یکی خواجه بو علی و هم نام او ابو علی فارمدی است و هر دو معروف و مشهور
شدند در عالم و یکی از این طایفه گفته که خواجه بو علی را بر خاطرها واقف کردند
و باظهار آن ماذون نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطرها واقف کردند و هم بر اظهار

حاکم

حاکم و باظهار آن ماذون بود و از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامات
مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان دیده از هیچ کس مثل این حالات که از شما ظاهر
میشود ظاهر نشده است فرمود که ما را در وقت ریاضت هر ریاضتی که
دانستیم که اولیاء خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بر آن مزید نیز کردیم
حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود بهره که با ایشان داده بود بیکبار با احمد
داد و در هر چهار صد سال چون احمد شخصی پدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی
در باب او این باشد که همه خلق ببینند بعد از این فضل ربی جامع مقامات شیخ
گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که من بیست و دو ساله
بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه من آن
بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نامی غایب
بود و حریفان در طلب وی شدند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور
بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنیم شاید که او دیر آید گفتم سهل است
چون باز آید اگر مضایقه کند دور دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد و دور
دیگر طلب داشت و چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند پس بخمخانه
رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در آن خمخانه چهل خم بود تعجب کردم تا
این چه تواند بود و آن حال از حریفان پنهان داشتم و از جایی دیگر خمر آوردم
و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام درازگوشی در پیش کردم و بجانب
رز روان شدم که آنجا خمر داشتم تا زودتر بیارم بر عقب خود درازگوش بار کردم
درازگوش در رفتن کندی می کرد و من وی را سخت میرنجانیدم تا در وقت

حضرت

بازآئیم که دل بحریفان متعلق داشتم ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که
احمد این چه انزاجر است بجهه بیداری ما اورا فرمان نمی دهیم تا برود و از شحنه عذر
میخواهی قبول نمی کنند از ما چرا عذر نخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین
نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این دراز
گوش را تا برود و من در روی حریفان خجل نگردم در حال دراز گوش روان
شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش نهاده شدند گفتم من توبه کرده ام
ایشان گفتند احمد بر ما فسوسه می کنی یا بر خود و الحاح می کردند ناگاه آوازی یمندی
بگوش من رسید که یا احمد بستان و بچش و ازین قدح همه را بچشان بستدم
بچشیدم شهد شده بود و بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضران را بچشانیدم
در حال توبه کردند و از هم پراگنده شدند و هر کسی روی بخیری نهاد و من واله وار
روی بکوه آوردم و بریاضت و عبادت و مجاهده مشغول شدم چون یکچندی
در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین میروند که تو می روی
قومی صاحب فرضان را رها کرده که حق ایشان در ذمه تو واجب است و
ایشان را ضایع گذاشته بعد از ان خاطری دیگر در آمد که در خانه تو بیرون از خم
دیگر جبل خم است که در ان خمر بود است هر چه دارند کو بر خود خرج کنید
چون دانستی که چیز دیگر نماند انگاه بنخوارگی ایشان مشغول شو چون
ساعتی بر آمد بخاطر من فرود آوردند که یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه
که توکل بر خم خمر کنی راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه نکنی تا او صاحب
فرضان ترا از خزانه فضل خود روزی رساند که رزاق بر حقیقت اوست تو

تکیه

تکیه بر خم خمر کنی نیکو بانگ صفرایی عظیم بر سر من زد بیخود از کوه در آمدم و در خانه
رفتم و عصا در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنه ده را خبر کردند که
احمد از کوه در آمده است و جنونی بروی غالب شده خمها می شکند و می ریزد شحنه
کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آوردند و در پایگاه اسپان باز داشت منبر سر آخور
اسپان بنشستم و دست بر هم میزدم و این بیت می گفتم   اشتر بجرا آمد
می بگرد و صد کرد   تو نیز ز بیره و بیت کودی در کرد   اسپان سر از علف
بر داشته سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمان ایشان روان شد
پستوبانان بدیدند برفت شحنه را گفت دیوانه آورده اید و در پایگاه اسپان
باز داشته تا اسپان جمله دیوانه شدند و تمام از علف بر داشته و سر
بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذرها خواست من بجانب
کوه باز گشتم و چند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از خزانه فضل خویش
هر بامداد هر یکی از صاحب فرضان مرا یکی نان گندم بدادی که در زیر بالین
ایشان پیدا آمدی چنانکه همه را کفایت کردی و اگر مهمانان نیز رسیدندی
همه را وا رسیدی بلکه چیزی باز آمدی خواجه ابو القاسم کرد مردی بوده بزرگ
و مال دار و با خیر وی گفته که مرا حادثه افتاد که هر چه داشتم بکلی از دست من
برفت حال من باضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچ کسبی نمی دانستم
بپیوسته بخدمت علما و مشایخ میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق
نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم غم عظیم تنگدل پیری در آمد دو رکعت نماز بگذارد
پیش من نزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبتی عظیم از وی بر من مستولی شد که پس

نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا ولایتی قصهٔ خود با وی بگفتم گفت احمد بن
ابی الحسن را که درین کوه است می‌شناسی گفتم مرا دوست دیرینه است گفت
برخیز و بنزدیک وی رو که مردی صاحب کرامات است باشد که در وقت ازو درمان
یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم سلام کردم جواب داد پرسید که حال تو چیست
گفتم پرسی و قصهٔ خود با وی بگفتم فرمود که چند روز است که خاطر سوی کشید
دانستم که ترا کاری افتاده است برو و خاطر مشغول مدار حق تعالی سهل گرداند
قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرضه دارم تا
چه جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارکش بر من افتاد
گفت پیشتر آی حق سبحانه و تعالی کار تو راست آورد پس فرمود هر روز
کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز ترا چهار دانگ بر آن سنگ
حواله کردند می‌آی و می‌بر و بعضی از افاضل در آن زمان درین باب گفته است
بوالقاسم کرد شد چو یکی مضطر ☙ بگشاد برو کرامت احمد در ☙ کرد حواله
کفافش بحجر ☙ هر روز چهار دانگ می‌آی و می‌بر ☙ پیش آن سنگ رفتم پاره
زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم و بخدمت شیخ آمدم و گفتم من پیر شده‌ام
و اطفال خود دارم چون من نمانم حال ایشان چگونه بود فرمود که اگر خیانت نکنند از
فرزندان تو هر که آید ببرد و بعد از وی مدتی فرزندان وی می‌آمدند و می‌بردند
چون یکی از فرزندان او خیانت کرد دیگر نیافتند و وقتی حضرت شیخ را
عزیمت هراة شد چون بده شکیبان رسید جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند
که حضرت شیخ بهراة در خواهد آمد شیخ فرمود اگر بزندگی که مشایخ شهر هراة را

با جمعی انصاریان گفته‌اند این خبر بجابر بن عبد الله رسید گفت ما بر دوش و
شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفهٔ پدر وی
شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس الله سره بیرون آوردند و در شهر
منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند چون بده
شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد جای
خود نماندند و حالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه در آوردند و استدعا
کردند که قرار بر آنست که شما را بدوش باشد بر سر کرم فرمایید و در محفه نشینید
حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ
جابر بن عبد الله و قاضی ابو الفضل یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس را
امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی هیصم بر گرفتند و روان شدند و هیچ
کس دیگر نمی‌داند حضرت شیخ خاموش می‌بود تا ساعتی برفتند پس فرمود که محفه
را بنهید تا سخنی بگویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما می‌دانید که ارادت
چیست گفتند بفرمایید گفت ارادت فرمان برداریست همه گفتند بلی فرمود
که چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران محفه را بر دارند تا هر کسی را نصیبی
باشد اکابر سوار شدند و دیگران محفه بر گرفتند چندان خلق از شهر و روستا
آمده بودند که بسیار کسی بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر رسیدند
در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله سره نزول کردند در شهر
هراة مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشته
مشهور و معروف بود و صاحب قبول یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت

بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانهٔ وی بکر بود چون شیخ الاسلام احمد
بهرات رسید آن زاهد ضعیفهٔ خود را گفت که جامهٔ مرا بیار تا بنزدیک شیخ احمد
روم که میگویند مردی بزرگست تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه گفت زنهار اگر
از راه امتحان خواهی رفت مرو که او نه آن مرد است که تصور کرده اگر در دل
داری که آنچه او فرماید فرمان بری و بجای آری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان
کنی زاهد گفت برو و جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید و بخدمت حضرت
شیخ احمد آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود چون عزم سلام
ما کردی می دانی که آن عورت با تو چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون
راست میگویی چون فرمان نبرم فرمود بازگرد و گندم بر کوی پشکین که
بر دکان محمد قصاب مروزی گرد ران گوشت پخته است بر قناره آویخته بستان
و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه برو که من جهل بلیته
فقد برّ الابن الاکبر بگوی تا از آن گوشت قلیه سازند و از آن روغن و دوشاب شیرینی
کنند و با آن عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است
بجای آر و بحمامی فرو رو و غسل بر آر هم در ساعت بهره چندین سال طاعات
بتو نمود و بیافتند اگر ترا حاصل نیاید بیا دامن احمد بگیر تا از عهدهٔ آن بیرون
آید چون شیخ این بگفت زاهد با خود گفت مرا کاری میفرماید که در وسع من نیست
و من درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام با زن بکر بچه قوت دخول کنم
حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود که برو بسم الله مترس اگر کار افتد
از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه

و حلوایی

و حلوایی بساختند و باهم افطار کردند در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پدید
آمد خواست که بمباشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام
بپردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد و در خود قوت
آن بیافت از حضرت شیخ احمد اگر شیخ در بنا جمع نشسته بود دستم وجود
و گفت یا احمد کار را باش و مترس که راست آمد زاهد را مقصود بحصول پیوست
و روی بحمام نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت بهره درون چار دیوار شهر
بود تمام بر وی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود احمد را چه جرم
چون همت تو بیش ازین چار دیوار نبود اگر عوض چار دیوار شهر چار دیوار
دنیا بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبدالله
الانصاری قدس سره بدعوتی می بردند چون قدم کفش پیش شیخ راست بنهاد
شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی زنی کانی
با فانون خود در آمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال آنا بد و چشم نابینا آورد
گفت ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزند
بیش ازین نداریم و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته است مگر روشنایی چشم و ما
در اطراف عالم گردانیدیم هر جا که رنگی و عزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ
فایده نداشت ما را چنان معلوم شده است که هر چه از خدای عز و جل می خواهی
راست می شود اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه داریم
فدای تو و ما بنده و مولای تو و اگر مقصود حاصل نشود خود را درین خانقاه بر
زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود عجب کاری است مرده زنده کردن و نا

نابینا بینا گردانیدن

وابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی است صلوات الله علیه احمد که این
حدیث است بپای برپای خاست و روان شد مرد و زن خود را در میان
سرای بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم
بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما چنانکه چند کس از ائمه حاضر
بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ بخانقاه در آمد و بر کنار صفه بنشست و فرمود
که آن کودک را پیش من آرید آوردند و ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید
و گفت انظر باذن الله عز و جل کودک در حال بهر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی
از ائمه سوال کردند که اول بر زبان مبارک شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص
معجزهٔ عیسی است علیه السلام و بار دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما این دو سخن
چون بهم راست آید شیخ فرمود که آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و حق آن
بود اما چون بدالان رسیدم پیر من فرو داد ندا که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد
و ابرای اکمه و ابرص عیسی میکرد آن ما کنیم ما بانگ بر من زدند و گفتند باز گرد
که ما روشنایی چشم آن کودک در نفس تو نهاده ایم این حدیث بر دل منکران زور
آورد که بر زبان بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود و احمد بر دست و نفس
احمد ظاهر شد روزی اکابر هرات بر حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در
توحید و معرفت سخن میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میگویید
ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند ما هر یک را بر اثبات هستی صانع
جل شانه هزار دلیل حفظ است ما را مقلد میخوانی شیخ فرمود که هر کدام ده هزار دلیل
حفظ دارید که چو مقلد نیستید ایشان نگفتند ما بر این سخن برهانی باید شیخ فرمود

گفت

گفت سه دانه مروارید و طشتی حاضر کنید حاضر کردند شیخ با ایشان گفت که اصل
این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است
و در حوصلهٔ وی بقدرت کاملهٔ حق سبحانه مروارید شده شیخ الاسلام آن مروارید ها
در طشت افکند و گفت هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد و در هم شود ائمه گفتند این عجب باشد
شما بگویید شیخ فرمود نخست شما بگویید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان
بنوبت بگفتند مرواریدها همچنان بر قرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بر وی
ظاهر شد روی فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب
گشت و در یکدیگر دویده در طشت یکی شد حضرت شیخ گفت انگشت باذن الله
تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و آنچه حضرت
شیخ فرموده بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمایه
بوده است و وفات وی در سنه ست و ثلثین و خمسمایه رحمة الله علیه

شیخ ابو طاهر کرد رحمة الله علیه وی صحبت دار خضر بوده است
علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را با وی موافقت تمام بوده است و بوی ارادت
شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی نفس از من زردالو خواست و با وی گفتم یکسال
تمام روزه داری ترا زردالو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آنچه
بجای آوردم تو نیز وعدهٔ خود وفا کن برزی که از بدر هرات رسید ببو در رفتم دیدم
که شغال زردالو خورده بود و همچنان درست افکنده بود برداشتم و پاک میکردم
نفس فریاد بر آورد که احمد پاک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری با تو

زرده آلو قرار کرده ام این هم زرده آلوست پیش ازین نیست که بر وی جانوری گذر
کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این عهد
که گفتم راست آمد اکنون زرد آلوی چند از درخت باز کردم و نانی چند بخوردم
و نانی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابو طاهر کرد که پیر صحبت من بود
رفتم و در پیش او نهادم او ساعتی دران نگریست پس گفت احمد ما از زرد آلوی
وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود باز
کرده ام گفت اجنست زرد آلوی وقف می آری و بر ملک بر ما می بندی و ما را تابع
می نهی من ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق سبحانه مناجات
میکردم که خداوند تو میدانی که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن
درخت از پدر میراث دارم این حال بروی کشف کردان ساعتی بود پیر خود را
بخواند و فرمود بیرو و گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربائی بپزند
که احمد را صفرای گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمی داند که چه می کند و چه میگوید
من خاموش می بودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور
که از وجه نیست من نان می خوردم شیخ ابو طاهر گفت چرا گوشت نمی خوری گفتم این
بپسندیست الحاح کرد که راست بگوی آنچه بدل من در داده بودند گفتم پیر را طلبید
و احوال گوشت پرسید گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را
طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته بود و بمن آورده بودند
که بکش بکشتم یک نیمه شحنه برد و یک نیمه مانده بود که شیخ زاده آمد و برد شیخ ابو طاهر
سر در پیش انداخت من برخاستم و دران نزدیکی صومعه بود بآنجا در آمدم که نشستم

برین

برین زور آورد و مناجات کردم که خداوند امرا با هیچ کس انس نگذاشتی پیری
داشتم که ساعتی با او صحبت می داشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی
نمی توانم رفت ساعتی بود شیخ ابو طاهر درآمد و بنشست و من بدل مناجات
میکردم که خداوند همچنانکه حال گوشت بروی کشف کردانیدی حال زرد آلو
نیز کشف کردان درین مناجات بودم که خضر علیه السلام درآمد و فرمود که یا ابا طاهر
ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از کجا آموختۀ ترا با احمد شیخ باز خواست
نرسد که وی پایه بزرین می رود

شیخ ابو علی فارمدی قدس الله سره العزیز

بفاء و سکون رای مهمله و فتح میم و دال

فارمد دهی از توابع طوس است

نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود و متفرد بوده در طریقه
خاصه خود در تذکیره و موعظت شاگرد استاد امام ابو القاسم قشیری است و انتساب
وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم کرکانی طوسی و دیگر بشیخ
بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خود بوده است شیخ ابو علی
فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که
شیخ ابو سعید ابی الخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید من برفتم تا وی را ببینم چون
چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یک روز
در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد و وقت آن
نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو
رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه می رفت من هم بر اثر ایشان برفتم بی خویشتن شیخ
بجایی در رفت و جمعی در رفتند و من نیز در رفتم و در گوشه نشستم چنانکه شیخ مرا نمی دید
چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهر شد و جامه شق

کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره می کردند
شیخ یک آستین با تیریزی بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای بوعلی طوسی کجایی
هیچ جواب باز ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمی داند مگر از مریدان شیخ کسی بوعلی طوسی نام
دارد شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم سیم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا می خواند
برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو مارا چون این آستین
و تیریزی آن جامه بستدم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ
می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشناییها پدید آمد و حالها روی نمود
چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد امام ابوالقاسم قشیری می آمدم و حالی که
پیدا می آمد با وی می گفتم و او می گفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول می باش و هر روز
آن روشنایی زیادت می شد سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز
قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال با وی بگفتم
استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار کار را
باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت
استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی
چند آب در گرمابه ریختم چون استاد امام برآمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب
در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی ادبی کرده ام خاموش بودم دیگر بار بگفت هیچ جواب
ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای بوعلی آنچه بوالقاسم بهفتاد
سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهدت پیش استاد امام نشستم یک
روز حالتی بمن درآمد که دران حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت

ای بوعلی روش من ازینجا فراتر نیست هرچه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم
من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت
زیادت می شد و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده بودم روی بطوس نهادم
جایگاه وی نمی دانستم چون بشهر رسیدم جای او پرسیدم نشان دادند
با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد
بگذاردم و پیش وی درآمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا
ای بوعلی تا چه داری من سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم
گفت آری ابتدات مبارک باد هنوز بدرجه نرسیدی اما اگر تربیت یابی بدرجه
بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی
دراز بانواع ریاضت و مجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود
و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه بوعلی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ
ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت
وی رفتم گفت ای بوعلی زود باشد که چون طوطیک در سخن آرند پس بر نیامد که
شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت

شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمة الله علیه

وی نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته
از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت بدیده صدق در آینه
طلب وی فرموده که تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد
و دعوی طلب بمطلوب نرساند و هم وی گفته که تا هستی موهوم سوخته نشود

دیده و دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات
جانان افروخته نشود زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ
نگاشته نگارند گویند که در بدایت طلب مجاهدهٔ بسیار کشید و مجاهدهٔ وی
بمشاهده نینجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرّش ندا کردند که نساج
باد رو طلب قناعت کن ترا بایافت چکار و هم وی گفته که توکل آنست که
منع و عطا جز از خدای تعالی نه بینی عین القضاة در مصنفات خود آورده است
که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ من یعنی ابوبکر نساج گفتی الهی ما الحکمة فی خلقی
خداوندا در آفریدن من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة فی خلقک
رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک حکمت آنست که جمال خود را در آیینهٔ
روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افکنم

حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی رحمه الله علیه

کنیت وی ابو حامد است و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف
بشیخ ابو علی فارمدی است و وی گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی
قدس الله تعالی روحه عن شیخه ابو القاسم الکرکانی قدس الله سره انه قال ان الاسماء
التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک و هو بعد فی السلوک
غیر واصل و وی در اوایل حال در طوس و نشابور بتحصیل علوم و تکمیل
آن اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت
و با جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره
و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد تدریس نظامیهٔ بغداد را بوی تفویض
کردند در سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمائه ببغداد رفت همه اهل بغداد

شیفته و فریفتهٔ وی شدند قدری بلند و منزلتی ارجمند یافت بعد از آن همه را
باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد در سنهٔ ثمان
و ثمانین و اربعمائه حج گذارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت
المقدس رفت و از آنجا بمصر رفت و در اسکندریه مدتی بود و بعد از آن بشام
مراجعت کرد و آن قدر که خواست آنجا بود و بعد از آن بوطن باز گشت و بحال خود
مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب معتبره مفیده تصنیف کرد چون
کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل چهل مجلد و مشکوة
الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از این هم بنشابور عود کرد و در نظامیهٔ
نشابور بدرس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن باز گشت و از برای
صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبهٔ علم بنای مدرسه و اوقات خود را بر
وظایف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا
آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی الاخری سنهٔ خمس و خمسمائه
یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر در مسجد حرام در آمدم
و چیزی از وجد و حال فقرا مرا فرو گرفته بود و نمی توانستم که بایستم و بنشینم جایی می طلبیدم
که ساعتی استراحتی کنم بجماعت خانهٔ بعضی رباطها که در حرم است در آمدم و
بر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم و دست خود را در زیر روی ساختم
تا مرا خواب نگیرد و طهارت بر من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن
مشهور بود آمد و مصلا در برابر در آن جماعت خانه بینداخت و از جیب خود
لوحی بیرون آورد گمان می برم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بود و آنرا

ببوسید و پیش روی خود نهاد و نماز در آن گذارد و روی خود را از بهر دو جانب بر آنجا
مالید و تضرع بسیار کرد بعد از آن سر خود را بالا کرد و آنرا ببوسید و بر چشمهای
خود مالید و باز ببوسید و در جیب نهاد چون آنرا دیدم مرا از آن کراهت بسیار
با خود گفتم که چه بودی که رسول صلی الله علیه وسلم زنده بودی تا این مبتدعان را جزای او
از شناعت آنچه میکنند و با این تفکر خواب را از خود دور می کردم تا طهارت
بر من فاسد نشود ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب و بیداری دیدم
که عرصه ایست بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یک کتابی
مجلد و هر پیش شخصی در آمدند از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اینجا نشسته است و اینها اصحاب مذاهب اند میخواهند که
عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خوانند و تصحیح مذاهب
و عقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند شافعی است رضی الله عنه و در دست وی
کتابی بمیان حلقه در آمد و بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم
جواب داد و مرحبا گفت امام شافعی پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب
و اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر آمد گفتند ابو حنیفه است رضی الله عنه
و بدست وی کتابی و بپهلوی امام شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و عقاید
خود خواند و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی
و هر که عرض مذهب خود می کرد او را بپهلوی دیگری می نشاندند چون همه فارغ شدند
ناگاه یکی از روافض آمد و در دست وی جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقاید
باطل ایشان قصد کرد که در میان حلقه در آید و آنرا بر رسول صلی الله علیه وسلم

خواند

خواند یکی از آنانکه پیش رسول صلی الله علیه وسلم بودند بیرون آمد و زجر و منع کرد
و جزوها را از دست وی گرفت و بینداخت و وی را اهانت کرد من چون دیدم
که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی
بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل
اسلام است اگر اذن فرمایی بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چه کتاب است
گفتم کتاب قواعد العقاید که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرات آن اذن داد
بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا باینجا رسیدم که غزالی میگوید و ان الله تعالی
بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس
چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم
ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت این الغزالی
غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت رسول
صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست وی را
صلی الله علیه وسلم می بوسید و روی خود بر آنجا می مالید بعد از آن بنشست رسول
صلی الله علیه وسلم بقرات هیچ کس چندان استبشار ننمود که بقرات قواعد العقاید
را چون از خواب در آمدم اثر گریه بر چشم من بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده
بودم شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره که قطب زمان خود بود از واقعه که
دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با موسی و عیسی
علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی و حضرت رسالت صلی الله
علیه السلام بتعزیر بعضی منکران غزالی را امر فرمود و اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی

رحمه الله تعالی علیه

ظاهر بود و من کلامه رضی الله عنه فی مکتوب کتبه الی بعض اصحابه روح بهیمیت
جنسی نمای است که کس را بدو راه نیست و بشود و سلطان و قاهر و متصرف
وی بود و قالب اسیر و بیچارهٔ وی است هرچند قالب از وی جنبد و قالب از آن
بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثالست که قیوم عالم هست نیست نمای است
که هیچ ذره از ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بلکه بقیوم وی است و قیوم
هر چیز بضرورت با او باشد و حقیقت وجود وی را بود و وجود مقوم از وی بر سبیل
عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این بود و لیکن کسی معیت نداند الا معیت
جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن هر سه در حق قیوم
عالم محال باشد این معیت فهم نتوانند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است
بلکه معیت بحقیقت اینست و این نیز هست نیست نمای است که ایشان که آن معیت
را نشناسند قیوم را می جویند و باز می نیابند و ایضا مثله گردبادی که در هوای
صافی از زمین برخیزد و بر صورت منارهٔ مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی که درنگرد
پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن
هواست که محرک وی است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک
در محرکی نیست هست نمای است و هوا هست نیست نمای خاک را در حرکت
جز مسخری و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا
ناپیدا

شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی سره

وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است تصنیفات و تألیفات معتبره و رسائل بی نظیر
دارد و یکی از آنها رسالهٔ سوانح است که شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن واقع

لمعات

چنانچه

چنانچه در دیباچهٔ لمعات میگوید اما بعد این کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق
بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست معشوق بهمه
حال خود معشوقست پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است
پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت
اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد

رباعی

همواره تو دل ربوده معذوری ۞ غم هیچ نیازموده معذوری ۞ من بی تو هزار شب
بخون در بودم ۞ تو بی تو شبی نبوده معذوری ۞ روزی در مجلس وعظ وی قاری
این آیه خواند که یا عبادی الذین اسرفوا الآیة وی گفت شرّفهم بیاء الاضافة الی نفسه
بقوله یا عبادی ثم انشد ۞ وهان علی اللوم فی جنب حبها ۞ وقول الاعادی انه
لخلیع ۞ اصم اذا نودیت باسمی واننی ۞ اذا قیل لی یا عبدها لسمیع ۞ روزی کسی
از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که کجاست گفت وی در خون است سائل
وی را طلب کرد و در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد و قصه را با حجة الاسلام
بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل استحاضه فکر می کردم یکی از صوفیان
از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام درآمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
آنچه می دانست گفت گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت بیرون
آورد و در آن تأمل کرد و گفت سبحان الله ما طلب کردیم و احمد یافت گویند وقتی
که محتضر بود چهارپایان وی کشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند با نفرات
دانست گفت چون با فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود در سنهٔ سبع عشر و خمسمائه از دنیا
برفته و قبر وی در قزوین است

خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره

و گویند ای بندهٔ فلان آن بهنگام نیکو تسوااام
۴ اوع ۱۲۸

کنیت وی ابو یعقوب است امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال والمواهب
الجزیلة والکرامات والمقامات الجلیلة در ابتدا ببغداد در رفت و ملازمت
مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرده و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر
آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق وی را با صغر سن بر بسیاری از
اصحاب خود تقدیم می کرد و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث
سماع کرد بعد از آن ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت
و مشهور آنست که در تصوف انتساب وی بشیخ ابو علی فارمدی است و گفته اند که
با شیخ عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد
و از آنجا بهرات آمد و چندگاه اقامت کرد بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت
بمرو کردند بمرو آمد باز بهرات رفت بعد از آن عزیمت مراجعت بمرو کرد و در راه فوت
شد در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمایه همانجا که فوت شده بود دفن کردند بعد از
چندگاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است شیخ محیی الدین العربی
قدس الله سره در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه اثنتین و ستمایه شیخ
اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود و می گفت که در بلاد ما خواجه یوسف
همدانی رحمه الله که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود
روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی
آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بروی گران آمد و نمی دانست که کجا می باید
رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجا که خدای تعالی خواهد وی را ببرد
آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و ببادیه در آمد تا وی را بمسجدی ویران رسانید

وبایستاد

و بایستاد و شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد و دید که شخصی سر در کشیده بعد از
ساعتی سر بالا کرد و جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است
و ذکر کرد و شیخ آنرا بیان فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکل شود
بشهر در آی و از من بپرس و مرا در رنج میفگن شیخ گفته است که آن جوان بر من نظر
کرد و گفت هرگاه مرا مشکل شود هر سنگی مرا یوسفی است شیخ ابن
العربی میگوید من از اینجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ بجانب
خود می تواند کرد و شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرموده که وقتی
جزوی چند از سخن مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا بغایت خوش
آمد طالب آن می بودم تا بدانم که آن تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست
آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار با محاسن سفید و بغایت نورانی
باندرون خانقاه در آمد و بمتوضا رفت تا وضو سازد و جامه سفید نیکو پوشیده
و بر آن جامه بخط درشت باب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را
بگرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد و در زیر آن جامه
سبزی پوشیده بود از آن نیکوتر و بهمان طریق آیة الکرسی بر آن نوشته آنرا نیز بمن
داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین دو جامه
یکی را بتو می دهم کدام را می خواهی من اختیاری نکردم گفتم هر چه تو خواهی نیک آید
جامه سبز را در من پوشانید و سفید را در خود پوشید پس گفت مرا می شناسی
من مصنف آن جزوهایم که طالب وی بودی ابو یوسف همدانی و آنرا رتبة الحیوة
نام است و مرا دیگر مصنفات است از آن خوبتر مثل منازل السایرین و منازل السالکین

هرگاه مرا مشکل شود هر سنگی مرا یوسفی است

چون از خواب در آمدم عظیم خرم شدم چنین گویند که وقتی در نظامیهٔ بغداد
وعظ می‌گفت فقیهی معروف بابن السقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید
گفت بنشین که در کلام تو ابیحه که می‌یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد
بود بعد از آن بمدتی نصرانی باسم رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد
ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت می‌خواهم
دین اسلام را بگذارم و در دین شما در آیم نصرانی آنرا قبول کرد و با وی بقسطنطنیه
رفت و بپادشاه روم پیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت مرد گویند ابن سقا
قرآن حفظ داشت در مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده است
گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیه که رُبَمَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کَانُوا مُسْلِمِینَ
و بعضی قصهٔ ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محیی
الدین عبد القادر گیلانی قدس سره بیاید ان شاء الله و هم خلفاء خواجه یوسف همدانی
قدس سره چهار اند خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی
و خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی ارواحهم و بعد از خواجه یوسف
هر یک ازین چهار در مقام دعوت بوده اند و خلفاء دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده اند
چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه
عبد الخالق دلالت کرد همچنین است در رسالهٔ بعضی متأخران مشایخ این
خاندان

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره

روش ایشان در طریقت مجتبی است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا
و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مجانبت بدعت و هوا کوشیده اند

وروش

و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از
حضرت خواجه خضر بوده علیه السلام و بران سبق مواظبت نموده اند و حضرت
خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کرده و فرموده اند که در حوض آب در آی و غوطه
خور و بدل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق ذکر گرفتند
بکار مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال و همه روزگار ایشان
بنزدیک همه خلق مقبول و محمود بوده و بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی
خواجه امام ابو یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه ببخارا آمدند خواجه
عبد الخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده
در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر پیر سبق
ایشان اند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق
بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده می داشتند و ولایت ایشان
چنان شد که در یک وقت نماز بمکه میرفتند و می آمدند و در شام ایشان را مرید بسیار
پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته
بوده اند و ایشان در معرفت سخنی میگفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان
خرقه در بر سجاده بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند
بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده است اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ عز و جل سر این حدیث
چیست خواجه رحمه الله فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان
آری آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند

خادم برخاست و خرقه از سر جوان بر کشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان
فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد و حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیایید
تا ما نیز بموافقت این نوعهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه وی زنار
ظاهر ببرید ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شد
ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجیب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه افتادند
و تجدید توبه کردند روزی درویشی پیش خواجه گفت اگر خدای تعالی مرا
مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم چه من در همه عمر مراد
نفس نیز نداده‌ام و در آن حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی
خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید برویم
و هر کجا گوید باش باشیم بندگی اینست نه آنکه تو میگویی آن درویش گفت شیطان
بر روندگان راه هیچ دست یابد خواجه فرمودند که هر رونده که بسر حد فنا نفس نرسیده
باشد چون در خشم شود شیطان بر وی دست یابد اما آن رونده که بفنا نفس
رسیده باشد ویرا خشم نبود غیرت بود و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و این
چنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدای تعالی را
بدست راست گیرد و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنایی
راه را سلوک کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی
خوب صورت روی بحضرت خواجه آمد و طلب دعایی کرد خواجه دعایی فرمودند آن
جوان ناپیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کسی بود خواجه فرمودند که فرشته
بود که مقام وی در آسمان چهارم بود و بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود

صلی الله علیه وسلم

و بآسمان دنیا افتاده با فرشتگان دیگر گفت چکار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان
مقام رساند فرشتگان مرا اینجا نشان دادند آمده‌ام و عذر خواسته کرد دعا کردم
و اجابت شد و بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه ما را بدعای ایمان
مدد کنند باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده
آنست که هر کس بعد از ادای فرایض دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش
و ما را بدعای خیر یاد کن بعد از فرایض و ما ترا نیز یاد کنیم باشد که درین میانه اثر اجابت
ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما

خواجه عارف ریوگری رحمه الله علیه

بکسر را مهمله و بکون یا مثناه تحتانیه و سکون واو و کسر کاف عجمیه و فتح را مهمله و واو و یا نسبت

خواجه عبد الخالق غجدوانی را سه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه
عارف ریوگری و خواجه اولیای کلان و سلسله نسبت ارادت حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند قدس الله سره ازین جماعت بخواجه عارف ریوگری میرسد

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله وی از خلفاء خواجه عارف است رحمه الله

خواجه علی رامیتنی رحمه الله علیه وی از خلفاء خواجه محمود است

بفتح را مهمله و کسر میم و سکون یا مثناه تحتانیه و کسر تا مثناه فوقانیه و کسر نون

و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشان را مقامات عالیه و کرامات
ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده‌اند و این فقیر از بعضی
اکابر چنین استماع دارم که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره
در غزلیات خود فرموده بیت ٭ گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ٭ بنده اعیان
بخارا خواجه نساج را ٭ و قبر ایشان در خوارزم مشهور است یزار و یتبرک به
و از ایشان پرسیدند که [illegible] بوقت بقضای سه وقتانه کی برخیزد فرمودند که
پیش از صبح و از ایشان منقولست که می‌فرموده‌اند که اگر در روی زمین یکی از

از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن

پیش از وقت برخیزد تا نماز قضا نشود

فرزندان خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره بوی منصور بهر کز بر سر دار رفتی

خواجه محمد بابای سماسی رحمة الله علیه

سمه سین مهمله اول و کسر ثانی و کسر با از شناه تحتانیه

وی خلیفه حضرت عزیزانست و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی ایشان بوده است و ایشانند که بارها بر قصر هندوان می گذشته اند وی فرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل سید امیر کلال که از خلفاء ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است همانا آن مرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد ایشان معامله بر سینه ایشان گذاشت و بنیاز تمام بحضرت خواجه محمد بابا بردند فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است که ما بوی او شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین فرموده اند که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماس که برکت قدم ایشان بدین منازل رسید چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که دران شب در من نیازی و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم دران میانه بر زبان من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت محبت مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه

رسیدم

رسیدم فرمودند ای فرزند در دعا چنین می باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو درانست این بنده ضعیف را بران دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا برو ظاهر کرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد ازان طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن داد و خطر خاطر من گذشت که اینجا سیر خورده ایم و همین لحظه بمنزل خواهیم رسید این نان ما را چه کار آید چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا می شد می فرمودند خاطر را نگاه می باید داشت در منزل یکی از محبان رسیدند و بشاشت و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند دران فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست بر راستی باز نما گفت شیر حاضر است و لی نان نیست خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن نان را بیار که عاقبت بکار آمد و مرا از مشاهده آن احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد

سید امیر کلال رحمة الله علیه

بضم کاف

وی خلیفه خواجه محمد بابای مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست روزی مجمع عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد بابای سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجای آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت

یعنی چیزی خاطر نگفتم و نکردم

شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است
اکنون اجازت است هرجا که بوی بشام شما برسد از ترک و تاجیک طلبید
و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید چنین آرند از حضرت خواجه
که فرمودند چون این نفس از خدمت امیر رحمه الله ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلا
شد اگر بر همان صورت متابعت امیر می بودم از ابتلا دور و بسلامت
نزدیکتر می بود روزی خدمت امیر خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را
تربیت کند بر آینه که خواهد اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا او را
اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جای گیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد
بیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است
و هیچ کس دست تصرف بر وی ننهاده است و تربیت معنوی نکرده است
در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما
اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شدند
و از غایت رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر
فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن
امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال اثر آن تصرف
در ظاهر و باطن امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر
حقیقی ظاهر شد

قثم شیخ رحمه الله علیه

وی از مشایخ ترکستان از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء الدین
بر موجب آن نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازت

هرجاکه

هرجا که بوی بشام شما برسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری تقصیر
مکنید بنزدیک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربزه می خوردند پوست خربزه
را سوی ایشان انداخت ایشان از غایت حرارت طلب پوست را
همچنان بر سبیل تبرک بتمامی خوردند سه بار در همان مجلس همچنان واقع شد
در همان مجلس خادم شیخ در آمد و گفت سه شتر و چهار اسب غایب گردیده ام
شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند آنی بخشی توتونکز چهار
پس از مریدان چنان بهیبت در ایشان افتادند که گویی فضولی در میان است
حضرت خواجه قدس سره فرمودند مرا شناخت صفت مشایخ ترکستان
بر اینه از آن طریقهای ایشان بکلی از ایشان نومید شود و معترض شود
خواجه بمراقبه بدو زانو در آمدند و متوجه شدند بعد از ادای نماز شام خادم
در آمد و گفت شتران و اسپان خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کما ینبغی
در متابعت و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد
و گفت مرا نه بسر راند هم تویی و تو بر همه مقدم و سالها چون از نواحی
بخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی و او گفتی این صفت طلبکاری که در
تو می بینم در هیچ کس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم
شیخ از غایت انقطاع و بی تعلقی که داشت در آخر حیات یکبار [illegible]
بخارا در آمده انواع سودا کرده و بیرون آمده و آثار صحت بر وی ظاهر بود
بر دکان نجاری نشست و آنانکه با وی بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواندند و گفت
زبان نقل ها رسیده است کلمهٔ توحید را بر موافقت بگوییم بگفت و دیگران نیز

بکشند و در حال جان تسلیم کرد

خلیل آتا رحمه الله علیه

خدمت خواجه بهاء الدین فرموده‌اند که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم
که حکیم آتا رحمه الله که از اکابر مشایخ ترک‌اند مرا بدرویشی سپارش می‌نماید چون
بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جده بود صالحه والده
پدر من آن خواب را با ایشان بگفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی
خواهد بود و من دایم طالب آن درویش می‌بودم تا روزی در بازار بخارا
با او ملاقات واقع شد او را اشناختم پرسیدم نام او خلیل بود و در آن
وقت با او مجالست و مکالمت واقع نشد چون بمنزل رفتم شب رسید
قاصدی بیامد و گفت آن درویش خلیل ترا می‌خواند و ایام تیرماه بود و بلده
میوه برگرفتم و نزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او گویم
بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیان نیست حالت
من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف
و چیزهای غریب عجیب مشاهده می‌شد و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت
ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت وی می‌بایست نمودن و در آن
اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از وی مشاهده می‌افتاد و با من شفقت بسیار
میکرد گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می‌آموخت و از آن جهت
فواید بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه قوی بکار آمد مدت
شش سال بدین طریق در خدمت او بودم که در ملا آداب رعایت سلطنت
او می‌نمودم و در خلا محرم صحبت خاص او بودم و پیش از ملک شش سال

گشاد

پیشتر

طلبند

دیگر

رله

۲۲۳

دیگر با او مصاحبت می‌افتاد و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود
می‌گفت هر که از جهت رضای خدای تعالی مرا خدمت کند در میان خلق
بزرگ شود و مرا معلوم می‌شد که مقصود او کیست بعد از این مدت چون
مملکت مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک و خدم و حشم جهان آشوب
شد تمامی کار دنیا بر دل من سرد شد ببخارا آمدم و در ریورتون که از دیهای
بخاراست ساکن شدم

خواجه بهاء الحق والدین البخاری المعروف بنقشبند قدس سره

نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان از نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه
محمد بابای سماسی است و تعلم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر
کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده‌اند و تربیت از
روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته‌اند چنانچه می‌فرموده‌اند که شبی در
مبادی احوال و غلبات جذبات بسه مزار از مزارات بخارا رسیدم در هر مزار
چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکت
می‌بایست داد تا از روغن بیرون آید و بنارنگی برافروزد و در مزار آخرین متوجه قبله
نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی
بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش آن کشیده و گرداگرد آن تخت جماعتی خواجه
محمد بابا را در میان ایشان شناختم دانستم که ایشان از گذشتگان‌اند از آنجماعت
یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبدالخالق‌اند و آنجماعت خلفاء ایشان و هر یکی
اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیا کلان و خواجه عارف ریوگری
و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله ارواحهم و چون

[illegible]

بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشان از خود در حیات خود دریافته شیخ تواند
و ترا کلاهی داده اند و ترا آن کرامت کرده اند که بلایی نازل شده از برکت تو
دفع شود انگاه آن جماعت گفتند گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه
بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه ترا از آن چاره نباشد
از آن جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
مشرف شوم برده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند
انگاه سخنانی که بمبدا سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان
آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند اشارت و بشارت است
ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد
تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال
قدم بر جاده امر و نهی داری و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از رخصتها
و بدعتها دور باشی و دایما احادیث مصطفی را صلی الله علیه وسلم پیشوای خود
سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه
کرام رضی الله عنهم باشی بعد ازین سخنان آن جماعت مرا گفتند شاهد صدق
حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار بکنی و تفصیل
آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد از آن متوجه نسف شو
بخدمت سید امیر کلال و چون بموجب فرموده ایشان بنسف رفتم
بخدمت امیر قدس سره رسیدم حضرت امیر الطاف نمودند و التفاتها
فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول

ساختند

ساختند و چون در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی
از ایشان سوال کرد که درویشی شما از موروثست یا مکتسب ایشان فرمودند
بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم
باز از ایشان پرسیدم که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که
نمی باشد پس گفت بنای طریقه شما بر چیست فرمودند که خلوت در انجمن بظاهر
با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی ه از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ه آنچه حق سبحانه می فرماید که رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند
که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزک نمی بوده است ایشان را ازین معنی
سوال کردند فرمودند بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید
که سلسله حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسله کسی بجایی نمی رسد
و می فرموده اند که نفیهای خود را تهمت نهید که هرکه بعنایت حق سبحانه
خود را بعیبهای شناخته باشد و مکر و کید آنرا دانسته نزد او این عمل سهل است
از روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری بر خود نهاده اند و بار آن
کشیده اند و می فرموده اند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست
که در هر طرفة العینی نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات موجود حقیقی
می باید نمود شیخ جنید قدس سره می فرموده اند که شصت سالست که در ایمان
آورده ام و می فرموده اند نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است ولیکن جز بترک
اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمی شود و می فرموده اند تعلق بما سوی رونده را

۲۲۵

این راه بجای بزرگیست ؛ تعلق حجابست و بی‌حاصلی ؛ چو پیوندها بگسلی
واصلی ؛ اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب
بنفی جمیع ما تولّت القلوب الیه من المنافع والمضار سوی الله تعالی و می
فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرتست و در شهرت
آفتست خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر
و آنچه آن بزرگ فرموده است که تعالی نؤمن ساعة اشارت بآنست که اگر جمعی از
طالبان این راه بایکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار است امید است
که ملازمت و مداومت بران منتهی بایمان حقیقی شود و می فرموده اند که طریقهٔ
ما عروهٔ وثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
زده اند و اقتدا بآثار صحابهٔ کرام رضی الله عنهم کرده اند و درین طریقه باندک
عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگست هر که از
طریقهٔ ما روی گرداند خطر دین دارد و می فرموده اند طالب باید که در زمانی که با
دوستی از دوستان حق تعالی صحبت می دارد واقف حال خود باشد و زمان
صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم
صحبت آن عزیز را غنیمت داند و می فرموده اند لا اله نفی آلههٔ طبیعت است
الا الله اثبات معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام فاتبعونی
در آوردنست مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید برسید و حقیقت
کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوی بکلی نفی شود و بسیار گفتن شرط نیست ؛
و می فرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمه والرضوان می فرموده اند که زمین

درنظر

در نظر این طایفه چون سفره ایست و ما میگوئیم چون روی ناخنی است هیچ
چیز از نظر ایشان غایب نیست و می فرموده اند بسر توحید می توان رسید
اما بسر معرفت رسیدن دشوار است وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک
می رفته اند یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت
مراجعت با ایشان گفتند که فلان کس هنگامی که سبق ذکر که تعلیم کرده بودیم
مشغول گشت فرمودند که با کی نیست پس از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب
دیدی گفت آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم می شود که
هر که اندک رابطهٔ باین عزیزان دارد امید است که آخر الامر بایشان ملحق
گردد و آن سبب نجات و رفع درجات وی شود شخصی در حضرت ایشان
گفت فلان کس رنجور است توجه خاطر شریف دریوزه می دارد فرمودند اول
بار گشته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته ؛ از خدمت ایشان طلب کرامات
کردند فرمودند که کرامات ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی زمین
می توانیم رفت و می فرموده اند از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند
که در پیش جنازهٔ شما کدام آیه بر خوانیم فرمودند که آیه خواندن کاری بزرگست
این بیت خوانید ؛ چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار ؛ دوست رسید
نزد دوست یار بنزدیک یار ؛ پس حضرت ایشان فرموده اند در پیش جنازهٔ
ما این بیت خوانید ؛ مفلسانیم آمده در کوی تو ؛ شیئاً لله از جمال روی تو
از خدمت مولانا جلال الدین رحمه الله پرسیدند که نسبت سلوک و طریقهٔ
خواجه بهاء الدین از متأخران مشایخ بطریقه که نسبت دارد فرمودند

خالدی

که سخن از متقدمان گوید و بیست سال زیاده است که این نوع ظهور آثار
ولایت که بر خواجه بهاء الدین بعنایت الله شده است بر هیچ کس از مشایخ
طریقت ارباب عرفان نشده. شیخ قطب الدین نام از اصحاب خواجه بخارا
تشریف آورده بود گفت خرد سال بودم حضرت خواجه مرا فرمودند که بغلان
کبوترخانه رو و کبوتر بچه چند بیاور چون کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر آن
میل کرد که یک کبوتر بچه زنده نگاه دارم و بحضور خواجه بیاوردم چون کبوتر
بچگان را بختند و بحاضران قسمت کردند مرا ندادند و گفتند خلائق نصیب
خود زنده گرفته است. وفات ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول
سنه احدی و تسعین و سبعمائه بوده است قدس الله تعالی سره العزیز

خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره نام وی محمد بن محمد البخاری است

از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت خواجه در ایام صحت
خود حواله تربیت بسیاری از سالکان و طالبان بایشان می کرده اند و میفرموده اند که
علاء الدین خیلی بار ما را سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار آن
علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن
تربیت ایشان بسیاری از طالبان از ابتداء بعد و نقصان به پیشگاه قرب
و کمال رسیده و مرتبه تکمیل و اکمال یافته. این فقیر از بعضی عزیزان شنیده
که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة
و التحقیقات الرائقة السید الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق انخراط در سلک
اصحاب ایشان یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام نسبت با خادمان و

علانا

ملازمان ایشان داشته بارها می گفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال
نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره
نپیوستم خدای را نشناختم. بعضی از کلمات قدسیه ایشان که در مجالس صحبت
می فرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در قید کتابت آورده بوده
و چند کلمه از آن به نیت تبرک و استرشاد مذکور می گردد. سابقه عنایت ازلی
می باید دید و از امید و از آن عنایت بی علت و طلب آن عنایت لحظه
غافل نمی باید بود و از استغناء خود آنگاه باید داشت و اندک حق را سبحانه بزرگ
باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنای حقیقی. خاموشی از صفت
باید که خالی نبود یا نگاه داشت خطرات یا مطالعه ذکر دل یا گویا گشتن با مطالعه
احوال که بر دل گذرد و خطرات مانع نبود لغرض از آن و شوار باشد اختیار طبیعی گردد
بیست سال در نفی آن بودیم تا گاه بجنبیت خطره گذشت اما قرار نیافت. خطرات
را مانع کردن کار قوی است و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید
گذاشت تا تمکن گیرد که تمکن آن سد مجاری فیض جدید آید بنابرین دایم
متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن نهی کردن ظاهرا باهم رشد
در حضور یا غیبت برای نفی خطرات است که تمکن شده است در باطن و سبب
آن آنست که هر معنی در لباس صورتی بود و هر وقت خود را بنفس زدن از خطرات
سوانحی که تمکن یافته است نهی می باید کردن. در خود در رفتن است و از خود رفتن
واصل حضور را غیبت و علامت در خود در رفتن از خود در رفتن است. غیبت
از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجه محبت مفرط است عشق

هر که پیشتر غیبت و حضور با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده
شود و فراموش کرده فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود
فنای فنا بود و بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از ذکر علم بیست بار کلمهٔ استغفار
را گفتن مدد است در سعی و توجه که ذکر کرده شد صیقل بر روی آینه باید بر دست
آینه یا بر پهلو یا بر پشت فایده ندهد درین زمان بذکر خفیه که مشغولند بعده
میگویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه کرت گوید لا اله
الا الله از طرف راست آغاز کند و بدل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ
بیرون آرد بی مجاهده نمیشود پیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از
خلق شیخ عطار رحمه الله میگوید ▲ صد هزاران قطره خون از دل چکید
تا نشانی قطره زان یافتم ▲ یا در یک نفس نه کرت گوید یا بیست و یک کرت اگر نتیجه
ندهد از سر گیرد از زیارات مشایخ کبار روح الله ارواحهم زیارت کنندهٔ بهمان قدر
فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت
توجه نموده و در آن صفت در آمده اگر چه قرب صوری را در زیارت مشاهد متبرکه
آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست
و چنانکه در حدیث نبوی آمده که صلّوا علیّ حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است
و مشاهدهٔ صور مثالیهٔ اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناخت صفت
دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجهٔ بزرگ قدس الله سره میفرموده اند
مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق عز و علا و این
بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی ▲ تو تا کی گور مردان را پرستی ▲

بگرد

بگرد کار ایشان گرد و رستی ▲ مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضی الله عنهم اجمعین
می باید که توجه بحق بود سبحانه و روح آن بزرگ را وسیلهٔ کمال توجه بحق کرده اند
چنانکه در حال توجه تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق
سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مرضد ایشان عز و جل
بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا آن صفت باشد نه تواضع
طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه
بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملک و ملکوت می توان رسید و اشراف بر خواطر
و بنظر همت نظر کردن و باطنی را مشوش گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه
مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول و ابا حاصل است و این معنی را جمع
و قبول می نامند عزیزان رحمهم الله سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند با جامع
علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز بود و درویش را هر نفس نفس
اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب
چهار شنبه بیستم رجب سنه اثنتین و ثمانمائه بوده است و روضهٔ مطهرهٔ ایشان
در دهٔ نوچغانیان است

خواجه محمد پارسا قدس الله سره

نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس الله سره ایشان نیز از
کبار اصحاب خواجهٔ بزرگ اند و حضرت خواجهٔ بزرگ در حق ایشان فرموده اند و
بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفا و خاندان خواجگان
باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت را بشما
سپردم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول می باید کرد و آن امانت را

بجلوه حق سبحانه می باید رسانید ایشان تواضع نموده و قبول کردند و در مرض
اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده اند
مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام
اگر مشغول شود جهانی از وی منور می گردد و در محلی دیگر صفت برخ بنظر موهبت
او را کرامت کرده اند و قصه برخ رضی الله عنه در کتاب قوت القلوب مذکور است
و در محل دیگر بنظر موهبت وی را نفس بخشیده اند تا هر چه گوید آن شود و در محلی
دیگر فرموده اند هر چه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من
عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابره میگویم بگوی او نمی گوید و در محلی ذکر
او را تلقین ذکر خفیه فرموده اند و او را اجازت داده اند بعمل بموجب آنچه دانند از
حقایق و دقایق آداب طریقت و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی
لا تعد و لا تحصی و چون در محرم سنه اثنتین و عشرین و ثمانمایه بنیت طواف
بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة و السلام از بخارا بیرون آمدند
و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات
متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم
شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام می گذشتند
و بقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی الاول یا اوایل جمادی الاخری بوده باشد
از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت
ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود و یکی از متعلقان گفت
مرا بر دوش گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان در آورد ایشان التفات نمودند

و یک سیر

و یک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز
صفای طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل
من همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید
میدارم که بیمن همین رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور گردم
بمنه و جوده و چون بنشابور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه بیابان
اصحاب سخنی مکدر شده است و فی الجمله فتوری بعزیمت ایشان راه یافته بوده است و ایشان
مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتفأل گشاده اند این ابیات آمده
روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق ٭ روان گشته بهمت همچو مه بسوی چرخ مستوی ٭ مبارک باد تان این ره بتوفیق و امان الله
بهر شهر و بهر جایی بهر دشتی که میپویی ٭ از آنجا این مکتوب بنجارا فرستاده بودند باسم صحاح
نوشته شد این مکتوب در روزی که بیرون آمده شده بود از نشابور رحمت و سایر
بلاد المسلمین عن الآفات و المخافات و آن روز یازدهم بود از جمادی الاخری سنه اثنتین
و عشرین و ثمانمائه در حال صحت و سلامت و رفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی
جل ذکره و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل نامتناهی بحکم اشارات
و بشارات کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتفأل و لا یتطیر و قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری له و هذا حدیث
متفق علی صحته ٭ یا نبی الهدی حدیثک غوثی ٭ و اعتصامی ببابک و التجایی
و چون در کنف صحت و عافیت و سلامت و رفاهیت بمکه مکرمه رسیده اند و ارکان
حج گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده اند

وازانجا متوجه مدینه شده اند ودر راه اصحاب را طلبیده اند واملا فرموده که
بسم الله الرحمن الرحیم جاءنی سید الطائفة الجنید قدس الله تعالی سره فی نحو
یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجة سنة اثنتین وعشرین وثمانمائة عند انصرافنا
من مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما وبرکاتا ونحن نسیر مع الرکب وانا بین النوم
والیقظة فقال رضی الله عنه فی زیارته وبشارته القصد المقبول فحفظت
هذه الکلمة وسررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم والیقظة
الحمد لله علی ذلک وبعد ازان کلمات دیگر هم بزبان عربی املا فرموده اند که ترجمه
آن این میشود که این کلمه واحده که از سید الطائفه واقع شد کلمه ایست جامعه
تامه وبشارتی است شامل عامه ما را واولاد ما را واصحاب واحباب حاضر وغایب
ما را زیرا که قصد ما درین سفر عظام وادعیه که ذکر کرده شد بهر بوقت ومقام
مصالح دینی ودنیوی همه بود وآن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بقبول
والحمد لله سبحانه حمداً طیباً مبارکاً یوافی نعمه ویکافی مزیده وروز چهارشنبه بیست
سیم بمدینه رسیده اند واز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشارتها یافته وآن
مسوده املا را طلبیده اند تا بران زیادت کنند چون مطالعه فرموده اند گفته اند
که تمام است وزیادت ننوشته اند وروز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند
مولانا شمس الدین فناری رومی واهل مدینه واهل قافله بر ایشان نماز کرده اند
وشب جمعه دران منزل مبارک نزول فرموده اند ودر حوالی قبه شریفه امیر المومنین
عباس رضی الله عنه وخدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله از مصر سنگ سفید
تراشیده آورده اند ولوح قبر ایشان ساخته وآن از سایر قبور ممتاز است

یکی از

یکی از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی
چنین گفته است که خواجه برهان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی فرمودند که دران وقت
که حضرت والد من فوت می شدند بر سر بالین ایشان حاضر نبودم چون
حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم تا نظری کنم چشم بگشادند وتبسم نمودند
قلق واضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم وروی خود برکف
پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند وچون خبر ایشان که در مدینه رسول
صلی الله علیه وسلم نقل کردند ببعضی از اکابر عجم رسید این عبارت فرموده که
شما بنجا یارید که از اینجا نارند یکی از مریدان ومعتقدان خواجه میگوید که چون
حضرت خواجه عزیمت حجاز میکردند در وقت گفتم خواجه شما بر فتید فرمودند
که در فتیم ورفتیم واز انفاس متبرکه ایشانست که یکی از اصحاب نوشته بودند
خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهری وباطنی شما می باشد وعلی الدوام بنسبت
آن برادر منتظر نظرات بی علت الهی می بود سید الطائفه شیخ جنید قدس الله سره
فرموده است ان هبت عین من الکرم لحقت اللاحقین بالسابقین وبا
این همه اصل معتبر است نزد کبرای دین قدس الله تعالی ارواحهم سوال کرده
که طریقه بچه توان یافت فرمودند بتشرع ودیگر بعد المحافظة علی الاعتدال والتوسط
فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط در تقلیل منام علی طریق اعتدال
المزاج کوشیدن علی الخصوص احیاء بین العشائین وقبل الصبح بحیث
لا یطلع علیه احد بتوجه در خود در گفتن ونفی خواطر علی الخصوص خاطر تمنی
بنسبت حال وماضی ومستقبال نیک موثر است در رفع الحجب عن القلب

یعنی کاشکی چنین شده بودی یا چنین بودی یا چنین شدی از رفع حجاب از دل اینک صورت

و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه
و اذا نطق اللسان سکت القلب والصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت
بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت
لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان
مملکة الشیطان و سخرة له اعاذنا الله من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه
فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله ذلک بفضله و کرمه

خواجه ابو نصر پارسا رحمة الله تعالی علیه

و بعد از وی بجای وی ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ وی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر
محمد بن محمد الحافظی البخاری رحمه الله که پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت
را ابو الد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار را از
وی گذرانیده و در ستر حال و تلبیس بغایه بودند که هرگز از ایشان ظاهر نشدی
که درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم خبر دارند
اگر از ایشان سؤال کردندی فرمودندی که بکتابی رجوع کنم چون کتاب بگشادی
یا همان محل برآمدی که آن مسئله بودی یا یک دو ورق پس یا پیش کم از آن تخلف
کردی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محیی الدین العربی قدس الله سره
و مصنفات وی میرفت از والد خود نقل کردند که ایشان می فرموده اند
که فصوص جانست و فتوحات دل و نیز می فرموده اند که هر که فصوص را نیکو
می داند وی را داعیهٔ متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قوی
می گردد توفی رحمه الله فی شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه و قبر ایشان در بلخ است

خواجه حسن

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه

ایشان فرزند خواجه علاء الدین
عطار اند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان جذبهٔ قوی داشته اند و بصفت جذبه
هرگاه در هر که می خواسته اند تصرف می کرده اند و وی را از مقام حضور و شعور باز می
عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری می رسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از
ارباب سلوک را علی سبیل الندره بعد از مجاهدهٔ بسیار میسر میشود [illegible] اند
در همه ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام
دارد هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای بیفتادی و دولت
غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یک روز بامداد
از خانه بیرون آمدند و کیفیت غالب شده بود هر که نظر ایشان بر وی افتاد همه را کیفیت
بیخودی روی نمود و بیخود بیفتادند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک
بهرات رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی در
بازارها میگذشت چنان می نمود که وی را امری باطنی فرو گرفته است و با [illegible]
خلق و گفت و گوی ایشان چندان شعوری ندارد و عزیزی ازین سلسله که این
فقیر بخدمت ایشان رسیده می فرمودند که آن درویش پیش از آن نسبت
که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می بوده و نگاه می داشت و ببرکت این نگاه
داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن بنا بر [illegible]
سلسلهٔ خواجگانست گاهی بزی سپاهیان در می آمده اند بیماری ایشان
بری داشته اند و وقتی که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده اند یکی از
اکابر آنجا را نسبت با ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است

داشته اند

که مولانا جلال الدین بهبهانی آمده است
بوده مجدث و مدفن وی در [illegible]
بیشتر از آنست نزدیک
جامع [illegible]

مرضی طاری گشته بوده حضرت خواجه بزیارت وی درآمده بوده اند آن عزیز
صحت یافته و خواجه مریض شده اند و دران مرض نقل فرموده اند و نقل ایشان
در شب دوشنبه عید قربان بنه بست و عشرین و ثمانمائه بوده است و نعش
مبارک ایشانرا از شیراز بولایت صغانیان که مدفن مبارک والد بزرگوار
ایشانست نقل کرده اند

مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه

در اصل از چرخ بوده اند که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب خواجه
علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بزرگ قدس سره بوده اند و بعد از وفات
خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وی آرند که فرموده اند
که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم التماس نمودم فرمودند که بخود کاری نمی کنیم امشب
ببینیم اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم حضرت مولانا فرمودند که هرگز شبی سخت
تر از آن بر من نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند
چون بامداد پیش ایشان آمدم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه
علاء الدین خواهی بود و بعد از آن بولایت بدخشان افتادم و حضرت خواجه علاء
الدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیان آمدند و متوطن شدند کسی
پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده اند که پیش فلان خواهی بود پیش ایشان
رفتم و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی ارشاد مآبی
خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین
بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هرات بودم مرا داعیه حضرت مولانا
یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم و محنت و مشقت بسیار

درصحبت ما

بابت

د ح

۲۳۱

تا بآنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می شد که آن راه را تمام باکثر
پیاده رفته بوده اند فرمودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان
اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود با من در اول بسیار بسیاست و درشت گویی
ظاهر شدند چنانکه بسیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن من
از ایشان منقطع شود و مرا یأس تمام حاصل کرده بود بسیار محزون و مغموم شدم
بار دیگر بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند
که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند
درین وقت که حضرت خواجه این سخن می فرمودند در نظر این فقیر بصورت
عزیزی برآمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چند گاه بود
که از دنیا رفته بوده و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید
آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعضی مرادان شنیدم که
وی هم آنرا مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که این خلع و لبس صورت
بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را که از حضرت مولانا یعقوب
نقل کرده اند چنین استماع افتاده است که حضرت مولانا یعقوب میفرموده اند
طالبی که بصحبت عزیزی می آید باید که چون خواجه عبید الله می باید آید چراغ مهیا ساخته
و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی بآن می باید داشت حضرت خواجه
عبید الله فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی قدس سره
پیش مولانا شهاب الدین سیرامی هم سبق بوده اند روزی از من پرسیدند که میگویند
شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغولی می نمایند و دران باب اهتمام
تمام دارند

[illegible] مولانا سعد الدین کاشغری [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]

گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند و طریقهٔ ایشان چنان بود که ساعت
بساعت از خود غایب می شدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند ٭
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ٭ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله

حضرت خواجه عبید الله قدس سره
فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب خواجهٔ بزرگ بوده و حضرت
خواجه ویرا صحبت خواجه محمد پارسا فرموده اند و استغراق تمام داشت و بغایت
شیرین سخن بوده و گاهی بودی که در میان سخن از خود غایب شدی وقتی
که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره بسفر مبارک می رفته اند ویرا نیز می برده اند
یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین
بسیار پیر و ضعیف شده است از وی کاری نمی آید اگر ویرا ازین سفر معذور
دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند که با وی هیچ کار نداریم جز آنکه چون ویرا می بینیم
از نسبت عزیزان یاد می آید

مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله

وی از اصحاب خواجه علاء الدین است و خواجهٔ بزرگ را در اوان تحصیل
در صحبت یکی از علمای نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت
خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات
و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل جهدی بلیغ
می نموده می گفته اند اول بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از
اصحاب خواجهٔ بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا
نظام الدین وقت شد که از زهدها و پاکیزگیهای خود بگذری آن بر خاطر من

گران آمد چون نزدیک خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر
من گران نیامد حضرت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه الله
گفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان چرب می بود و مرا مشکل می بود که سبب آن چیست
آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن بجهت غلبهٔ حال که داشته اند
بعضی از دست ایشان می افتاده و شوربای که می خوردند بر جامهٔ ایشان می ریخته و
چرب می شده و هم ایشان گفتند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه
و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه خواسته اند که ایشان را
از آن باز آرند فرموده اند تا بغرا بزند و خدمت خواجه خود طبخ نشسته اند و خود بدان
اشتغال نموده اند چون وقت بغرا انداختن رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند
و شوشه بدست وی داده اند که بغرا اندازد چون یک بغرا انداخته اند مغلوب شده اند
و شوشه از دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند که مولانا نظام الدین بر خیز کسی
را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول کرده است ما نمی توانیم که او را باز آریم و هم
ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت
خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله سره شد من همراه رفتم و همانجا که بودم متوجه
شدم و روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده
بودند خالی یافته بودند همانا که جهت آن رفته بودند چون باز آمدند خواستند
که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفی کنند من نیز متوجه شدم خود را بجثهٔ کبوتری
یافتم و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز می کردند بهر جا که می گریختم
در دنبال من بودند آخر مضطر شدم پناه بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بردم و در انوار آن بنهایت آمیخته محو شدم حضرت خواجه را مجال تصرف نماند
از آن حضرت بیمار شدند و هیچ کس سبب بیماری را نمی دانست و هم ایشان می
گفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند
بعیادت وی میرویم در راه که می رفتند گفتند فلان کس ما را بسی خدمتهای
شایسته کرده است می باید که چون عیادت وی کنیم بزیر بار وی در آییم و مرض
وی برداریم خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی نشستند
وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی
متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر
بر آوردند و گفتند این بار هم حواله بتست که بسیار سخن میگویی چون بیرون آمدند
گفتند دیدیم که وی رفتنی است و بار وی برداشتنی نیست و بار وی باز آنرا
بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت و هم ایشان میگفتند که
یک شب یکی از منکران نسبت با ایشان سخنی میگفت و من در مقابله نیز
سخنی میگفتم چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافتی
بعید بود که امکان نبود که آواز برسید چون بامداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش
آواز تو ما را تشویش می داد می باید که هر کس هر چه گوید خاطر خود با آن مشغول ندارد
و در کار خود باشی جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که
یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد و
خربزه خورده بود و آثار آن بروی ظاهر بود و مرا بسخن نگاه داشت چون بصحبت
ایشان رسیدم گفتند مگر تو خربزه خورده گفتم نی گفتند پس ترا چه حالت گفتم

در راه بیکی رسیدم و با هم سخنی چند گفتیم گفتند سبب این حال اوست
که بتو سرایت کرده است و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که
یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد
خواجه عصام الدین بوده
و مشرف بر موت گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار نمودند
مشغول کردم دیدم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن وی را در
ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چند گاه نسبت بما تهمتی واقع شد که مفضی
بملامت و اذلال ما گشت و آن شخص می توانست که در آن باب سعی کند و آنرا
دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بآن نیاورد خاطر ما از وی کوفته شد
وی را از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد و هم ایشان فرمودند که روزی خبر
آوردند که خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشان را
تموج عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامهای بسیار پوشیده
و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان که کنده آب
با آب بسیار برده بود در آمد با جامهای تر و سرمای بسیار خورده که در راه آب بسیار
افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دید گفت وی را گرم سازید که این سرمای
وی است که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تموج ایشان تسکین
یافت و بجای خود باز آمد **خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمة الله علیه**
وی نیز از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس الله سره وی گفته که اول بار
که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند بیت تو ز خود گم شو کمال
اینست و بس ه تو نمان اصلا وصال اینست و بس وی در بعضی رسایل

خود ذکر کرده است که طریقهٔ توجه طایفهٔ علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان
چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص
که این نسبت ازو یافته اند در خیال آرند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت
معهودهٔ ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه آن را نگاه دارند
و بچشم و گوش و همه قوی با آن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت
جامعهٔ انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول
در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری
واقعست چشم و فکر و خیال و همه قوی را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن
و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی
رخ نمودن آغاز کند آن کیفیت را راهی فرض می باید کردن و از پی آن
رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن و بان
چیز مشغول ناشدن و بدان مجمل بکلی در گریختن و تا آن نفی شود اینجا بصورت
آن شخص باید کردن و آن را لحظهٔ نگاه داشتن تا بار آن نسبت پیدا شود و
آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه آن صورت را
نفی نکند و هم وی گفته است در معنی کلمهٔ طیبه نفی عبارتست از راجع کردانیدن
کثرت و صور اشیا بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکانست
و اثبات عبارت از مشاهده کردن آن عین در همه صور و اینها را عین
آن واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور متوهم غیر تیش نفی است و راجع
بآن یک اصل است و الا الله یعنی این معنی واحد است که باین صور می نماید

مولانا سیف الدین کاشغری رحمه الله در اوایل حال بتحصیل علوم
اشتغال داشته اند و کتب متداوله جمع کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند
چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام
الدین پیوسته اند می گفتند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم
مرا داعیهٔ زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و تعظیما قوی شد از ایشان
اجازت خواستم فرمودند هر چند می نگرم ترا امسال در میان قافلهٔ حجاج
نمی بینم و پیش از آن واقعها دیده بودم که از آن متوهم می بودم و ایشان گفته
بودند پرمترسید کنند چون پیروی آن واقعها بخدمت مولانا زین الدین
عرض کن که مردی متشرع است و بر جادهٔ سنت ثابت و مراد ایشان خدمت
شیخ زین الدین خوافی بوده رحمه الله که آن روز در خراسان در مقام ارشاد و
شیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه مولانا
نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد از آن بسا الهامی بیمار
شده چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم آن واقعها عرض کردم
ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این
طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتند شما امینید اگر میدانید که در طریقت
این طایفه این جایز است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا بر
خود اعتمادی نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم
چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان بزیارتگاه هری که خدمت
شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها را می کنند و دیوارها می افکندند

وآثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است
از آنکه بطریقه دیگر درآیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگی در
خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ درآمدم پیش از آنکه من واقعه خود با ایشان
بگویم گفتند طریق یکی است همه یکی باز نیکرد و بهمان طریق خود مشغول باشید
اگر واقعه افتد یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آن قدر که توانیم مدد کنیم بر
مولوی غلبه و استیلای معنی که بآن مشغول می کردند ظاهر بود و باندک توجهی
آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی می نمود و کسی را که بآن معنی وقوف نبود
توهم آن می کرد که مگر ایشان را خواب می آید در اوایل که بصحبت ایشان رسیده
در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم چنانکه عادت ایشان بود از خود غایب شدند
مرا گمان شد که مگر ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی باستراحتی اشتغال
نمایند دور نمی نماید ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که ما را ورای خواب
امری دیگر می باشد روزی میگفتند که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری
جز بآن نمی توانند کرد که در وضو خفتنی که بعد از خواب می باشد می یابند و الا کیفیت
مشغولی ایشان در خواب و بیداری بر یک طریقه است بلکه در حالت خواب
که بعضی موانع مرتفع می شود صافی تر و قوی تر می باشد و مرا گمان چنانست که
آنچه می گفتند اشارت بحال خود می کردند و الله تعالی اعلم یکی از درویشان که
بصحبت ایشان رسیده چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف
درویشان میگذشت تغیر بسیاری شد و فریاد و نعره بسیار می زدم و از آن
محجوب می بودم یک دو بار آنرا با ایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغیری افتد مرا

بخاطر در می آورد آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسهها
که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه کردم دیدم
که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دو شانهای من
نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ
برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز
آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا
در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند
و بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا
با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبهی بود که تا عید بعد از آن پنجشنبه
دیگر نبود توفی رحمه الله فی اثناء صلوة الظهر یوم الاربعاء السابع من شهر
جمادی الاخری سنه ستین و ثمانمایه رحمة الله علیه رحمة واسعة

خواجه عبید الله ادام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین

امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجگان و رابطه التیام
انتظام سلسله شریفه ایشان قدس الله ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان
و نیازمندان ایشان امیدواری چنانست که ببرکت وجود شریف ایشان
التیام و انتظام این سلسله الی یوم القیام امتداد یابد هر چند از تقریر
امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چند آنکه با خود اندیشه کرده از خود
در نیافت که خاطر را بآن قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن
ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شیخ

مناقب و احوال این سلسلهٔ شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که رقم زدهٔ
خامهٔ معارف نگار ایشان شده است بسکینة الختام گردانید بریدن و تهی شدن
دل از غیر حق سبحانه دلیل است بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت
که بنیل معارف بحقایق اسما و صفات بی این معنی متعذر است چه قابلیت قبول
عکوس انوار تجلیات ذات بی تهی شدن از التفات بهمه و سمت حدوث یافته است
میسر نیست تهی شدن دل موقوف افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت
حصول این معنی را بعد از تحقق با یمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله
و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله سبب است از انحاء
ریاضات که شریعت از اقتضای آن منع نکرده است و دوام ذکر بشرط وجدان مذکور
بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت مر رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن
هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام
مجالست بجماعتی لازم نموده گردانند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت
این تجلی حجاب وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیری تمامی
آزاد گشته و بفنای حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از
تحقق بفنا حق سبحانه ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده
از بیخودی و بیگرحال افاقت یافته و دیگران را واسطهٔ وصول بحقیقه که عبارت
از فنا و بقاست شده در اتمام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه
محجوب نتواند گردانید پس واجب بر آدمی آنکه در تخلیص از گرفتاری دل
بوجود اکوان که بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاری است باشیاهی که

سبب

سبب خلاص می شود و تمسک نمود و خود را پیش از مردن خلاص کردانند اگر
مناسب استعداد خود در اشتغال بذکر کرد اند تقصیر و اهمال را بخود راه ندهند
و اگر در خود استعداد آن دانند که بصحبت ارباب شهود دل از گرفتاری خود
ترخلاص می شود خود را بصحبت ایشان برگزیدگان بنگاه داشت آداب صحبت التزام
کنند زمانی خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق بحقیقت زمان وصول و شهود است
چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری با شهود حق سبحانه
هیچ نیست ع بلا و محنت شیرین که خرابی آن نیاسایی ۵ بعد از آنکه بسطوت
نفی ما دون حق دل از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند ۵
تیغ لا در قتل غیر حق براند ۵ در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند ۵ ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ۵ زمان غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت
زمان شهود و وصول او وجود است زیادت از آن نیست که بحکم انما اعمال به
بخواتیمها ارباب کشف و شهود نهایت وجود ایشان از تمکین درین معنی ارباب ذوق را از
بالغان باین مقام عالی نشمرده اند ظهور این معنی مقدمهٔ فناست و مبشر است
بظهور نهایت صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است
در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود
شعور ایشان از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود و اشارت آن بزرگ باین ورود است
که سالک می تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه و بعد عبور و اصل بحق
و صول مقصود و شهود ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود که ترقی مرتبهٔ اتصاف
باوصاف مرتبهٔ تجلیات صفات است با کثرت از وجهی متعذر است اگر خواهی که

درمقام حضور باحق سبحانه از ذکر و وسوسه شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر
حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو نشود و بر تو باد که همنشینی
با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهایی یافته،
تعبیر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی بتجلی ذات و بعضی
بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقه ذکر و توجه
خواجگان اختیار کرده بعمل خود را در ورزش این طریقه در سپارد تا بدین دولت عظمی که
فوق آن متصور نیست برسی لیس وراء الله المنتهی و الی ربک المنتهی
لیس وراء عبادان قریة ۵ عاشقان از شادمانی و غم اوست ۵ مزد کار و اجرت خدمت
هم اوست ۵ غیر معشوق ار تماشایی بود ۵ عشق نبود هرزه سودایی بود ۵
عشق آن شعله است کان چون بر فروخت ۵ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
باید که شغل در نگاه داشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف
باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد آنجا که بی تکلف نگاه داشت
او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند
گاه باشد که او را از خود و تمام پیدا نکند نه از خود رنش خبر بود و نه از وقوف قلبی بمقصود
باید که چون او را بخود دهند بطریقه مقرره در نگاه داشت نسبت آگاهی کمال سعی بجای
آرد تا فتوری بواسطه عوارض نفسانیه باو راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت
انکسار بجناب حق سبحانه قوی تر سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از
حق سبحانه بوصف نیاز بقاء این صفت جوید که بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت
سعی کند هنوز حق آن گذارده نشود و غرم لایقضی و بنده گویا در شان این نسبت است

معنی

یا طریقه توجه و جذبه ۲

معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بجاسه بصر توان دید چون لمعه از انوار تجلی نهایت
او بر ارواح و اشباح تافتن آرد و چنان کان لم یکن چنان نیست کردند که از ایشان نه نام ماند
نه نشان بلکه این آن معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از
حروف و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگری را در حقیقت دل
گنجایی نماند و درین حال دل را مشاهد گویند و حق را مشاهد گویند و کمال ذوق ازین
مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور نشود و حضوری باشد
بی مزاحمت شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور نقصانی در حضور بحق سبحانه
واقع شود ذات مقدس او از آن برتر است که در دیده بصیرت دل در آید کیف
که در نظر چشم از اینجاست که عطش متعطشان زلال وصال بمشاهده پیری بیری تسکین
نیابد بلکه تشنگی بر ایشان زیادت کرده و الله اعلم بحقایق الامور شیخی سخن در محبت
ذاتیه میرفت که عبارت از ارتباط و تعشق است بحضرت حق سبحانه بلا که از سببی
دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر دفع آن قدرت نباشد
فرمودند که از دو سه کس در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دایم بگرد حلقه
اصحاب ما می گشت و از دور می نشست و گردن کج می کرد یک روز بجهت طهارت
برخاستم بجانب ابریق مسارعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب
آمدن تو اینجا چیست و چند گاه این صحبت می کردی گفت من هم نمی دانم این قدر
میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی بصحبت حق سبحانه باز می یابم و خود را
از همه بایستها خالی می بینم و از آن لذتی عظیم بمن میرسد و چون بیرون می روم
از آن نسبت تهی میشوم و آن بیرک دیگر صورتی بنهایت خوب داشت

وبا اصحاب مختلط بود و دران نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند
و اصحاب ما را نیز بآن مطعون می داشتند گفتم او را عذر خواهید هرچند مبالغه
کردند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را
درین چه فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم مشوش کردند و باطن من در
کشاکش تا بستها افتد و ازین نسبت جمعیت که اینجا از خود باز می یابم دور افتم
یاران وی را معذور داشتند که او بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد چنانچه
کرباربار راه خانه خود را گم می کرد و هرگاه مرا با او مهمی بودی چون از منزل بیرون آمدی
یا بر در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستمی که او را بکاری فرمایم آن کار را کرده بودی
یا میکردی رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تاثیر جذبه
که لازم است مقام محبوبی را اگر بازبسته بمتابعت مصطفی است صلی الله علیه وسلم
میسر نگردد و فضلک بالتعلق صلی الله علیه وسلم ان کنت متوجها الی حقیقة الحقایق
التی لها وجه فی کل موجود وبه تحققت الموجودات گویا اشارتی و لله المشرق و
المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله باین حقیقت است اینجا بدانی و هو معکم از
کجاست ۰ او بما از ما بسی نزدیکتر ۰ وانه الکس کو ز خود دارد خبر ۰ برخوردار
از حیات کسی است که دلش از دنیا سرد شود و بذکر حق سبحانه گرم حرارت
تعلقش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا چنان گردد که اندیشه اش جز حق
حق سبحانه هیچ نباشد ۰ فیض نخستین را مظاهر کثیره است بهر چه موجود است او را
از تجلی ذاتی نصیب است که آنرا وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب بحق
سبحانه واقع است بسبب دوام توجه اگر بتاثیر اسم الهادی از تصرف اسم

المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بکلی نیست شده
بحق متمکن ملحق گشته غیر از حق سبحانه نه بیند ونعوذ بالله والعیاذ بالله اگر بتاثیر
اسم المضل طریقه مستقیمه انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند
جز خود نداند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع از
شهود وحدت گردد نه او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد
سبب عذابهای دنیوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد و مهیا گردد
خلاصی ازین بلیه را سبب است از توبه نصوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین
آنکه از سر صدق بجذبت طایفه که محبت ذاتی از خود رهایی یافته اند قیام
نماید بتمامی خود را در ایشان گم کند رزقنا الله و ایاکم ۰ دانی که پیر کیست پیر کسی است
که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست از وی نیست شده باشد و آنچه نه از دوست صلی الله
علیه وسلم نماند بلکه او و باییست او از و تمام گم شده باشد و او آیینه شده باشد
که جز اخلاق و اوصاف نبوی درو هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف بصفات
نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته باشد و بتصرف آلهی در بواطن مستعدان تصرف
کرده و تمام از خود خالی شده و برای حق سبحانه ایستاده ۰ از بس که در کنار همی گیرم آن نگار
بگرفت بوی یار در ما که دیو یطین ۰ مرید آنکه بتاثیر آتش ارادت بابیست او
سوخته باشد و از مرادات او هیچ نمانده و ببصیرت دل در آیینه پیر جمال مراد
دیده روی از جمیع قبلها گردانیده و قبله او جمال پیر گشته و در بندگی پیر از
آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانه پیر نینداخته و اعراض از مجموع کرده سعادت
خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او و ملک رقم نیستی بر ناصیه

وجود کشیده، و از تفرقهٔ شعور بوجود غیر برخلاص گشته ❀ آنرا که در سرای نگاری است
فارغ است ❀ از باغ و بوستان و تماشای لاله‌زار ❀ اگر بپرسند که توحید چیست
بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر بپرسند که وحدت چیست
بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر بپرسند که اتحاد چیست
بگو استغراق در هستی حق سبحانه اگر بپرسند سعادت چیست بگو خلاصی از
خود بدید حق سبحانه اگر بپرسند شقاوت چیست بگو بخود درماندن و از حق
سبحانه بازماندن اگر بپرسند وصل چیست بگو نسیان خود و بشهود نور وجود
حق اگر بپرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر حق سبحانه اگر بپرسند سکر
چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که دل نتواند پوشیده دارد و چیزی را که پوشیدنی است
آن چیز پیش ازین حال واجبیت، حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله فرموده‌اند
که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود
رحمهم الله و استغراق تمام داشت و وی را بقضاء بخارا تکلیف کرده بودند در
محکمهٔ وی حاضر شدم در مقابلهٔ وی حجره بود که من وی را می‌دیدم و وی مرا
نمی‌دید آنجا می‌نشستم و نظارهٔ وی می‌کردم هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم نکردم
و هم ایشان فرموده‌اند که حضرت مولانا حسام الدین رحمه الله میگفت که این کار را
هیچ لباسی به از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم نیست ❀ و هم ایشان
فرموده‌اند که خواجهٔ بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند و من
بیخود بیفتادم چون باخود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب بروم
پایهای من در هم پیچید بمحنت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد

حمید الدین

وهم

و هم ایشان فرموده‌اند که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا را قدس سره در خواب دیدم
خواست که در من تصرف کند میسر نشد همانا جهت آن بوده باشد که حضرت
خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که ببخارا رسیدم و بشرف خدمت
مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر
اضطراب و اضطراری بود ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است
حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این
انتظار است بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است
راهبر جز این انتظار نیست ❀ گر نداریم از شکر جز نام بهر ❀ این بسی بهتر که
اندر کام زهر ❀ آسمان نسبت بعرش آمد فرود ❀ ورنه بس عالیست پیش خاک تود
چون امثال ما فقیران از طریق ذوق دریافت این معانی بی‌نصیب گرفتاری
بالجمله با چنین گفت و گوی شیرین‌تر می‌نماید از اشتغال بغیر ازین گفت و گوی رزقنا الله
تعالی و ایاکم انتظارا یغنینا عنا بحرمة محمد صلی الله علیه و سلم ازو ذکر بعض
احوال و اقوال خانوادهٔ خواجگان و بیان روش و طریقت ایشان بتخصیص
حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد
که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت
و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و دوام عبودیت که عبارت است
از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه بی‌مزاحمت شعور بوجود غیری بی آنکه وهمی
که نفی این عزیزان کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و
باطن ایشان را فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشان را کور ساخته

[illegible]

لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان از انه بلند و این نابینایی خود را
بجود و انگاه آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند
هیهات هیهات ٭ نقشبندیه عجب قافله سالارانند ٭ که برند از ره پنهان
بحرم قافله را ٭ از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان ٭ می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور ٭ حاش لله که برارم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند ٭ روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

شیخ ابو الحسن بستی رحمه الله وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب
شیخ ابو علی فارمدی است و این رباعی مشکل مشهور چنانکه از رسایل
عین القضاة همدانی معلوم می شود از آن وی است ٭ دیدیم نهان گیتی و
اصل جهان ٭ وز علت و عار برگذشتیم آسان ٭ آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ٭
زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

شیخ حسن السکاک السمنانی رحمه الله
وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنان است
و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره در اوایل در انجا می بوده اند و ابنیها
بها آورده اند و بعضی املاک بر انجا وقف کرده اند منسوب بوی

محمد بن حمویة الجوینی رحمة الله علیه کنیت وی ابو عبدالله است
از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده
عین القضاة در یکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طایفه علوم
ظاهری داند خواجه امام ابو حامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند
و خواجه امام محمد حمویه بگویان نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگان

در سلوک

در سلوک و ویرا کتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام و در انجا بسی
حقایق و دقایق این طریق جمع کرده است **عین القضاة همدانی قدس سره**
کنیت و نام وی ابو الفضایل عبدالله بن محمد المیانجی است و عین القضاة
لقب وی است با شیخ محمد حمویه صحبت داشته است و با شیخ احمد غزالی
نیز و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است
چه عربی و چه فارسی آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است
کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیا و اماته بظهور آمده
و میان وی و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آن جمله رساله عینیه
که شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آن را نظیر نیست
عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق می گوید که بعد از آنکه از گفت و گوی
علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت
چهار سال دران بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود
رسیدم و واصل شدم با خود گفتم ٭ انزل بمنزل زینب و رباب ٭
ارتع فهذا مربع الاحباب ٭ و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بانچه
حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم مدت یکسال درین بماندم ناگاه
سیدی و مولایی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی قدس الله سره
بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست روز بر من
چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء الله و
مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا دران چیز و اگر چنانچه عمر نوح یابم و در تنها

طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بهیچ
چیز نیفتد که روی وی را در آن نه بینم و هر نفسی که در استغراق من در آن بیفزاید
بر من مبارک بباد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ائمهٔ شهر ما
حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و ابو سعید ترمذی
چیزکی می گفت پدرم بنگریست گفت خواجه احمد غزالی را دیدم که با ما رقص
میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان می داد بو سعید گفت مرگم
آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود
گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت
فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در حال زنده شد و هم
وی گفته ای عزیز کاری که با غیر منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی
میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قُلْ یَتَوَفّٰیکُمْ مَلَکُ
الْمَوْتِ مجازی می دان حقیقتش آن باشد که اَللّٰهُ یَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا
راه نمودن محمد صلی الله علیه وسلم مجازی می دان و گمراه کردن شیطان
مجازی می دان یُضِلُّ مَنْ یَشَاءُ وَیَهْدِیْ مَنْ یَشَاءُ حقیقت میدان گیرم
که خلق را ابلیس اضلال میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی
علیه السلام از بهر آن میگفت اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ ۵ همه جور من از بلغاریانست
که مادام همی باید کشیدن ۵ گنه بلغاریان را نیز هم نیست ۵ بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست ۵ و لیکن کس نمی یارد چخیدن ۵ همی آرند ترکان از بلغار
ز بهر پرده مردم دریدن ۵ لب و دندان آن خوبان چون ماه ۵ بدین خوبی نبایست آفریدن
که از بهر لب دندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن

شیخ برکه

شیخ برکهٔ همدانی رحمة الله علیه عین القضاة رحمه الله در مصنفات
خود از وی حکایت کند یکجا میگوید که برکه جز فاتحه و سورهٔ چند از قرآن
یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند خواند و قال یقول نداند که چه بود و اگر
راست پرسی حدیث موزون بزبان همدانی هم نداند کردن و لیکن میدانم
که قرآن وی داند درست و من نمیدانم اِلّا بعضی از آن و آن بعض هم
نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام و جای دیگر
که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ ابو القاسم کرکانی نگفتی که
ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجهٔ خواجگان و سر مهجوران چون این
حکایت با برکه گفتم گفت سر مهجوران به است که خواجهٔ خواجگان و جای دیگر
گفته که برکه قدس سره حکایت کرد که مردی بود در غزنه خود را گفت هرگز ریش
کاو بوده گفت ریش کاو که بود و چه بود و گفت اگر بامداد از خانه بدر آید کوسه
امروز کنجی یابم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش کاو بوده ام ۵

شیخ فتحه رضی الله علیه عین القضاة در مصنفات خود از وی
حکایت کند یکجا میگوید که از نقتی شنیدم که فتحه گفت از خدای تعالی
شر بخلق نرسیده و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفتی
ابلیس گفت در عالم از من بیچاره کلیم تر فتحه بود و پس از این سخن بگریست
و جای دیگر گفته که پیران چون کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد
بعاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواجه است و فلان را قدم فلان

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس الله سره

در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات بسیار دارد
نسب او بدوازده واسطه بامیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه میرسید
و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین
گفته است وَاَجمَعُوا عَلیٰ اَنَّ الفَقرَ اَفضَلُ مِنَ الغِنَا اِذا کانَ مَقرُوناً بِالرِّضا
فَاِن احتَجَّ مُحتَجٌّ بِقَولِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و سلم الیَدُ العُلیا خَیرٌ مِن یَدِ السُّفلیٰ
قِیلَ لَهُ الیَدُ العُلیا تَنالُ الفَضِیلَةَ بِاِخراجِ ما فِیها وَ الیَدُ السُّفلیٰ تَجِدُ المَنقَصَةَ
لِحُصُولِ الشَّیءِ فِیها فَفِی تَفضِیلِ السَّخاءِ وَ العَطاءِ وَلِیلٌ عَلیٰ فَضلِ الفَقرِ مِن
فَضلِ الغِنیٰ لِلاِنفاقِ وَ العَطاءِ وَ کانَ کَمَن فَضَّلَ المَعصِیَةَ عَلیَ الطّاعَةِ
لِفَضلِ التَّوبَةِ در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب
سهروردی قدس سره گفت که روزی در بازار بغداد با شیخ میگذشتم
بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این
گوسفند میگوید من مرده ام نکشته قصاب بشنود بیفتاد چون بخود آمد
بصحبت قول شیخ اقرار کرد و تایب شد توفی رضی الله عنه فی شهور سنه ثلث
وستین و خمسمائه **شیخ عمار یاسر قدس الله تعالی سره**
وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است در تکمیل ناقصان و تربیت
مریدان و کشف و قایع ایشان کمالی تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری
قدس الله تعالی سره در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت
شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت که چون اکثر
علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سرهای منبر

بطالبان

بطالبان حق برسانم چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد
بیرون آمدم شیخ فرمود که اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت در آی
پرتو نور باطن او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم و جامها بفقرا بخشیدم
بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوت خانه قبر منست و این جبه کفن
من مرا امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب
شود آن جبه را پاره پاره سازم تا ستر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود
شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که نیت درست ساختی چون در آمدم تمام خلوت
دست داد و وی همچنین شیخ ابو الفتوحات بر من گشاد **شیخ روزبهان کبیر مصری قدس سره**
وی کازرونی الاصل است اما در مصر می بوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی است
در اکثر اوقات در مقام استغراق می بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده
و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان و برا بدامادی
قبول کرده و وی را از دختر شیخ دو پسر آمده وی کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا
ابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لی مرارا اترک الصلوة
فانک لا تحتاج الیها قلت یا رب انی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر ٥ ٥
شیخ اسمعیل قصری قدس الله سره وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب
بفتح قاف و سکون صاد مهمله و کسر را
سهروردی است و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده است و خرقه اصل
از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داود
المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان
و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله بن عثمان و وی از ابو یعقوب

ووی از ابو یعقوب سوسی و وی از عبد الواحد زید و وی از کمیل بن زیاد
قدس الله تعالی ارواحهم و وی از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمنانی فی بعض مصنفاته

شیخ الشیوخ العالم الکامل المکمل نجم الملة والدین الکبری قدس سره

کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی است و لقب وی کبری
و گفته اند وی را کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم مشغول
بود با هر که مناظره کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة
الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح
نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم و قال بعضهم هو بضمه و بفتح الباء
الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی تاریخ الیافعی
و وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی
بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد
شیخ حالت قوی داشت نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت
رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد درست
نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته
بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد
صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد روزی بتحقیق و تقریر
اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حمویه را رحمه الله که یکی از اصحاب شیخ
بود بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ

بنور

بنور فراست دانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی
آنجا رسیده بایستاد و دنبال می جنبانید شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بیخویش
یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر
زمین می مالید تا آورده اند که بهر جا میرفت و می آمد قریب پنجاه و شصت
سگ گرد اگرد او حلقه کردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت ایستادندی
عاقبت بدان نزدیکی بمرد و شیخ فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت
ساختند شیخ در تبریز بر یکی از شاگردان محیی السنه که سند عالی داشت کتاب
شرح السنه را می خواند درویشی در آمد که وی را نمی شناخت اما از مشاهدهٔ وی تغیر
تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند
بابا فرج تبریزی است که از جملهٔ مجذوبان و محبوبان خداست سحر شیخ آن شب بی
قرار بود بامداد بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج
رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بدر خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا
چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر بحکم
بدرگاه خداوند تعالی میروند می توانند آمد گو در آیید شیخ گفت چون از نظر بابا
بر شیخ بهره مند شده بودم معنی سخنش دانستم هرچه پوشیده بودم بیرون
آوردم و دست بر سینه نهادم و اصحاب موافقت کردند پیش بابا فرج
در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظهٔ حال بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او
پدید آمد و چون قرص آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر وی
شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در

من پوشید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سر دفتر جهان
شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع شد چون
از انجا بیرون آمدیم ایستاد و گفت که از شرح الهی اندکی مانده است بدو سه
روز آنرا نیز خوان دیگر تو دانی چون بامداد پس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت
دی روز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بر سر علم میروی من ترک
درس کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی نمودن
گرفت گفتم که حیف باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرج را دیدم که از در
در آمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخنها را دیگر منویس دوات
و قلم را بینداختم و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا
همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله را قدس الله تعالی سره جمع کرده است از
شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین کبری قدس سره بهمدان رفت و اجازت حدیث
حاصل کرد و در بازگشتن شبی رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دید و از حضرت
درخواست کرد که کنیت بخش رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ابو الجَنّاب پرسید
که مخففه فرمود که لا مُشَدَّدَه چون از واقعه باز آمد در معنی این وی را روی نمود
که از دنیا اجتناب می باید نمود در حال تجرید کلی کرد و در طلب مرشد روان گشت
و بهر کس که میرسید ارادت درست نمی کرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بهیچ کس
فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در دزفول در آمد و آنجا رنجور شد و
هیچ کس او را مقامی نمی داد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید که درین شهر
مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم

و شنیده که در سکندریه محدث بزرگست ... از انجا
به سکندریه رفت از وی نیز اجازت حاصل کرد

انکس

انکس گفت اینجا خانقاهی است و شیخی که آنجا وی ترا خدمت کنند گفتم
نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جایی داد
در صفه مقابل صفه درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید
و میگفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمی رسید که از آواز سماع این شیخ
که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع
میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی
گفتم بلی دست من بگرفت و بکنار کشید و بمیان سماع برد و زمانی نیک مرا گردانید
و بر روی دیوار تکیه داد و من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را
تن درست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمی دیدم مرا ارادت حاصل شد
روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و
مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم مرا شبی بخاطر
آمد که از علم باطن باخبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیاد تست بامداد شیخ
مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا ببر عمار یاسر می باید رفت من دانستم
که شیخ بران خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و
آنجا نیز مدتی بسلوک کردم و آنجا شبی مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود
که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی را وی بسیلی از
سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود
و مریدان وی همه در مراقبه بودند هیچ کس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی
پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است وضوء میسازد من

بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضوی ساخت مرا در خاطر
آمد که شیخ نمی داند که درین قدر آب وضو جایز نیست چگونه شیخی باشد او وضو
تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در
من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول
شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای
ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته
و مردمان را می گیرند و بآتش می اندازند و بر سر رهگذار آتش بشته است و شخصی
بر سر آن بشته نشسته است و هر که میگوید تعلق بوی دارم او را رها می کنند
و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم
گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر بشته بالا رفتم دیدم که شیخ روز
بهان است پیش او رفتم و در پای او افتادم سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت
آن بروی در افتادم و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از
غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز باز داده بود و پیش رفتم و در پای او افتادم
شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بگفت آن بیماری
از باطن من برفت بعد از آن مرا اشارت کرد که بخدمت شیخ عمار رو و چون
باز می گشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند مس داری می فرست تا زر خالص
می گردانیم و باز بر تو میفرستیم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمد و مدتی آنجا بود
چون سلوک تمام کرد او را امر فرمود که بخوارزم رود وی گفت که آنجا مردمان
عجب اند و این طایفه را و مشاهده را نیز منکر اند گفت برو و باک مدار بخوارزم

در قیامت

طریق

آمد

آمد و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع آمدند و بارشاد
مشغول شد چون کفار تاتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد
و زیاده از شصت کس جمع شدند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار
تاتار پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم در آمدند شیخ بعضی از اصحاب
را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان طلب داشت
و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت
که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که درین امت مثل
این پیدا نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعا
کند شاید که این بلا از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود این قضایی است
مبرم دعا دفع آن نمی تواند کرد و پس اصحاب التماس کردند که چهارپایان
آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ با اصحاب موافقت کنند تا در ملازمت
ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد
و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار
بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله
نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقهٔ خود را بپوشید و میان محکم ببست
و آن خرقه پیش گشاده بود و بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه را
بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ
می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند و یک تیر بر سینهٔ
مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت گویند که در وقت

[illegible]

والدهٔ وی بشنید و او طبیبه بوده شیخ نیز طبیب بود والدهٔ وی کسی پیش
شیخ فرستاد که فرزندم مجد الدین مردی نازکست و این کاری بس عجب است
اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و وی را
بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرموده او را بگویید که این سخن از تو عجب است
که علم طب میدانی اگر پسر ترا تب صفرائی زحمت دهد من دارو بغلام ترک
دهم پسر ترا منفعت نماید شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است که روزی
یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی درجاب بوده و کار کرده با من گفت
که چونست که تو باین خاندان ارادت آوردی و سلوک چه بمتابعت بایزید
کردی گفتم من این نمیدانم اما یک نوبت وضو میساختم در اثنای آن دیدم
که دیوار قبله بگشاد و از آن سو فضائی پیدا شد و آسمان و ستارهٔ
مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید است
ساعتی دیگر شد آسمان دیگر دیدم تمام نورانی همچو خورشید گفتم این چیست
گفت این نور مجد الدین بغدادی است آن درویش تعجب شد بعد از آن
گفتم این سخن نه بآن میگویم که در مراتب ایشان پای میکنم یا ترجیح مینهم شیخ
مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حوالکرده است بمشربی
چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات
قدم او را در آن طریق شیخ او را در اعلی مراتب بر وی جلوه کند و اگر نه علی
التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم چون متابعت
حبیب مطلق صلی الله علیه وسلم نیست هر کس متابع تر مرتبهٔ وی عالی تر روزی

شیخ مجد الدین قدس سره

شهادت پرچم کافری را گرفته بود و بعد از شهادت ده کس نتوانستند که از
دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم وی را ببریدند و بعضی گفته اند که
حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره در غزلیات خویش اشارت
باین قصه و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است ٭

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ٭ نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند ٭
بیکی دست می خالص ایمان نوشند ٭ بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

و کانت شهادته قدس الله تعالی سره فی شهور سنه ثمان عشر و ستمائه حضرت شیخ را
مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان و مقتدای زمان بوده اند
چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموئی و بابا کمال جندی
و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی
و شیخ جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد مولانا
جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی ارواحهم

شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره کنیت وی ابو سعید است و نام
وی مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله وی باصل
از بغداد است خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرد وی را فرستاد
و بعضی گفته اند از بغدادک است که یکی از دیههای خوارزم است و وی از مقربان
سلطان بود و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده است که آنکه میگویند
که وی امرد بوده که بصحبت شیخ رسید خلاف واقع است مردی تمام بود
اما صورت لطیف داشت وی را شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت

باجمعی از درویشان نشسته بود و سکری بروی غالب شد گفت ما بیضهٔ بط
بودیم برکنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بسر ما فرود آورد
تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچهٔ بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ برکنار بماند
شیخ نجم الدین بنور کرامت آنرا دانست بر زبان ایشان گذشت که در دریا
میراد شیخ مجد الدین آنرا شنید بترسید بیش شیخ سعد الدین حموی آمد و
تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بخدمت
آیم و عذری بخواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین
شیخ مجد الدین را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش کرده
و بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود چون بطریق درویشان
عذر سخن پریشان می خواهی ایمان و دین بسلامت بردی اما سرت برود و در
دریا میری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود
و عالم خراب شود شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ
بظهور آمد شیخ مجد الدین بخوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد
عورتی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت
وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه
داشتند که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است
سلطان بسیار رنجیده شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند انداختند خبر
بشیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزندم
مجد الدین را در آب انداختند و مرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده

بود

بود پس سر برآورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا بخون بهای فرزندم
ملک از سلطان محمد باز ستانند اجابت فرمود سلطان از آن خبردار شد بغایت
پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر پیاوره و شمشیر و کفن بر سر آن
نهاده و سر برهنه کرده و در صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک
زر و اگر قصاص میکنید اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الکتاب
مسطورا دیت او جان ملک تست و سر تو بود و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما
شویم سلطان محمد نومید باز گشت و عنقریب چنگیزخان خروج کرد و رفت آنچه
رفت روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین این بیت را خواند که ع
خوش باشد اندر ازل جانانه عشق * گر یک خط سبز بر کنار رخش بودی ع
و بهانا که باین اشارت بشهادت فرمود که در بحر و بعد از آن این رباعی گفت
در بحر محیط غوطه خواهم خوردن * یا غرقه شدن یا گهری آوردن * کار تو
مخاطره است خواهم کردن * یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن * در خدمت شیخ
نجم الدین کبری قدس سره درویشی بود از قریهٔ بنکوآباد و وی از زنگی جنگری
منکشف شده و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیامدی
سماع برنخواستی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از میان جماعت
بطاقی بلند بود و انجا بران طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا
برگردن شیخ مجد الدین بغدادی جست و بابا فرود آویخت و شیخ مجد الدین
همچنان چرخ میزد و این زنگی مردی بلند و گران بود و شیخ مجد الدین بس
نازک و لطیف چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی است برگردنم

یا گنجشکی و چون از گردن او فرو می آمد ضماد را او را بدندان بگرفت چنانکه نشان
بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که
اثر دندان زنگی بر روی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره گفته است
که شیخ مجد الدین بغدادی فرمود که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پرسیدم ما تقول فی حق ابن سینا قال صلی الله علیه وسلم هو رجل اراد
ان یصل الی الله بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار و این
حکایت را پیش استاد مولانا جمال الدین حلبی میگفتم او گفت عجب بعد از ان
فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از انجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب
در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که اینجا نمی روی که
فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان
نشسته و نوری از سر وی باسمان پیوسته وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند
گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وسلم من پیش رفتم و سلام
گفتم جواب دادند و مرا در حلقه جای دادند چون نشستم پرسیدم که یا رسول الله
ما تقول فی حق ابن سینا فرمود که رجل اضله الله علی علم دیگر گفتم ما تقول فی
حق شهاب الدین مقتول گفت هو من متبعیه بعد از ان گفتم از علماء اسلام نیز
پرسیدم که ما تقول فی حق شهاب الدین فخر الدین الرازی گفت هو رجل
معاتب گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی
مقصوده گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی گفتم ما تقول
فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت و قولی صدق الایمان یمانی و الحکمة

یعنی چه میگویی در حق ابو الحسن اشعری گفت من گفتم و قول من مطابق واقع است
الایمان یمانی والحکمة یمانیة یعنی ایمان معدن وی یمن است و حکمت از یمن
ظاهر شود و این عبارت دلالت میکند بر قبول وی و برکت وی
منه است

یمانیة بعد از ان کسی که نزدیک من بود مرا گفت ازین سه الحاجه میکنی دعا
درخواست کن که ترا فایده کند بعد از ان گفتم یا رسول الله مرا دعایی بیاموز
فرمود که قل اللهم تب علیّ حتی اتوب و اعصمنی حتی لا اعود و حبب الیّ
الطاعات و کره الیّ الخطیات بعد از ان از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود
الروم ما دخله المعصوم و من از واقعه باز آمدم و در انجا غرفه بود و مولانا موفق
الدین کواشی انجا بود و در آخر عمر ضریر شده بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو
کیستی گفتم گفت از کجا می آیی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم
گفتم بلی گفت الروم ما دخله المعصوم من متعجب شدم و دست در دامن
او زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت و غنی و عنی دست از
وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره میگوید که مولانا جمال الدین
مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهور در علوم بسیار است و میان او و امام
غزالی دو واسطه بیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت
واقعه شیخ مجد الدین را و چون شیخ مجد الدین را در پیش شیخ ... سنه ست و قیل ست
عشر و ستمائة شهید کردند تابوت وی که از نشابور بود و بر اسفراین نقل کرده
و در سنه ثمان ثلاثة و ثلثین و ثمانمائة وی را باسفراین نقل کردند قدس الله سره العزیز

شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن
ابی الحسن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس الله سره
و فی تاریخ الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات و اصحاب و مریدون و کلام
سکن سفح قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان توفی بها که در علوم ظاهر و باطن

یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح
و غیر آن و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر
که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و تا دیدهٔ بصیرت
بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است بشرنی الله
سبحانه و قال من اصغی کلامک بحسن القبول والاعتقاد فی ذکری و توفیقی
فقد اندرجت فیه نطفة العلم والمعرفة وان التبس علیه فی الحال فقد ثبت
له النصیب فی طور من اطواره شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره بصحبت
وی رسیده است میگوید از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است
و در میثاق الست بربکم منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محیی الدین قدس الله سره
گفتم گفت کلیات را میگوید و اگرنه جزئیات از آن بیش است شیخ مؤید الدین
الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع
با شیخ سعد الدین حاضر بود و شیخ سعد الدین در اثنای سماع روی بصفه که در آن
منزل بود کرد و با ادب تمام مدتی بر پای بایستاد و بعد از آن چشم خود را بپوشید
و آواز داد که ای الصدر الدین چون شیخ صدر الدین پیش آمد چشم بر روی
وی بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن صفه حاضر بودند
خواستم که چشمی که بدان جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شده است اول بروی تو گشایم
و نا گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شد و از قالب جسمانی گسسته سیزده
روز جهان انقشعه نماند آنگاه بقالب آمد و قالب او درین سیزده روز چون مرده
افتاده بود و هیچ حرکت نمی کرد و چون روح بقالب آمد و قالب برخاست

صبر نداشت

دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب وی چنین افتاده است

صبر نداشت که چند روز افتاده است و از اشعار وی است که در کتاب محبوب
درج کرده است این رباعی عربی ٭ یا راحة مهجتی و نور البصری ٭
اشتغل قلبی بک وقت السحر ٭ ناجیت ضمیری فاکرمت قمری ٭ انی انا فیک و انت
لی فی نظری ٭ و این رباعیات فارسی نیز از آن قبیل است نظم
گاو شوی از زلف نگارم بینی ٭ مؤمن شوی از عارض یارم بینی ٭ در کفر بیا و بنده ایمان بنگر
تا عزت یار و افتقارم بینی ٭ بی تو نظری نیست مرا در کاری ٭ بی روی تو خوش نیایدم گلزاری
در باغ رضای تو چو زیبا یاری ٭ بیدار نهان روی تو دیدم باری ٭ بی تو نه بهشت باید و نی رضوان
نی کوثر و زنجبیل و حور و ولدان ٭ با قهر تو دوزخ است دار الرضوان ٭ با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان
و این شعر نیز از آن قبیل است ٭ انت قلبی و انت فیه حبیب ٭
ولسقم القلوب انت طبیب ٭ لیس فی قلبه لحبک صدق ٭ غیر ذکرک حال نشیط تطیب
انت سقمی و صحتی و شفائی ٭ و بک الموت والحیوة یطیب ٭ واذا ما نظرت فی بلطف
عن فؤادی و اعینی لا تغیب ٭ لک سری و مهجتی و ضمیری ٭ ساجد شاهد و مالی نصیب
عمر وی شصت و سه سال بوده است و در روز عید اضحی سنه خمسین و ستمائه
از دنیا رفته است و قبر وی در بحرآباد است قدس الله تعالی سره

شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره

وی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است قدس سره و بعد از تحصیل و تکمیل علوم
بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت در اوایل که وی را بخلوت می نشاند در اربعین
دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای
سیف الدین ٭ منم عاشق مرا غم سازوار است ٭ تو معشوقی ترا با غم چکار است

برخیز و بیرون آی آنگاه دست وی بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف
بخارا روان گردانید وقتی برای شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره از خطا
کنیزکی آورده بودند شب زفاف با اصحاب گفته است که ما امشب بلذت
مشروعه اشتغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید
و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین
آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد و بدر خلوت شیخ بایستاد چون وقت
صبح شیخ بیرون آمد وی را دید فرمود نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور
خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرموده بودید
که هر کس بلذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای آن نیست که
بر آستانه حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت باد ترا که سلطانان
در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین قدس سره
آمد در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسبی نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم
که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس او را مبذول داشت
بدر خانقاه آمد بادشاه رکاب شیخ را بگرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرد و عنان
در ربود قریب پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید شیخ با بادشاه گفت حکمت در سرکشی
این اسب آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین کبری بودیم ما را
بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصداق سخن شیخ
شد و من کلماته القدسیه هذه الرباعیات ‧ هر شب بنالم با بیابان کویت
می گردم گرد آستان کویت ‧ باشد که برآید این صنم روز مست ‧ نامم ز جریده سگان کویت

هر چند

هر چندگاهی عشق بیگانه شوم ‧ با عافیت آشنا و هم خانه شوم ‧ ناگاه پری رخی بمن برگذرد
برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم ‧ روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد گفتند شیخا
تلقین فرمایید پیش روی میت آمد و این رباعی بگفت ‧ گر من گنه روی زمین کرده ستم — فرموده
لطف تو امید است که گیرد دستم ‧ گفتی که بوقت عجز دستت گیرم ‧ عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم
توفی قدس سره فی سنه ثمان و خمسین و ستمایه و قبر وی در بخارا است
عین الزمان جمال الدین گیلی رحمه الله وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین
کبری است قدس الله سره بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که بخدمت
صحبت شیخ کرد بکتابخانه در آمد و از لطایف علوم عقلی و نقلی مجموعهٔ انتخاب
کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ
با وی گفت که ای گیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته — گیلک
چیست من از دنیا هیچ چیز ندارم و اندیشهٔ جمع آن نیز ندارم شب دوم همین
خواب دید و شب سیم نیز از شیخ رسید که شما پشته چه چیز است گفت آن مجموعه
که جمع کرده چون بیدار شد آن را در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت
اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود پس وی را خرقه پوشانید و در اربعین
نشاند و بعد از تمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین قدس سره
در قزوین مدفون بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس
سپارشی به بادشاه شیراز که شیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره کاغذ طلبید
و بر آنجا نوشت که عسل و رزیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید قصد
ملازمت بادشاه کرد گفتند که وی درد شکم داشته و در حمام است بدر حمام رفت

دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش
رفت و سلام کرد و گفت از کجا می‌آیی گفت از قزوین از وی حال شیخ پرسید
کاغذ را بوی داد بگشاد که در وی نوشته که عسل و رازیانه گفت شیخ بنور فراست
و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آن را حاضر ساختند بخورد و فی الحال
شفا یافت و آن شیخ را دعا بسیار کرد **بابا کمال جندی رحمة الله علیه**
بضم جیم و سکون نون
چون حضرت بابا کمال الجندی در صحبت شیخ نجم الدین کبری قدس سره بمرتبه تکمیل
و اکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا جمال
الدین مفتی را فرزندی است که وی را احمد مولانا میگویند خرقه ما را بدو
رسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بجند رسید جمعی کودکان
بازی می‌کردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود
اما بازی نمی‌کرد جامهای ایشان نگاه می‌داشت و چون بابا کمال را دید برخاست
و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد از آن گفت چند ما جامه دیگران نگاه
داریم و شما جامه ما نگاه دارید حضرت بابا وی را در کنار گرفت و بخانه مفتی آورد
مفتی گفت این فرزند مجذوب است شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر
خود تربیت وی دانشمند مولانا بغایت زیرکست و مؤدب بابا گفت وی را
نیز با نصیب کرده اما ما بجواز الشیخ بخدمت وی آمده‌ایم احمد مولانا در
اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صیت کمال وی منتشر شد و بسیاری از
طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمال رسیدند یکی از ایشان شیخ
بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا که محمد نام داشت

حواله

حواله بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابوالفتوح را حواله
بدانشمند مولانا کرده است و همانا که حضرت خواجه ابوالوفاء خوارزمی
را انتساب بابوالفتوح است چنانکه در بیان سلسله مشایخ خود
گفته است ٭ رسید فیض علی از احمد مختار ٭ بدان علی که چنین آمد خزینه اسرار
حبیب طایی و معروف و پس سری جنید ٭ دو بو علی است دگر شبلی پیر اخیار
عقیب این دو ابوالقاسم و پس از نساج ٭ امام احمد و پس سهروردی و عمار
پس از کبار مذکور شیخ نجم الدین ٭ که بود قدوه اخیار و سرور ابرار
کمال و احمد و آنکه بهای ملت و دین ٭ دگر محمد و پس بوالفتوح فخر کبار
خواجه ابوالوفاء خوارزمی رحمه الله و حضرت خواجه ابوالوفاء از صوفیه
صافیه ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید شهرتی تمام بوده است
چنانکه از رسایل و اشعار ایشان تخصیص رباعیات این معنی ظاهر است
و اثبات این دعوی را رباعی چند نوشته میشود ٭ ای آنکه تویی حیات جانی جانم
در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم ٭ بینایی چشم من تویی بینم ٭ دانایی عقل من تویی دانم
من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم ٭ اینست دلیل طالع مسعودم ٭ در ذات تو ناپدیدم ار معدومم
در نور تو ظاهرم اگر موجودم ٭ چون نیست بحضرت ظهور آن حق آمد باطل ٭ پس منکر باطل نشود جز جاهل
در کل وجود هر که جز حق بیند ٭ باشد ز حقیقت الحقایق غافل ٭ او نیست نهان و در همه کار است
بل عکس پیوسته هویدا بهر عرفانست ٭ بل او است همه آفاق ار دیدنست ٭ کز اهل حقیقت غیر یکی هیچ مدان
یکی هست و لیک اندر یکی کثرت نی ٭ یکی نه بآن که یکی را ثانی ٭ خود از قیود خود اگر برهانی
وانگه نه ازو لا بل برهانی ٭ بد کردم و اعتذار بدتر زگناه ٭ چون هست درین عذر سه دعوی تباه

مشارب

دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل ٭ لا حول و لا قوة الا بالله ٭ وفات
خواجه ابو الوفا در شهور سنهٔ خمس و ثلثین و ثمانمایه بوده است رحمه الله

شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه قدس الله سره

وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس الله تعالی سره که تربیت
وی را حواله بشیخ مجد الدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد و
تفسیر بحر الحقایق است و وی را در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت
تمام بوده است در واقعهٔ چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت
و وی را با شیخ صدر الدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق
ملاقات افتاده گویند وقتی که در یک مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد
از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون
خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین
بروجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات وی
در سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه بوده است و در شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ
شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود می گفتند قبر وی است والله اعلم
و از منقولات وی است این رباعی ٭ شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد
با گریه و سوز آشنایی دارد ٭ سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من ٭ کان رشته سری بروشنایی دارد

شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی قدس الله سره

و هو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی و این شیخ سعید که پدر شیخ
علی لالاست پسر عم حکیم سنایی است بعزم حج بخراسان آمد و بصحبت شیخ ابو یعقوب

یوسف

یوسف الهمدانی رحمه الله رسید و در آن وقت که شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بهمدان میرفت بطلب حدیث در یک فرسنگی وی که شیخ علی لالا آنجا
می بود خبر وی آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که نردبانی
نهاده بودند تا آسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یک یک
وی می آمدند وی دست ایشان می گرفت و می برد تا در آسمان و آنجا شخصی
ایستاده بود و دست ایشان را بدست وی می داد و او ایشان را بجای معین
می برد شیخ علی لالا نیز برفت و او را بر نردبان بالا برد و دستش بدست
او داد و او را بآسمان در برد چون این واقعه را پیش پدر شد و گفت پدرش
گفت آن شخص را می شناسی گفت می شناسم و نام او می دانم گفت طلب او می باید
کرد که کلید تو در دست اوست پس شیخ علی لالا بطلب وی مسافر شد و صد و بیست
سال که در عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین
کبری قدس سره بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و در آن وقت شیخ
علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی رحمه الله روزی شخصی
از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در خلوت می شنید که شیخ احمد از وی
می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغولند آن
شخص گفت درین زمان جوانی آمده و بارشاد خلق مشغول شده و خلق بروی
جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی
لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان سفر در بست شیخ احمد
یسوی فرموده بوده است گفت سفر میکنم فرمود صبر کن تا زمستان بگذرد

گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمد و بسلوک مشغول شد بعد از آن بچند
گاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین بیست و پنج سالگی نزدیک
بوده است که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین به چهار سال از
شیخ علی لالا زیادت بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول
شده بوده و ایشان آن وقت هنوز بسلوک مشغول نشده بودند و بتحصیل مشغول بودند
شیخ علی لالا بصحبت بسیار از مشایخ رسیده بوده و گویند از صد و بیست و
چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی از آنجمله صد و سیزده
خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده بوده و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه
دریافته و امانت رسول صلی الله علیه وسلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین
علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده و گفته که صحب یعنی الشیخ رضی الدین
علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه
فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلی الله علیه وسلم و شیخ علاء الدوله
قدس الله سره آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی بخط مبارک
خود و در آن کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه وسلم
وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و هذه الخرقة
وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله
بخط مبارک خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین
علی لالا بوده است از رسول صلی الله علیه وسلم و هذه الرباعیة من انفاسه
القدسیة منقولة من خطه بیده ✿ همه جان بهزار دل خریدار تواست

همه دل بهزار جان خریدار تواست ✿ اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار ✿ هر کس که در
آرزوی دیدار تواست ✿ توفی قدس الله سره فی الثالث من ربیع الاول سنة
اثنتین و اربعین و ستمائة

شیخ احمد جورفانی رحمه الله علیه

وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالاست شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
که شیخ احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبه عالی داروت در غیب مرتبه سلوک
او را مناسبت یافتیم با شیخ ابو الحسن خرقانی و از آن شیخ رضی الدین علی لالا را
با سلطان بایزید قدس الله تعالی ارواحهم شیخ رضی الدین علی لالا گفته است
که هر که با خاموشی احمد ما در سازد و آنچه از شبلی و جنید یافتند از وی یابد
روزی شیخ سعد الدین حموی بجورفان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را طلب
داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود و نیامد باز کس فرستاد که می باید آمد که
مرا اشارتی رسیده است که چون از جهت تو شیخ علی لالا اجازت نوشته است من نیز
بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای را با اجازت نامه نخواهم پرستید
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته که مرا این سخن از وی بسیار خوش
آمده است وقتی شیخ احمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود و کفش بیرون کرده
و بند کفش محکم در بسته کردن او بیزد مرید گفت مراقبه کرده ام شیخ جواز بخشش
می نماید عزم موده که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون
آواز پایی بشنود در خاطرش نگذرد که این کس برای من طعام می آورد وی در
ربیع الآخر سنه تسع و ستین و ستمائه از دنیا برفته رحمه الله علیه

شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی قدس الله سره

بکسر کاف و کسر سین مهملة و سکون نون را مهمله و کسر قاف

گرفتار تواست

وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان
و کشف و وقایع ایشان شأنی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله
فرموده است که پدر من از من پرسید که درین وقت از اولیا کدام مانده اند
گفتم هستند ابن عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجی است در شوشتر
و خواجه حاجی در ابرقو و چند کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند شمردم
گفت چون است که این همه هستند و ترا ارادت بشیخ نور الدین عبد الرحمن آوری
و باینها التفات نکردی گفتم که مرا مقصودی که بود جز بارشاد او راست نمی آمد
من میخواستم که سلوک کنم و این طریقه بشناسم و دران وقت در همه عالم این استاد
نبود غیر او و هر آینه کار نبود که ببینم که بزرگان کدام اند تا هر کرا بزرگتر باشد بنده
بخدمت وی روم چه اگر کسی را آهنگری کار باشد بدکان زرگری رود عقلا بر
وی خندند و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده که اگر در آخر الزمان
اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس الله تعالی سره بودی سلوک بکلی محو
گشتی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد
داشت بوی مجدد کرد و هم وی گفته که روزی در جماعت خانه غایب شدم
امام غزالی را دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده و قلم میان دو انگشت گرفته
متحیر ازو پرسیدم که چه می شود و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم
که من در دنیا سیمرغ را بسی صفت نوشته ام و این ساعت می بینم و همه
غلط بوده و این واقعه را بشیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود عجب نیست
نیز در ده شقان بودم آن روز مرا در معرفت سخن گفتن شده تمام در غیب

می بلغم

می بلغم که حق تعالی مرا میگوید که تو همی دانی که از بهر چیست که هست امام غزالی
را هیچ حضرتی بآن نرسید که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد از آن که از
غیب باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی پیشه کردم و بکار خود
مشغول شدم مولد وی در شوال سنه تسع و ثلثین و ستمایه بوده است و در بغداد از دنیا برفته

ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی السمنانی قدس الله تعالی سره

وی در اصل از ملوک سمنان است بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت ارغون
شغل گرفت و در یکی از حروب سلطان با اعدا بود وی را جذبه رسید بعد از آن
در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد صحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن
کسرقی رسید در وقت مراجعت از آنجا بود در سنه تسع و ثمانین و ستمایه اذن
ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده
سال صد و چهل اربعین بر آورده و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین
دیگر بر آورده بوده است و چون عمر وی بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه
بیست و دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفی آباد بجوار
رحمت حق پیوست و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون
گشت روزی پادشاه چوپان پیش شیخ آهوی فرستاده و سلام رسانیده و
نیازمندی نموده که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین
حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت
مشهد طوس رفته بودم و او بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد
و گفت می خواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت

افتاد یک روز آمد و خرگوشی آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت
خرگوش است به تیر زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام
جعفر صادق رضی الله عنه حرام است و چون یکی از بزرگان او را حرام داشته است
ناخوردن آن بهتر است برفت و روز دیگر بیامد و آهوی بیاورد و گفت این آهو را
من زده ام به تیری که خود تراشیده ام و بر اسپی نشسته بودم که از پدران مادر
قدیم پیش از غارت تخم بر تخم بمن رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا
جلال الدین درگزینی است که یکی از امرا مغول که در حوالی همدان می نشست
و با وی دعوی ارادت می کرد روزی پیش وی در آمد و دو مرغابی بنهاد و گفت
این را باز من گرفته است و حلال بخور مولانا تناول فرمایند مولانا فرمود سخن
در مرغابی نیست سخن در آن است که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده است
کدام روز او را گرفتی این مرغابی حاصل آمده است بر وادی و بیر کلاتیق ساخت
اسپ تو نیز تا دوش جو کدام مظلوم خورده است که امروز او را قوت و بدن
حاصل آمده است تا تو در پشت او آهوی توانی زد هر اضرون آن روا نباشد
القصه هر چند گفت گوشت آن نخوردم اما درویشان گفتم بخورید شاید که
چون نیاز آورده کاری بر آید ببرکت نیازمندی او درویشی از شیخ سؤال کرد
که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب با روح از وی مفارق
شده اند در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایده
چیست چه در هر مقامی که توجه کنند بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفته شیخ
فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه می رود

توجه او

خرگوشی تو کی حضرت امام جعفر صادق حرام است

غوث

سؤال چون این بدن در خاک ادراک نیست چه احتیاج است ببر خاک رفتن

جواب

توجه او زیادت می شود و چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده کند خاک او را
حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه
هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنی که چندگاه
سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الآبدین خواهد
بود آنجا باشد بآن موضع نظر و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد
که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله سره بودم و از خلوت وی ذوق تمامی می رسید
بسبب شیخ جنید که در آن خلوت می بوده بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا
آن ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق
بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود بوده است که چند نوبت
آنجا بوده باشد وقتی که ذوق حاصل میشود در بدنی که چندین سال دایم با او صحبت
داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس
بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر خرقه که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن
مشاهده می توان کرد و بدن از خرقه نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است
کسی اینجا توجه کند بروحانیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فایده یابد اما
اگر بمدینه رود و روحانیت مصطفی صلی الله علیه و سلم از رفتن او و رنج راه او با خبر باشد
و چون آنجا رسد بحس بیند روضه پاک حضرت او بکلی متوجه شود فایده آنرا با فایده
این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی بتحقیق باثبوتی فرموده که جمله انبیا
برای آن آمده اند تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت
حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بغفلت خود و عزت حق

حق

سؤال

جواب

آخر المقام

وببندگی خود وخداوندی حق وبفقر خود وغنای حق وبتقصیر خود وتمامی
حق وبفنا خود وبقا حق وهم برین قیاس پس شیخ نیز از برای آنست که چشم
مریدان را باین معانی بگشاید پس هرچند مرید در اثبات خود وکمال خود بیش
کوشد یا عملی کند که کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از
برای آن می کشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد وچشمی که کمال حق بیند بگشاید
و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید پس در ضیعت رنج خویش میکوشد در حق
خویش درویش می باید که در کمین نفس خویش باشد تا هر چشمی که بکمال خود می گشاید حالی
آنرا می بندد واگر چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر سو چشمی بدیدن کمال خود
بگشاید واز دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست وهم وی فرموده
که این مردمان عجب اعتقادها دارند البته میگویند که درویش می باید که گدا و محتاج
باشد همیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق وچرا باید که
بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند آخر این دنیا را باین نعمت برکت ایشان
بپای می دارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه آخر شیخ مجد الدین بغدادی را
قدس الله تعالی سره هر سال خرج سفره خانقاه دویست هزار درم زر سرخ بوده است
و من حساب میکنم بانصد هزار دینار را املاک وقف کرده ام بر صوفیه که بر طریقه
ما باشند وهم وی فرموده که حق تعالی این زینتها وفراغ بحکمت آفریده و من خواهد
که همه را نشو وفایده بخلق برسد واگر خلق بدانستی که از عمارت دنیا که از برای فایده و دخل
کنند نه بوجه اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند واگر بدانند که از ترک عمارت
وگذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که هیچ باب او خراب

شیخ

شود

شود هر کس زمینی دارد که هر سال از آن چهل من غله حاصل می توان کرد اگر
بتقصیر و اهمال نه صد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از دهن خلق
دور افتد بقدر آن از وی باز خواست خواهند کردن واگر کسی اجمالی است
که بدنیا و عمارات آن نمی پردازد خوش وقت او واگر جمالی حجت از کاهلی ترک عمارت
زمین کند و آنرا ترک دنیا و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست
وهیچ کس کمتر از آدمی بیکار نیست اُخرویًّا او دُنیویًّا وهم وی گفته که ممکن نیست
که کسی بمرتبه ولایت برسد الا آنکه حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم
خلق پنهان دارد ومعنی اولیائی تحت قبائی اینست واین قباب صفت
بشریتست نه پرده ایست از کرباس وغیره وصفات آنست که در وی عیبی
ظاهر کند یا هنری را از آن در چشم مردم بعیب فرا نماید ومعنی لا یعرفهم غیری
آنست که تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکنند آن ولی را نشناسد بسبب
آن نور وی را شناخته باشند نه انکس وهم وی گفته درویشان که بکار مشغولند
می باید که بطال را در میان ایشان راه نباشد که یک بیکار صد هرده کار را از کار باز دارد
عدوی البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد فیخمد وهم وی
گفته که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند
که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن
نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود واگر چه لقمه حلال باشد وهم وی فرموده
که حکیم ترمذی وجماعتی از مشایخ گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء روزی
در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس الله سره فرمود که آنجماعتی که گفته اند

آنرا عذری هست و ایشان از آن سخن این خواسته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء

بداية الاولياء نهاية الانبياء في الشريعة و نهاية الاولياء بداية الانبياء في الطريقة زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار بتمام شد که اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ و ولی تا شریعت را بکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتهای کار باشد ولی را بابتدا باشد زیرا که اگر کسی آن احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و باحکامی که آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدای ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هرچند ولی سعی کند و مرتبه او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نشود و محال بود که شود پس چون در انتهای ولایت روح ولی مشابهت می یابد بجسم نبی در طریقت نهایت الاولیاء بدایة الانبیاء باشد و هم وی فرموده انبیا علیهم السلام از انشاء گناه عامداً معصوم اند و اولیا از خواردات گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست اِنْ تَغْفِرِ اللّٰهُمَّ تَغْفِرْ جَمًّا وَاَیُّ عَبْدٍ لَكَ لَا اَلَمَّا و نزدیک این بیچاره هیچ گناهی بدتر از آن نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند

شیخ اخی علی مصری قدس الله سره

وی شیخی بوده در ملک شام و روم و مریدان بسیار بوی جمع آمده اما چون مردی منصف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان گفت که اگر شما طالب حق اید من نیز طالبم و مرشدی نیافته ام که پیش او سلوک کردمی اکنون در واقعه دیده ام و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدی است مکمل برخیزید تا برویم و او را دریابیم و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم

[illegible] ... بیست کس ...

وازانجا

وازانجا خلق جا بگمان می برند چیزی حاصل کنیم القصه بنابرین قضیه آمده بود و در حلقه مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت من است و وساطت تو در میان ایشان سود کند چه بنزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه وسلم هرچند خرقه بیشتر راه روشن تر و سلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند واسطه کمتر است حدیث صحیح تر است چه آنجا که خبر است هرچند واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود روزی حکایت منصور حلاج در افتاد اخی علی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخن بسیار فرموده اند گفته اند که در ان وقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح او را در علیین یافتم در مقام عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالتست که فرعون اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى گفت و حسین منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی خدایی کردند اکنون روح حسین در علیین و روح فرعون در سجین درین چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد ببین که فرق تا کجاست

شیخ نجم الدین محمد بن محمد الاذکانی رحمه الله

وی نیز مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره عمر وی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائة از دنیا رفته و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه وسلم علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن

اخی محمد دهستانی رحمه الله علیه

[illegible] ... یعنی سواد اعظم را که در حدیث ...

شیخ مرا نمود که در اربعینی شب پنجشنبه سی ونهم اربعین در غیب دیدم که جماعتی
مسافران برسیدند و درمیان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با او نظر عنایت
واو را بمن حوالتیست چون بشهادت آمدم خادم را گفتم که زنهار هیچ مسافر را
اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود و قضا را همان ساعت جماعت
مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد
جامع آنجا که می نشینم ایشان را بیاور تا ایشان را ببینم چون روز جمعه بمسجد
رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم انرا که من
دیده بودم درمیان ایشان نبود گفتم مگر قوم دیگر خواهند آمد نماز بگذاردم
و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت ازین درویشان یک تن که بخدمت ایشان
مشغولست مگر پیش رفتهای ایشان بوده بمسجد نیامده درخواست میکند
که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون از دور او را دیدم دانستم که اوست بیامد
و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را گفتم برو و این
جوان اگر برفت بگوی که می باید که روزی چند اینجا باشی و ازین جماعت باز
گردی که ما را با تو کارست چون خادم بیرون رفت او را دید که بار کشته بود
وایستاده خادم ازو بپرسید که حال چیست گفت می خواهم که با حضرت شیخ
بگویی تا مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول باشم خادم گفت
شیخ مرا خود از پی تو باین مهم فرستاده او را در آورد و مسافران برفتند و
واو را بخدمت مشغول کردم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد بعد از
سه سال که ذکر بگفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو او را روی نمود

روزی

روزی در سفره بودیم و او در صف نشسته بود و من آنجا که بودم نظر من بر حال
وی افتاد دیدم که واردی عالی بروی نازل می شد و حالی بس شگرف بروی
کشف می گشت حالی برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست
آن حال گشته بانگ بروی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگوی گفت نتوانم
گفت گفتم راز مخای و بگوی بزجر گفت الحق تعالی بس عالی بود اما چون
دیدم که درو عجبی از من پیدا می شود گفتم این چیز نیست و آنرا نفی کردم باره
دران مقام در خود چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمی رفت تا بعد از آن
بچند گاه دیگر بتجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامیست که آنجا احتیاج
باکل از سالک بر می خیزد چون دران حال خود را بدید در وی غروری پیدا شد
با خود گفت ناخوردن صفت حقست و این صفت مرا حاصل است و در باطن
وی دعوی خدایی سر بر زدن گرفت و ترک خوردن گرفت چندانکه چوبش
می زدم و چوب در دهان او می کردم و شربت در دهان او می ریختم باز بدر
بیرون ریخت و بحلق او فرو نمی رفت بگذاشتم تا مگر بخوشی خود بخورد هیچ نخورد
تا شش سال برین برآمد و بخدمت قیام می نمود و یک سعادت او آن بود
که هرگز خود را از من بی نیاز ندانست و اگر نه این بودی هم دران ورطه هلاک
شدی و من مدت سی و هفت سالست تا باشارت شیخ بارشاد مشغولم
و چندین طالبان را دیدم همچنین مردی که این محمد است که او را بلذت دنیا
و نفس خود هیچ میل نبینم ندیدم و مدت بیست و پنج سالست که درمیان
درویشانست و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش ازین بوده اند

هیچ کس از لفظ او نشنیده باشند که مرا چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه
هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و بالجمله هرگز بخواب پا
کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده دعا نطلبیده
القصه در آن مقام ناخوردن بماند تا شش سال بعد از آن بکعبه برفتیم او را
با خود ببردم و قصد من آن بود که می دیدم که جماعتی این حال را عجب می داشتند
و در قدرت خدای تعالی به شک بودند و ایشان از زبان می داشت تا در راه ببینند
و بی گمان دانند که چیزی نمی خورد و آن شبهه رفع شود برفتیم آن جماعت را شک
برخاست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم کرامات رسول صلی الله علیه وسلم و مرید
منی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم کرده و من میکنم و اگر نه برخیز و برو که
بیش از این در صحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه در دهان وی نهاد و
یک لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد تا بمکه بعد از آن دیگر در مکه گفتم همچنانکه درویشان
میخورند بخورد و از آن حال خلاص یافت **ابو البرکات تقی الدین علی دوستی السمنانی قدس الله سره**
وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس الله سره روزی حضرت
شیخ فرمودند که مادام که سالک را وقت تجلی صوری احساس میکند آن تجلی صوری
باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید دانست اما آن تجلی حق باید دانست
چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله هرکه گوید درخت خدا بود
کافر شود پس تجلی صوری را باین نوع اعتقاد باید کرد و در آن روز اخی علی
دوستی حاضر بود شیخ فرمود که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و
بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بر وی یک نوبت در صورت

کل

کل موجودات بروی تجلی کرد بعد از آن وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی
که حق تعالی بر زبان وی می راند می گفت حق تعالی بخود وی نمود از وی پرسیدند که مرا
دیدی گفت ای خداوند از صور بیس اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور
وصفات تو و تو از همه صور منزهی حق تعالی وی را این سخن وی را آشکار گفت و این معنی را
از وی بپسندید و بنواخت **امیر کبیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس الله سره**
جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی وی را در علوم اهل باطن مصنفات
مشهور است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم
و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله
المزدقانی بود اما کسب طریقت بیشتر از صاحب السر بین الاقطاب تقی الدین علی الدوستی
کرده و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد
و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم
بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت
و چهار صد را در یک مجلس دریافت در سادس ذوالحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه
نزدیک بولایت کنر و سواد فوت شد و از آنجا بختلان نقل کردند قدس سره
شیخ عبدالله غرجستانی رحمه الله وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره
و از یکی از دهبهای غرجستانست خود بوده که پدر وی فوت شده و مادر وی شوهر
دیگر کرده روزی از وی امری واقع شده بود و از آن شخص متوهم گشته و گریزان
از ده بیرون آمده و در آن نواحی درختی بوده بزرگ و در پای آن درخت چشمه
آبی بآن درخت برآمده و در میان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جماعتی از

درویشان سوله آنجا نزول کرده اند در چشمهٔ آب عکس ویرا دیده اند و ویرا از آن
درخت فرود آورده اند و همراه خود برده که ایشان بجانب سمنان افتاده
بصحبت شیخ رفته اند و ویرا همراه برده چون نظر شیخ بروی افتاده بنور فراست
کمال قابلیت ویرا درین طریق دریافته بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند بکسان
فرستاده و ویرا باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار کرده اند و بحاکم و سلطان
وقت رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر بود هیچ سود
نداشته پس حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شده و بجهت التفات شیخ بمقامات عالیه
رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده معلوم نیست که بکسی
دیگر بوده باشد چنانکه از رباعیاتی که در مخاطبهٔ وی گفته اند معلوم میشود و چون
بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان رسیده چو الدوی بولایت طوس شده است
آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته بادشاه وقت از وی استمداد نموده که با او
در بعضی محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و دران محاربه بمرتبهٔ شهادت
یافت و جسد مبارک ویرا بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست ٥

بابا محمود طوسی رحمة الله علیه وی از مریدان شیخ عبدالله بوده است
وی شیخ عبدالله جمعی درویشان را در اربعین نشانده بود و یکشب خادم خانقاه
را گفت که امشب دو درویش را وارد وی قوی خواهد رسید و اقف باش که بیخودی
نکنند و از خلوت بیرون نروند خادم حاضر بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و رقص
کنان از خلوت بیرون جست و یک درویش دیگر که نام او بهندو الیاس بود نیز در عقب
بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان دوید بهندو الیاس رسید و ویرا

بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاده بهندو الیاس بجهت تربیت و بسیاست
شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بمانده از
وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شده است چنانکه مشهور است

اخی قتلغ شاه رحمة الله علیه وی نیز از مریدان بابا محمود است شیخ
عبدالله است و بجهت تربیت وی بمرتبهٔ کمال بلکه بمرتبهٔ تکمیل رسیده بود
دران وقت که شیخ عبدالله بلنکر بهشت عزیمت نموده بود اخی علی در سفر بوده است
شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما
بجای ما اخی علی را بنشانید

کرده بوده اند

شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابردهی رحمة الله علیه

بسکون را و معجمه و کسر دال مهمله

وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خرد بوده که والد وی فوت شد چون
بسن تمیز رسید خویشان ویرا بدکان دوزی نشاندند تا درزی گری بیاموزد
دران فرصت مولانا رضی الدین علی لالای رحمه الله که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی
بوده است و صحبت دار خضر علیه السلام با ابرده رسیده و ویرا دیده گفته که فرزند عمر که
گفته اند که وی پیش وی در زبانست مولانا گفته اند که بهر که پیش در زبان بخم در زبان ما باشد
او را بطلبید طلبیدند مولانا او را مطلوب پدر داست و بحافظ صالح سپرده است
تا قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا بعد از چند گاه باز بدانجا گذشته است شیخ حافظ
را دیده است متغیر شده ایستاده و ویرا گفته است که جامهٔ فرزند عمر را از جان طعامها
می دهی که خود می خوری گفته است بحکم چیز دیگر ندارم مولانا فرموده است که با وی
با ابرده رو و آنجا باش چند آنکه قرآن حفظ کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته
که در اوایل که مرا داعیهٔ سلوک راه حق پیدا شد در رشتاب و مولانا شمس الدین خلیفه

بارشاد مشغول بود و در ده و برانی شیخ اخی علی و در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدم
مترددمی بودم که کجا روم شبی در واقعه دیدم که منزلی است بسیار رفیع و عمارتی
عالی و در آنجا جماعت خانهٔ در غایت روح و پاکی و در پیشان آن رواقی و در
رواق پرده آویخته و در جماعت خانه خلقی بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته
و مولانا شمس الدین خلیفه بر کنار رواق نشسته و از میان جماعت خانه تاجی
آویخته بودند و مولانا می گفت این تاج بر سر هر که راست آید معنی با بروی
حواله است هر کسی می آمد و امتحان می کرد بر سر هیچ کس راست نمی آمد من در
گوشهٔ ایستاده بودم و نظاره میکردم ناگاه حضرت مولانا بمن نظر کرده و گفت
فرزند تو نیز پیش آی می خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که در پیشان
رواق بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با هیبت بیرون آمد و مرا
برگرفت و بر کنار اخی علی نهاد و فرمود بگیر این طفل را و شیر ده از هیبت آن
از خواب در آمدم با خود گفتم هو البخت اخی علی شد احرام ملازمت وی بستم
چون نظر وی بر من افتاد گفت حافظ دیر با شیر آمدی دست بیعت با وی دادم
و توبه کردم و تلقین گرفتم و هم وی گفته است که چون در سفر حجاز ببغداد رسیدم
در خانقاه شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله نزول کردم و در آن وقت
نبیرهٔ وی شیخ نور الدین عبد الرحمن شیخ الاسلام بغداد بود و خلیفهٔ جد بزرگوار
خود بود و در وقت وداع وصیت کرد که چون بشرف زیارت روضهٔ شریفهٔ
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در یابی نیاز بندهٔ من با آنحضرت برسانی
و باین عبارت بگوی که پیری عاصی از عاصیان امت تو عبد الرحمن بغدادی دعا میرساند

چون

چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط آن بجای آوردم وصیت شیخ بخاطر آمد
بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ابروی مبارک در هم کشیدند و در آن گفتند که تو چنین مگوی که وی از غایت تواضع
چنین گفته است و وی از اکابرات من است بعد از مراجعت آنرا بشیخ بگفتم
خوش دلی بسیار کرد و مرا دعا و خیر کرد و هم وی گفته است که وقتی در ین ولایت
وبایی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیات خود مایوس شدند روزی خدمت
مولانا رضی الدین علی مایانی از ده مایان بابنزده آمدند و در بیرون ده نزول فرمودند
و مرا طلبیدند و گفت امر چنین است که همراه من بیایی و در سر قبر شیخ محمد خالد
رحمه الله در قریهٔ اسنجیل قرآن ختم کنیم شاید که خدای تعالی این بلیت را دفع کند
امتثال نمودم اما بواسطهٔ آنکه در آن فرصت خواجه عبد الرحمن گنواره گرکه از مجذوبان
و مجذوبان حضرت حق بود جلی ذکر در قریهٔ اسنجیل بر سر سنگی که بر تربت شیخ محمد
خالد بجود می نشست و سخنان بلند می گفت و خدمت مولانا رضی الدین علی در
غایت تشرع بودند و من متفکر شدم که مبادا امری واقع شود که مردم بلیت
و بار آن طلبند چون بنزدیک اسنجیل رسیدیم شخصی بیرون آمد و از احوال خواجه
پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت قوچی می آید که من حریف
کلهٔ او نیستم از آنجا برخاست و در آن نزدیکی خراسی بود با آنجا در آمد و در مغاکی
پنهان شد چون بده رسیدیم و در سر زیارت فرود آمدیم و مردم ده جمع شدند
خبر رسید که امیر علی بیک که حاکم ولایت بود بزیارت خواجه می آید مردم ده
با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خراس در آمده است اگر علی بیک بیاید

وخواجه را نباید جای آن دارد که بر ما غضب کند حضرت مولانا متوجه خراسان شد
چون بحجره پس در آمد فرمود که مهمان اجنبی دارند چون خواجه آواز مولانا را شنید
از آن مغاک بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش مولانا گفت
مولانا در گریه شد مدتی همچنان ایستاده بودند شخصی مرا گفت که امیر علی بیگ
بر در ایستاده و انتظار می برد من مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمود که امیر علی بیگ
در انتظار نشسته خواجه بیرون رفت امیر علی بیگ خواجه را دریافت خواجه گفت بیغولگک
برو که مهمان عزیز دارم علی بیگ روان شد خواجه از عقب وی نعره می زد که ای بیغولگک
بدو و وی می دوید تا از نظر خواجه غایب شد بعد از آن خواجه و مولانا بزیارت
در آمدند و من در بیم که مبادا که خواجه سخنی بلند گوید با مولانا گفتم که من قرآن
بیک شبانه روز ختم می توانم کرد مولانا فرمود که امر به شبانه روز است من ختم
قرآن آغاز کردم در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند کرد مولانا بانگ
بروی زد دیگر تا آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد
و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت بحضرت رحمت
و رأفت خود دفع کرد

مولانا فخر الدین لورستانی رحمة الله علیه

وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر وی داشته است که بعد از
تحصیل علوم بسلوک راه خدای سبحانه اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر
خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده وی را از مطالعه کلالی حاصل شده
از برای تشحیذ خاطر از خانه بیرون آمد همه دواعیهٔ سلوک بر دلش تازه گشته
با خود گفته است آخر روزی از اینجا در آنم بیرون می باید آمد امروز آن روز است دیگر

بخانهٔ

بخانهٔ خود باز نرفته است و همچنان خانه را با متاعها و کتابها باز گذاشته است
و پیش شیخ سنی الله رحمه الله که در آن وقت بارشاد مشغول بوده رفته و بسلوک (در مصر)
مشغول گشته و تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده و چون وی از دنیا رفته است
در طلب کامل مکمل سفر اختیار کرده در آن وقت شیخ محیی الدین طوسی که از اولاد
امام غزالی است رحمه الله شهرتی تمام داشته است و در مشهد طوس می بوده بصحبت
وی آمده آنچه می خواسته است آنجا نیافته است از آنجا بهری پیش فرزندان
اخی علی قتلغ شاه رفته است آنجا نیز آنچه می خواسته نیافته است چون از آنجا
سفر می کرده فرزندان اخی علی وی را گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریهٔ ابرده
می باشد اگر وی را ببینی دور نمی نماید با خود گفته است شیخ خراسان آن و شیخ زادگان این
درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را با برده رفته چون بآنجا رسیده شیخ حافظ
بجهت مهمی بده دیگر رفته بوده آنجا بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته با اصحاب
گفته که ما را مهمان عزیز رسیده مهم ناساخته باید رو و بازگشته چون چشمش بر مولانا
افتاده این مصراع مشهور را خوانده که ع یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم و میان
ایشان صحبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده و با
وی اربعینها نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف
آورده و در جوار تربت مقدسهٔ حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره [illegible]
نشسته و مشایخ جام را هیچ کس از مشایخ وقت آن قدر اعتقاد نبوده که
بنسبت بوی وی می گفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره بهمه اولاد
خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بی پیر [illegible] نوشته است

التفات بسیار داد و یکی از علماء هرات که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک
راه خدای تعالی جدی تمام داشته بصحبت وی آمده بود و اظهار طلب کرده وی را
گفته که بهرات رجوع می باید کرد و با هل بیت خود می باید بود و هر چند الحاح کرده فایده
نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و بهرات رسیده عنقریب بیمار شده و
بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که در خورد جام در سرای که تعلق بوالدین
فقیر می داشت نزول فرموده بودند و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی
خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا
می نوشت و من آنرا می خواندم تبسم می نمود و تعجب می فرمود و آن شفقت و لطف
وی در دل من تخم محبت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز زیادت میشود
و نشو و نمای دیگر می یابد امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم
و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین بعد از سنه عشرین و ثمانمائه از خراسان عزمت حرمین
شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت
حق پیوست و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر امام شافعی رضی الله تعالی عنه و آنجا
بسید فخر الدین مشهور است

شیخ شاه علی فراهی رحمة الله علیه

وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره پدر وی حاکم فره بود
و معمر گشته بود خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی شود
و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علی را بجانب پادشاه آن
وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر وی را معذور دارند

وارادت

کذروی

گذر وی بر نواحی سمنان بوده وی را در آن نواحی باقطاع طریق محاربه افتاده خنجری
بچند متعلقان وی کشته شده اند وی نیز زخمها خورده و در میان کشتگان افتاده شیخ رکن
الدین علاء الدوله را قدس سره در واقعه معلوم شد که در فلان موضع جمعی کشته شده اند
و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد وی را دریاب شیخ
موضع رفت هیچ کس را ندید که زنده باشد بار دیگر بجان مأمور شد دیگر بار بجان
موضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار سیم مأمور شد تفحص بسیار کرد و در یکی از آنها
فی الجمله اثر حیاتی تفرس کرده وی را برداشته همراه خود برده تعهد وی کرد و چند گاه
بحال خود باز آمد و جراحتهای وی بهتر آمد و شیخ وی را گفت اکنون صحت یافتی
بجهت کفایت مهم خود خواهی به پیش پادشاه رو و خواهی بجانب پدر خود شو وی
گفت مرا خاطر نمی خواهد که از صحبت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت
در دامن شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ
مراجعت نمود و بحسب تربیت شیخ رسید بآنچه رسید

در غیب

شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله

بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است و بیک واسطه مرید شاه علی فراهی است در
آخر حیات عزم حج کرد و از راه بحر هرمز چون بهمو جانه رسید بیمار شده و هم آنجا وفات
یافت و قبر وی آنجاست صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر
حج بشهری که آنجا خراباتی بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه بگریست و یکی از علما
که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر بر من کشف شد دیدم
نهایت خبیثه گفتم خداوندا وی را بمن بخش سر من در داوند که چرا نگویی که ترا بوی
بخشیم آن زن در همان وقت توفیق توبه یافت

شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره

وی خواهرزادهٔ شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعضی اکابر استماع دارم که می گفت
معلوم نیست که در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون اویی بوده باشد
از صغر سن مجذوب بوده و آثار جذبه بروی ظاهر بوده در اوقات اداء صلوة
کسی را نشاندی که رکعات اعداد رکعات وی را تنبیه می کرد که بجهة نگاه داشت آن نمی توانست
کرد وقتی در اوایل حال از غایت تعطش که این طایفه را می باشد با خال خود شیخ
محمد شاه از نایافت مقصود سخنی گفته است خال وی این بیت را خوانده بوده است
اگر نالد کسی نالد که یاری دور گردد ازو ۸ تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری ۸
عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان
در باب کفایت مهمات ایشان سخن گفتی و اکثر احوال وی با آن گذشتی عزیزی از محرمان
وی از وی سوال کرده بود که سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته میشود چیست
گفته بود که اگر خاموش می نشینم و خود را باین گفت و گوی مشغول نمی سازم مغلوب
و مستهلک می گردم چنانچه هیچ از کار می افتد نه گوش چیزی می شنود و نه چشم چیزی می بیند
روزی درویشی وقت طلوع آفتاب پیش وی درآمده بود و سر بر زانو مراقبه نشسته
بود سر برداشت و فرمود که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت که قریب چاشت است
و کسی سجادهٔ پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند ازین سخن چنان معلوم میشود که
دران وقت زمان را نسبت بوی بسط واقع شده بوده و پنجاه هزار سال نموده
و آن را صرف طاعت کرده وی صایم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین
کاشغری رحمه الله تعالی حکایت می کرد که وی را در پایان عمر مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه
کردند افطار نکرد یک روز دیدم که جماعتی از اهل غیب بحجرهٔ وی میرفتند چون

بدر حجرهٔ وی رسیدند در نیامدند و بازگشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود
و اصحاب وی آن وقت که بدر حجره رسیدند من پایی دراز کرده بودم [illegible]
من پای خود گرد آوردم بازگشتند و پیش من آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا
میفرمود همان روز آثار صحت بروی ظاهر شد و احتیاج بآن نشد که افطار کند
این فقیر را این بیت از وی بر خاطر است که در وقتی که بعضی فقیران را بدوام توجه
و اقبال بر مطلوب حقیقی ترغیب می کرد می خواند ۸ دلارامی که داری دل درو بند
دگر چشم از همه عالم فرو بند ۸ توفی قدس الله تعالی سره یوم الثلثا سلخ ربیع الاول
سنه خمسین و ثمانمایه و چون وفات یافت فرزندان بزرگوار و سایر اصحاب وی
در قریهٔ جغاره در همان منزل که روز تمام نشسته بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان
وقت استدعا نمود که قبر وی در نزدیکی شهر باشد قبول کردند و چون سلطان بجنازهٔ وی حاضر شد
جنازهٔ وی را مقدار راه بدوش گرفته بیرون در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارات
عالیه فرمود و حالا معروف و مشهور است زیارتگاه متبرک است رحمه الله علیه
مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله در علوم ظاهری بجودت طبع و حدت فهم
شهرتی تمام داشت می فرمود که در اوان تحصیل مرا داعیهٔ سلوک راه خدای تعالی
قوی شد دران وقت حضرت شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی رحمه الله تعالی بارشاد
طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم با جمعی بیعت میکرد
و ایشان را توبه می داد و تلقین ذکر می کرد و قاعدهٔ درویشان چنانکه متعارف است که وقتی که شیخ
دست درویشی را در وقت بیعت می گیرد بعضی دامن آن درویش را میگیرند
و بعضی دامن آن دیگری را تا بآنجا که رسید من نیز دامن بعضی از ایشان گرفتم چون

سبع

ازان مجلس بیرون آمدم در مدرسه در همان خانه که تحصیل می کردم بذکر مشغول
می بودم و در خود روز بروز تاثیر ذکر را زیادت می دیدم تا آنکه باطن من بالکلیه
بآن جانب منجذب شد و ترک تحصیل کردم وی با خدمت شیخ بهاء الدین عمر
صحبت بسیار داشته بود و اربعینها نشسته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید
وی است اما وی بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا فخر الدین لورستانی
نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامه خود در وی پوشانیده بود و آنرا گاهی بر سبیل
تبرک می پوشید و در آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری صحبت بسیار
می داشت و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی می کرد یکبار در
راهی با وی می رفتم بتقریب سخنی وی آنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری
واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نمی داشتم و بر سبیل اجمال
اشارتی بآن کرد و بروجهی که من ازان تحقق وی بمقام جمع فهم کردم والله اعلم
قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات والصفات
والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات
کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها لا یلم بواحد منها شیء الا ویراه ملما به ویری ذاته الذات
الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس
للانسان وراء هذه المرتبة مقام فی التوحید ولما انجذب بصیرة الروح الی
مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات
القدیمة وارتفع التمیز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق
وتسمی هذه الحالة جمعا روزی پیش وی خربزه آوردند بسیار لطیف و شیرین بود

چون چشید دست ازان باز کشید سبب پرسیدند گفت التذاذ بان مرا از آنچه
درانم باز می آرد و ویرا حالتی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حالتی بروی
متغیر شدی صیحات و زعقات زدی و اثر آن بمجلسیان سرایت کردی و
وقت خوش گشتی توفی رحمه الله لیلة الجمعة غرة رمضان سنه اربع و ثمانین
و ثمانمائه و قبر وی در کازرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس الله سره

شیخ بهاء الدین ولد قدس الله سره

بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ
نجم الدین کبری قدس سره رسیده است و از خلفاء وی است نام وی محمد
ابن الحسین بن احمد الخطیبی البکری است از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق است رضی الله عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن
خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ویرا در خواب اشارت
فرمود که دختر خود را بالحسین خطیبی بنکاح کن و بعد از نه ماه بهاء الدین ولد متولد
شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم
دینی و معارف یقینی مشغول شد تا کمال وی بجایی رسید که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اورا در واقعه سلطان العلما لقب نهاد و چون ویرا ظهوری
تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعی از علما را چون امام فخر الدین
رازی و غیره بروی حسد بجنبید و ویرا بخروج بر سلطان وقت متهم داشتند و ویرا از شهر
بلخ عذر خواست و دران وقت مولانا جلال الدین خرد سال بود و ازراه بغداد
بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعی پرسیدند که اینها چه طایفه اند و از
کجا می آیند و بکجا میروند مولانا بهاء الدین فرمود من الله والی الله ولا حول
ولا قوة الا بالله

این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود ما بذا
الا بهاء الدین البلخی و حضرت شیخ استقبال کرد و چون برابر مولانا رسید از
استر فرود آمد و زانوی مولانا را ببوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا
گفت موالی را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و حضرت شیخ
بدست خود موزه وی را کشید روز سیم عزیمت مکه مبارکه نمودند و بعد از مراجعت
بجانب روم متوجه شدند چهار سال در آرزنجان بودند و هفت سال در
لارنده و در لارنده حضرت مولانا جلال الدین را در سن هژده سالگی کدخدا
ساختند و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه سلطان ولد متولد شد و چون
سلطان ولد بزرگ شد بسی که ایشان را نشناختی و با مولانا جلال الدین
بدیدی برادران پنداشتی و بعد از آن سلطان ایشان را از لارنده بقونیه
استدعا کرد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست رحمه الله

سید برهان الدین محقق قدس سره وی سید است حسینی از ترمذ از مریدان
و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب اشراف او بر خواطر در
خراسان و ترمذ سید سردان مشهور بود همان روز که مولانا بهاء الدین
ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاد و
شیخم ازین عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال
الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت وی
ملازمت و نیازمندی نمود و تربیتها یافت گفته اند که چون حضرت شیخ شهاب
الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین آمد سید بر خاکستر

نشسته

نشسته بود از جای بجنبید شیخ از دور تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد
مریدان پرسیدند که سبب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال
می باید نه زبان قال پرسیدند که وی را چگونه یافتید گفت شیخ دریایی است مواج
از درر معانی و حقایق محمدی صلی الله علیه وسلم بغایت آشکارا و بنهایت غایت پنهان و حضرت
شیخ صلاح الدین رحمه الله که از جمله مریدان سید بود سید می فرمود که حالم
را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا و مزار متبرکه سید در دار الفتح
قیصریه است سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین

مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله سره

ولادت حضرت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه
میگویند که بر حضرت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی و اشکال غیبی یعنی
سفره ملایکه و برره جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند ظاهر شدندی
و متمثل میگشتی بخط مولانا بهاء الدین ولد یافته اند که جلال الدین محمد در شهر
بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانها سیر میکردند
یکی از آن کودکان گفته باشد که بیا تا ازین بام بر آن بام جهیم جلال الدین محمد گفته است
این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول
شود اگر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی آسمان پریم و در آن حال از
نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگ وی دیگرگون شده و
چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبزقبایان
مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمانها بگردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند

وچون آواز فریاد شما برآید باز مرین جایگاه فرود آورند وگویند که دران
سن در هر سه چهار روز افطار میکرد وگویند که دران وقت که بمکه می رفته اند
در نشابور بصحبت شیخ فریدالدین عطار قدس سره رسیده بود و شیخ کتاب
اسرارنامه بوی داده بود و آنرا پیوسته با خود می داشته حضرت مولوی فرموده
که من این جسم نیم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوقم و آن خوشی ام
که در باطن مریدان از کلام من سر میزند الله الله چون آن دم را یابی و آن
ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها می گذار که من آنم درخدمت مولوی
گفتند که فلان میگوید که دل و جان درخدمت است فرمود که خمش این دروغ
در میان مردم مانده است که می گویند او آنچنان جان و دل را کجا یافته که در خدمت
مردان باشد بعد از آن روی بسوی چلبی حسام الدین کرد که اشداء الله الاولیاء
حق زانو بزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم نظم
یکلحظه از و دوری نشاید ٭ که از دوری خرابیها فزاید ٭ بهر حالی که باشی پیش او باش
که از نزدیک بودن مهر زاید ٭ و فرموده است هر مرغی که از زمین بالا برود اگرچه
بآسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و برهد و همچنین اگر کسی درویش
شود و بکمال درویشی نرسد اما این قدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز
باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد نجی المخففون وهلک المثقلون
یکی از ابنای دنیا پیش خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصرم
فرمود که حاجت باعتذار نیست آن قدر که دیگران بآمدن تو منت دارند ما از
ناآمدن منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید گفت که همه دلتنگی از دل

یکبار

نهادگی

نهادگی برین عالم است مردی که آزاد باشی ازین جهان و قصور لغریب دانی
و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی بهیچ دل تنگ نباشی
و فرموده است آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که
مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر
و بزرگ وقت بود اما با خدمت مولوی خوش نبود و پیش وی تقریر کردند که
مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود
خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند یکی از نزدیکان خود را که دانشمند
بزرگ بود بفرستاد که بسر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام
بسیار بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اید که با هفتاد و
سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز
کرد مولانا بخندید و گفت با این که تو میگویی هم یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که مرا این سخن از وی خوش
آمده است حضرت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانهٔ ما امروز
چیزی هست اگر گفتی خیرست هیچ نیست منبسط شدی و شکرها کردی که الحمد لله
که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم می ماند و اگر گفتی که ما لا بد مطبخ مهیاست
منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و گویند که در مجلس وی هرگز
شمع بر نکردندی الا نادر و بغیر از روغن چراغ گفتی هذا للملوک وهذا للصعلوک
روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحدالدین کرمانی رحمه الله می کردند که مردی
شاهد باز بوده اما پاکباز بوده و کار ناشایست نمی کرده فرمود که کاشکی کردی و گذشتی

ای برادر بی نهایت درگهی است ❁ هر چه بر وی می‌رسی بر وی مایست ❁

روزی می‌فرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما می‌شنویم منکری گفت
ما همان آواز می‌شنویم چونست که چنان گرم نمی‌شویم که مولانا حضرت مولوی فرمود
که کلا وحاشا آنچه ما می‌شنویم آواز باز شدن آن درست و آنچه وی می‌شنود آواز
فراز شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی درآمد گفت چرا تنها نشسته
گفت اکنون تنها شدم که تو آمدی مرا از حق مانع آمدی جماعتی از مولوی التماس
امامت کردند و حضرت شیخ صدرالدین قونیوی نیز در آن جماعت بود گفت ما
مردم ابدالیم هر جایی که می‌رسیم می‌نشینیم و می‌خیزیم امامت را ارباب تصوف
و تمکین لایق‌اند بحضرت شیخ صدرالدین اشارت کرد تا امام شد فرمود من
صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی حضرت مولانا در سماع بود درویشی را
در خاطر گذشت که سؤال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی را
خواند ❁ الجوهر فقر و سوی الفقر عرض ❁ الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور ❁ والفقر من العالم سر و غرض ❁ از وی پرسیدند که
درویش گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش
را گناهی عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء
الجنس و گفته‌اند که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره
فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند
داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد
و کودک در مکتب و اسیر در زندان و در مرض اخیر با اصحاب گفته است که

از رفتن

از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور رحمه الله بعد از صد و پنجاه سال بر روح
شیخ فریدالدین عطار قدس سره تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتی که
باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد باشم در هر لباسی که باشم و دیگر فرموده
که در عالم ما را دو تعلق است یکی ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه
فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد
بودن حضرت شیخ صدرالدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که شفاک الله
شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد حضرت مولانا جان عالمیانست
فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که میان عاشق و معشوق از
پیراهن شعری بیش نمانده است نمی‌خواهید که نور بنور پیوندد ❁ من شدم
عریان ز تن او از خیال ❁ می‌خرامم در نهایات الوصال ❁ شیخ با اصحاب گریان
شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود ❁ چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم
و حضرت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است اوصیکم بتقوی الله
فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجران المعاصی
والآثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام واحتمال
الجفاء من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین
والکرام وان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده
سؤال کردند که بخلافت مولانا کی مناسب کیست فرمود که چلبی حسام الدین
تا سه بار این سؤال و جواب مکرر شد چهارم بار گفتند نسبت بسلطان ولد
چه می‌فرمایید فرمود وی پهلوانست حاجت بوصیت نیست چلبی حسام الدین

برسید که نماز شام گذارد فرمود که شیخ صدرالدین و فرمود که یاران ما
ازین سوی کشند و مولانا شمس الدین از ان جانب می خواند یا قومنا
اجیبوا داعی الله تا بجا رفتنی است توفی قدس الله تعالی روحه وقت
غروب الشمس خامس جمادی الاولی سنه اثنتین وسبعین وستمائه از شیخ
مؤید الدین جندی سوال کردند که حضرت شیخ صدرالدین در شان حضرت
مولوی چه میگفت و اتفق روزی با خواص یاران مثل شمس الدین
ایکی و فخرالدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و غیرهم
نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ
فرمود که اگر جنید و بایزید درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه را
برگرفتندی و منت برجان خود نهادندی خوان سالار فقر محمدی اوست
ما بطفیل او ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند
بعد از ان شیخ مؤید گفت من نیز از جمله نیازمندان آن سلطانم و این
بیت را بخواند لو کان فینا للالوهة صورة هی انت لا اکنی ولا اتردد

مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملکداد تبریزی قدس الله سره

حضرت مولوی در القاب وی چنین نوشته است المولی الاعز الداعی الی
الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین
نور الله فی الاولین والآخرین وی گفته که هنوز در مکتب بودم و مراهق
نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی
طعام نبودی و اگر سخن طعام کنندی بدست و سر منع آن کردمی وی مرید

شیخ

شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بوده است و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین
سنجاسی که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید اوست و بعضی میگویند
مرید بابا کمال جندی بوده است و می شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه
تربیت یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا
که رفتی در کاروانسرای فرود آمدی گویند که بخطه بغداد رسید شیخ
اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت
آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش
نمی بینی و گویند در ان وقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده
شیخ فخرالدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است
و هر فتحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را روی می نمود آنرا در لباس نظم و نثر
اظهار میکرد و بنظر بابا کمال می رسانید و شیخ شمس الدین از ان هیچ چیز را
اظهار نمی کرد روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از ان اسرار و
حقایق که فرزند فخرالدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمی شود گفت
بیش از ان مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده
می تواند که آنرا در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود
که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را
بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس
حرف و صوت در آید طراز آن لباس نام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین
در تاریخ سنه اثنتین و اربعین و ستمائه در اثنای مسافرت بقونیه رسید

در ضوان شکرریزان فرود آمد و حضرت مولانا دران زمان بتدریس علوم
مشغول بود روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمده از پیش خواجه شکرریزان
می گذشت حضرت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا بگرفت
و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه وسلم
مولانا گفت که از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد
و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که
دودی تا ساق عرش بر آمد بعد از ان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه وسلم
بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی
صلی الله علیه وسلم میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک و ابایزید میگوید سبحانی ما
اعظم شانی و انا سلطان السلاطین نیز گفته است گفتم که ابویزید را تشنگی
از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد کوزهٔ ادراک او از ان پر شد و آن نور
بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله علیه وسلم استسقاء عظیم و تشنگی
در تشنگی بود و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض الله واسعه
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعاء زیادتی قربت بود مولانا
شمس الدین نعره زد و بیفتاد و مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود
تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود آمد سر مبارک او را بر زانو نهاده بود
بعد از ان دست او را بگرفت و روان شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا
بصوم وصال نشسته شد که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت
ایشان در آید روزی حضرت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد

مولانا حرم خود را دست گرفت و در میان آورد و فرمود که او خواهر جانی منست
نازنین بسرته مینخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد و فرمود که وی
فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست می داد ذوقی می کردیم مولانا بیرون
آمد و سبویی از محله جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که
من قوت و مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحان می کردم از هر چه گویند
زیاده است و فرموده از ین مشایخ می پرسیم که لی مع الله وقت این وقت
مستمر باشد گویند که نی مستمر نباشد و فرمود که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله
علیه وسلم دعا کرد و گفت خدای تعالی ترا جمعیت دهاد گفت نی نی این دعا
مکن مرا دعا کن که یارب جمعیت از وی بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز
شده ام در جمعیت و فرموده است که یکی گفته است که در سقایه نام حق
نباید گفت قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفت اذا حکم کاو را از خود جدا نمی
توانم کرد شاه از اسب فرود نمی آید اسب بیچاره چکند و بعضی گفته اند که چون
حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا در آمد حضرت مولانا
در لب حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها
مولانا گفت این را قیل و قال گویند ترا با این چکار حضرت مولانا شمس الدین
دست فرا کرد و همه کتابها در آب انداخت حضرت مولانا بتاسف تمام
گفت ای درویش چه کردی بعضی از انها فواید والدم بود که دیگر یافت نیست
شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و
آب در هیچ یک از انها اثر نکرده حضرت مولانا گفت این چه سر است شیخ

شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا ازین چه خبر بعد ازان با یکدیگر
بنیاد صحبت کردند چنانچه گذشت شبی شیخ شمس الدین با حضرت مولانا
در خلوتی نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون
آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار
حضرت مولانا فرمود اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَکَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ گویند هفت
کس دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کاردی راندند شیخ نعره زد چنانکه
آنجماعت بیهوش بیفتادند و یکی ازیشان علاء الدین محمد بود فرزند مولانا
که بداغ اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ اتسام داشت و چون آنجماعت بهوش باز آمدند
غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند ازان روز باز تا این غایت نشانی ازان
سلطان معنی پیدا نیست وکان ذلک فی شهور سنه خمس واربعین وستمائه
و آن ناکسان باندک زمانی هر یک ببلایی مبتلا شدند و بهلاک گشتند
و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و هم دران ایام وفات یافت و حضرت
مولانا بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته اند شیخ شمس الدین در جنب مولانا
بهاء الدین ولد مدفون است و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارک او را
در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین
اشارت کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و در
مدرسهٔ مولانا بپهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند والله اعلم

شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب رحمه الله

وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق بود و دوری حضرت

مولانا

مولانا در حوالی زرکوبان می گذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد
و بچرخ درآمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون آمد و سر در قدم مولانا
نهاد حضرت مولانا وی را برگرفت و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین
تا نماز دیگر حضرت مولانا در سماع بود و این غزل فرمود یکی گنجی پدید آمد ازین
دکان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی شیخ صلاح الدین
فرمود تا دکان را یغما کردند و از دو کون آزاد شد و در صحبت مولانا روان شد
حضرت مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش
گرفت و مدت ده سال با وی موانست و مصاحبت داشت روزی از
حضرت مولانا سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو
خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد بحد
بلوغ رسید حضرت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلپی
چلپی عارف ازان دختر بود و حضرت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفون است
در جوار مولانا بهاء الدین ولد

شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن حسن بن اخی ترک رحمه الله

و چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت حضرت مولانا و
خلافت وی بچلپی حسام الدین منتقل شد و عشق بازی با وی بنیاد نهاد و
سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلپی حسام الدین میل اصحاب را با الهی
نامهٔ حکیم سنایی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامهٔ وی
دریافت از حضرت مولانا درخواست کرد که اسرار غزلیات بسیار شد اگر
چنانچه بطرز الهی نامهٔ سنایی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را

ترمذی

۲۷۲

یادگاری بود غایت عنایت بفرمود حضرت مولانا فی الحال از سر دستار خود
کاغذی بدست چلبی حسام الدین داد و در انجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته
از آنجا که ٭ بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ تا آنجا که ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام
بعد از آن حضرت مولانا فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بر زند از
عالم غیب عالم غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتابی نظم کرده شود
و باهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول شب
تا مطلع فجر حضرت مولانا املا می کرد و چلبی حسام الدین می نوشت و
مجموع آن نوشته را باواز بلند بر حضرت مولانا می خواند چون مجلد اول
باتمام رسید حرم چلبی حسام الدین وفات یافت در میان فترتی واقع شد
بعد از دو سال چلبی حسام الدین بحضرت مولانا بنیاز مندی تمام بتقدیم رسانید
و بقیه مثنوی را استدعا نمود چنانکه در مفتتح مجلد ثانی اشارت بآن رفته است
مدتی این مثنوی تأخیر شد ٭ مهلتی بایست تا خون شیر شد ٭ بعد از آن تا
آخر کتاب حضرت مولانا می فرمود و چلبی حسام الدین می نوشت روزی چلبی حسام الدین
گفت که وقتی که اصحاب مثنوی مخدومی را می خوانند و اهل حضور در نور آن
مستغرق می شوند می بینم که جماعتی غیبیان بکف دورباشها و شمشیرها گرفته حاضر
می شوند و هر که از سر اخلاص اصغا نمی کند بیخ ایمان او و شاخهای دین او را
می برند و کشان کشان بسقر می برند حضرت مولانا فرمود که چنانست که دیدی
دشمن این حرف این دم در نظر ٭ شد ممثل سرنگون اندر سقر ٭ ای حسام الدین تو دیدی حال او
حق نمودت پاسخ افعال او

سلطان ولد قدس الله سره

وی سید

وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را خدمتهای شایسته
کرده بود و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادت تمام داشت و یازده سال
چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفه پدر خود می داشت و سالها بسیار کلام والد
خود را بلسان فصیح و بیان صریح تقریر می کرد و وی را مثنوی است بر وزن حدیقه
حکیم سنایی بسی از معارف و اسرار در وی درج کرده است بارها حضرت مولانا
وی را خطاب کردی که انت اشبه الناس بی خَلقا و خُلقا و عظیم دوستش داشتی
یعنی مانند ترین مردمانی بمن از روی صورت و سیرت
گویند که بقلم سطر پدید آورد مدرسه خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیک بخت است
خوش زیست و خوش میرد والله اعلم میگویند که روزی ویرا نوازش می فرمود
و میگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود این همه سخنان
قول من است و تو فعل منی روزی حضرت مولانا ویرا گفت که بدمشق
رو بطلب مولانا شمس الدین و چندین سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان
ریز و کفش مبارکش را طرف روم بگردان چون بدمشق رسید در صالحیه خانه
مشهور یکسر تا بخانه که ویرا آنجا یافت که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می باخت
چون وی می برد زر می بستاند و چون آن پسر می برد سیلی می خورد زنهار که انکار
بیاری که آن پسر از آن طایفه است اما خود را نمی داند میخواهد که ویرا بوی شناسا
گرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را در آنجا
گرفته داده بود یافت که با آن پسر شطرنج می باخت با جماعت همراهان پیش وی
سر نهادند و رقتها کردند آن فرنگی پسر چون آن را بدید بزرگی ویرا دانست از پی او بهای
خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان آورد و بانصاف بایستاد و خواست که هر ش

دار بغداد بعد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که بقونیه باز گرد و عزیزان
آن دیار را مشرف گردان و قطب آنجماعت باش بعد از آن سلطان ولد
زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت و کفش وی را بطرف
روم گردانید و از زبان مولانا و سایر مخلصان روم استدعاء وی کرد وی
قبول نمود اسبی که داشت پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان
ولد پیاده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین
سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد از دمشق
تا قونیه در رکاب وی پیاده برفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین
خدمتهای سلطان ولد را با مولانا تقریر می کرده می گفت که من وی را چنین
گفتم وی جوابم چنین داد و بشاشت بسیار می نمود پس گفت مرا از موهبت
حق تعالی دو چیز است سر و سر سر را در هوای مولانا باخلاص فدا کردم و سر
را به بهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین را عمر نوح بودی و همه را در این راه
صرف کردی آنش میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید امید است
کار شما نیز نصیبها یابد و چون حضرت مولانا بجوار رحمت حق پیوست
بعد از روز هفتم چلبی حسام الدین برخاست و با جمیع اصحاب پیش سلطان
ولد آمد و گفت میخواهم که بعد الیوم بجای پدر بنشینی و مخلصان و مریدان را
ارشاد کنی و شیخ راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه بر دوش نهاده
بندگی کنم و این بیت بخواند ٭ بر خانهٔ دل ای جان آن کیست ایستاده ٭
بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده ٭ سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست

وفرمود

وفرمود الصوفی اولی بخرقته والیتیم احری بخرقته همچنانکه در زمان والدم
خلیفه و بزرگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزرگوار مایی وی گفته که
روزی والدم گفت بهاء الدین اگر خواهی که دایم در بهشت برین باشی با همه کس
دوست شو و کین کسی در دل مدار و این رباعی را بخواند ٭ بیشی طلبی ز هیچ
کس بیش مباش ٭ چون مرهم و موم باش و چون نیش مباش ٭ خواهی که ز هیچ کس
بتو بد نرسد ٭ بدگوی و بدآموز و بداندیش مباش ٭ تمامی انبیا علیهم السلام
این کرده اند و این سیرت را طبیعت آورده لاجرم کافهٔ عالمیان مغلوب
خلق ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده و چون دوستان را یاد میکنی
بوستان در درونت می شکفد و از گل و ریحان پر می شود و چون ذکر دشمنان
میکنی باغ درونت از خار و مار پر می شود و پژمرده خاطر میگردی و گویند
در شب وفات خود این بیت می خوانده است ٭ امشب شب آن است که
بینم شادی ٭ دریابم از خدای خود آزادی ٭ توفی قدس سره لیلة الیوم السبت العاشر
من شهر رجب سنة اثنا عشر و سبعمائة شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
وی عالم بوده و عارف امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است استاد زمانه
فرید اوانه مطلع الانوار و منبع الاسرار دلیل الطریقة و ترجمان الحقیقة استاد
الشیوخ الاکابر الجامع بین علوم الباطنة والظاهرة قدوة العارفین و عمدة
السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی
قدس الله تعالی سره از اولاد امیر المومنین ابو بکر صدیق است رضی الله عنهم
و انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بصحبت

شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان از مشایخ بسیار را دریافته است
و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و خضر را علیه السلام
دریافته. شیخ عبد القادر قدس سره وی را گفته است أنتَ آخِرُ المشهورينَ
بالعراق. وی را تصانیف است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی
و غیرها. عوارف را در مکه مبارکه تصنیف کرده است هرگاه که بروی امری مشکل شدی
بخدای تعالی بازگشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال
و دانستن آنچه حق است. در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت
از بلاد دور و نزدیک استفتاء مسایل از وی کردندی. کتبت الیه بعضهم یا سیدی
إن تركتُ العملَ أخلدتُ إلى البطالة وإن عملتُ داخلني العُجبُ فكتبَ
في جوابه اعمل واستغفر الله من العُجب. و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ
رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره گفته است که از شیخ سعد الدین حموی
دار سیدند که شیخ محیی الدین را چون یافتی گفت بحرٌ مواجٌ لا نهايةَ له. گفتند
شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت نورُ متابعةِ النبيِّ صلى الله
عليه وسلم في جبين السهروردي شيءٌ آخر. ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلثین
و خمسمائه بوده است و وفات وی در سنه اثنتین و ثلثین و ستمائه قدس سره

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله سره

وی عالم بوده و عارف و سرچشمهٔ علوم و معارف. پدر وی که از امنای تجار
و اغنیای کبار بود و از شام بشیراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شده شبی
در خواب دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد و با وی

بخورد

بخورد و وی را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد
داد. چون آن فرزند بزاد وی را علی نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد
و وی از بدایت حال محبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هرچند پدر
وی را لباسهای فاخر می ساخت و طعامهای لذیذ می داد بآن التفات نمی کرد
وی گفت من جامهٔ زنان نمی پوشم و طعامهای تارکان نمی خورم و جامهای خشن
می پوشید و طعامهای بی تکلف می خورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیهٔ
طلب در وی قوت گرفت و در خانه تنها بسر می برد. یک شب در خواب دید
از روضهٔ شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش پیر دیگر بر یک راه
می رفتند راست یکی بر عقب دیگری. آن پیر اول در روی او تبسم کرد و دست
وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدای تعالی
نزدیک تو. چون بیدار شد خواب را با پدر بگفت. پدرش گفت این خواب
را تعبیر نمی تواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از مجانین عقلا بود
کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند. چون شیخ ابراهیم آنرا شنید
گفت این نیست مگر خواب علی بزغش. پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنانکه
این طریقه از وی گرفته اند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت وی
بوی کرده است. می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد. از پدر اجازت
خواست و بجانب حجاز روان شد. چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید
وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع
داشت. مضمون خواب وی را با وی بگفت و پیش شیخ ملازم شد و سالها ملازم

و خرقه پوشیده و مصنفات شیخ و غیر آن از شیخ شنیده و بار دیگر شیخ بشیراز
مراجعت کرده و متاهل شده و خانقاهی بنا کرده و بارشاد طالبان مشغول شده
و حالات و کرامات او میان خلق اشتهار یافته و وی را سخنان لطیف و رسالهای شریف است
که از آن بوی انفاس شیخ شهاب الدین می آید روزی وی را گفتند که سر توحید را
بمثالی روشن کن گفت دو آینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود این معنی را
بنظم آورد و گفت ❁ شیخ کامل نجیب دین بزغش ❁ این حرف نو آورد بصحرای سخن
گفتا که بوحدت ار مثالی خواهی ❁ سیبی و دو آینه تصور میکن ❁ روزی دیگر گفت
پیوسته وصف خال معشوق میکنم و این عجب که او را خود خال نیست بیت فرمود
میخواهم که کسی این معنی را بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت ❁ ❁
ای آنکه ترا چنین جمالی هست ❁ چون حال من از خیال رخت خالی نیست ❁ وصاف من همه
ز خال رخ تست ❁ وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست ❁ توفی فی شعبان سنه ست عشر و سبعمائة
ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بزغش رحمه الله وی خلف صدق و خلیفه بحق
بود مر پدر خود را چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی
پاره از خرقه مبارک خود فرستاد و چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه
که در دنیا پوشید آن بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت
یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بروضه شریفه رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت از حجره شریفه آواز آمد که و علیک السلام یا
ابا النجاشی پدر وی بران حال مطلع شد و اهل خود را از آن حال خبر داد و بشارت
داد ایشان را که مراد حاصل شد بعد از آن در سه گفت و حدیث روایت کرد و تصنیفها

کرده

کرده و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات
صادر از کشف و الهام بسیار است و بمقامات بلند رسیده و بکرامات ارجمند مشهور شده
و این دو بیت را از اشعار شیخ شهاب الدین بسیار میخوانده است ❁
وقد کنتُ لا ارضی من الوصل بالرضا ❁ و آخذ ما فوق الرضا متبرّما ❁ فلما تفرقنا و
بان ❁ قنعت بطیف منک یاتی مسلّما ❁ توفی فی رمضان سنه ست عشره

متوفی شد در ماه رمضان سال هفتصد و شانزدهم ۷۱۶

و سبعمائة رحمه الله **شیخ محمد یمنی رحمة الله علیه** شیخ نجیب الدین بزغش
قدس سره فرموده که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین
قدس الله تعالی سره بودیم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و مردی غریب
که آنجا آمده باشد درون آرد که بوی آشنایی بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت
کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که بار دیگر برو که بیابی و یکبار دیگر
برفت سپاهی دید اثر غربت و سفر بر وی وی را درون آورد و قصد آن کرد
که در صف نعال بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنایی
می آید بگذشت و بپهلوی شیخ بنشست شیخ و وی در شهر با یکدیگر سخنها گفتند
پس آن سپاهی بوسه بر ران شیخ داد فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند
و من روزه دار بودم شیخ فرمود که هر که روزه دار است بحال خود باشد در آن سفره
انار بود و شیخ انار میخورده بود دانه آن از دهن بیرون می آورد و پیش خود می نهاد در
خاطر من گذشت که من آن دانه انار برگیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده است
و بآن افطار کنم چون این بر خاطرم گذشت آن سپاهی دست فراز کرد و آنرا برگرفت
و بخورد و عن بگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند

شیخ گفتی که شیخ محمد حافظ قرآنست ولی چند وقت است که تمام می‌خوانده است
کسی می‌خواهد که هر روز چیزی بروی خواند هر کس از اصحاب شیخ که قرآن
حفظ داشت چون غیبت شیخ را باوی وا نپسندید استدعاء آن کردند و مرا نیز در
خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم شیخ وی را حواله
بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میرود و جزوی بروی می‌خواند
چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد و بعضی از آن
خورده بمن داد و گفت شیخ بعضی ازین خورده است و باقی ترا فرستاده تا بدان افطار
کنی و گفته که بوی بگوی که این عوض آن نقل انار است که شیخ محمد بخورد و بدان
افطار کردم چون نماز صبح بگذاردیم و من بخانهٔ خود درفتم آن شیخ بیامد و درآمد و سلام
کرد و من جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت من نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت
یک جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست و بخانهٔ خود درفت و روز دوم نیز
همچنین کرد و روز سیم چون وظیفهٔ خود بخواند باز ایستاد و گفت میانهٔ من و تو حق
استادی و شاگردی شد من از یمنم و شیراز ندیده‌ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی
من آغاز کردم و نام هر یک از مشایخ که دران عصر در شیراز بود می‌گفتم چون نام همه بگفتم
گفت نام زنان و گوشه‌نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم چون تمام
شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر عمر وی نفسش منقطع گشته بود
زمانی دراز دران بود و بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام
ایشان یک یک را بگوی تا من وصف ایشان بگویم من نام یک یک میگفتم و وی
چنان وصف ایشان می‌کرد که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که

کوسی

اعاذنا الله الکریم من الشرور والفتن اللهم

کوسی در برابر وی نشسته بود و وی ایشان را می‌دید من تعجب کردم پیش از
آن که گفت یکی ازینها که یاد کردیم که وی را شیخ فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاده
و نام وی از جریدهٔ اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز اتابک
ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و وی را مال و نعمت داد و بسبب
آن از طریق بیفتاد پس من این سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم چنان بود که
وی گفته بود پس گفت دیگری که ازین زنان که یاد کردی یکی ترا نشانه داده است
و بابت ظاهر کن تا به بینم هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر بر کفش من کرد
و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش دوختی چون سفر بیرون
می‌آمدم مرا دو جفت کفش تبرک داد و گفت تا نشانهٔ باشم که مرا بدعا یاد آری
چه راحتها و روحها که از صحبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید
و شیخ او را اجازت الباس خرقه داد و بولایت خود باز گشت و آنجا مشهور شد
و خلق بسیار مرید وی شدند

شیخ ابراهیم مجذوب رحمة الله علیه

وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین بزغش گذشت شیخ نجیب الدین
گفته است که دیوانهٔ عجب بود و خلق می‌گفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت
باشد که بیک دفعه صد من بخورد و وی را احوال و کرامات عجیب بگفتند مرا آرزوی صحبت
او می‌بود وی را می‌گفتم بیا تا یک روز هم صحبت باشیم اجابت نمی‌کرد یکبار آخر روزی
وی را در بازار دیدم و میان زنبیل بود گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت
باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد رفتیم گفتم طعامی بیاورم
گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت و ناودانها روان گشت چون

چون نماز شام وخفتن بگذاردیم وخلق از مسجد بیرون رفتند ومن با وی تنها
بماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود وبرف وباران
عظیم می آمد چند دینار زر داشتم وی را دادم وگفتم معذور دار که عذر بود واضح است
این زر را فردا قوت خود ساز زر را بستد وساعتی صبر کرد باز گفت من گرسنه ام
برخیز وچیزی بیار تا بخورم خانهٔ من از مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی
بود مرا منع بخانهٔ وی رفتم وچون شنیده بودم که وی چیز بسیار می خورد گفتم مرا جماعت
مهمانان رسیده اند واین بآن جهت گفتم که هر یکی تن در حقیقت جمع است
از بسی لطایف که در وی است از نفس وقلب وروح وغیر آن ایشان گفتند دیرگاه است
وطعام پخته نمانده است چند سکاران درشتند هر یکی را طبق برسر نهادند
بعضی پر از برنج خام وبعضی بر باقلای خام وبعضی چینو وبعضی نخود وگندم
ویک عدد دنبه ویک عدد قدید وبا من بمسجد آوردند گفتند خود ببرید من آنها
پیش وی بنهادم وبا خود تخمین کردم آن همه پنجاه من بود وگفتم صبر کن تا اینها را
بپزم من آنها را پیش وی بنهادم گفت من همچنین می خورم همه را همچنان خام بخورد
وساعتی صبر کرد آواز پای یلی ازو آه گذر برآمد که دریوزه میکرد از مسجد بدر دوید
هر چه جمع کرده بود ازوی بستد مقدار دو من نان پاره وطعامها بمسجد درون
آورد وهمه را بخورد چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز ودر گوشهٔ مسجد
رو وبخسب که بسیار زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاک
کنم من بگوشهٔ مسجد رفتم وبخپیدم وزهرهٔ آن نداشتم که حرکت کنم چنانکه اگر
عضوی از من خارش می کرد زهرهٔ خاریدن نداشتم ودران مسجد سنگی بزرگ نهاده بود

بهر ساعتی

بهر ساعت برخاستی وآن سنگ را برگرفتی وبیالین من آوردی وبا خود گفتی
این سنگ را بروی فرو کوبم ووی را هلاک کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد که بیدارش
مرد بیراست فردا خرج کند آن سنگ را بجای خود نهادی چند نوبت چنین
کرد ومرا از ترس خواب نمی آمد اما خود را چنان می نمودم که در خوابم پس مرا گفت
میدانم که در خواب نه ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای بخشیدم برابام
مسجد میروم تا تو ایمن شوی وخواب کنی پس بر بام رفت وبر سر زینهٔ بام
مسجد یک خانه بود وکتاب بسیار در آنجا که امام مسجد نهاده بود بآن خانه
در رفت من از ترس برفتم ودر خانه از بیرون ببستم وبخفتم آواز خوردن
وی از ان خانه می آمد ومن در تعجب بودم که وی چه میخورد که میدانستم که در آن
خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد وبرفت دران خانه رفتم
دیدم که جلدهای همه کتابها را خورده بود

شیخ جمال الدین لور رحمة الله علیه

شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی مرا کسی گفت لوری غریب بدین شهر آمده
نام وی جمال الدین است وجذبهٔ قوی دارد ودر مسجد جامع می باشد بمسجد جامع رفتم
دیدم که جذبهٔ عظیم دارد واستغراقی تمام ودو چشمش از اثر آن چون دو کاسهٔ خون
پیش وی رفتم وسلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید وسیاه کتاب کاری
نیست یعنی با فقها ونویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص
از صوفیانست پیش او بنشستم واز احوال او سوال کردم گفت مردی ام از لور
وا مجاه چیزی نمی دانم مرا با ستور داشتن خوش بود وپیوسته ستوران داشتمی
یک روز در پایگاه ستوران نشسته بودم ناگاه حالی بیرون کشف شد وجذبه

گشت

ظاهر شد و حجابها منی از پیش من برداشته شد بیهوش شدم و بیفتادم
و در دست و پای ستوران می غلطیدم چون با هوش آمدم مرا آنچه پوشیده
مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات
گفتی چنانکه جمعی از علما و صلحا بانکار وی برخاسته و او را بکفر نسبت کردند
و بتکفیر وی فتوی نوشته و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند و عرض
کردند و اجازت قتل او خواسته شد اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیراز اند
فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین بزغش
و یکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است در آن وقت فتوی پیش من
آوردند من بر آن نوشتم که او مجذوب است و مغلوب و کشتن وی جایز نیست
و شیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی
گفته است که یک روز وضوی ساختم و جمال الدین در من می نگریست چون آب
بروی می رسانیدم گفتم رفع الحدث جمال الدین گفت هیچ حدثی مانده است که می گویی
رفع الحدث بگو ارفع الحدث

شیخ شمس الدین صفی رحمة الله علیه

وی از مشایخ کبار بوده است و صاحب حال عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب
الدین بنیت خدمت شیخ شهاب الدین ببغداد رفته بوده است شیخ شمس الدین رفیق
وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین
بر وی چیزی از فقه و در خدمت شیخ بایکدیگر صحبت می داشتند شیخ نجیب الدین
گفته است که چون بشیراز مراجعت می کردم خدمت شیخ برای من اجازت الباس
خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه داد با دست من

و بدست شیخ شمس الدین و بر هر یک نام یکی از بزرگان شیراز نوشته و بوده
که چون بشیراز رسید اول بنیابت ما اینها را بنام آن بزرگان که نامهای ایشان را بر آنها
نوشته است آنگاه اینها بهر که خواهد دیگر آنکه

شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله

وی مرید شیخ نجیب الدین بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی شیخ عز الدین
محمود کاشانی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله هر دو مرید وی اند شیخ
کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تاویلات میگوید و قد سمعت شیخنا المولی نور
الدین عبد الصمد قدس الله سره عن ابیه انه کان بعض الفقراء فی خدمة
الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله سره فی شهود الوحدة و مقام الفناء
ذا ذوق عظیم فاذ احتجب فی بعض الایام یبکی و یتاسف فسأله الشیخ عن حاله فقال
انی حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت فلا اجد حالی فنبهه الشیخ علی انه بلغ
مقام البقاء و ان حالته هذه اعلی و ارفع من الحال الاولی و آمنه

شیخ عز الدین محمود الکاشی رحمه الله

وی صاحب ترجمه عوارف است و شارح
قصیده تائیه فارضیه مبنی بر حقایق بلند و عوارف را هم چند درین دو کتاب
درج کرده است و قصیده را شرح مختصر مفیده نوشته است و کشف معضلات
و حل مشکلات آن کرده است بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود
بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانچه در دیباچه آن میگوید و لم ارجع فی اطلاعه
الی مطالعة شرح کیلا یرتسم منه فی قلبی رسوم و آثار تسد باب الفتوح و تتشبث
باذیال الروح فانها تلوح حینئذ نحو الغیر و اخذه و خذوه فی السیر و آبی فی التحریر تفریغ
القلب من مظان الریب و توجیه وجهه تلقاء مدین الغیب منتظرا الآلاء للفیض

این شرح بمطالعه شرحی از شروح این قصیده که مرتسم گشته و در دل مرز نقش نه بندد آثار
خواطر دیگران که سد باب فتوح شود و بعضی امور ساخته از غیب کند و جنگ ...

بفتح نون و طای مهمله و سکون نون و کسر زای معجمه

الجدیده باستفتاح الابواب المزید وو‌ی در اجازت نامهٔ بعضی از تلامذه
خود نوشته است وانا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف عن
شیخی و مولایی نور الدین عبد الصمد بن شیخ علی الاصفهانی و من الشیخ
العالم ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش و هما عن شیخهما الامام
العارف نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی و هو عن شیخه قطب الاسلام
الاولیا و قطبه سید العارفین مصنف الکتاب رحمه الله علیهم اجمعین
ولی فی کشف حقایقه و بیان معضلاته طریق خاص فی الروایة عن مصنفه
بلا واسطة و هو انی رایته فی مبشرة قرات علیه کتاب المذکور فنبهنی علی
حقایقه و دقایقه والله الموفق من یشاء لما یشاء و هو علی کل شئ قدیر
واز معارف وی است این چند رباعی که مسطور میگردد ✿ دل گفت مرا
علم لدنی هوس است ✿ تعلیم کن گرت بدین دست رس است ✿ گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ
در خانه اگر کس است یک حرف بس است ✿ ای عکس رخ تو داده نور بصرم ✿ تا در رخ تو بنور تو می نگرم
کشتی منکر بغیر ما آخر کو ✿ غیر از تو کسی کی آید اندر نظرم ✿ ای دوست میان ما جدایی تا کی
چون من تو ام این تو یی و مایی تا کی ✿ با غیرت تو مجال غیری چو نماند ✿ پس در نظر این غیر نمایی تا کی
واین دو قطعه نیز از معارف وی است ✿ کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است
ما را شکی نماند درین کین تر اشکی است ✿ در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری
گر صورتش به بینی و گر ماده یکی است ✿ تا تو یی در میان خال نیست چهرهٔ وحدت از
نقاب شکی گر حجاب خودی بر اندازی ✿ عشق و معشوق و عاشق است یکی

شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه

وی مرید

وی مرید شیخ عبد الصمد نطنزی است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و وی را
مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص
الحکم و شرح منازل السایرین و غیر آن از رسایل با شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس سره معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات
و مباحثات واقع است و دران معنی با یکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال
سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه شده بود
واز وی استفسار آن معنی کرده وی را دران معنی غلو تمام یافته پس از امیر اقبال
پرسیده که شیخ تو در شان شیخ محیی الدین اعرابی و سخن او چه اعتقاد دارد
در جواب گفته است که او را مردی عظیم الشان میداند در معارف اما میفرماید که
درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد
وی گفته که جمل همه معارف او خود این سخن است واز این بهتر خود سخنی نیست
عجب که شیخ تو این را انکار میکند و جمله انبیا و اولیا و ائمه برین مذهب بوده اند
امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب
نوشته که در جمیع ملل و نحل بدین رسوایی سخن کس نگفته است و چون نیک باز شکافی
مذهب ایشان طبیعیه و دهریه بهتر بسیاری ازین عقیده و در نفی و ابطال این سخنان
بسیار نوشته و چون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسید بشیخ رکن الدین
علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ از آن جوابی نوشته و هر دو مکتوب بعبارات
ایشان نقل کرده میشود **مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه**
امداد تایید و توفیق و انوار توحید و تکرار تحقیق از حضرت احدیت بظاهر و باطن انور

مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب الطریقة نعیم
سراوقات الجلال مقوم اسثار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین
متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله متعالی باد بعد از تقدیم
مراسم دعا معلوم رای عالی می نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد لیکن چون
کتاب عروه مطالعه کردم و بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن
در راه امیر اقبال میگفت که حضرت شیخ علاء الدوله طریق محیی الدین العربی را در
توحید نمی پسندد دعاگو گفت از مشایخ هر که دیدم و شنیدم برین معنی بوده اند آنچه
در عروه یافتم نه بدین طریق است مبالغه نمود و گفت حضرتش بنویس درین باب گفتم شاید
موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون معلوم شد که بهیچ وجه نقل این سخن رنجش
قوی می نماید و تشنیع و تخطیه و تکفیر میرساند از روی درویشی غریب یافت مرا
هر که صحبتی با ایشان افتاده بهیچ وجه تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند که آنچه
نوشتم از تحقیق است نه از سر نفس و رنجش و فوق کل ذی علم علیم و پوشیده
نیست که هر چه نه بر قانون کتاب و سنت است نزد این طایفه اعتباری ندارد و جمع
طریق متابعت می سپرند و بنای این معنی برین دو آیه است سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل
شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و مردم در سه مرتبه
مرتب اند مرتبه نفس و این طایفه اهل دنیا اند و اتباع هوس اند و اصحاب
حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناختند قرآن را سخن محمد گویند و ایشان از [illegible]
قوله تعالی قل ارأیتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق

بعید

۲۸۱

شود

بعید و اگر کسی از ایشان ایمان آورد رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد دوم مرتبه
قلب و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته
و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند و تفکر در آیات که افعال و تصرفات
آلهی اند در مظاهر آفاق و انفس بثبوت صفات و اسماء حق رسیده چه افعال آثار صفات
و صفات و اسما مصادر افعال اند پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل صاف
از شوب هوا ببینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این
جهانی باز یابند و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق
بود و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال باشد چون بنور توحید
و اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بحضرت
کرده و بتجلیات اسما و صفات آلهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه
طایفه اول دانند این طایفه ببینند هر دو قسم را نفس ناطقه بنور قلب نورانی شود
لیکن ذوی العقول متخلق باخلاق آلهی باشند و ذوی البصیره متحقق بآن پس
بد خلق از ایشان محال باشد و هر دو را در مرتبه خود معذور باید داشت و نزد خود بکون منهم
سیم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده
رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز گذشته و از حجب تجلیات اسما
و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان اولم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید و این طایفه خلق را آینه حق بینند یا حق را آینه خلق و بالاتر ازین
استهلاکیست در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را وعید الا انهم فی مریة من لقاء
ربهم و مانده کان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته

ازلقا على الدوام و معنى كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْإِكْرَامِ قاصر شود و محتاج بتنبیه أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ بشود و این حقیقت
و معنی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ جز طایفهٔ اخص ظفر نیافته اند و درین حضرت هُوَ
الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ عیان است و در کل متعینات وجه حق مشهود
و در وجوه اسمایی و تعینات آن تنزه فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ محقق شان شده
گر خورشید بوم را تیره داند * از ان ضعف خود نه از آن اوست * اکنون این
احاطت معلوم کرده که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او بعین ذات
خویش و احدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانچه سنایی رحمه الله گفته که
احد است شمار ازو معزول * صمد است و نیاز ازو مخذول * آن احدی که عقل داند و فهم
وان صمدی که حس شناسد و وهم * در چه عقل و فهم و وهم همه متعینانند و هر متعین
بغیر متعین محیط نشود * احد کبران بقید و الحی * بتعین فیکون اول آخر
هو واحد لا غیر باینه و لا * موجود ثم و هو غیر مکاثر * هو اول هو آخر هو ظاهر * هو باطن کل و لم یتکاثر
پس هر که این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد کرده اند و از قید عقول
برهانده و بکشف شهود بآن احاطت رسیده او را در حجب جلال بماند و در سخن ساقی
کوثر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمده است الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود
و جمال عین جلال گردد و شهود نفس الحجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده
و انصاف آنست که هر محققی که در عوه در نفی این معنی فرموده و دلایل آن بر نهج مستقیم
طریق برهان نیست از ین جهت دانشمندانی که معقولات دانند می پسندند

۲۸۲

و وصف خضر شنیده که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی
رحمه الله پرسیدم که فرمود که این صفت خضر که گفتست بیچاره حال خضر را چه
می پرسید و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود
و از ان بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود و تصور افتاد که
بحث معقولات و علم آلهی و آن بحث بران موقوف باشد مردم را بمعرفت رساند و از ین
تردد باز نماند مدتی در تحصیل آن صرف شد و بتحصیل آن بجایی رسید که بیشتر از ان
صورت نه بندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از ان پیدا شد که از ان
نمانده معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه در ان علوم بهتر
حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده جمله اند
تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهدت اختیار افتاد و توفیق
ضم دستگیر شد و اول این سخن بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی
قدس سره رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و خصوص کشف
شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد از ان بصحبت مولانا شمس الدین
کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق
معرفت نیست و این رباعی سخن اوست * هر نقش که بر تخته هستی پیداست
آن صورت آنکس است کان نقش آراست * دریای کهن چو بر زند موجی نو * موجش خوانند و در حقیقت دریاست
و همین معنی در توحید بیان می کرد و می گفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی
کشف شد و آن وقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی در میان توان
نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی نبود و من از تو در حیرت بودم خصوص

اینجا رسید چون مطالعه کردم آن معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق بوده
و بزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته و تحقیق بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و
شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین برغش و مولانا اصیل الدین و
شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابنای ضیاء الدین ابو الحسن و جمعی بزرگان
دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند و هیچ یک مخالف دیگری نی اکنون بقول
یک کس خلاف آن نمی توان کرد با آنکه تا چون خود باین مقام رسیده بودم هنوز
دل قرار نمی گرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة والدین
نطنزی هر چند با دیگران دل قرار نمی یافت هفت ماه در صحرایی که آبادانی نبود
در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا این معنی بکشود و بران قرار گرفت
و مطمئن شد والحمد لله علی ذلک و هر چند خدای تعالی فرموده و لا تزکوا انفسکم
لیکن گفته و اما بنعمة ربک فحدث بعد از آن چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار
نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم انصاف می داد و می فرمود
که مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تاویل منامات بخشیده است عقابی برتر از تو نرسیده ام
بجز دان بجنبها که بطریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک این معنی کرده شود می آید
می توان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس الله سره همه اینست و آخر
جمیع مقامات در ... بتوحید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی
چند موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح سخن امام جعفر صادق رضی الله عنه
آمده است انی اکرر آیة حتی اسمع من قایلها فرمود که او زبان خویش درین معنی
چون شجرهٔ موسی یافت که انی انا الله از و شنید و اگر متعین بودی درو صورت

چگونه

چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله چگونه
صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم که لو دلیتم احدکم بحبل لهبط
علی الله کی راست آمدی و با آنکه بعالم است اقرب از حبل الورید کی بودی آخر درین
معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلثة کفر است که لقد کفر الذین قالوا ان الله
ثالث ثلثة و رابع ثلثة صرف ایمانست و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم چه اگر ثالث ثلثة بودی متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلثة آنست که
بوجود حقانی خویش که بحکم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث
اثنین و رابع ثلثة و خامس اربعة و سادس خمسه است یعنی محقق حقایق این
اعداد و باهمه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف
مدت که صحبت با خواجه جهان عزت انصاره دولته می داشت هر چند بعضی طعن
فوق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی یکاد زیتها یضیء و لو
لم تمسسه نار می یافت و اعتماد کلی بران داشت که او بسخن مخالف از حق بر نگردد
و دعا گو نیز اگر بعینه یافتی و قول چندین بزرگ درین معنی متوافق و متطابق
نیافتی این بیان را انکار نکردی و دلایل بسیار گفتی برین معنی چنانکه در اول شرح
فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی
باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کرده و من لم یصدق الجملة فان
علیه ان لا یصدق التفصیل حق تعالی همه ما را بهدایت بسوی جمال خویش کرامت
کناد و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین والله الموفق والمعین

معنی ما یا شما در راه راست یا هستیم یا در ضلال ظاهریم

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بر ظهر آن نوشت

قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ الآیه بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند که از رفتن

حق بر ضرورت دارد کسی را بیک طبیب لقمه و صدق اهل شعار و دثار او باشد چون این معنی در

مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن

اسفراینی قدس الله سره روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش

یافته ام هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی

منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین

رحمهما الله فصوص جهت بعض طلبه درس میگویند بسبب آنچه رفت و آن نسخه

از دست ایشان باز ستانید و بدرید و منع کلی کرد و دیگر آنچه بعزیز اعظم صاحب

قران اعظم ایده الله بجنود التوفیق و اقر عینه بنور التحقیق حوالت کرده بر زبان

مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقتی که خوش شود

بر وفق اشارت کتاب فتوحات مطالعه می کردم بدینجا رسیدم که گفته است

سُبْحَانَ مَنْ اَظْهَرَ الاَشْیَاءَ وَ هُوَ عَیْنُهَا نوشتم که اِنَّ اللهَ لَا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ اَیُّهَا الشَّیْخُ

لَوْ سَمِعْتَ مِنْ اَحَدٍ اَنَّهُ یَقُولُ فَضْلَةُ الشَّیْخِ عَیْنُ وُجُودِ الشَّیْخِ لَا تُسَامِحُهُ اَلْبَتَّةَ بَلْ

تَغْضَبُ عَلَیْهِ فَکَیْفَ یَسُوغُ لِعَاقِلٍ اَنْ یَنْسُبَ اِلَی اللهِ بِهٰذِهِ الْهَذَیَانَاتِ تُبْ اِلَی

اللهِ تَوْبَةً نَصُوحًا لِتَنْجُوَ مِنْ هٰذِهِ الْوَرْطَةِ الْوَعِرَةِ الَّتِی یَسْتَنْکِفُ مِنْهَا الدَّهْرِیُّونَ

وَالطَّبِیعِیُّونَ وَالْیُونَانِیُّونَ وَالشَّکَّانِیُّونَ وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی اما آنچه

نوشته بود که در عهود برهان ریخ مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه

برهان منطقی در آن باشد گو خواه مباش و چون نفس الطبع در بسند حاصل شود

و مطابق واقع باشد شیطان بر آن اعتراض نتواند کرد مارا کافی است و الحمد لله علی

المعارف التی هی تطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و للشیطان

تشکیکها و تطمئن القلب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و نزاهته و من لم یؤمن

بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی و من لم

یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما یلیق

بکمال قدسه و الظلم وضع الشیء فی غیر موضعه و کذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله

اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظَّالِمِینَ سبحانه و تعالی عما یصفه الجاهلون **فصل بالخیر**

چون نوبت دوم این مکتوب مطالعه کردم نظرم بر رباعی که شیخ افتاد بخاطر آمد که

دران مقام مکشوف شده است و بدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع

یافته آنست که روزی چند در اوایل این ضعیف دران مقام افتاد و خوش آمد

دران مقام و لیکن ازان مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام

درگذشت و بنهایت مقام مکاشفه رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و قطب

آن مقام بیقین پیدا شد که شک را دران جا مدخل نیست پس ای عزیز می شنوم

اوقات شما بطاعت موظف است و عمر باخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام

مکاشفه طریق گروه کاذب بوزی چند بجز چند با نکته روند معارف چند که چون

خوف باشد باز مانند و اکثر آیات بینات قرآن را جهت آیتی چند معدود و متشابه تاویل

کنند چنانکه آیه محکم اینست که قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحَی اِلَیَّ و اخوات این آیات

تاویل کنند و مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمَی را معتقد اساس نه و ندانند که جهت

تفهیم خلق از خصوصیت رسول صلی الله علیه و سلم بدانند غرض مود است چنانکه

مقرون را بمملکتی فرستد گوید دست او دست منست و زبان او زبان من و
شیخ نیز که مریدی را بارشاد قومی فرستد در اجازت نامهٔ او همین نویسد که دست
او دست منست غرض آنکه از آیهٔ الا لعنة الله علی الظالمین غافل شدن
و از آیهٔ ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها اعراض کردن و تمسک
بآیهٔ هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن کردن و ندانستن که مراد آنست که هو الاول
الازلی لینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء آخر و هو الآخر
الابدی بانه الیه یرجع الامر کله و هو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة
عن صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار و لا یعرف
ذاته الا هو و قد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کل الناس فی ذات الله
حمقی ای فی معرفة ذاته و قال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات
گفت پیغمبر علیه السلام تفکر کنید در نعم و آثار و تفکر مکنید در
الله آمدیم با سر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که در دریا
کیستی خوانده‌ای حاصل آمد و آن آن بود که حق در صورت دریایی در نظر آمد که
بصفت مواجی و مثبتی و ماحیی متصف است و دوایر همچو مخلوقات بعضی
وسیع و بعضی ضیق تنعم بعضی که مظهر لطف اند بقدر وسعت دایره و استعدادات
و بعضی که مظاهر قهر اند تألم ایشان از ضیق دایره و انحراف و بصفت مثبتی
بعضی را اثبات میکند و بصفت ماحیی بعضی را محو میکند و بصفت مواجی
باز دوایر را بتجدید پیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد
حق الیقین وزیده شکوفهای معارف بدایت و وسط را بریزانید و ثمرهٔ حق
الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد لازم

علم مطابق

دار مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین ببدایهٔ مقام مکاشفه
و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه و حق الیقین بنهایت مقام مکاشفه
و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی و اعبد ربک حتی یاتیک
الیقین بقطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدینجا رسید هر چه گوید
جمیع الوجوه مطابق واقع باشد و آنچه نموده که آخر سیر مقامات در منازل السایرین توحید است
نه همچنانست بلکه او در صد ام مقام افتاده است آخر المقامات الغایة العبودیة وفق
و هو عود العبد الی بدایة حاله من حیث الولایة المفتوح و او تمام دایر مع الحق کل یوم هو فی شأن
تجلیات تمکنا از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که ما نهایة هذا الامر قال الرجوع الی البدایة
ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال پیچ امثال این رباعیها
بسیار بعنوان داده باشم و در آن ذوق مدتها مانده یکی اینست ◦ این من نه منم
اگر منی هست تویی ◦ ور در بر من پیرهنی هست تویی ◦ ور راه غمت نه تن بماند جا
ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی ◦ و در مقام حلول که غرض نمود و اتحاد و توحید
گفته بودم ◦ انا من اهوی و من اهوی انا ◦ لیس فی المرآة شیء غیرنا ◦
قد سهی المنشد اذ انشده ◦ نحن روحان حللنا بدنا ◦ اثبت الشرکة شرکا واضحا ◦
کل من فرق فرقا بیننا ◦ لا اناديه و لا اذکره ◦ ان ذکری و ندایی یا انا ◦ الی آخره
بعد از آن چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بوده الرجوع
الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بهمین کن
و چون نظر بقول خدای تعالی افتاد که فلا تضربوا لله الامثال بکلی محو آن امثال کردم
والسلام شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری رحمة الله تعالی علیه

وی بسیار بزرگ بوده است و در وقت خود قبلهٔ طالبان بوده و در دیار مصر
بتربیت و ارشاد ایشان متعین و در مقام شیخوخت متمکن در اوایل ارادت مرید
یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن وی را
گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن می‌برد
تا آن زمان که شیخ جمال الدین یوسف کورانی بمصر رسیده بصحبت او بیک نظر از
روزگار وی تمام شده است و وی را اجازت ارشاد داده و در اجازت‌نامه وی را
برادر نوشته زیرا که پیر و معمر بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی
بشیخ حسام الدین شمشیری و دیگر بشیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید
شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی اند

شیخ زین الدین ابی بکر الخوافی قدس الله سره

حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان را
چنین نوشته‌اند ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور
صفوة العلماء والعرفاء رافع اعلام السنة قامع اضالیل البدعة ناهج مناهج
الحقیقة سالک مسالک الشریعة والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین
سیدنا و مولانا زین الملة والدین وی جامع بوده است میان علوم
ظاهری و باطنی و از اول تا آخر توفیق استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت
سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان این طایفه آنست یافته است و
نسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری است و شیخ نور الدین
عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد در اجازت
وی چنین نبشته که لما استحق الخلوة وقبول الواردات الغیبیة والفتوحات

السبحانیة

السبحانیة من الله تعالی واخلیته خلوتی المعهودة وهی سبعة ایام من الله سبحانه فیها
علیّ بما من بفضله ففتح الله علیه ابواب المواهب من عنده فی اللیلة الرابعة
وازداد فی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة التوحید وانحلت منه قیود التفرقة
فی شهود الجمع قبل تمام ایام السبعة ثم فی اتمامها ظهر له لوامع التوحید الحقیقی
الذاتی المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة بجمع الجمع وهو لقوة استعداده بعد
فی الترقی والزیادة وانی علی رجاء من الله ان یاخذه منه الیه تماما ویبقیه بقاء
دواما ویجعله للمتقین اماما وی فرموده که اجازت مرا شیخ نور الدین عبد الرحمن
نوشته بود و در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند بعد از مدتی مدید که از
خراسان بجانب مصر معاودت واقع شد و حضرت شیخ از دنیا رفته بود
بخلوتخانهٔ وی در آمدم در آنجا اجازت‌نامهٔ خود را یافتم بی تفاوت مگر بجزئی چند با وجود
آنکه آن خلوت مضبوط بنود و دران گشاده بود نمی‌دانم که آن مسودهٔ اصلی بود
که اجازت مرا از آنجا نوشته بود یا خود بنور ولایت دانسته بود که اجازت من
فوت شده و بآنجا معاودت خواهم کرد آنرا آنجا برای من نوشته بوده کذا
و بر تقدیر بقاء آن مدت مدید در خلوت چنانکه مذکور شد محض کرامت بود وهم
وی فرموده است که چون از مصر باز آمدم و ببغداد رسیدم طاقیه که شیخ نور الدین
عبد الرحمن بمن داده بود و بر سر اکابر دیگر از مشایخ رسیده بود همراه داشتم
با پیر تاج کیلانی اتفاق ملاقات افتاد آن طاقیه را از من طلبید چنانچه مقتضای
وقت و درویشی بود بوی دادم شب در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه
میکند و بزرگانی را که بر سر ایشان رسیده بود می‌شمرد و میگوید که من بر سر فلان

یعنی چون شیخ زین الدین مستحق شد خلوت را
و قبول واردات غیبیه و فتوحات را استخاره کردم از
خدای تعالی و ویرا در خلوت معهودهٔ خود در آوردم
و آن خلوت معهوده هفت شبانه‌روز است بعد از آن
منت نهاد خدای تعالی بر من بآنچه منت نهاد بر وی بفضل
خود پس بگشود بر وی در شب چهارم مواهب از
نزدیک خود و زیاده شد ترقیات وی در مراتب مقامات
تا رسید بمرتبهٔ توحید حقیقی ذاتی که بزبان اهل حقیقت
آنرا مرتبهٔ جمع الجمع گویند و وی بنا بر قوت استعدادی
که دارد هنوز در ترقی و زیادتی است و من امید
میدارم بخدای که ویرا تماما از وی بستاند و بجای
خود بنشاند بقاء دوام و ویرا مقتدای متقیان گرداند ع

بود

رسیده ام حالی مرا بر سر خاری نهاده که بشرب خمر اشتغال می نماید چون بامداد شد
یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات است و بشرب خمر
مشغول است بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است بآن خانه در آمدیم مست افتاده بود
و طاقیه بر سر وی مصاحب من مرا گفت تو بیرون رو که من طاقیه را بیارم من
بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت و در خانه را بر بالای وی ببست و
پیش من آورد گویند که در آخر حیات وی را واردی رسید که سه شبانه روز بالکلیه
از خود غایب بود و چون وی را از آن غیبت باز آوردند قریب بیکسال خاموشی
بر وی غالب بود و سخن کم میگفت روزی از درویش احمد سمرقندی
پرسید که در هیچ جا دیده که جذبه جلی مذکور شده اگر جذبات پی در پی گردد و اصلا
منقطع نشود درویش احمد در جواب گفت که این معنی را هیچ جا ندیده ام
درویش احمد سمرقندی از مریدان کارکرده و از خلفای وی بود سخنان صوفیه
را دیده بود و بر بالای منبر آنرا نیک (?) ادا میکرد و بدرس و مطالعه فصوص اشتغال
می نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرا بدرس فصوص الحکم اشارت فرموده بود در درویش
آباد در خلوت بودم که آنحضرت را دیدم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی
فرعون قال صلی الله علیه وسلم قل کما کتبت ثم قلت یا رسول الله ما تقول
فی الوجود قال صلی الله علیه وسلم اما تراه یقول الوجود فی القدیم قدیم و فی
الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه وسلم انت الله وانت مالوه انت الله
لظهور الصفات الالهیة فیک و مظهریتک للالوهیت و انت مالوه لحصرک

درویش احمد سمرقندی از مریدان کارکرده و از خلفای وی بود

و تعینک و خلقیتک و هویتک انا اقول شهید توفی الشیخ زین الدین رحمه الله تعالی
فی لیلة الاحد الثانی من شوال سنة ثمان و ثلاثین و ثمانمائه اول وی را در قریه
مالین دفن کردند و از آنجا بدرویش آباد نقل فرمودند و از درویش آباد بجوار
عیدگاه هراة و حالا بر سر مزار متبرک وی عمارات عالی ساخته اند و جانی معمور
و مردم نشین شده که نماز جمعه میگذارند **امیر قوام الدین سنجانی قدس الله سره**
وی در بدایت حال از شرکاء قریه سنجان خاف بوده و نسخه جمع و خرج و توجیه
و تخصیص آن قریه بعهده وی بوده و وی می نوشته ناگاه وی را جذبه رسید
از همه در آن بوده بیرون آمده و بسلوک راه آخرت مشغول شده میگویند که دست
خود را و تعف (?) چنان تمام کرده بود که هر کسی که کاغذ پیاوردی وی را کتابت فرمودی خواه
مصحف و خواه غیر آن نام آنکس را بر آن کاغذ نوشتی و میان طالبان ترتیب نگاه
داشتی بهمان ترتیب که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی در مجالس معارف بسیار
میفرموده است که موسی علیه السلام مرا کاسه شربت داده است این گویایی
من از آنست وی را اشعار بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی
را جواب گفته است و کتابی تصنیف کرده جنون المجانین نام و در آنجا سخنان
غریب درج کرده است با خدمت شیخ زین الدین معاصر بوده است و میان ایشان
مکاتبات واقع است حضرت شیخ فرموده که امیر قوام الدین سنجانی وقتی که در خاف بود
مکتوبی باین فقیر نوشته بود در اول مکتوب این بیت نوشته بود ❀ هر که از زینت
زینت نشین بود ❀ عین اگر زینت نور عین بود ❀ وقت بر خانه نشستن تا جواب
او این ابیات نوشته آمد ❀ عین در زینت عین زین بود ❀ زین اگر زینت ...

یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر وجود زین باقی است
خوف حجاب بود بهر که فانی نشد خوف آنست که باز بواسطهٔ بشریت در حجاب
افتد نعوذ بالله ❁ شربت وحدت علی الاطلاق ❁ که بود با قوام زین بود
وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد و مشاهدهٔ وحدتی که در ضمن
تجلیات صفات باشد بتقید بمعانی آن صفات بود اگر مشاهدهٔ این وحدت علی
الاطلاق تمام بود آنگاه این شربت مادة الحیوة با قوام بود و تمامی مشاهدهٔ
این وحدت بآن باشد که عارف از مشاهدهٔ وحدتی که در ضمن همه صفات باشد محظوظ
شده باشد آنگاه این موقف وحدت زینت پذیر باشد و درین مشاهده اثنینیت برخیزد
نه زین ماند در میان و نه قوام و در ضمن ایهام تنبیه قوام فهم میشود ❁ مشرب
موسوی اگرچه عالیست ❁ در شهود حبیب غین بود ❁ او می گفت که مر موسی
علیه السلام کاسهٔ شربت داد این گویا یعنی مر از آن پیدا شد تنبیه او نموده آمد که گرچه
مشرب صفوة موسوی بلند است اما در مشاهدهٔ حبیب الله صلی الله علیه وسلم
حجابست بهر که میخواهد که از مشرب حبیب الله با نصیب باشد در فنای خود سعی
باید نمود ❁ وادی ایمن قدم خواهی ❁ در هدم پیر فرض عین بود ❁ موسی
علیه الصلوة والسلام چون بوادی ایمن رسید از همه عزها خلاص یافت بهر که خواهد که منزل
که همچون وادی ایمنست دریابد در شکستی نفس باید نمود ❁ راندن موقف حجاب آرد
کشف اندر سکوت و حین بود ❁ طریقهٔ او این بود که در مجالس سخن گفتنی و این
حسن بلاکت
معنی را فضیلتی می دانست تنبیه او نموده آمد که این فضیلت متضمن
ردیلت و حجابست و شیخ رحمه الله ازین مقوله ابیات با شرح معانی آن انه

حرفی ده

بلست

بلست بیت زیاده ایراد کرده اند و طلب اختصار را برین اقتصار افتاد و مولانا
شیخ قهستانی در تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته ❁ امیر تارک و
سالک قوام ملت و دین ❁ که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود ❁ بسال هشتصد و سی و
چهار میلاد شد ❁ بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود ❁ شبی بمغفرت شد بر بیست و هشتصد و
بر اقتضای قضا بیخ شب مقدم بود ❁ خواجه شمس الدین محمد الکوسویی الجامی قدس سره
وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی است
قدس الله تعالی سره و خرقهٔ حضرت شیخ که بیکو نیله همان خرقه است که از شیخ
ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره بوی رسیده و در کتب آن وصله از پیراهن حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم موجود است از میان همه اولاد نجانه واده ایشان
رسیده جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی در اوراد صبح و شام و ذکر جهر
بر طریقهٔ حضرت شیخ زین الدین میرفت و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار
میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل حال او را جذبه رسیده بوده است
چنانکه چند روز از حس غایب بوده و نمازها از وی فوت شده بیغو بوده که در آن
جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت
و اصلاح من بر من ظاهر شدند اما من هیچ کدام را تسلیم نشدم حضرت شیخ زین
الدین بر سینهٔ من نشست و عملی می کرد و از آن آوازی می آمد چنانکه حلاجان
پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آواز است که بمن رسیده وی فرموده است
که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام احمد قدس الله سره در صورت خواجه ابو الحکام
که از اولاد بزرگوار وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال

فی الحال بهوش باز آمدم و از اوقات نماز رسیدم و بقضاء فوایت مشغول شدم
مصنفات شیخ محیی الدین العربی را معتقد بوده و مسلک توحید را موافق
وی تقریر میکرده و آنرا بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیان میفرموده که هیچ
کس را بر آن مجال انکار نمی بوده و در اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی و
کلمات مشایخ بغایت تیزفهم بوده بآنکه توجهی معانی بروی فایض میشده که بعد از
تأمل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی حضرت مولانا سعدالدین کاشغری و
مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان
از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس او حاضر میشدند و معارف و لطایف
وی را استماع میکردند در اثنای وعظ و مجلس سماع وی را وجدی عظیم میرسید
و صیحه‌ها بسیار میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد در بعضی اوقات
مردم را در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان می دیده روزی میگفت اصحاب ما
گاه گاهی از صور انسانی بیرون می آیند اما زود باز میگردند و یک دو کس را
نام می برد و می گفت هر گاه که در پیش من می آیند در صورت سگان جامه پوشیده
می نمایند بسیار بودی که در صحبت وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی
بر وجهی که غیر آنکس ندانستی توفی رحمه الله ضحوة یوم السبت السادس والعشرین
من جمادی الاول سنه ثلث و ستین و ثمانمائه و در تاریخ وفات وی گفته اند ۵
شیخ اول قدوهٔ کمل کبود ۵ اهل صورت را بمعنی رهنمون ۵ خواجه شمس الدین محمد کز غمش
آسمان پوشیده دلق نیلگون ۵ رفت چادر شب مدرس تقدم ۵ خیمه زد از خطه الکاف بون
جمع چون یک پایه قدرش نبود ۵ سال تاریخش بپرس از جمع دون ۵ و قبر وی در حوالی مسجد

جامع

جامع هرات است نزدیک بمزار متبرک فقیه ابویزید مرغزی رحمة الله علیه
مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی قدس سره وی در علوم ظاهری شاگرد مولانا
نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب
علوم باطنی بر وی مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب ولایت
میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد
الجامی قدس الله سره یافته است و ملازمت تربیت مقدسه وی بسیار میکرده است چنین
گویند که بعد از آنکه حضرت مولانا مدتی بریاضات و مجاهدات اشتغال نموده شیخ الاسلام
احمد بروی ظاهر شده و گفت که خدای تعالی داروی درد تو در شفاخانهٔ ما نهاده است
حضرت مولانا مدت هفت سال پیاده پشت پای برهنه از تایباد بتربت مقدسه
ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول میبودی و چون بتربت مقدسه رسیدی
در گنبدی که محاذی مرقد است بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند
وقت اندکی پیشتر می آمدی تا مدت هفت سال از پیش مرقد شریف و مکار رسید
بعد از آن هرگاه که پیش مرقد وی رسیدی نشستی وی را از اختلاف احوال که چند وقت
می ایستاد و گاه دور و گاه نزدیک و در آخر می نشست بی توقف سوال کردند جواب
داد که همه بامر و اشارت آنحضرت بود بعد از آنکه سی سال برین طریق بود و بعضی از
اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم قرآن بدین طریق کرده بوده
از حضرت شیخ اشارت بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی علیه السلام
علی من حل فیه ببندد و بآنجا رفت و خلعتها و نوازشها یافت و از آنجا عزیمت
طواف مزارات طوس کرد و شب در مزار متبرک شیخ ابونصر سراج بود و حضرت

ص

حر

روحانیت ج

رسالت را صلی الله علیه و سلم

در خواب دید که فرموده اند که فردا در شهر طوس درویشی عریان پیش تو آید وی را تعظیم
کن و حرمت دار و لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس درآمد بابا محمود طوسی را
که مجذوب بود دید بدان صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته بود پیش آمد
چون مولانا را دید خود را بر زمین افگند و سر در قدم کشید مولانا پیش او رسید و زمانی
بر بالای ایستاد بعد از ساعتی بابا خود را از قدم بیرون کرد و بر پای خاست و با خود میگفت
ای بی ادب کسی را تعظیم می کنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تربت شیخ ابو نصر
سراج با وی ملاقات کرد و وی را انگشتری داد و فرشتگان آسمان از وی شرم می دارند مولانا
بر روی وی سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیاء ره و بار منتظر قدوم تواند
و گویند که خدمت مولانا بعد از آن هر سال یکی از خواص خود را بزیارت بابا محمود
فرستادی و سخنان وی را نوشته بیاوردندی و اگرچه آن سخنان نه بطریقهٔ ارباب
عقول بودی حضرت مولانا معنی آن را فهم کردی و مقصود از آن باز یافتی
حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در کرت اخیر که بحج می رفته است و بزیارت
مرقد منور مولانا آمده بوده و می فرموده که اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین قدس الله سره بحج می رفتیم بمرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی
میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب هری مقرر
بر آنکه همه در نشابور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هری کرده و فرموده که میخواهیم
که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر رسیم من جوان بودم و از احوال حضرت
مولوی آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد بدین معنی اظهار ندامت می کرده
گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسیده نماز بامداد بخدمت مولانا بجماعت

گذارده

گذارده در صف اول چنانکه طریقهٔ ایشان بوده بمراقبه نشسته بوده چون مولانا
از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده
حضرت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا فرموده اند که برای ما نقشی ببند
خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقشی بریم و حضرت مولانا ایشان را بخانه برده اند
و دو سه روز صحبت داشته اند یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است
خواجه وی را وصیت کرده بوده که بصحبت و زیارت مولانا ابوبکر برسی که وی از
ورثهٔ شریعت بمقامات عالیهٔ ارباب طریقت و حقیقت رسیده است در کتابی که شیخ عالم
معتبر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است
نوشته که مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر التلکدی که از مشاهیر اهل علم
و فضل بوده و باوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و بسیاری از
بزرگواران را خدمت کرده بود و پیش الله تعالی درست و سالها در مسجد جامع عتیق
بدرس اشتغال داشت در سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمائه وفات کرد بعد از چند روز از وفات
وی وی را بخواب دیدم گفت علما را درجاتست و هر درجه میان ایشان و انبیا تفاوت
نیست مگر بیک درجه از وی سؤال کردم که از علمای اکنونی در قید حیات اند کدام
از ایشان را قربت بخدای بیشتر گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و من وی را
نمی دانستم چون از خواب درآمدم تفحص کردم کسی که وی را در خراسان دیده بود
تعریف و توصیف کرد و توفی رحمه الله فی منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ
محرم الحرام سنة احدی و تسعین و سبعمائه ملک عماد الدین زوری در تاریخ وفات
وی گفته است ٭ سنه احدی و تسعین بود تاریخ ٭ گذشته هفتصد از سلخ محرم

برای نقشی ببند

زین الدین

التلکدی

شده نصف النهار از تخمینه که روح پاک مولانای اعظم سوی خلد برین رفت ملایک
همی گفتند از جان خیر مقدم

مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله

وی نیز در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و بجهت ورزش
شریعت و متابعت سنت ازین طریق حظی کامل و نصیبی تمام یافته بوده است
در تقوی و ورع جهدی بلیغ می نموده می آید که بزرگری یکی از آلات دهقانی
را که وقف بوده در زراعت وی کار فرموده بوده چون ازان وقوف یافته
حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده تا بر فقرا و مستحقان تصدق
نموده اند ملک هراة یک صره زر برسم هدیه بوی فرستاد قبول نکرد حامل
صره گفت که اگر این را پیش ملک باز برم ملول خواهد شد بر فقرا که شاگردان
شما اند و در مدرسه می نشینند قسمت کنید فرمود که تو خود آنرا بمدرسه بر و بهر کس که
قبول کند بده اما بشرط آنکه بگوئی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد هیچ
کس آنرا قبول نکرد در ماه ذوالحجه سنه ثمان و سبعین و سبعمائه از دنیا رفته و قبر
وی در مرغاب هراة است رحمه الله تعالی

مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی رحمه الله

وی تحصیل علوم شرعی کرده بود و بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت
بمقامات عالیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای وظایف طاعات بکفایت مهمات
مسلمانان گذشتی هر کسی در هر مهم که بوی رجوع کردی بقدر وسع دران اهتمام نمودی
و در کفایت آن بهر که از ابناء دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی هر سخن
که از مواعظ و نصایح که بر زبان وی گذشتی آنرا در نفوس مستمعان تاثیری تمام بودی
اگرچه آنرا بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی و وی را در طریقت نسبت

ظاهر

ظاهر بری بوده است همانا که اویسی بوده است می گفته است که هرگاه که مرا مشکلی
می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی واسطه آنرا رفع میکند
گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبیده گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده که بایزید گاهی محاسن خود را شانه می کن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی
رسیده است و طریقه وی را بسیار معتقد بوده است اگرچه نسبت ارادت وی در
نیامده بوده کم بودی که خانه وی از مهمان خالی بودی و برای ایشان طعامهای خوب
مهیا ساختی با آنکه دخل وی از باغ و زراعت محقری می بود درویشی میگفت یکبار
چنان بود که هر وقت که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شوندی پیشتر
ظاهر شدی می دانستیم که چند کس اند و کی خواهند رسید طعام مناسب ایشان ترتیب
می کردیم که چون برسیدندی انتظار پیش آمدی یک شب در مسجد ختم قرآن تمام می شد
یکی از همسایگان کنار رو و چند روغن جوشی بمسجد آورد و سوگند بر من داد که ازان
بخور که از وجه حلال است من یک روغن جوشی برداشتم و دو نیم کردم باز یک نیم
را بدو نیم کردم و یکی را ازان دو نیم بخوردم آن معنی بر من مستور شد از آن وقت
باز از توجه عزیزان باین جانب وقوف نمی یابم و وقت رسیدن ایشان نمی دانم
در تشویش می افتم روزی با جماعتی بزیارت وی رفتیم وقت انگور بود ما را
بباغ انگور در آورد و خود برفت با طواف باغ کردیم و آن قدر انگور که توانستیم
خوردیم یکی ازان جماعت خوشه چند انگور برداشت دیگری با وی گفت که حضرت
مولانا اجازت برداشتن نکرده اند و آن قصه را بگفت که از بعضی علمای وقت
واقع شده بود که چون مهمان وی شده بودند یکی ازان جمع از سفره وی تبرکی

برداشته بود چون خادم سفره برداشت خادم را گفت چرا نمی‌نگری که نگردی خادم گفت
من هیچ نگر حاضر نشدم گفت فلان کس بی اجازت ما نان گرد سفره را برداشت و
بر آن آنرا بر سفره انداز خادم سفره پیش وی برد تا آن نان را در سفره انداخت بعد از آن
خدمت مولانا آمد و برای ما طعام آورد چون طعام خورده شد اجازت فراغت
خواستیم در وقت بیرون آمدن پیش در بایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ
درآمدن کرده‌اند آن اجازت خوردن و بردن هم هست و آنچه آن عالم کرده است
نیکو نکرده است اگرچه در اول اجازت نکرده بود می‌توانست که در آخر بحل کند
و آن نان را بسفره باز نگردانند یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد وقت
بازگشتن یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کرامتی هست
باید که قدری کشمش تبرک بمن دهد چون وی را خبر باد کردیم آن شخص را آواز
داد که یکساعت باش بخانه درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت
معذور دار که در باغهای ما کشمش نمی‌باشد یکبار بپهلوی وی نماز شام می‌گذاردم
چنان وی را مغلوب و مستغرق یافتم که گوییا بخود هیچ شعوری نداشت در قیام
که می‌ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می‌نهاد و گاهی دست چپ بالای راست
توفی رحمه الله تعالی لیلة الاثنین العاشر من ذی القعدة سنة اثنتین وستین وثمانمائة
و قبر وی در پورست

مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمة الله علیه

وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی
قدس الله سره بغیر بوده است که در زیر طاس فلک چون ظهیر الدین کس نمی‌دانم مرید
شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در خدمت و صحبت وی بوده است

و شیخ

و شیخ سیف الدین در سنه ثلث وثمانین وسبعمائه از دنیا رفته است
و قبر وی در مزار خلوتیانست بر سر پل کازرگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد
خلوتی است که میگویند هر گاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار
فرسخ برفتی و پهلوان محمود یکبار معاصر وی بوده و با وی صحبت میداشته شیخ
ظهیر الدین قاری سبعه بوده است وی گفته که چون قرآن را تمام بر پیش استاد خواندم حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم شبی در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من
بخوان از اول تا آخر بروی خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود چهار
نوبت افطار کرد بآب گندم جوشیده هر ده روز یک نوبت گویند هرگاه که
بزیارت کازرگاه رفتی چون از پل کازرگاه در گذشتی پای برهنه کردی و گفتی از
اولیاء الله شرم میدارم که پای با نعلین بر روی ایشان نهم در تاریخ سنه ثمانمائه
از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیانست در جوار قبر شیخ وی رحمهما الله تعالی

شیخ بهاء الدین زکریاء مولتانی قدس الله سره

وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه مدت پانزده سال
بدرس و افادهٔ علوم مشغول بوده و هر روز هفتاد تن از علما و فضلا استفاده میکردند
عزیمت حج کرده و در وقت مراجعت از حج ببغداد رسیده در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره نزول کرده و مرید شده و این همه منزلت و کمال از آن آستان
یافت شیخ شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسینی است رحمهما الله و بعد از وی قائم مقام
وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین بوده است و امیر حسینی در کتاب
کنز الرموز در مدح هر دو شان گفته است ✿ شیخ هفت اقلیم و قطب اولیا ✿

واصل حضرت ندیم کبریا * مفخر ملت بهار شرع و دین * جا بکف شیخ صدق و یقین
از وجود او بهر دو جهان * جنة المأوی شد هندوستان * ما کرد روی از رنگ و از بد تمام
این سعادت از قبولش یافتم * رخت هستی چون برون از میان برد * کرد پروازی همایش ز آشیان
آن بلند آوازه عالم پناه * سرو عصر انتخاب صدر گاه * صدر دین و دولت آن مقبول حق
شکر گنجی بود و شیخ طبق

شیخ نظام الدین علی دهلوی معروف بشیخ نظام اولیا قدس سره

وی از مشاهیر مشایخ هند است بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد چون وقت سحر مؤذن بمناره بر آمد این آیه برخواند که الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون آن را بشنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی بر وی انوار ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بلا زاد و راحله روی بدریافت ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و آنجا مرید گشت و بمرتبه کمال رسید حضرت شیخ ویرا اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت فرمود آنجا بتعلیم طلبه علم و تربیت طبقه اهل ارادت اشتغال نمود حسن و خسرو دهلوی هر دو مریدان وی اند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند شخصی براتی که مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود گم کرده پیش شیخ نظام الدین آمد و قصه گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار حیرت و اضطراب کرد شیخ یک درم بوی داد که این را حلوا بخرد و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان دهد چون آن شخص درم را بحلوا کرد و حلوا

قدری حلوا در کاغذ پیچید و بوی داد چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم شده وی بود و این نزدیک است بآنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بنالید آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم برو و یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم آن حلوا بخرید و در کاغذ پیچید و پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود شیخ گفت حجت را پیش خود نگاه دار و حلوا را ببر و بکودکان خود ده پیر و او بر گرفت و برفت گویند تاجری را از خواجگان دهلی ادبار رو آورد و غارت کردند و همه اسباب المال وی را ببردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم و التماس سفارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید و ویرا که سرمایه تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس ویرا مبذول داشته رقعه نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت فتوح امروز از اول تا وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن خادم روز و تمام آن شخص را جایی بنشاند و هر فتوح که می رسید تسلیم وی می کرد وقت چاشت او دوازده هزار تنکه زر حسابا آمد برداشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی میز زری از زر و جواهر بنذر شیخ فرستاد قلندری در پایی شیخ نشسته بود پیش آمد که ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ گفت اما تنها خوشترک قلندر باز پس گشت شیخ گفت پیش آی که مقصود آن بود که تنها خوشترک چون قلندر خواست که میز را بردارد قوت وی بحمل آن وفا نکرد

بعد که کاری خادم شیخ محتاج شد وقتی تجدید وضو کرده بود خواست که
محاسن خود را شانه کند و شانه در طاق بود و کسی نزدیک وی نبود که
شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ رسانید

شیخ ابو عبد الله الصومعی قدس الله سره وی از کبار مشایخ گیلان و روستا
زهاد ایشان بوده مرور احوال عالی و کرامات ظاهر بوده و جماعتی از بزرگان
مشایخ عجم را دریافته بود و مستجاب الدعوه بود وقتی که در غضب شدی
حق سبحانه و تعالی از برای وی زود انتقام کشیدی و هر چه خواستی خدای تعالی
چنان کردی و هر چه خبر بیش از وقوع آن خبر کردی چنانچه خبر کرده بودی واقع
شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند و در بیابان
جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند جماعت تاجران شیخ ابو عبد الله
را آواز دادند دیدند که در میان ایشان ایستاده است و می گوید سبوح قدوس
ربنا الله و رشوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچ کس
نتوانست که اسب خود را نگاه دارد و بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها
و دو تن از ایشان بایکدیگر جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد از آن
شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان بازگشتند قصه را باز
گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد

شیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی قدس الله سره

کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسنی نبیره ابو عبد الله صومعی است از جانب
مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبد الله الصومعی گفته است

که چون

که چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز ماه رمضان شیر نخورد یکبار
هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده بود مانند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد
القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی سنه
احدی و سبعین و اربعمائه و وفات وی سنه احدی و ستین و خمسمائه وی گفته
که خرد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت آن
گاو روی باز پس کرده گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت
بترسیدم بازگشتم و بربام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده
بودند پیش مادر خود در رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا ببغداد
روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن داعیه را
پرسید با وی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث
پدر من مانده بود و چهل دینار را برای برادر من بگذاشت و چهل دینار را در زیر
بغل من در جامه من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در
جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که از برای خدای تعالی
از تو بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافله اندک بجانب بغداد توجه
نمودم چون از همدان بگذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچ کس
مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت ای فقیر با تو چه داری گفتم چهل
دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مرا
استهزا می کنم مرا بگذاشت و برفت و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من
شنیده بودند با وی بگفتند مرا طلبید بر سر تلی که اموال قافله را قسمت می کردند

بالای تل

[illegible] بودند

بعد از آن دیگری آمد و همان سوال کرد
و این جواب شنید او نیز گمان برد که
استهزا می کنم مرا بگذاشت و برفت

پس گفت با تو چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
در زیر بغل من بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا
چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی
و من در عهد وی خیانت نمی کنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است
که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام و بر دست من توبه کرد پس اصحاب
وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه هم مهتر ما باش همه بر دست
من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تائبان بر دست من
ایشان بودند وی در سنه ثمان و ثمانین واربعمایه ببغداد رسید و بجد تمام
بتحصیل علوم مشغول شد اول بقراءت قرآن و بعد از آن بفقه و حدیث و علوم
ادبیه و غیره پیش بزرگانی که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگار بر اقران
خود فایق شد و از اهل زمان خود متمیز گشت و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه
بمجلس وعظ نهاد و وی را کرامات ظاهره و مقامات و احوال عالی بوده است و فی التاریخ
امام الیافعی رحمه الله و اما کرامات سیدی الشیخ عبد القادر رضی الله عنه فخارجة عن
الحصر و قد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت
من التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته لغیره من شیوخ
الآفاق کرامته وی گفته که بانزده سال در یک برج نشستم و با خدای تعالی عهد
کرده بودم که نخورم تا نخورانندم و لقمه در دهان من ننهند و بنا شام تا مرا نیابا
یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد
و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس که گرسنگی گشتم
و الله که از عهد که با خدای تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم که از باطن من کسی
فریاد میکند و باواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی رحمه الله
بر من بگذشت و آن آواز را شنید گفت ای عبد القادر این چیست گفتم قلق
و اضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت
بخانه ما بیا و برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر
علیه السلام آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در
خانه خود ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من
ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه در آورد و طعامی که
مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه بپوشانید
و صحبت وی را لازم گرفتم الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی لبس الخرقة من الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی و هو لبسها من
ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و هو لبسها من
ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن
عبد العزیز التمیمی و هو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی ارواحهم
و هم وی گفته که وقتی در بیابانها می بودم شخصی بمن آمد که وی را هرگز ندیده بودم
گفت صحبت می خواهی گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت اینجا
بنشین تا من بیایم یکسال برفت پس باز آمد همانجا بودم ساعتی نزدیک من
بنشست پس برخاست و گفت از اینجا نروی تا من باز آیم پس یکسال دیگر
برفت پس باز آمد من همانجا بودم ساعتی دیگر بنشست و برخاست و گفت

ازینجا نزد وی تا من بیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان و شیر آورده
و گفت من خضرم مرا فرمود تا که با تو طعام خورم آنرا بخوردم گفت برخیز و ببغداد
درای با هم ببغداد در آمدیم

شیخ حماد دباس رحمة الله علیه

وی از جملهٔ مشایخ شیخ عبد القادر است کان امیا و فتح علیه ابواب المعارف
والاسرار و صار قدوة للمشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود و در صحبت
شیخ حماد می بود روزی با دب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست
و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمی است که در وقت وی بر گردن
همه اولیا خواهد بود و هر آینه مامور شود با آنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله و هر آینه آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر
رمضان سنه خمس و عشرین و خمسمایه یکی از علما شام عبد الله نام گوید است
که بطلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا در آن وقت رفیق من می بود در نظامیه
بغداد بعبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان می کردیم و دران وقت در
بغداد عزیزی بود که می گفتند که غوث است و نیز می گفتند هر وقت که می خواهد پیدا میشود
و هرگاه می خواهد پنهان می شود پس من و ابن السقا و شیخ عبد القادر و وی
هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن السقا در راه گفت از وی مسئله
خواهم پرسید که جواب آن نداند و من گفتم از وی مسئله خواهم پرسید تا ببینم چه گوید
شیخ عبد القادر گفت معاذ الله که از وی چیزی بپرسم من پیش وی می روم و انتظار
برکات وی می برم چون بوی در آمدیم وی را بر جای خود ندیدیم یک ساعت بودیم دیدیم
که بر جای خود نشسته است پس از سر خشم در ابن سقا نگریست و گفت وای تو ای

معاذ الله

ابن سقا

ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم آن مسئله اینست و جواب
آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه می زند بعد از آن بمن نگریست و گفت
ای عبد الله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب
آن اینست که فرو گیرد دنیا ترا تا بگوش بسبب بی ادبی که کردی بعد از آن
بشیخ عبد القادر نگریست و وی را بخود نزدیک نشاند و گرامی داشت و گفت ای عبد
القادر خدا و رسول خدا را خشنود ساختی با دبی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا
در بغداد بر منبر بر آمده و میگویی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم اولیا
وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان
ساعت غایب شد و بعد از آن وی را هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبد القادر گفت
واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فایق
شد خلیفه وی را برسالت بملک روم فرستاد ملک روم علمای نصرانی را با وی بمناظره
و نمود و همه را الزام کرد و در نظر ملک بزرگ نمود و ملک را دختری بود خوب روی بوی
مفتون شد و وی را از ملک خواستگاری کرد و گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت
کرد و دختر بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسید
بسبب وی رسید و اما من چون بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بتولیت
اوقاف آنجا کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست
شد روزی شیخ عبد القادر در رباط خود مجلس میگفت و عامهٔ مشایخ عراق
آنجا حاضر بودند از آنجمله شیخ علی هیتی و شیخ بقا ابن بطو و شیخ ابو سعید
قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاکیر و قضیب البان موصلی و شیخ

وغیر این از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثناء سخن گفت قدمی هذه علی
رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر برامد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر
گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در امد و سایر مشایخ گردنهای خود را پیش
داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ عبد القادر گفت که قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله حضرت حق سبحانه بر دل وی تجلی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم
بر دست طایفه از ملایکه مقربین بمحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که
انجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی در وی
پوشانیدند و ملایکه و رجال غیب مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها
در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نبود و نماند مگر انکه گردن خود را پست
کرده و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد و حال از وی متواری شد

شیخ صدقه بغدادی رحمه الله

روزی شیخ صدقه سخنی میگفت
که بحسب ظاهر شرع بروی مواخذه می آمد بخلیفه رسانیدند وی را باحضار
فرمود تا تعزیر کنند چون سر وی را برهنه کردند خادم وی فریاد براورد که هر که
دست انگیخت که ضرب وی کرده بود خشک شد و هیبتی بر وی مستولی شد
و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بر وی نیز هیبت استیلا یافت عذر خواست و وی را بگذاشت
از آنجا برباط شیخ عبد القادر در آمد دید که مشایخ و سایر مردم منتظر نشسته اند که شیخ
بیرون آید و سخن گوید بیامد و در میان مشایخ بایستاد و بنشست چون شیخ بیرون
آمد و بمنبر بالا شد هیچ سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم
را وجدی عظیم دریافت و حالتی قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت

شیخ چیزی نگفته و قاری هیچ نخوانده این وجد از هیبت شیخ عبد القادر روی
بوی کرد و گفت یا صدقه یکی از مریدان من از بیت المقدس بیک گام اینجا
آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی اند شیخ
صدقه با خود گفت کسی که از بیت المقدس بیک گام ببغداد آید وی را از چه
توبه باید کرد و شیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد و گفت یا صدقه او توبه
میکند از انکه دیگر در هوا نبرد و حاجت وی بمن آنست که وی را بمحبت حق سبحانه
راه نمایم

شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله علیه

وی فرزند شیخ عبد القادر است وی گفته که هیچ ماهی از ماهها نبود مگر
پیش از انکه نو شدی بیامدی پیش والد من اگر چنانچه در وی بدی و سختی
مقرر شده بودی در صورت ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیری مقرر شده
بودی در صورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه ستین
و خمسمایه جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی در آمد
و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم
در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است و در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم
مگر خیر و نیکویی و چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر
آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه شعبانم آمده ام ترا تعزیت گویم
مقدر شده است در من فنا و موت خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل
و کشش در خراسان و چون ماه شعبان آمد همه چنانکه گفته بود واقع شد شیخ
در ماه رمضان چند روزی بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم ماه رمضان جمعی از

مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی
و غیرهما شخصی با بهاء و وقار تمام درآمد و گفت السلام علیک یا ولی الله
من ماه رمضانم آمده ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده بود در من و وداع
کنم ترا که این آخر اجتماع من است با تو پس بازگشت در ربیع الآخر سال دوم
وفات کرد و ماه رمضان دیگر را در نیافت روزی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی
هیتی در برابر شیخ نشسته بود وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت
خاموش باشید و از منبر فرود آمد و پیش شیخ علی هیتی آمد و بادب بایستاد و در
وی می نگریست شیخ علی بیدار شد شیخ گفت حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در
خواب دیدی گفت آری شیخ گفت من برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز
وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد از آن از شیخ علی پرسیدند از معنی آنکه
شیخ فرموده بود که من از برای وی بادب ایستادم شیخ علی گفت آنچه من بخواب
می دیدم وی به بیداری می دید و این شیخ علی هیتی قدس سره کان من
مشایخ البطایح ومن جملة کراماته ان من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف
عنه ومن ذکره فی ارتقاء اندفع البق باذن الله سبحانه وتعالی

شیخ ابو محمد عبدالرحمن الطفسونجی رحمه الله علیه

روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت انا بین الاولیاء کالکرکی
بین الطیور اطولهم عنقاً شیخ ابوالحسن علی بن احمد که از اصحاب شیخ عبد
القادر بود از آن جهت که در آن نواحی بود بمجلس وی آمده بود برخاست
و دلق را از سر برکشید و گفت مرا بگذار که با تو کشتی گیرم شیخ عبدالرحمن خاموش

شد و اصحاب خود را گفت یکسر موی در وی خالی از عنایت الله تعالی نمی بینم و وی را فرمود
که دلق خود را بپوش شد گفت من از آنچه بیرون آمده ام بآن باز نمی گردم پس وی
بجانب ده جست کرد و زوجه خود را آواز داد که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم
زوجه وی در آن را بشنید و در راه وی را با جامه پیش آمد پس شیخ عبدالرحمن
وی را گفت که شیخ تو کیست گفت شیخ من شیخ عبدالقادر گفت من ذکر شیخ عبدالقادر
نشنیده ام و من در زمین چهل سالست که در درکات باب قدرتم هرگز وی را آنجا ندیده ام
و جماعتی را از اصحاب خود را گفت که ببغداد روید پیش شیخ عبدالقادر و بگویید که
عبدالرحمن سلام میرساند و میگوید چهل سالست که در درکات باب قدرتم
ترا ندیدم لا داخلاً ولا خارجاً شیخ عبدالقادر همان وقت بعضی از اصحاب را
گفت بروید بطفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ عبدالرحمن طفسونجی
پیش خواهند رسید که برسالت پیش من فرستاده است ایشانرا با خود باز گردانید
چون به پیش عبدالرحمن رسید بگویید عبدالقادر سلام میرساند و میگوید
انت فی الدرکات ومن هو فی الدرکات لایری من فی الحضرة ومن هو فی الحضرة
لایری من فی المخدع وانا فی المخدع ادخل واخرج من باب السر من حیث
لاترانی بامارة ان اخرجت لک الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی علی
یدی خرجت لک وهی خلعة الرضا وبامارة خروج التشریف الفلانی فی لیلة
الفلانیة لک علی یدی خرج لک وهو تشریف الفتح وبامارة ان اخلع علیک
فی الدرکات بمحضر من اثنی عشرة الف ممن ولی الله سبحانه خلعة الولایة وهی فرجیة
خضراء طرازها سورة الاخلاص علی یدی خرجت در میانه راه با اصحاب شیخ

عبدالرحمن رسیدند

ایشانرا بار کردانیدند و در رسالهٔ شیخ عبدالرحمن [illegible] رسانیدند گفت صدق الشیخ
عبدالقادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فیه تاجری پیش
شیخ حماد درآمد و گفت بتجهیز قافلهٔ شام کرده‌ام و هفتصد دینار را بضاعت دارم
شیخ حماد گفت اگر درین سال بیرون روی مال ترا بغارت می برند و خود کشته می شوی
تاجر بسیار غمگین شد از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبدالقادر را دید پیش آمد
قصه را باو بگفت گفت که برو که بسلامت خواهی رفت و بغنیمت خواهی آمد
و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را بهزار دینار فروخت
روزی بقضاء حاجت بسقایه درآمد و آن هزار دینار را بر طاق نهاد و بیرون آمد
و آنرا فراموش کرد و بمنزل خود آمد ویرا خواب گرفت در خواب دید که در قافله
حرامیان قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و ویرا نیز شخصی حربه زد
و کشته شد از هیبت آن بیدار شد اثر خون بر گردن خود دید و الم آن ضرب
در خود احساس کرد بخاطر وی آمد که هزار دینار را فراموش کرده است بتعجیل
رفت و آنرا باز یافت و ببغداد مراجعت کرد با خود گفت اگر اول شیخ حماد
را ببینم وی بزرگتر است و اگر شیخ عبدالقادر را ببینم سخن وی راست شده است
ناگاه شیخ حماد ویرا در بازار دید گفت اول شیخ عبدالقادر را ببین که سخن
وی قوی است هفده بار از خدای تعالی درخواسته است که قتل تو که در بیداری
مقدر شده بود بخواب بگذرد و تلف مال تو بفراموشی قرار یافت پس
پیش شیخ عبدالقادر آمد گفت آنچه شیخ حماد گفت که هفده بار درخواسته است
شیخ عبدالقادر گفت سوگند بعزت معبود که هفده بار و هفده بار و هفده بار

تا هفتاد

تا هفتاد بار درخواستم تا حال چنانکه شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس سره گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب
در آن یاد گرفتم و عم من مرا از آن منع می کرد روزی عم من بزیارت شیخ عبدالقادر
درآمد و من با وی بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی می درآییم که دل وی از خدای
تعالی خبر میدهد و منتظر باش برکت دیدار وی را چون بنشستیم عم من گفت
یا سیدی عم من گفت یا سیدی این برادرزادهٔ من عمر بعلم کلام مشغولست هرچند
ویرا می گویم از آن باز نمی ایستد شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کرده گفتم کتاب
فلان و کتاب فلان دست مبارک خود را بسینهٔ من فرود آورد و الله که یک
لفظ از آن کتب بر حفظ من نماند و خدای تعالی همه مسایل آنرا بر خاطر فراموش
گردانید لیکن سینهٔ مرا از علوم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخاستم زبانم بحکمت ناطق
مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق **شیخ ابو عمرو صریفینی قدس سره**
وی گفته که بدایت کار من آن بود که شبی در صریفین بپشت افتاده بودم و روی
در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمامه می گذرند یکی می گفت سبحان من عنده خزاین
کل شیء و ما ینزله الا بقدر معلوم و دیگری می گفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی و دیگری می گفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضل علیهم
محمداً صلی الله علیه وسلم و دیگری می گفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله و لرسوله
و دیگری می گفت یا اهل الغفلة عن مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل
و یغفر الذنب العظیم چون من آنرا دیدم و شنیدم بیخود شدم چون با خود آمدم
دوستی دنیا و آنچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود و چون بامداد شد باحدا

عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا بخدای تعالی راه نمایی کند و روان شدم
و نمی دانستم کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت و وقار مرا پیش آمد
و گفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم و سوگند بروی دادم
که تو کیستی که نام مرا دانستی و من هرگز ترا ندیده ام گفت خضرم من پیش شیخ عبد
القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردی را در ضریعین جذبه رسیده
و قبول یافته و از بالای هفت آسمان ویرا ندا آمد که مرحبا بک عبدی یا خدای تعالی
عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی رو و ویرا پیش من آور پس
مرا گفت ای عثمان عبد القادر سید العارفین و قبلة الواقفین فی هذا الوقت
فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم حرمته من بخود با خضر شدم مگر خود را در
بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد و ویرا ندیدم تا مدت هفت سال
پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر
و جمع لکثیر من الخیر ای عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی بدهد نام وی عبد
الغنی بن نقطه که مرتبه وی بلند گردد و از بسیاری از اولیا و خدای تعالی بوی مفاخرت
کند بر ملایکه بعد از آن طاقیه بر سر من نهاد و خوشی و خنکی آن بر دماغ من رسید
و از دماغ بدل ملکوت بر من کشف شد شنیدم که عالم و آنچه در عالم است
تسبیح حق سبحانه و تعالی میگویند باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که
عقل از من زایل شود شیخ پاره پنبه در دست داشت و آن بر دماغ من زد عقل من بر قرار
بماند بعد از آن مرا چند ماه در خلوت نشاند والله که مرا هیچ امر ظاهری و باطنی
واقع نشد که پیش از آنکه من بگویم با من نگفت و هیچ حال و مقام و مکاشفه

و مشاهد

و مشاهده نرسیدم که پیش از آنکه بآن برسم مرا بگفت و مرا از چیزهایی خبر داد که
بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه
پوشیدن ابن نقطه از من بیست و پنج سال در میان شد و ابن نقطه چنان بود
که فرموده بود یکی از علما گوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم
و با خود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه در آن کتاب نظر کند یا از
من بپرسد که آن چه کتابست گفت یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا برخیز و
آنرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم
و دیگر با خود بر ندارم از هیبت شیخ و نفس من از شستن آن مسامحت نمود زیرا
که چیزی از آن کتاب دانسته بودم و مرا محبتی بآن واقع شده بود خواستم که از
پیش برخیزم شیخ بمن نظر کرد و مرا قوت برخاستن نماند چون کسی که وی را بند
کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آنرا بگشادم همه اوراق آنرا سفید دیدم
که بر آن یک حرف نوشته نبود بدست شیخ دادم اوراق آنرا بگردانید و گفت این کتاب
فضایل قرآنست و بمن داد دیدم که کتاب فضایل قرآنست بخوبترین خطی
نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان نگویی آنچه در دل تو باشد گفتم آری گفت برخیز
برخاستم و هر چه از آن کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش من شده بود و هرگز تا
این زمان بخاطر من نیامده است روزی شخصی ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر
شد در اثنای مجلس وی را تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نماند و بیحال
شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد یک پایه از منبر فرو آمد پایه اول
سری همچو سر آدمی پیدا شد پایه دیگر فرو آمد با آن سر و دوش و سینه ظاهر شد

و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت می شد تا صورتی شد
بعینه مثل صورت شیخ و سخن میگفت بآوازی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل
کلام شیخ و این داغیر آن شخص و من شاء الله هیچ کس نمیدید شیخ آمد و بر
بالای سر وی بایستاد و آستین خود یا مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن
شخص خود را در صحرایی یافت گشاده و در آنجا جوی آب و بر کنار جوی درختی
یافت و دسته کلید همراه داشت از آن درخت بیاویخت و بتقضای حاجت مشغول
شد بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سلام داد شیخ آستین
یا مندیل از سر وی برداشت خود را در مسجد دید و اعضای او از آب وضو تر و تقاطر
وی موضوع شد و شیخ بر بالای منبر سخن گویان گویا هرگز فرود نیامده خاموش
بود و با هیچ کس نگفت و دسته کلید را طلب کرد با خود نیافت بعد از مدتی
وی را بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفته بودند بصحرایی
فرود آمدند که آنجا جوی آب روان بود برخاست تا وضویی سازد دید که آن صحرا
بآن صحرا ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن جوی بآن جوی اندکی برفت
بآن موضع رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت و دسته
کلید وی از آنجا آویخته چون ببغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز
گوید شیخ گوش وی را بگرفت و گفت یا ابا المعالی تا ما زنده ایم این را بکسی مگو
روزی شیخ با جماعتی از فقها و فقرا بزیارت گورستان رفت و پیش قبر شیخ حماد
رحمه الله بایستاد و دعا کرد بعد از آن بازگشت و آثار بهجت و سرور
بر بشره پر نور وی ظاهر بود و از ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ

حماد این معجبه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه میرفتیم
چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت
خنکی بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود و دست
خود بالا داشتم تا آن جزوها تر نشود و ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب بر آمدم
خود را بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان
رسیدم اصحاب وی در باب من سخنی گفتند ایشان را منع کرد و گفت من وی را رنجانیدم
تا وی را آزمایش کنم وی را کوهی می بینم که از جای نمی جنبد پس گفت که امروز وی را
در قبر وی دیدم حله مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست
وی سوارها از زر و در پای وی نعلینی از زر اما دست راست وی از کار رفته بود
و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است که ترا در آب
انداخته بودم هیچ توانی که آن را از من درگذاری گفتم آری گفت پس از خدای تعالی
درخواه که آن را بمن باز دهد پس بایستادم و از خدای درخواستم و پنج هزار
از اولیاء الله در قبرهای خود درخواستند که سؤال مرا در حق وی قبول کند پس سؤال
میکردم چندانکه خدای تعالی دست وی را بوی باز داد و بآن دست مرا مصافحه
کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیان از اصحاب
شیخ حماد جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بتحقیق آنچه گفته مطالبه کنند بمدرسه
شیخ آمدند اما از هیبت هیچ کس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد
و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام بر زبان ایشان
ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی

بسیار

کردی آن روز ببغداد بود و در شیخ ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکردی
قدس الله تعالی روحها و وی مقیم بغداد بود و بهره وار ارباب کشف و احوال
بزرگ بود ندبس انجماعت کنند ما مهلت دادیم تا جمعهٔ دیگر که به بینیم که بر زبان
ایشان چه ظاهر می شود شیخ فرمودند از جای خود بر مخیزید تا این محقق شود
و سر در پیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف
بشتاب می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه و تعالی ای شیخ حماد را مشاهد
من ساخت و گفت ای یوسف خیز و بمدرسهٔ شیخ عبد القادر رو و با مشایخی که
آنجا حاضر اند بگوی که شیخ عبد القادر آنچه گفته است صادق است و هنوز
شیخ یوسف سخن تمام نکرده بود که شیخ عبد الرحمن کردی درآمد و گفت مثل
آنچه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب
شما محیی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پای
برهنه به بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت السلام علیک یا
عبد القادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم
گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد
و رنگ وی صافی گشت از وی بترسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نی گفت من دین
اسلامم همچنان شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده کرد و
أنت محیی الدین وی را بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین
پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین چون نماز بگذاردم از هر طرف مردم
بمن ریختند و دست و پای مرا می بوسیدند و می گفتند یا محیی الدین و مرا

هرگز

هرگز پیش ازان باین لقب نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید که من و شیخ علی بیتی
در مدرسهٔ شیخ عبد القادر بودیم یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی
قال جدک رسول الله صلی الله علیه وسلم من دُعی فلیجب و اینک دعوتک الی منزلی
گفت اگر مرا اذن کنند بیایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می آیم و بر استر
سوار شد و شیخ علی بیتی رکاب راست وی بگرفت و من رکاب چپ تا بسرای آن
شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان آنجا بودند و سماطی کشیدند
و بروی انواع نعمتها و سلهٔ بزرگ سر پوشیده و دو کس بهر دو دست آوردند و در آخر
سماط بنهادند بعد ازان آن شخص که صاحب دعوت بود الصلا گفت و شیخ سر در پیش
افکنده بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نیز هم نداد و هیچ کس هم نخورد و اهل
المجلس کأن علی رؤسهم الطیر من هیبته پس شیخ بمن و شیخ علی اشارت کرد که
آن سله را پیش آرید برخاستیم و آن را برداشتیم پس گران بود و پیش شیخ نهادیم
فرمود تا سر آن را بگشادیم فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و برجای مانده
و مجذوم و مفلوج شیخ وی را گفت قم باذن الله معافیاً آن کودک برخاست و دوان
و بینا و وی را هیچ آفتی نه و از حاضران نعره برآمد شیخ در انبوهی مردم بیرون آمد
و هیچ نخورد و پیش شیخ ابو سعید قیلوی رفتم و آن قصه با وی بگفتم گفت
شیخ عبد القادر یبرئ الأکمه والأبرص ویحیی الموتی باذن الله عجوزه پیش
شیخ عبد القادر آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار
می بینم بتو من وی را از حق خود بری گردانیدم برای حضرت خدای تعالی
شیخ وی را قبول کرد و بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند

خود آمد دید که نان جو می خورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری از آنجا
بیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغ که شیخ خورده بود
عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ می خوری و پسر من نان جو شیخ
دست خود را بر آن استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله یحیی العظام و هی
رمیم آن مرغ زنده شده و بانگ کردن گرفت پس شیخ با آن عجوزه گفت وقتی
که فرزند تو همچنین شود هر چه خواهد گو بخور یکی از مشایخ عمر نام گوید که شبی در
خلوت خود بودم ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد وی را گفتم
کیستی تو گفت ابلیس آمده ام برای نیکو خواهی تو گفتم نیکو خواهی تو کدام است
گفت آنکه جلسهٔ مراقبه ترا تعلیم کنم و جلس القرفصاء و نکس رأسه چون
بامداد شد نزدیک شیخ عبد القادر آمدم تا آنرا با وی بگویم چون مصافحه
کردم وی را دست مرا بگرفت و پیش از آنکه آنرا با وی بگویم گفت یا عمر صدقک
و هو کذوب و بعد از آن از وی هیچ سخن قبول مکن چهل سال جلسهٔ آن شیخ
با آن طریق بود روزی شیخ مجلس می گفت باران در ایستاد و بعض مردمان
متفرق شدند شیخ رو بالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال
باران از مجلس بایستاد و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گوید
که روز جمعه همراه شیخ بمسجد جامع میرفتم هیچ کس شیخ را التفات ننمود و بر وی سلام
نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه با تشویش بسیار بمسجد میرسیدیم از ازدحام
بسیار بر شیخ هنوز این خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان در من نگریست
و مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان من و شیخ حایل شدند

باخود

باخود گفتم آن حال بهتر از این حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت این را تو
خواستی ندانستی که دلهای مردمان در دست من است اگر خواهم دلهای ایشان را
از خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از مشایخ گوید مدتی از خدای تعالی
در خواستم که یکی از رجال غیب را بمن نماید یک شب در خواب دیدم که زیارت
امام احمد حنبل میکنم و نزدیک قبر وی مردی است در خاطر من افتاد که وی از
رجال غیب است چون بیدار شدم امید آنکه وی را به بیداری به بینم بزیارت
امام احمد رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت تعجیل کرد و وی پیش از من بیرون
رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسیدیم هر دو کنارهٔ دجله بهم آمد
بمقدار یک گام از دجله بگذشت سوگند بوی دادم که بایستا تا سخن بگویم بایستاد
گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین در خاطر افتاد که
وی حنفی مذهب است باز گشتم و با خود گفتم بروم و آنرا با شیخ عبد القادر بگویم
بمدرسهٔ وی رفتم و بدر سرای که وی بایستادم از درون سرای آواز داد که از مشرق
تا مغرب هیچ ولی از اولیاء الله حنفی مذهب نیست جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که
بخدمت وی مشغول شدم و بیشتر شبها بیداری بودم یک شب از خانه بیرون
آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد در بگشاده شد
بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی
نمی داند که من همراه ویم چون بدروازهٔ بغداد رسید گشاده شد وی بیرون رفت و من
هم بیرون رفتم باز در بهم فراهم آمد و اندکی راه برفت ناگاه بشهری رسیدیم که من
ندانستم که کجاست برباطی در آمد در آنجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بر وی سلام

کردند من در پس ستونی پنهان شدم از یک جای آن رباط آواز نالهٔ می آمد
در اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی در آمد و بآن جانب که آواز ناله
می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی را بر دوش خود گرفته و شخص دیگر
در آمد سر برهنه و مویهای لب دراز شده و پیش شیخ بنشست شیخ ویرا تعلیم
شهادت کرد و موی سر و لب ویرا گرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد
و آن شش تن را گفت که من مأمور شدم بدانکه این شخص را بدل آن مرده
گردانم ایشان گفتند سمعاً و طاعةً پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشت
و من هم از عقب شیخ بیرون آمدم اندکی برفتیم بدروازهٔ بغداد رسیدیم
چون بار اول گشاده شد پس بمدرسه رسیدیم آن هم گشاده شد شیخ بخانهٔ
خود در آمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت
بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند بروی
دادم که آنچه شب دیده بودم بمن بیان کند گفت آن شهر نهاوند بود و
آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله می کرد هفتم ایشان بود و آنکه بیرون آمد
و شخصی را بر دوش داشت خضر بود علیه السلام مرده را بیرون آورد تا
کار ویرا بسازد و آن شخص که ویرا تعلیم شهادتین کردم ترسایی بود از
قسطنطنیه که مأمور شده بودم که ویرا بدل آن مرده گردانم پس ویرا آوردند
و بر دست من مسلمان شد و اکنون یکی از ایشانست روزی سخن میگفت
ناگاه چند گام در هوا رفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام محمدی بشنو
و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر بود علیه السلام

بمجلس

بمجلس ما میگذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم آنچه شنیدهٔ
خادم شیخ گوید دویست و پنجاه هزار دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهت
مهمانان روزی شخصی در آمد که من ویرا نمی شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر
شیخ در آمد و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و
و گفت اینها برای دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان
برسان گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفت فرشتهٔ است
که خدای تعالی می فرستد باولیاء الله تا دین ایشانرا ادا کند

شیخ بقا ابن بطو رحمه الله وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد
بطو بباء موحده مضمومه و طاء مشدده و واو
القادر حاضر بودم در اثناء آنکه سخن میگفت بر پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع
سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بر زمین فرود آمد بعد از آن بمنبر بالا
رفت و بر پایهٔ دویم بنشست پس من مشاهده کردم که پایهٔ اول گشاده شد
چندانکه چشم کار میکرد و فرش سندس اخضر انداخته شد و رسول صلی الله
علیه وسلم و اصحاب بر آنجا نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ
عبد القادر تجلی کرد چنانکه وی میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا بگرفت و نگاه داشت بعد از آن خرد و لاغر شد چون عصفوری بعد از آن
ببالید و بزرگ شد بر صورت هایل سهمگین بعد از آن همه از من
پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رؤیت مصطفی را صلی الله
علیه وسلم و اصحابش را پرسیدند گفت خداوند تعالی ایشانرا تایید کرده است
بقوتی که ارواح مطهرهٔ ایشان متشکل میشود بصور اجساد و صفات اعیان

و می‌بینند ایشان را کسانی که خدای تعالی ایشان را قوت رویت آن ارواح
در صور اجساد و صفات اعیان داده است بعد از ان از سبب میل کردن و خرد شدن
و بزرگ شدن شیخ رسیدند گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن
نیست مگر بتایید نبوی و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا در نیافت و تجلی ثانی بصفت جلال بود و ازین جهت بود
که شیخ بگداخته خرد شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود و ازین جهت بود
که شیخ ببالید و بزرگ شد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيم

قضیب البان موصلی قدس الله سره

کنیت وی ابو عبدالله است شیخ محیی الدین العربی قدس سره در بعضی
رسایل می‌فرماید که ازین طایفه ما بعضی را دیده‌ایم که صورت روحانیت
ایشان متجسد و متمثل میشود بر صورت جسمانیت ایشان و بران صورت
متجسده افعال و احوال میگذرانند حاضران می‌پندارند که آن بر صور جسمانیت
ایشان میگذرد و میگویند فلان کس را دیدیم که چنین و چنین میکرد و حال آنکه
آن کس از ان فعل بری است و ما این را بارها از بسیاری ازین طایفه مشاهده کرده‌ایم
و معاینه دیده‌ایم و چنین بود حال ابو عبدالله موصلی که معروفست بقضیب البان
و باید که برین انکار ننمایی که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ و بسیار است
و بقوت عقل ادراک غور آن نمی‌توان کرد و شیخ عبدالله یافعی رحمه الله گفته
که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا را نمی‌دیدند که نماز میگذارد روزی اقامت
نماز کردند و او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز و نماز جماعت

بگذار و برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگذارد و فقیه منکر
پهلوی او بود و چون برکعت دوم برخاستند فقیه نظر کرد بوی کسی دیگر دید غیر وی
که نماز میگذارد و از ان متعجب شد و در رکعت سیم کسی دیگر دید غیر آن دو کس اول
که نماز میگذارد و در رکعت چهارم دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان
کس اولست بر جای خود نشسته و از ان سه کس که در حال نماز دید اثر نبود
آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک از ان چهار کس با تو
نماز گذارد و شیخ عبدالله یافعی گوید که مثل این قصه شنیده‌ام که واقع شد
از قضیب البان رحمه الله تعالی با بعضی از فقها قاضی موصل را نسبت با وی
انکار تمام بود یک روز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می‌آید
با خود گفت ویرا می‌باید گرفت و قصه ویرا بحاکم رفع کرد تا حاکم ویرا سیاستی
رساند ناگاه دید که بصورت کردی برآمد و چون چند قدم پیشتر آمد بصورت
اعرابی برآمد چون نزدیک شد بصورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی
رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم می‌بری و سیاست می‌کنی قاضی
از انکار خود توبه کرد و مرید شد پیش شیخ عبدالقادر گفتند که قضیب البان
نماز نمی‌گذارد گفت مگویید که همیشه سر وی در درخانه کعبه در سجود است

محمد بن الاوانی که با بن قاید معروفست قدس الله سره

بقاف والف و همزه و یا

وی از اصحاب شیخ محیی الدین عبدالقادر است قدس الله تعالی سره
در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبدالقادر ویرا معربد الحضرة میگفت
و می‌گفت که محمد بن القاید من المفردین صاحب فتوحات میگوید که مفردون

جماعتی اند که از دایرهٔ قطب خارج‌اند و خضر علیه السلام از ایشانست و
رسول ما صلی الله علیه وسلم پیش از بعث از ایشان بود و ابن القاید گفته است
چیزرا باز پس گذاشتم و روی با حضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پایی
دیدم مرا غیرت کرد گفتم نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم که هیچ کس بر من سابق
نیست گفتند این نشان قدم نبی تست صلی الله علیه وسلم خاطر من تسکین یافت

ابو السعود الشبلی رحمة الله علیه وی نیز از اصحاب شیخ محیی الدین عبد
القادر است در فتوحات مذکور است که از کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم
که از شیخ ابو السعود که امام وقت خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجلهٔ بغداد
می گذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگان باشند که او را در آب
پرستند هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت
آری یا ابا السعود خدای تعالی را مردان هستند که وی را در آب می پرستند و
من از ایشانم من مردی بودم از تکریت از آنجا بیرون آمده ام بعد از پانزده روز
آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانچه
گفته بود واقع شد در فصوص مذکور است که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت
پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده است اما من تصرف
نکرده ام ابن قاید روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمی کنی گفت من تصرف را بحضرت
حضرت حق سبحانه گذاشته ام که چنانکه خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء
الدوله گفته است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه الله توجه کرده بودم بخاک بزرگی
که خاک او معین است نزدیک مردم و من یقین میدانم که وی آنجا نیست

اما بر سر آن خاک پیر رفتم در راه گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا
خاک کسی است چون از آن گنبد می گذرم می بینم که از آن گنبد اشارتی میرسد که
کجا میروی بیا و ما را نیز زیارتی بکن من باز گشتم و بگنبد درآمدم و آنجا وقتم خوش
شد می بینم روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام گفتم تو چون
زندگانی کرده گفت هر چه از حق بتو رسید قبول کن گفتم اگر قبول کردی باشی قبول کنم
گفت باری امروز چیزی بتو خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر آمدم
این قصه را بشیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره بگفتم فرمود هیچ میدانی
که در آن گنبد کیست گفتم نی گفت او را ابو السعود گویند و وی عجب طریقه داشته
هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی
و طعام متکلف خوردی روزی یکی نزد وی درآمد و دستاری دید بر سر وی که بدویست
دینار می ارزید با خود گفت این چه اسرافست دستاری که از آن دویست درویش
را جامه توان ساخت یک درویش چرا بر سر بندد ابو السعود باشراف خاطر دریافت
گفت ای فلان ما این دستار را نجسته و بسر نبسته ایم اگر تو میخواهی ببر و بفروش
و از برای درویشان سفرهٔ بیاور آنکس برفت و دستار را بفروخت و سفرهٔ متکلف
راست کرد و نماز دیگر بیامد چون درآمد همان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد
شیخ ابو السعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از
کجا آورده است بپرسید آن خواجه گفت پارسال در کشتی بودیم باد مخالف برخاست
نذر کردم که اگر بسلامت بیرون رویم دستار خوب جهت شیخ هدیه برم و اکنون
شش ماه است که در بغداد می طلبم دستاری خوب و دلم می خواست

کر بلای شیخ آیم تا امروز این دستار بر در فلان دکان دیدم گفتیم این دستار
لایق شیخ است بخریدیم و بیاوردم بعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار
دیگری بر سر ما می نهد و ازین نوع از شیخ ابو السعود روایتها بسیار است

شیخ ابو مدین المغربی قدس الله سره نام وی شعیب بن الحسین است
از اکابر این طایفه است و بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت وی تربیت
یافته اند و یکی از آنجمله شیخ محیی الدین بن العربی است و در مصنفات خود ذکر
وی بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده، امام یافعی میگوید که اکثر شیوخ
یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین
دارند این یکی شیخ مغربست و آن یکی یعنی شیخ عبد القادر شیخ مشرق رضی الله عنهما
و نفعنا بهما و در کتاب فصوص مذکور است که بعضی از ابدال با یکی از مشایخ
گفته اند که با ابو مدین بگوی بعد از آنکه سلام ما بوی رسانی که سبب چیست که
بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل نمی شود و بر تو مشکل می شود و مع هذا ما بآن
مقام که تو داری رغبت داریم و تو بآن مقام که ما داریم رغبت نداری
در فتوحات مذکور است که از یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت یکی ازین طایفه
گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین که
امام است در توحید و توکل چون است گفت مثل من با وی چون چیزی در
خاطر او اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط بول کند و از وی پرسند که
چرا بول کردی گوید تا بحر محیط ناپاک شود و طهارت بوی نتوان کرد ازین
شخص هیچ کس نادان تر باشد مثل من با دل ابو مدین همین است و هم در

فتوحات

فتوحات مذکور است که علوی بجهت تبرک و تیمن دست با بو مدین فرو دمی آورد و نعلین
وی می پوشید از وی پرسیدند که تو در نفس خویش از آن هیچ اثری یافتی یا نه
گفت حجر الاسود از خود هیچ اثری باز یابد که وی را از حجریت وی بیرون برد یا نه
اگر وی را انبیا و رسل و اولیا می بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم
و حکم آن دارم روزی شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را
بست کرد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت
اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز
در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعد از آن بعضی از اصحاب
شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت
آن را گفت هرگاه که شیخ ابو مدین این آیه شنیدی که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
گفتی این اندک که خدای تعالی بما داده است از علم نه از آن ماست بلکه عاریت
نزدیک ما به بسیاری از آن نرسیدیم پس ما جاهلانیم علی الدوام و هم در فتوحات
گفته که کان شیخنا ابو مدین بالمغرب قد ترک الحرفة و جلس مع الله تعالی علی
ما یفتح الله له و کان علی طریقة عجیبة مع الله فی ذلک الجلوس فانه ما کان یرد
شیئا یؤتی الیه به مثل الامام عبد القادر الجیلی سواء الا ان عبد القادر کان
انهض فی الظاهر لما یعطیه الشرف فقیل یا ابا مدین لم لا تحترف او لم لا
تقول بالحرفة فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم و عزم علی الاقامة
کم توقیت زمان وجوب ضیافته علیهم قالوا ثلثة ایام قال و بعد ثلثة ایام
قالوا یحترف ولا یقعد عندهم حتی یخرجهم قال الشیخ الله اکبر انصفونا

نحن اضیاف ربنا تبارک وتعالی نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة
عنده الی الابد فتعینت الضیافة فانه تعالی ما دل علی کریم خلق لعبد
الا کان هو اولی بالاتصاف به قالوا نعم قال وایامکم ربنا کما قال کل
یوم کالف سنة مما تعدون فضیافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده
فی ثلثة آلاف سنة وانقضت ولا نخرف بتوجه اعراضکم علینا ونحن
نموت وینقضی الدنیا ویبقی لنا فضله عنده تعالی من ضیافتنا
فاستحسن ذلک منه المعترض فانظر فی هذا النفس ان کنت منهم. روزی شیخ
ابومدین برکنار دریایی گذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند و
بکشتی خود بردند دید که آنجا جمعی از مسلمانان دیگر را اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی
قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روانه شوند هرچند جهد کردند کشتی از
جای بجنبید با وجود آنکه بادهای قوی می جست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد
رفت با یکدیگر گفتند که غالبا این بواسطه این مسلمانانست که حالی گرفته ایم
می شاید که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتی بیرون
رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را آزاد کنید چون چاره ندیدند همه را آزاد کردند
فی الحال کشتی ایشان روان شد وی گفته اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره و هم وی
گفته لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای وجهة توجهت حجبت عن غیرها
و هم وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة و من اشعاره
لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته واعطه منک بمقداره حتی توفیه حق اثباته
توفی رضی الله عنه سنة تسعین و خمسمایة. **ابوالعباس العریف الصنهاجی الاندلسی رحمه الله**

نام وی احمد بن محمد است عالم بوده بعلوم و عارف بوده بوجوه قراءات
و متناهی بوده در جمیع روایات مریدان و طالبان بسیار به پیش وی جمع شدند
پادشاه وقت را از وی خوفی در دل آمد وی را طلب داشت در راه فوت شد بعضی
گفته اند پیش از رسیدن بپادشاه و بعضی گفته اند بعد از رسیدن و کان
ذلک سنة ست وثلثین وخمسمایة صاحب فتوحات از شیخ خود ابوعبدالله
القزال نقل کرده است که وی گفته روزی از پیش شیخ خود ابن العریف بیرون آمدم
و در صحرا بهر چه میرسیدم بهر درخت و گیاهی که میرسیدم می گفت مرا بگیر که من فلان
علت را نفع میرسانم و فلان ضرر را دفع میکنم و مرا از آن حال حیرتی روی نمود
به پیش شیخ خود باز گشتم و قصه را با وی بگفتم شیخ فرمود که ما ترا از برای این
تربیت کرده بودیم تجیئ منک الضار و النافع حین قالت لک الاشجار
انا نافعة ضارة فقال یا سیدی التوبة شیخ گفت خدای تعالی ترا امتحان
و آزمایش کرده است و اگر نه من ترا بخدای تعالی رهنمونی کردم نه بغیر او علامت
صدق توبه تو آنست که به آن موضع باز گردی و آن درختان و گیاهها
با تو سخن نگویند ابوعبدالله به آن موضع باز گشت از آن سخنان هیچ نشنید
خداوند را سبحانه سجده شکر بجای آورد و بسوی شیخ بازگشت و آنرا با وی
بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی اختار لنفسه ولم یدفعک الی الکون بملک
من اکوانه. و هم صاحب فتوحات گفته است که کنت یوما عند شیخنا ابی
العباس العریفی باشبیلیة جالسا واردنا او اراد احد اعطاء معروف
فقال شخص من الجماعة للذی یرید ان یتصدق الاقربون اولی بالمعروف

فقال الشیخ من فوره متصلا بکلام القایل الی الله فیا بردها علی الکبد والله
ما سمعتها فی تلک الحالة الا من الله تعالی حتی خیل لی انها کذا نزلت فی
القرآن مما تحققت بها واشربها قلبی وکذا جمیع من حضر فلا ینبغی ان یاکل
نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت ویاکلها غیرهم بحکم التبعیة لهم المقصودون
بالنعم توفی رحمه الله سنة ثلث وثلثین وستمایه

ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله

وی از مریدان ابو العباس بن العریف است روزی با اصحاب خود گفت اگر مثل
دو مرد باشند و هر یکی را ده دینار باشد یکی از ایشان یک دینار صدقه کند و نه دینار
نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یک دینار نگاه دارد کدام از ایشان
فاضلتر است گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است
گفتند از آن سبب که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه گفتید راست است
اما روح مسئله را نشنیده و بر شما پوشیده ماند گفتند کدام است آن گفت
آنکه ما هر دو را در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد در آمدن وی در مقام فقر
بیش از آنکس است که کمتر داد پس نیت وی بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد
حدیث نبوی وارد است بآن معنی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتن را در
نجات گوینده یا نجات آنکس که آن را به نیت آنکس وی گویند اثر تمام است
شیخ ابو الربیع مالقی گوید که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم و لیکن نام
کسی معین ناساخته بودم تا روزی بر مایده طعام حاضر شدم با جماعتی و با ایشان
کودکی صاحب کشف بود در آن وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد
ناگاه بگریست گفتندش چرا می گریی گفت اینک دوزخ را مشاهده می کنم و مادر

خود را

خود را در وی در عذاب می بینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم
خداوندا تو می دانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته ام آن را بجهت آزادی
مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در
باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از آتش
دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن جماعت شیخ
ابو الربیع گفته که مرا صحت خبر نبوی درین باب بکشف آن کودک معلوم شد
و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی صلی الله علیه وسلم هم شیخ ابو الربیع گفته است
که در بعضی از سیاحات تنها می رفتم چون شب می رسید مرغی می آمد و نزدیک من
شب می گذرانید و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب می گفت یا
قدوس یا قدوس چون بامداد شد بپرید و بر هم زد و گفت سبحان الرزاق و
بپرواز کرد و برفت

عدی بن مسافر الشامی الهکاری رحمه الله علیه

با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بر وی خلق بسیار جمع شد
و در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خلق منقطع گشت و آنجا زاویه
بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند و در سنه سبع و خمسین و خمسمایه
از دنیا برفت و قبر وی در آن دیار از مزارات متبرک است و وی را کرامات و آیات ظاهر است
در تاریخ امام یافعی مذکور است که یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیه انقطاع
از خلق پیدا شد با شیخ عدی گفت ای شیخ میخواهم که درین صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی
که اینجا آبی بودی که بیاشامیدمی و چیزی که قوت من شدی شیخ برخاست و آنجا دو سنگ
بزرگ بود پای بر یکی زد چشمه آب شیرین روان شد و پای بر دیگری زد درخت

اناری بدست درخت را گفت ای درخت یک روز باذن الله تعالی یک انار
شیرین می ده و یک روز انار ترش و آن از بهترین اناری بود که در دنیا می باشد

سیدی احمد بن ابو الحسن الرفاعی قدس الله تعالی سره

ذو المقامات العلیة و الاحوال السنیة خرق الله سبحانه علی یده العواید و
قلب له الاعیان و اظهر العجایب ولکن اصحابه فمنهم الجنید و الذی یدخل
بعضهم النیران و یلعب بالحیات و هذا ما عرفه الشیخ و لا صلحاء اصحابه نعوذ
بالله من الشیطان وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضی الله عنه
و نسبت خرقه وی به یک واسطه بشبلی میرسید ساکن ام عبیده بود از بطایح
ابو الحسن علی که خواهرزاده وی است گفته است که یک روز بر در خلوت وی نشسته
بودم پیش وی آواز کسی شنودم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگزش
ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن گفتند پس آن شخص از روزنی که در دیوار
خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ
در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو وی را دیدی گفتم آری گفت آنکسی است
که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکند و یکی از رجال اربعه است سه
روز است که مهجور شده است اما نمی داند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست
گفت وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز متصل باران
بارید بخاطر وی گذشت که کاش این باران در عمارات بودی بعد از آن استغفار
کرد بسبب این اعتراض مهجور شده است پس گفتم یا سیدی وی را بمهجوری
وی اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفتم اگر خواهی من وی را اعلام کنم گفت میکنی گفتم

آری

آری گفت سر بگریبان خود درکش در کشیدم آوازی بگوش من رسید که یا علی
سر برآوردم خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم
و اندکی برفتم آن مرد را دیدم بروی سلام کردم و آن قصه را باوی بگفتم سوگند
بمن داد که هر چه ترا بگویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن
و مرا بر روی در زمین می کش و منادی می کن که این سزای کسی است که بر خدای
تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای علی
وی را بگذار که ملایکه آسمان بر وی بزاری در آمدند و گریان شدند و خدای تعالی از وی
خشنود گشت چون آن آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش
خال خود دیدم والله که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم چون وقتی کسی از سیدی
احمد تعویذ طلبیدی و کاغذ سیاه وردی که بنویسید اگر سیاهی بنودی کاغذ
را بگرفتی و بی سیاهی بنوشتی و وقتی برای شخصی بی سیاهی بنوشت و مدتی مدید
غایب شد بعد از آن کاغذ را باز آورد بر سبیل امتحان و گفت ای شیخ برای من
دعایی بنویس چون در آن کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است
و بوی داد روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفته و باهم نشسته و حکایت
می کردند یکی از آن دیگری پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد
چه حاصل شده گفت تو هر تمنایی که خواهی بکن گفت یا سیدی میخواهم که نامه آزادی
ما از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی
بسیار است و فضل وی بی حد است درین حال که ایشان درین مقال بودند ناگاه
ورقی سفید از آسمان فرود افتاد آنرا برگرفتند در آن هیچ نوشته ندیدند و پیش

رسیدی آمدند و از حال خویش هیچ نگفتند آن ورق را بوی دادند چون بدید
در آن ورق نگریست خدای را سجده کرد چون سر از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی
أرانی عتق أصحابی من النار فی الدنیا قبل الآخرة گفتند ای سید این ورق
سفید است گفت ید قدرت بسیاهی نمی‌نویسد این منشور نوشته شده از نور است
و گفته اند که وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است و منها شعر اذا جن
لیلی هام قلبی بذکرکم أنوح کما ناح الحمام المطوق وفوقی سحاب یمطر الهم والأسی وتحتی بحار للهوی تتدفق
سلوا أم عمرو کیف بات أسیرها تفک الأساری دونه وهو موثق فلا هو مقتول ففی القتل راحة ولا هو ممنون
علیه فیطلق و بعضی گفته اند این ابیات از قول آن شنیده است و وی برفته از دنیا توفی
رحمه الله یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الأولی سنة ثمان و سبعین و خمسمائة رحمه الله

حیوة بن قیس الحرانی قدس الله تعالی سره صاحب الکرامات الخارقة والأنفاس الصادقة
والأحوال الفاخرة والأنوار الباهرة والمقامات العالیة والمنح السانیة وی یکی از آن چهار کس است که
شیخ ابو الحسن قرشی گفته است که چهار کس دیده ام از مشایخ که در قبور خود تصرف میکنند
چنانکه احیا میکنند شیخ معروف کرخی و شیخ عبد القادر جیلی و شیخ عقیل منبجی و شیخ
حیوة حرانی قدس الله اسرارهم یکی از صلحا گفته است که از عدن در دریا نشستیم چون
بمیانه دریای هند رسیدیم باد مخالف برخاست و موجی عظیم شد و کشتی بشکست من
بر تخته پاره ماندم موج مرا بجزیره انداخت تنها بگشتم هیچ کس ندیدم خرابه بسیار بود در آنجا
ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته اند سلام گفتم جواب من دادند و حال
من پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و حسن توجه و کمال اقبال
ایشان بر حضرت حق سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی در آمد

آن جماعت

آن جماعت پیش وی دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گذاردند و تا
طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیوة بمناجات در آمده و در آخر گفت یا حبیب
التائبین و یا سرور العارفین و یا قرة عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجئین
و یا ظهیر المنقطعین و یا من حنت الیه قلوب الصدیقین و یا من انست به افئدة
المحبین و علیه عکفت همم الخاشعین بعد از آن بگریست گریستن سخت دیدم
انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشن شد از آن شب بپایان و بعد
شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد [illegible] در عقب وی برون رفتم دیدم که زمین
و بیابان و کوه و هامون در زیر پای او نورد دیده می‌شد و هر گامی که بر می‌داشت می‌شنیدم
که میگفت یا رب حیوة کن لحیوة اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز
بامداد بودند و شیخ حیوة پیش از آن بوده است تا از دنیا رفته در سنه احدی

و ثمانین و خمسمائة **شیخ جاکیر قدس الله تعالی سره**

شیخ ابو الوفا بروی ثنا گفته است و طاقیه خود را بدست شیخ علی هیتی بوی فرستاده است
و وی را التکلیف حضور نکرده است و گفته است که من از خدای تعالی درخواستم که جاکیر را
از جمله مریدان من گرداند خدای تعالی وی را بمن بخشید و شیخ جاکیر در اصل از کردان بود
و در صحرایی از صحراهای عراق یک روزه سامره متوطن شد و آنجا می‌بود تا در سنه
تسعین و خمسمائة از دنیا برفت و قبر وی هم آنجاست وی گفته من شاهد الحق عز وجل
فی سره سقط الکون من قلبه و هم وی گفته ما اخذت العهد علی احد حتی رأیت
اسمه مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة مریدی یکی از اصحاب وی گوید که روزی
با وی بودم گله گاوان از پیش وی میگذشتند و اشارت بیک گاو کرد و گفت

این حامله است بگوساله‌ای چنین و چنین و آن فلان روز خواهد زاد و نذر کرده‌اند و فلان و فلان از آن خواهند خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله‌ای ماده و فلان وقت خواهد زاد و فلان و فلان از وی خواهند خورد و سگ شیخ را از وی نصیبست

واسعد که آنچه شیخ گفته بود واقع شد سگی شیخ نیز او بدر آمد و از آن گوشت گوساله یک پاره میبرد
صح صح صح صح

شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس سره

امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة و الکرامات الباهرة وی گفته العالم من نطق عن سرک و اطلع علی غوامض امرک وی گفته که روزی در صحرا بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با من هیچ نبود که آب خوردم می رفتم تا جایی پیدا کنم که از آن آب کشم جایی یافتم که اعاجم بر آن جمع آمده بودند و آب می کشیدند یکی از ایشان را گفتم قدری آب درین رکوه کن مرا بزد و رکوه را از دست من بگرفت و بینداخت من برفتم تا رکوه را برگیرم و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که در برکه‌ای آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و رکوه را پر آب کرده پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند قصه را با ایشان بگفتم آنجا رفتند تا آب گیرند نه آب یافتند نه اثر آن دانستم که آیتی بود که از آیات الهی توفی رحمه الله سنه تسع و تسعین و خمسمایة

ابو الحسن علی بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ رحمه الله

صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از وی ظاهر شده است پدرش صباغ بود و میخواست که پسرش هم صباغ باشد بر وی گران می آمد که وی بصحبت صوفیه میرفت و طریقه ایشان می ورزید و از صباغی باز می ماند روزی پدرش آمد دید که جامه‌های مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشته است در غضب شد و در دکان

تغارهای بسیار بود در هر یک رنگ دیگر چون غضب پدر را دید همه جامه‌ها را گرفت و در یک تغار نهاد و غضب پدر زیاده شد و گفت دیدی که چه کردی جامه‌های مردم را ضایع کردی هر یکی رنگی خواسته بودند و تو همه را یک رنگ کردی ابو الحسن دست دران تغار کرد و همه را یکبار بیرون آورد هر یکی آن رنگ شده بود که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران بمانده وی را بسلوک راه صوفیه بازگذاشت و از صنعت صباغی معذور داشت عادت وی آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزدیک ما هیچ وظیفه خدمتی نمانده است که بآن قیام نمایی آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت هر روز می رو و یک بسته حلفا می آور و بعد از آن مدتی آن کار کرد و دست وی بدرد آمد آنچه حلفا را بان می درود ببنداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قایم شده است و مردم بصراط می گذرند بعضی بسلامت می گذرند و بعضی در آتش می افتند چیزی طلبید که دست دران زند نیافت متحیر بماند ناگاه دید که یک بسته از آن بسته‌های حلفا بر روی آتش می رود و خود را بر بالای آن انداخت و وی را از آتش بیرون برد و نجات یافت ترسناک و بهول زده از خواب در آمد پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت نگفتم که تا خدمتی پیش ازین نمانده است از شیخ طلب استغفار کرد و بر سر کار خود رفت توفی رحمه الله سنه اثنتی عشرة و ستمایه

ابو اسحق طریف رحمه الله علیه

مشایخ بخی آست

وی از مشایخ شیخ محیی الدین بن العربی است در فتوحات میگوید که وی از بزرگترین
مشایخ است که من دیده ام و از وی می آورد که گفت کسانی که مرا می شناسند
همه اولیاء الله اند گفتند چون چنین است یا ابا اسحق گفت زیرا که هر یک
از این دو حال بیرون نیستند یا آنکه در حق من خیر و نیکویی میگویند یا غیر
آن اگر چنانچه در حق من خیر میگویند وی صاحب فراست و کشف است که خدای تعالی
وی را بر حال من اطلاع داده است پس این کس هم از اولیاء الله است

ابن الفارض الحموی المصری قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابو حفص است و نام وی عمر از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه رسول
صلی الله علیه و سلم حموی الاصل است و مصری المولد و المحتد بود وی از اکابر
علمای مصر بود فرزند وی سیدی کمال الدین محمد گفته است که وی گفته که در اول
تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت می خواستم و در وادیها و کوههای نزدیک مصر
می گشتم و بعد از شبانه روزی کم یا بیش از جهت مراعات خاطر وی باز می گشتم و پیش
وی می آمدم و چون پدر وفات یافت تجرید و سیاحت و سلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم
اما بر من هیچ چیز از این طریق فتح نمی شد تا آن زمان که روزی خواستم که یکی از مدارس
مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه پیری است بقال وضو میسازد و وضویی نه بر ترتیب
مشروع اول دستها را خود بشست بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید
و بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب از این پیر در این سن در دیار اسلام
بر در مدرسه در میان فقهاء اسلام وضویی میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر
در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود فتحی که ترا دست دهد

و نام وی

در زمین

در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم
که وی از اولیاء الله است و مراد وی از آن وضوی غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس
ستر حال بوده پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است
و هیچ رفیق و همراه نیافت بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش
روی تست نظر کردم مکه را دیدم وی را بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب
نشد تا با آنجا در آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و تواتر آن ترادف گشت
در کوهها و وادیهای مکه سیاحت می کردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا مکه ده شبانه
روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف حاضر می شدم بجماعت و با من در شدن
و آمدن سبعی عظیم الخلقه همراهی می کرد چون شتر بر زانو در می آمد و می گفت یا سیدی
ارکب و من هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من بگذشت ناگاه آواز آن بقال بگوش
من آمد که یا عمر تعال الی القاهرة و احضر وفاتی تعجیل تمام بر وی آمدم دیدم که
محتضر است بر وی سلام کردم و وی نیز بر من سلام گفت و دیناری چند بمن داد که اینها
تجهیز و تکفین من کن و حمالان تابوت مرا هر یک دیناری بده و بفلان موضع
از قرافه و میگویند که آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجاست
ببر گفت تابوت مرا در آن موضع بنه و منتظر باش که مردی از کوه فرود آید تا وی
بر من نماز گذارد آنگاه منتظر باش تا خدای تعالی چه کند چون وی وفات کرد و بوصیت
وی عمل کردم و تابوت وی را در آن محل که گفته بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود
آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پای وی بر زمین می آمد بر آن نگریستم شخصی بود
که پیاده در بازارها می گشت و مردم با وی مسخرگی می کردند و بر قفای وی سیلی می زدند

شیخ

ایشان گفت ای عمر پیش رو تا بر وی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که مرغان سبز و سفید در میان
زمین و آسمان با ما نماز می گذارند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه از
میان ایشان جدا شده و زیر پای تابوت وی نشست و تابوت وی را فرو برد هم
دیگر مرغان پیوسته و همه تسبیح گویان می پریدند تا از نظر ما غایب شدند من از آن
حال تعجب کردم آن مرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر
خضر تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف واما شهداء المحبة فکلهم
اجسادهم وارواحهم فی جوف طیر خضر وهذا الرجل منهم یا عمر و من نیز از ایشان بودم
از من ذلتی در وجود آمد مرا از میان ایشان براندند و اکنون در بازار بهر اقفاص زنند
و بران ذلت تادیب میکنند و برا دیوانیست مشتمل بر عیون و فنون لطائف یکی
از قصاید آن قصیدهٔ تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است که بیش و قد
اشتهرت بهذه القصیدة بین مشایخ الصوفیة وغیرهم من الفضلاء والعلماء
وعلی الحقیقة آنچه بعد از سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیه
و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ
روح الله تعالی ارواحهم جمع کرده است درچنین نظمی رایق فایق گفته اند کسی دیگر را
میسر نشده است و میسور هیچ کس از اهل فضل و هنر نگشته و اکثر نوع بشر
نتوانند بود   عن کل لطف فیه لفظ شاغل   فی کل معنی منه حسن باهر   بحر و لکن
اللطافة عنبر   مزن ولکن الغیوث جواهر   شیخ رحمه الله فرموده است که چون
قصیدهٔ تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم فرمودند که یا عمر
ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله انزل لوائح الجنان و روائح الجنان نام کرده ام

ورود آمده

یعنی ای عمر نام کرده قصیدهٔ خود را

فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک و حکایت
کرده اند از اصحاب وی که گفتند وی این قصیده را نه بر قاعدهٔ شعرا بود بلکه گاهی
جذبه می رسیده و روزها هفته یا ده روز کا بیش از حس خود غایب می شد چون بخود
حاضر می شد املا می کرد سی بیت یا چهل یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه بر وی در آن غیبت
فتح کرده بود و بعد از آن ترک آن می کرد تا آن وقت که مثل آن حالت معاودت کردی
شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله که از اصحاب شیخ صدر الدین قونیوی است قدس الله تعالی سره
و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی شیخ صدر الدین علما و طلبه
علم حاضر می شدند و در انواع علوم سخن میگفتند و ختم مجلس بر بیتی از قصیدهٔ
نظم السلوک میشد و حضرت شیخ بران بزبان عجمی سخنان عجیب غریب معانی
لدنی میفرمود که فهم آن نتوانستی مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در
روز دیگر گفتی که دران بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب تر و دقیق تر
از پیشتر بگفتی و بسیار می فرمود که صوفی می باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم
معانی تواند آن را شرح کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید فرغانی تمامی
همت خود را بر فهم آنچه حضرت فرموده بود آورده بود و آن را تعلیق می کرد و اولا آن را
بفارسی شرح کرد و ثانیا بعربی و آن همه از برکت انفاس حضرت شیخ ما شیخ
صدر الدین قدس الله سره   وقال الامام الیافعی رحمه الله وقد احسن الشیخ ابن الفارض
فی وصف راح المحبة فی دیوانه المشتمل علی لطایف المعارف والسلوک والمحبة
والشوق والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات والعلوم الحقیقة المعروفة فی کتب مشایخ
الصوفیة ومن ذلک وصفه لها فی هذا البیت المشهور   هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها

وما شربوا منها ولکنهم هموا * علی نفسه فلیبک من ضاع عمره * ولیس له فیها نصیب ولا سهم
وقال ایضا من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه قبض فی بعض حجاته فاتی الیه الشیخ الناظم رحمه الله فاستنشد الشیخ شهاب الدین رحمه الله من قریضه فانشده الشیخ الناظم رحمه الله قصیدة وهو مستمر فی انشادها الی ان قال *
ابلا بما لم اکن اهلا لموقعه * قول المبشر بعد الیأس بالفرج * لک البشارة فاخلع ما علیک فقد * ذکرت ثم علی ما فیک من عوج *
فقام الشیخ شهاب الدین رحمه الله متواجدا ومن عنده من شیوخ الوقت حاضرین وکان المجلس عامرا بشیوخ اجلاء وسادة من الاولیاء فخلع علیه هو والحاضرون قبیل اربعمائة خلعة. وقتی از شیخ ابن الفارض هفوه واقع شد وی را بآن مواخذه کردند و قبضی عظیم کرد نزدیک بود که روح وی مفارقت کند و این بیت جعبری بخواند *
من ذا الذی ما ساء قط * ومن له الحسنی فقط *
شنید که در میان زمین و آسمان گوینده میگوید اما شخص وی را نمی دید *
محمد الهادی الذی * علیه جبریل هبط *
شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری رحمه الله گفته است که در نواحی جعبر در بیابان بودم و با خود حدیث التذاذ و بعضا در محبت می کردم ناگاه مردی چون برق خاطف بگذشت و این بیت می خواند *
فلم تهونی ما لم تکن فی فانیا * ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی *
دانستم که آن نفس محبتی است در پی آن شخص رفتم و او را بگرفتم و گفتم این نفس از کجا بتو رسیده است گفت این از انفاس برادرم شرف الدین ابن الفارض است گفتم اکنون وی کجاست گفت پیش ازین وی را بحجاز می شنیدم و اکنون از جانب مصر می آید حالا وی محتضر است و مامور شده ام که در وقت انتقال وی حاضر باشم و بر وی نماز گذارم و اکنون بسوی وی میروم

وبسوی

یعنی عاشق و محبت ذات من کاهی توان بود که در ذات من فانی باشی و حقیقت فنا در ذات تو کاهی میسر گردد که صورت وحدت من در آینه ظاهر شود بوجهی که از اینجاست...

وبسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مرد می یافتم و در عقب وی می رفتم تا بر شیخ ابن الفارض در آمدم و وی محتضر بود گفتم سلام علیک ورحمة الله وبرکاته گفت وعلیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمره اولیاء خدایی پس گفتم یا سیدی میدانم که این بشارت از حضرت حق سبحانه است که بر زبان تو میگذرد واما میخواهم که صحبت آنرا بدانم تا دل من از آن اطمینان یابد گفت نام تو ابراهیم است و مرا از سر مقام ابراهیمی گفت ولکن لیطمئن قلبی نصیبی هست گفت از خدای تعالی درخواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی بعد از آن دیدم که بهشت بر وی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریه عظیم در گرفت و رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت *
ان کان منزلتی فی الحب عندکم * ما قد لقیت فقد ضیعت ایامی *
امنیة ظفرت روحی بها زمنا * الیوم احسبها اضغاث احلامی *
من گفتم یا سیدی این مقام بزرگست گفت ای ابراهیم رابعه عدویه که زنی بود گفته است وعزتک ما عبدتک خوفا من نارک ولا رغبة فی جنتک بل کرامة لوجهک الکریم ومحبة فیک و این مقام نه آن مقام است که من آنرا طلب کرده ام و عمر در جستجوی آن بسر برده ام پس بعد از آن آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت در تجهیز من با جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من بباش بعد از آن ببلاد خود رو بعد از آن بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قایلی میگفت که آواز وی می شنیدم اما شخص وی را نمی دیدم یا عمر فما تروم وی گفت *
اروم وقد طال المدی منک نظرة * وکم من دماء دون مرمای طلت *
بعد از آن خندان و گشاده

از هشتاد گذشته امروز گمان می برم که آن خوابهای شوریده بوده

روی بحق پیوست دانستم که مقصود وی بداوند و مراد وی بر کناریش نهادند و هم
شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری قدس سره گفته است که در وقت انتقال وی
جمعی کثیر از اولیا حاضر بودند بعضی را می‌شناختم و بعضی را نمی‌شناختم و از آن
جمله بود عزیزی که بسبب معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود جنازه از آن
بزرگوارتر ندیده بودم مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار
بر حول آن گرد آمده بودند و روح شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
حاضر آمده بود و بر وی نماز می‌کرد و ارواح انبیا و اولیاء انس و جن طایفه
بعد از طایفه اقتدا با آنحضرت کرده بر وی نماز می‌کردند و من با هر طایفه نماز
می‌گذاردم بدین سبب دفن وی تأخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسی در آن سخنی
میگفتند بعضی می‌گفتند این در حق وی تأدیبی است که در محبت دعوی مقام بلند
میکرد و بعضی غیر آن می‌گفتند و همه از سر کار محجوب بودند الا من شاء الله
چون آخر روز ویرا دفن کردند بمقتضای وصیت وی سه روز آنجا اقامت
کردم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک آن
نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از کبار بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک
بسیار گرد قبر وی در آمده و گرد بر آن نشسته این بیت بخواندند مساکن اهل العشق
حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر بعد از آن خاکها و گردها را برفتند
و بدامن مبارک خود می‌بردند تا حوالی قبر ویرا پاک کردند توفی رضی الله عنه فی الثانی
من جمادی الاولی سنة اثنتین و ثلثین و ستمائه

ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله علیه

کنیت وی ابواسحق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است مدتی

محو کلی

محو کلی و نفی وجود و افلاس و نفاد بوده است شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره تعریض بوده
گفت انا بلبل الافراح أملأ دوحها طربا وفی العلیا باز أشهب شیخ ابراهیم در مقابله
آن چنین گفته است انا صرد المرحاض أملأ بیره نتنا وفی البید الکلب الاجرب
روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت دو بیت شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده است
گفت کدام است آن برخواند که وقائلة انفقت عمرک مسرفا علی معشر فیک تیه
ودلاله فقلت لها کفی عن اللوم انّنی شغلت به عن هجره وضلاله
شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ تو چنین گویند که چون اجل
وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمده گفت یا قبیر قد جاءک دبیر و آنجا مقیم شد
تا آنکه او را علتی و مرضی پیدا شد و عنقریب بجوار حق پیوست فی سنه سبع و ثمانین
و ستمائه

شیخ محیی الدین محمد بن علی بن العربی قدس الله سره

وی قدوه قایلان بوحدت وجود است و بسیاری از فقها و علمای ظاهر در وی
طعن کرده اند و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه ویرا ببزرگی داشته اند [illegible]
عظیما و مدحوا کلامه مدحا کثیرا و وصفوه بعلو المقامات واخبروا عنه بما یطول ذکره من
الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله در تاریخ ویرا اشعار لطیف غریبه و اخبار
نادر عجیب و مصنفات بسیار دارد و یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی
جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره از پانصد
زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات
خود نوشته است و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر
در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبه آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف

این کتب نه چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی
مصنفات آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه امری وارد می شد که نزدیک
بود که مرا بسوزد خود را به بیان بعضی از آن مشغول می ساختم و سبب بعضی
دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه بآن مأمور می شدم
در تاریخ امام یافعی رحمه الله مذکور است که گفته اند که وی را با شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک
از ایشان در دیگری نظر کرده و الکاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آنکه در میان
ایشان کلامی واقع شود بعد از آن وی را از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند
گفته است رجل مملو الی بین فرقه الی قدمه من السنة و شیخ شهاب الدین
را از حال وی پرسیده اند فرموده که هو بحر الحقایق و نسبت خرقهٔ وی در تصوف
بیک واسطه بشیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره می رسد و نسبت دیگر
وی در خرقه بخضر علیه السلام می رسد بیک واسطه قال رضی الله عنه لبست
الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع ببستانه بالمقلی
خارج الموصل سنة احدی و ستمایه و لبسها ابن جامع من ید الخضر علیه السلام
و فی الموضع الذی البسه ایاها البسنیها ابن جامع و علی تلک الصورة من غیر زیادة
و نقصان و نسبت دیگر وی بخضر می رسد علیه السلام بی واسطه قال رضی الله عنه
صحبت انا و الخضر علیه السلام و تادبت به و اخذت عنه فی وصیة اوصانی
شفاها التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلک و رایت منه ثلثة اشیاء من خرق
العوائد رایته یمشی علی البحر و طی الارض و رایته یصلی فی الهواء و اعظم سبابی

طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و هما که منشا طعن یا
تعصب یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و حقایق کلام وی

روی الشیخ مؤید الدین الجندی فی شرحه لفصوص الحکم عن شیخه شیخ صدر الدین
القونیوی قدس سره انه روی عن الشیخ رضی الله عنه انه قال لما وصلت الی بحر الروم

و کان ما کان و یکون من غیر اخلال و اخلال و هم در فتوحات آورده است که
از عقائد خود ذکر و لقد آمنا بالله و برسوله و ما جاء به مجملا و مفصلا مما وصل الینا
من تفصیله و ما لم یصل الینا او لم یثبت عندنا فنحن مؤمنون بکل ما جاء به

این کتب نه چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی
مصنفات آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه امری وارد می شد کز نزدیک

کنیتست رجل مملو الی من فرقه الی قدمه من السنة و شیخ شهاب الدین
را از حال وی پرسیده اند فرموده که هو بحر الحقایق و نسبت خرقه وی در تصوف

صحبت انا و الخضر علیه السلام و تادبت به و اخذت عنه فی وصیة اوصانی
شفاها التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلک و رایت منه ثلثة اشیاء من خرق
العوائد رایته یمشی علی البحر و طی الارض و رایته یصلی فی الهواء و اعظم اسبابی

طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و مما که منشا طعن یا
تعصبست یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و حقایق که در
مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقایق و معانی که در مصنفات وی
بتخصیص در فصوص و فتوحات اندراج یافته است در هیچ کتاب یافت نمیشود
و از هیچ کس ازین طایفه ظاهر نشده است و این فقیر از خدمت خواجه برهان
الدین ابو نصر پارسا قدس سره چنین استماع دارد که می گفت که والد ما میفرمود
که فصوص جانست و فتوحات دل و هم چنانکه والد بزرگوار ایشان در کتاب فصل
الخطاب قال بعض الکبراء العارفین گفته است مراد بآن حضرت شیخ است قدس سره
روی الشیخ موید الدین الجندی فی شرحه لفصوص الحکم عن شیخه شیخ صدر الدین
القونیوی قدس سره انه روی عن الشیخ رضی الله عنه انه قال لما وصلت الی بحر الروم
من بلاد اندلس عزمت علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد تفاصیل
احوال الظاهرة و الباطنة الوجودیة مما قدره الله سبحانه علی ولی منی الی آخر عمری
فتوجهت الی الله سبحانه بحضور تام و شهود عام و مراقبة کاملة فاشهدنی الله
سبحانه جمیع احوالی مما یجری ظاهرا او باطنا الی آخر عمری حتی صحبة ابیک اسحق
محمد و صحبتک و احوالک و علومک و اذواقک و مقاماتک و تجلیاتک
و مکاشفاتک و جمیع حظوظک من الله سبحانه ثم رکبت البحر علی بصیرة و یقین
و کان ما کان و یکون من غیر اخلال و اختلال و هم در فتوحات آورده است که
از حال خود و گفته آتانا الله و برسوله و ما جاء به مجملا و مفصلا مما وصل الینا
من تفصیله و ما لم یصل الینا او لم یثبت عندنا فنحن مؤمنون بکل ما جاء به

فی نفس الامر اخذت ذلک عن ابوی اخذ تقلید ولم یخطر لی ما حکم النظر العقلی
فیه من جواز واحالة واباحة ووجوب فعلمت علی ایمانی بذلک حتی علمت
من این آمنت وکشف الله عن بصری وبصیرتی وخیالی فرایت فی عین البصر
ما لا یدرک الا به ورایت بعین البصیرة ما لا یدرک الا به ورایت بعین الخیال
ما لا یدرک الا به فصار الامر لی مشهودا والحکم المتخیل المتوهم بالتقلید موجودا
فعلمت قدر من اتبعته وهو الرسول المبعوث الی محمد صلی الله علیه وسلم وشاهدت
جمیع الانبیاء کلهم من آدم الی محمد علیهم الصلوة والسلام واشهدنی الله
المومنین بهم کلهم حتی ما بقی منهم من احد ممن کان ویکون الی یوم القیامة خاصتهم
وعامتهم ورایت مراتب الجماعة کلها فعلمت اقدارهم واطلعت علی جمیع
ما آمنت به مجملا مما هو فی عالم العلوی وشهدت ذلک کله فما زحزحنی علم
ما رایته وعاینته عن ایمانی فلم ازل اقول واعمل ما اقوله واعمله لقول النبی صلی الله
علیه وسلم لا العلمی ولا العینی ولا الشهودی فواخیت بین الایمان والعیان وهذا عزیز
الوجود فی الاتباع فان منزلة الاقدام للاکابر انما یکون هنا اذا وقعت المعاینة
لما وقع به الایمان فیعمل علی عین لا علی ایمان فلم یجمع بینهما ففاته من الکمال ان
یعرف قدره ومنزلته وان کان من اهل الکشف فما کشف الله له عن قدره
ومنزلته فجهل نفسه فعمل علی المشاهدة والکامل من عمل علی الایمان مع ذوق العیان
وما انتقل ولا اثر فیه العیان وما رایت لهذا المقام ذایقا بالحال وان کنت اعلم
ان لرجالا فی العالم لکن ما جمع الله بینی وبینهم فی رؤیة اعیانهم واسمائهم
فقد یمکن ان اکون رایت منهم وما جمعت بین عینه واسمه وکان سبب

ذلک

وبجاذ آمنت م

317

ذلک انی ما علقت نفسی قط الی جانب الحق ان یطلعنی علی کون من الاکوان
ولا حادثة من الحوادث وانما علقت نفسی مع الله ان یستعملنی فیما یرضیه
ولا یستعملنی فیما یباعدنی عنه وان یخصنی بمقام لا یکون لمتبع اعلی منه
ولو اشرکنی فیه جمیع من فی العالم لم تاثر ذلک فانی عبد محض لا اطلب التفوق
علی عباده بل جعل الله فی نفسی من الفرح انی اتمنی ان یکون العالم کله علی قدم
واحدة فی اعلی المراتب فخصنی الله بخاتمة امر لم یخطر لی ببالی فشکرت الله
بالعجز عن شکره مع توفیتی فی الشکر حقه وما ذکرت ما ذکرته من حالی للفخر لا والله
وانما ذکرته لامرین الامر الواحد لقوله تعالی واما بنعمة ربک فحدث وایة نعمة
اعظم من هذه والامر الآخر لیسمع صاحب همة فتحدث فیه همة لاستعمال
نفسه فیما استعملها فینال مثل هذا فیکون معی وفی درجتی وانه لا ضیق
ولا حرج الا فی المحجوب شیخ صدر الدین قدس سره در کتاب فکوک میفرماید
که شیخ ما را نظره بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یافتی
نظری بوی کردی و از احوال دنیوی و اخروی وی خبر کردی در باب چهل و جا
از فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی مرا از من بستدند روزگاری
بر من گذرانیدند که نماز می گذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه
می بایست بجای می آوردم و مرا آن هیچ شعوری نه بجماعت و نه بمحل
و نه هیچ چیز از عالم محسوس و باینکه میگویم مرا بعد از آن اقامت خبر کردند
بخود می دانستم هرچه از من صادر شده بود چون حرکات نایم بود که ازوی صادر شود
و وی از آن آگاه نی دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت مرا ایمن محفوظ داشته بود

شیخ گفت تعفیع ... مر اطلاع کرداند ... ازکون

و با من چنان کرده که با شبلی کرده که ویرا در اوقات نماز بوی باز می دادند اما نمی
دانم که ویرا بآن شعور بود یا نی آنرا با جنید قدس سره گفتند گفت الحمد لله الذی
لم یجعل علی لسان ذنب و هم در فتوحات مذکور است که حضرت شیخ این
بیت فرموده بود که ؎ یا من یرانی و لا اراه ؛ کم ذا اراه و لا یرانی ؛ یکی از اصحاب
گفت چون گفته لا یرانی و می دانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت ؎
یا من یرانی مجرما و لا اراه آخذا ؛ کم ذا اراه منعما و لا یرانی لائذا ؛ و هم در فتوحات
آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی دیدم که طواف میکند و با
کسی مزاحمت نمی کرد و کسی ویرا بمیان دو کس در می آمد که ایشانرا از هم جدا
نمی کرد دانستم که روحی است متجسد شده سر راه وی نگاه داشتم و بروی سلام
کردم و جواب من باز داد و باوی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد
دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روزهای هفته روز شنبه را
تخصیص کردی گفت از آن جهت که خدای تعالی روز یکشنبه ابتداء خلق عالم کرد
و در جمعه فارغ شد پس درین شش روز که وی در کار ما بود من در کار وی بودم
و برای حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد آنرا برای خود کرده ایم و در وی
بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سوال کردم که
در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم و مرا وداع کرد و برفت چون
بآنجا که من نشستم باز آمدم یکی از اصحاب من گفت مردی غریب دیدم که در مکه ویرا
ندیده بودم با تو در طواف سخن میکرد که بود و از کجا آمده بود قصه را بازگ
گفتم حاضران تعجب کردند و هم در فتوحات می آرد که یکی از مشایخ ما گفت که

دختر

۳۱۸

دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما اعتقاد
و اخلاص تمام دارد بیمار است بآنجا می باید رفت شیخ بآنجا رفت شوهر وی
استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید که در نزع است گفت زود تر
ویرا دریابید پیش از آنکه برود شوهر گفت چون دریابیم او را گفت ویرا باز
خرید دیت کامل ویرا آوردند نزع و رنج جان کندن در تو قف کرد و دختر
چشم خود بگشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ ویرا گفت ترا هیچ باک نیست و لیکن
اینجا دقیقه ایست که بعد از آنکه ملک الموت نازل شد خالی باز نمی گردد جا
نیست از بدل ما ترا از وی خلاص کردیم این زمان از ما حق خود می طلبید بازش
نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش
بسیار است و تو بسیار عظیم القدری و فدای تو نمی شاید جز عظیم
مرا دختری است که دوستترین دختران من است نزدیک من ویرا فدای تو می سازم
بعد از آن روی بملک الموت کرد و گفت بی آنکه جانی ببری نزدیک پروردگار خود
نمی روی جان دخترم را بگیر بدل وی که ویرا از خدای تعالی باز خریدیم بعد از آن شیخ
دختر خود در رفت و ویرا هیچ بیماری نی و گفت ای فرزند روح خود را بمن بخش
زیرا که تو قایم مقام دختر پادشاهی تا توانی بود در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم
تست ملک الموت را گفت جان وی بگیر در حال دختر شیخ فنا شد و بعد از آن شیخ
ابن العربی رضی الله عنه میگوید که نزدیک ما آنست که از آنکه چیزی بد بند و جان
مریض را باز خرند چاره نیست و لازم نیست که در عوض جانی دیگر بدهند
زیرا که ما از خود این مشاهده کردیم که جان کسی را باز خریده ایم و هیچ جان در عوض

نداده‌ایم و هم در فتوحات می آرد که در سنه ست و ثمانین و خمسمایه در مجلس
حاضر شد یکی از علما که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه
مسلمانان کنند نکردی و انکار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم السلام
کردی اتفاقا فصل زمستان بود و در مجلس منقل آتش افروخته بودند آن
فلسفی گفت که عامه میگویند که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند و نسوخت
و این محالست زیرا که آتش بالطبع محرق است مر اجسام قابله را پس
تاویل کرد و گفت مراد با آتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد
بانداختن ابراهیم در آتش آنست که آن غضب بروی واقع شد و مراد
بانکه آن آتش وی را نسوخت آنکه غضب بروی نراند بجهت غلبه ابراهیم
بروی بدلیل و حجت چون آن فلسفی از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران
مجلس را ظاهر آنست که آن خود را می خواهد گفت چه میگویی که تا اصدق
آنچه خدای تعالی گفته است که آتش بر ابراهیم برد و سلام کرد شنیدیم بتمام
و مقصود من ازین رفع انکار معجزه ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت
خویش آن منکر گفت که این نمی تواند بود گفت این آتش که در منقل است
همان آتش است که میگویی بالطبع محرق است گفت هست منقل را بر دار
و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدتی بگذاشت و بدست خود بر هر طرف
میگردانید و جامه وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت
دست خود بیار چون دست وی بنزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت
روشن شد که سوختن و ناسوختن آتش بفرمان خداوندست سبحانه

نه بجود طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد و هم در فتوحات می آرد که شیخ
ابوالعباس جریری در سنه ثلث و ستمایه در مصر با من گفت که با شیخ ابو
عبدالله قربانی در بازار میرفتیم و وی برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود
و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح بما پیوستند
جایی بنشستیم که چیزی خوریم خاطر آن تقاضا کرد تا که بجهت نان خورش قدری
شیره شکر بخرند ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نو است و هیچ ناپاکی بان نرسیده
آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراکنده شدند با ابو عبد الله
میرفتیم و قصریه در دست وی بود ناگه من و ابو عبدالله قربانی هر دو شنیدیم
که از آن قصریه آواز آمد که بعد از آنکه اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند
من جایگاه بول و ناپاکی شوم سوگند بخدای تعالی که همچنین نخواهد بود
از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خرد بشکست و از آن صورت
حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است رضی الله عنه که با شیخ ابوالعباس
گفتم که شما از موعظه آن قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما
توهم کرده اید پیاله ظرفها که در آنجا کسانی که بهتر از شما بوده اند چیزی خورده اند
تو جایگاه ناپاکی شد بلکه مقصود از آن تنبیه شما بوده است که بعد از آنکه دلهای
شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که آنرا موضع اغیار نگردانید
و در آنجا چیزهایی را که خدای تعالی از آن نهی کرده است جای ندهید و آنکه شکست
اشارت بآنست که می باید که پیش حق سبحانه همچنین شکسته باشید شیخ
ابوالعباس انصاف داد که ما از آنچه تو فرمودی غافل بودیم و هم در فتوحات

می آرد که یکی از اخوال ابن بادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یغان
و در زمان وی شیخی بوده که وی را ابو عبد الله تونسی میگفته اند از خلق منقطع گشته
بوده و در بیرون تلمسان در موضعی بعبادت مشغول می بوده روزی از آن موضع
بتلمسان میرفته یحیی بن یغان با خیل و حشم خود در راه بوی رسیده وی را گفته اند
که این ابو عبد الله تونسی است عنان اسب باز کشیده و بروی سلام کرده و جامهای
فاخر در بر داشته پرسیده است که ایها الشیخ با این جامها که من بوشیده ام
نماز روا هست شیخ بخندیده است یحیی گفته جرا می خندی گفت از نادانی و کم
عقلی تو حال تو بحال سگی ماند که در مرداری افتاده باشد و از آن سیر خورده باشد
و سر تا پای او از خون و نجاست آلوده باشد جون وی را بول آید پای خود را بر دارد که ناگاه
از آن بول رشاشه بوی نرسد شکم تو از حرام پر بر آمده و مظالم عباد در گردن
تو بسیار است و تو از آن می پرسی که نماز تو درین جامها روا هست یا نی یحیی
بگریست و از اسب خود فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم شیخ شد
جون سه روز پیش شیخ بود شیخ ریسمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد
برخیز و هیزم می کش و می فروش ریسمان بستد و هیزم بر سر خود می نهاد
و ببازار می آورد و مردم وی را بعد از سلطنت بآن حال می دیدند و می گریستند
هیزم را می فروخت و مقدار قوت خود می گرفت و باقی را صدقه میکرد و
همیشه در شهر خود می بود تا ماده گذشت و وقتی که کسی از شیخ التماس دعا کردی گفتی
التماس دعا از یحیی کنید که وی از بادشاهی بزهد آمده و شاید که اگر من بآن
مبتلا بودمی بزهد نیامدمی شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره تعظیم بزرگی

وکمال

وکمال حضرت شیخ رضی الله عنه در بسیاری از فتوحات اعتراف نموده است جنانچه
در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف
الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات موجود است اما وی را
در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بل تکفیر کرده است
و بعضی از اهل عصر که سخنان بهر دو شیخ تتبع بسیار کرده بوده بهر دو اخلاص
و اعتقاد تمام داشته در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید
میان این دو شیخ خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
مر شیخ را رضی الله عنه راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی
که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیء
که وجود مقید است و دوم بشرط لا شیء که وجود عام است و سیم لا بشرط شیء
که وجود مطلق است انکه شیخ رضی الله عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته بمعنی
اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره آنرا بر وجود عام حمل کرده
و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر
اشارت کرده است جنانکه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الا
بوجوب وجوده و تنزاهته عن ان یکون مقید الحدود او مطلقا لا یکون
له بلا مقیداته و جون مقید بود و نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف
باشد بر مقیدات ناجار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که بهیج یک از تقیید و عموم
مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نیز
که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله

لا بشرط شیء

بیش ازین مذکور شد آن نیز ازین قبیل تواند بود والله اعلم بالسرایر در رسالهٔ
اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره
رسید که شیخ محیی الدین الاعرابی که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت
بآن معاتب باشد یا نی فرمود که من این سخنان را قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم کاشکی
ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد ناکام تاویلی
باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بد اعتقاد نشوند
من میدانم که محیی الدین اعرابی ازین سخن آن خواسته است که وحدت را در
کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دویم را بیان تواند کرد و معراج
دوست یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء و دریافتن این آسان است دوم
آنکه الآن کما کان و شرح این مشکلتر است او خواسته است که بیان کند که کثرت
مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است
چون یک شق آن برین معنی راست بوده است وی را خوش آمده و از شق
دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون قصد وی اثبات وحدت بوده
باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال
حق اگر خطا کرده است بنزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات
خواهد بود و مصیب از اهل درجات ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من بلاد الاندلس
لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنة ستین و خمسمائة و توفی لیلة الجمعة
الثامنة والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة ثمان و ثلاثین و ستمائة بدمشق
و دفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون و حالا الآن موضع بصالحیه مشهور است

شیخ صدر الدین
در سال پانصد و شصتم و وفات وی در رجب حجه بوده است و دوم
ماه ربیع الآخر در سال ششصد و سی و هشتم در دمشق و دفن کرده شد
در بیرون دمشق در دامن کوه قاسیون که حالا بصالحیه مشهور است

شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی قدس الله سره

کنیت وی ابو المعالی است جامع بوده است میان جمیع علوم چه ظاهری
و چه باطنی چه عقلی و چه نقلی میان وی و خواجه نصیر الدین طوسی اسوله و اجوبه
واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است
کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته است و بر وی خوانده و بآن افتخار کرده
وازین طایفه شیخ مؤید الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی
و شیخ سعید الدین فرغانی قدس الله تعالی اسرارهم و غیر ایشان از اکابر در
حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین
حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سؤالها کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه در آن وقت
که از بلاد مغرب متوجه روم بوده در بعضی مشاهد خود بوقت ولادت وی و استعداد وی
علوم و تجلیات و احوال و مقامات وی و بهره وی در مدت عمر و بعد از مفارقت در
برزخ و بعد از برزخ بر وی گذشته و خواهد گذشت مکاشف شده بل
شهد احوال اولاده الالهیین و مشاهدهم و مقاماتهم و علومهم و تجلیاتهم
واسماءهم عند الله و حلیة کل واحد منهم واحوالهم واخلاقهم و کل ما یجری
لهم و علیهم الی آخر اعمارهم و بعد المفارقة فی برازخهم و ما بعدها و چون
بقونیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدر وی مادرش بعقد نکاح شیخ
در آمده وی در صحبت و خدمت شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است
مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق شرع و عقل باشد
جز بتتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نشود و ویرا مصنفات است چون

تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب
نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است
و هر کس که می خواهد که بر کمال وی درین طریق فی الجمله اطلاعی یابد گو آن را مطالعه
کن که بسی از احوال و اذواق و مکاشفات و منازلات خود در آنجا نوشته است
و در آنجا میگوید که در سابع عشر شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه در واقعه
طویله حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار
و احکام تجلیات الهی سخنی چند گفتم بیان من وی را بسیار خوش آمد چنانچه روی وی
از بشاشت آن درخشیدن گرفت سر مبارک خود را از ذوق می جنبانید و بعضی
ازان سخنان را اعاده میکرد و میگفت ملیح ملیح من گفتم یا سیدی ملیح تو بی که
ترا قدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی و بجایی رسانی که چنین چیزها را
دریابد و لعمری که اگر تو انسانی ما سوای تو همه لاشی اند بعد ازان بوی نزدیک
شدم و دست وی را بوسیدم و گفتم مرا بتو یک حاجت دیگر مانده گفت طلب کن
گفتم میخواهم که متحقق شوم بکیفیت شهود دائمی ابدی تو مر تجلی ذاتی را
و کنت اعنی بذلک حصول ما کان حاصلا من شهود التجلی الذاتی الذی لا حجاب
بعده و لا مستقر للکمل دونه گفت آری و سوال مرا اجابت کرد و گفت انچه
خواستی مبذول است بالکلیه و میدانی که مرا اولاد و اصحاب بوده اند بسیار
از ایشان گذشتم و زنده کردانیدم و مرد آنکه مرد و گذشت آنچه گذشته شد و هیچ
کدام را این معنی میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله الذی علی اختصاصی بهذه
الفضیله اعلم انک تحیی و تمیت و سخنان دیگر گفتم که افشای آن نمی شاید ناگاه

ازان

ازان واقعه در آمدم و المنة لله علی ذلک میان وی و مولانا جلال الدین
رومی قدس سره اختصاص و محبت و صحبت بسیار بوده است روزی
مجلسی عظیم بوده و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده
خود نشسته بود حضرت مولوی در آمد شیخ سجاده خویش را بوی گذاشت
مولانا ننشست و گفت بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ چرا نشستم شیخ
فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من نشینم حضرت مولانا ننشست
شیخ فرمود که سجاده که ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده را برداشت
و دور انداخت حضرت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت نماز
خود بوی کرده است گویند شیخ شرف الدین قونیوی از شیخ صدر الدین
پرسید که من این الی این و بالحاصل فی البین شیخ جواب داد که من العلم
الی العین و الحاصل فی البین تجدد نسبة جامعة بین الطرفین ظاهرة بالحکمین

شیخ مؤید الدین الجندی رحمه الله (بفتح جیم و سکون نون و کسر دال مهمله) وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر
الدین است جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعض مصنفات
شیخ بزرگ را چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سایر
شروح فصوص شرح وی است و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سایر
کتب نیست و کمال وی ازان معلوم میشود که وی گفته است که شیخ صدر الدین
قدس سره خطبه فصوص را از برای من شرح کرد و در اثنای آن واردی غیبی
بروی ظاهر شد و از آن ظاهر و باطن مرا فرو گرفت آنگاه در متن تصرف کرد
عجیب و مضمون کتاب را بتمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این

این معنی را از وی دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص
را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام
کتاب مرا معلوم شد پس باین حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهره تمام
خواهد بود و بعد از آن مرا فرمود که آنرا شرحی بنویس پس در حضور وی اجلالا
لقدره و امتثالا لامره خطبه را شرح کردم و هم وی گفته که در محل بیان این
معنی که کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقت ازین
نشاه که در بغداد بودم و شخصی در منزل من فرود آمده بود که دعوی وی آن
بود که مهدی است و از من بران معنی گواهی طلبید من گفتم که پیش خدای
تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی و دروغ میگویی با من بمعادات و دشمنی
برخاست و جماعتی را از ملاحده و نصیریه جمع کرد و ایشان را بایذای من دلالت
کرد پناه بروحانیت شیخ بزرگ شیخ محیی الدین بردم و بجمعیت همت متوجه وی شدم
دیدم که ظاهر شد و بیک دست خود هر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیک دست
دیگر هر دو پای او را و گفت بر زمینش زنم گفتم یا سیدی بحکم و فرمان تراست
پس بازگشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود بقصد
ایذای من آنجا اجتماع کرده بودند من بایشان التفات نکردم و پیش محراب
رفتم و نماز خود بگذاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند و شر ایشان را خداوند تعالی
از من بگردانید بعد از آن آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد و هم وی
گفته که از شیخ خود شیخ صدر الدین شنیدم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام
اتفاق ملاقات افتاد گفت از برای موسی بن عمران صلوات الرحمن علیه

هزار سنه

هزار سنه از ابجه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بروی گذشته بود مهیا
ساخته بودم وی بر سه مسئله از آن صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که لیت اخی موسی سکت
حتی یقص علینا من انبائهما و وی را بر طریقه ابن الفارض رحمه الله در بیان
حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است و از آنجمله است این دو بیت که
شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده * البحر بحر علی ما کان فی قدم
ان الحوادث امواج و انهار * لا یحجبنک اشکال تشاکلها * عمن تشکل فیها و هی استار
و این بیت دیگر هو الواحد الموجود فی الکل وحده سوی انه فی الوهم سمی بالسوی
و همانا که وی قصیده تائیه فارضیه را جوابی گفته است و از آن قصیده این دو بیت است
فما انفک عن ضیانی بکل محبة * و ما زلت اهواه رضاه بکل مودة * فممتنع عنه انفصالی فهو آن
وصالی بلا امکان بعد و قربة

شیخ سعید الدین فرغانی رحمة الله علیه

وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس بیان علم
حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیده
تائیه فارضیه کرده اولا آنرا بعبارت فارسی شرح کرده بوده است و بر شیخ خود
شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره عرض نموده و شیخ آنرا استحسان بسیار
کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سبیل
تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیا از برای تعمیم
و تتمیم فایده آنرا بعبارت عربی نقل کرده و فواید دیگر بران مزید کرده جزاه
الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و وی را تصنیف دیگر است مسمی بمناهج

العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمهٔ اربعه رضوان الله علیهم اجمعین
در مسایل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست
و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه طریقت
بی آن میسر نیست والحق که آن کتابیست بس مفید که ما لا بد هر طالب و مرید است
در اینجا آورده است که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریقه است یکی بخرقه دوم
بتلقین ذکر سیم بخدمت و صحبت و تادب بآن و خرقه دو است خرقهٔ ارادت
و آنرا جز از یک شیخ پستدن روا نبود و دوم خرقهٔ تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت
برکت پستدن روا باشد و در بیان خرقهٔ ارادت خود گفته است که وی خرقه پوشید
از شیخ نجیب الدین علی بزغش الشیرازی و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین
السهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه
و اخی فرج زنجانی دست هر یک در پوشانیدن خرقه مشارک آن دیگر اما ابو محمد
از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوری و وی از شیخ
ابو القاسم جنید بغدادی و اما اخی فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو
عبد الله خفیف شیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از شیخ جنید
قدس الله تعالی ارواحهم و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نسبت
خرقه را تا با ابو القاسم جنید بیش اثبات نکرده است و از شیخ جنید تا مصطفا
صلی الله علیه و سلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه و اما شیخ مجد الدین
بغدادی در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقها متصل است
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحدیث درست متصل معنعن و فرموده است

رضی الله عنه

مصطفا

مصطفا صلی الله علیه و سلم خرقه پوشانید امیر المومنین علی را رضی الله عنه
و وی مر حسن بصری را و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید را و وی
مر ابو یعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب
طبری را و وی مر ابو القاسم رمضان را و وی مر ابو العباس بن ادریس را و وی
مر داود خادم را و وی مر محمد بن مانکیل را و وی مر شیخ اسمعیل قصری را
و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی مر این فقیر یعنی مجد الدین بغدادی را فعلی
هذا نسبت خرقها بمصطفا صلی الله علیه و سلم متصل شود والله اعلم و اما نسبت
تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خرقهٔ خود شیخ نجیب الدین علی
تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه و وی از عم خود شیخ
ابو النجیب سهروردی و وی از شیخ احمد غزالی و وی از شیخ ابو بکر نساج و
وی از شیخ ابو القاسم گرگانی و وی از شیخ ابو عثمان مغربی و وی از شیخ ابو علی کاتب
و وی از شیخ ابو علی رودباری و وی از سید الطایفه جنید بغدادی قدس الله
تعالی ارواحهم بعد از آن میگوید که در نسبت خرقهٔ ارادت و نسبت تلقین
ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط
اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکه این ضعیف خدمت و صحبت شیخ
نجیب الدین قدس الله سره از خدمت مولانا و سیدنا صدر الحق والدین
وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونیوی
قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت و ارشاد و هدایت و اقتباس فضایل
و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت و مستفید شد

غایة الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ ربانی محمد بن السکران البغدادی
نور الله نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت
هر چند از عهده رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبت ایشان نتوانست
بیرون آمدن لکن این مشایخ از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقی فرمودند
فجزاهم الله عنی احسن الجزاء و هم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین علی شنیدم
که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و همگی
اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور لکن از کسی تلقین
ذکر نگرفته بود روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مصور شده مشاهده کرد
که از دهان وی منفصل می شود و بر زمین فرو می رود با خود گفت این علامت
خیریت چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد این نقصان
مگر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس بیکی از مریدان شیخ روزبهان
بقلی قدس الله سره رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه
ذکر خود را بصورت نوری مشاهده کرد که بالا می رفت و آسمانها را خرق می کرد
و بعد از آن بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره پیوست
و رسید بانچه رسید

شیخ موسی سدرانی رحمه الله علیه

وی از اکابر اصحاب شیخ ابو مدین مغربی است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح
قصیده تائیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبد الله بن طلحة التستری
العراقی رحمه الله در سنه خمس و ستین و ستمائه شنیدم که وی روایت کرد از شیخ
علاء الدین محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه که گفت

دریکی

در یکی از حجات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم
که شیخی پیری طواف می کرد و خلق بوی تبرک می جستند و ویرا زیارت می کردند
مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا
مرحبا گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعاء خیر کرد و دوام برکت دعای
ویرا در خود می یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن همراه من باشد
پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی گویند چون از طواف
فارغ شدم و پیش والد خود رفتم ویرا خبر کردند که من زیارت شیخ موسی را
دریافتم و مرا دعاء خیر کرد و والد من بسیار بآن مسرور شد بعد از آن حاضران
در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از آنجمله گفتند که ویرا در هر شبانه روز
ورد است که هفتاد هزار بار ختم قرآن میکند و والد من خاموش بود ناگاه
یکی از کبار اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راست است آنچه از وی
میگویند من پیش از این این سخن را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری
بود تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف یافتم و در پی وی ایستادم دیدم
تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه آغاز تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است
که مردم در طواف میروند و تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف را
فهم می کردم چون هم در آن طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا
چهار گام باشد تا پیش در گذشت یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را
حرف بحرف می شنیدم خدمت والد من با همه اصحاب تصدیق وی کردند
و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والد مرا ازین معنی سوال کردند گفت

این از قبیل بسط زمانست که نسبت ببعضی اولیا الله واقع میشود
پس از برای مصداق آن قضیه گفت شیخ الشیوخ ابن سکینه را رضی الله عنه
مریدی بود صایغ و وظیفه وی آن بود که سجادهای صوفیان از روز جمعه بمسجد
می برد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمع می کرد و بخانقاه می آورد در یکی از
جمعها سجادها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه کند
جامها بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید
که آن دجله نیست جای دیگر است پرسید که این کجاست گفتند این نیل
مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و لیشمه درون رفت ناگاه بدکان
صایغی رسید آنجا بایستاد و بروی جز میزری که ستر عورت و عا کرده بود
جامه دیگر نبود و صاحب دکان بفراست دانست که وی صایغ است وی را
آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیک می داند وی را گرامی داشت و بخانه برد و دختر
خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بران بگذشت
روزی بکنار نیل آمد در آب غوطه خورد چون سر بر آورد دید که در دجله بغداد است
در همان موضع که پیش ازین بهفت سال بآب در آمده بود و جامهای وی همچنان
که نهاده بود بر کنار دجله است جامها را پوشید و بخانقاه آمد دید که سجادهای
صوفیان همچنانکه بر هم پیچیده بود بر هم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند
زودتر باش که بعضی از جماعت پیگاه تر بمسجد رفته اند سجادها را بمسجد برد و پس از
ادای نماز بخانقاه آورد و بتعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند
مهمانان که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنید کجا اند که ماهی بریان شده است

در صایغ

مهمانانرا

مهمانانرا آورد و ماهی خوردند بعد از آن بپیش شیخ خود ابن سکینه آمد و آنچه
بروی گذشته بود ویرا اخبار کرد و قضیه اولاد خود را بمصر با وی بگفت فرمود
که فرزندان خود را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندانرا حاضر کرد و آنچه گفته بود
راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی
و در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من ازین آیه که کان مقداره الف
سنه دغدغه و نزاعی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی
از تو رفع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد تست بآنکه خدای تعالی قادر است
برانکه نسبت ببعضی بندگان خود زمانرا بسط کند و دراز نماید و انه
قادرٌ علی ما یشاءُ و نزدیک باین قصه است آنکه صاحب فتوحات قدس سره ذکر
کرده است که شخصی جوهری از خود حکایت کرد که مقداری خمیر از خانه خود بدکان
برد تا نان بپزند و ویرا جنابت رسیده بود بکنار نیل رفت و بآب در آمد
تا غسل کند از خود غایب شد و دید همچنانکه کسی در خواب بیند که وی در
بغداد است آنجا کدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد
و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب دید غسل
تمام کرد و جامه پوشید و بدکان رفت و نان پخت و بخانه آمد و با اهل خانه
آن واقعه را باز گفت چون ماهی چند بر آمد آن خاتون از بغداد آمد و فرزندانرا
همراه آورد و خانه جوهری را می پرسید چون باهم ملاقات کردند جوهری
خاتون را بشناخت از آن زن پرسیدند که چند گاه است که ترا زن کرده است
گفت شش سال

شیخ عیسی هتار یمنی رحمة الله علیه

تصحیح

یعنی خدای قادر است بر آنچه خواهد ۱۲

و فرزندانرا

... و تشدید تاء مثناة فوقانیه والف وراء مهمله ۱۲

امام یافعی گوید که وی روزی بر فاحشه بگذشت وی را گفت بعد از خفتن
پیش تو می آیم زن خرم شد و خود را بیاراست بعد از خفتن پیش وی آمد
و در خانه وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه
کرد و از سر خود را بیرون آمد و شیخ وی را با زنی یکی از درویشان داد و گفت که طعام
ولیمه را عصیده بسازید و روغن مخرید امیری را که رفیق آن زن می بود از آن
خبر دادند تعجب کردند و گفتند وی را یکی از درویشان داد و طعام ولیمه را
عصیده ساخته اند و روغن ندارند امیر بر طریق تحفه دو شیشه خمر فرستاد
که این را پیش شیخ برید و گوید که شاد شدیم و شنیدیم که روغن عصیده نیست
این را با عصیده بخورید چون فرستاده امیر آمد گفت در آی یکی از آن دو
شیشه را بستد و دست در آن کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگری را همچنان
کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغنی دید که هرگز خوشتر
از آن نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را باز گفت امیر نیز پیش شیخ آمد
و بر دست وی توبه کرد

شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی رحمه الله

ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقة والکرامات الخارقة
در اوایل حال از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید که
هاتفی میگوید یا صاحب العین علیک عین یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری
دیگری را چشم بر تست بر وی اثری عظیم کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد
و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح
یمنی پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت

عصیده یعنی کاچی

وسیمای

و سیمای سعادت بر وی پدید آمد و خارق عادات از وی بظهور انجامید
گویند روزی بقصد آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی با خود
ببرد در میان آنکه در بعض وادیها هیزم جمع می کرد دراز گوش وی را شیر بدرید
چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش وی را شیر بدریده است روی
با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم خود را بر چه بار کنم سوگند بعزت
معبود که آن را بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزمها را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد
و وی را می راند تا نزدیک شهر رسید پس هیزم را از وی فرو گرفت و گفت
هر جا که خواهی برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند به بازار رفت
تا بخرد پیش یکی از عطاران رفت و با وی در آن باب سخن گفت گفت در دکان
من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو هیچ نخواهد بود فی الحال هیچ
عطر که در دکان وی بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح از وی
گله کرد شیخ وی را بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود سیاستی پیاده
کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمی شاید از صحبت من دور شو هر جا که ابو
مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از صحبت وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب
شیخی دیگری کرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت گفت ترا این
پسند است محتاج بشیخ نیستی تا آن بود که بشیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس
صحبت کرد شیخ وی را قبول فرمود ابو الغیث گفته است چون بصحبت وی
رسیدم گویا قطره بودم که در دریا افتادم پادشاه یمن خادم وی را بگفت
چون ضربوی رسید در غضب شد گفت تالی والحرائة انا انزل عن المنبر

ابو الغیث

... جایی را گویند بلند که از چوب یا گل او ... کنند و بالای آن تختی سازند که حارس زرع آنجا بنشیند

واترک التزیغ در همان وقت بادشاه گشته بشد روزی فقرا گفتند مارا آرزوی
گوشت میکند گفت فلان روز که روز بازار است گوشت خواهید خورد چون
آن روز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کردند چون ساعتی برآمد
یکی از قطاع طریق آمد و بجهت شیخ گاوی آورد شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید
و بپزید اما سر وی را همچنانکه هست نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد و یک خروار
گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بزید بپزد شیخ گفت کردند بعد از آن
شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی از فقها حاضر بودند ایشان از آن سفره طلبیدند
نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام می‌خورند چون فقرا از خوردن
فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی بنذر فقرا کرده بودم
حرامیان بغارت بردند شیخ گفت اگر سر گاو خود را ببینی می‌شناسی گفت می‌شناسم
شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو من است بعد از آن شخصی
دیگر درآمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر فقرا کرده بودم حرامیان
بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها آن را مشاهده کردند از ترک
موافقت پشیمان شدند توفی رحمه الله سنه احدی و خمسین و سبعمائه

بضم شین معجمه و کسر ذال معجمه و لام

شیخ ابوالحسن المغربی الشاذلی رحمه الله نام وی علی بن عبدالله است شریف
و حسنی ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند
از کبار اولیاء الله و عظمای مشایخ است وی گفته است که در سیاحت بودم شبی در
خفتم و سباع گرد من می‌گردیدند تا صبح هرگز انسی چون انس آن شب نیافتم
چون بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی

حاصل

حاصل شد بر رودخانه فرود آمدم کبکی بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم
چون آواز پای من شنیدند همه یکبار بپریدند چنانکه از ترس من مرا خفقان
پیدا شد شنیدم که مرا می‌گویند ای آنکه دوش با سباع انس گرفته بودی ترا چیست
که از پریدن این کبکان ترسانی ولیکن تو دوش با ما بودی و اکنون بخویشتن خودی
و هم وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطر من آمد که مرا ازین کار نصیبی
حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد نهایت بسیار خوب روی گویا روی او نور
آفتاب بود وی گفت منحوسی هشتاد روز گرسنه بوده در ایستاده و نازها
بر خدا می‌کند بعمل خود و شش ماه بر من گذشته است که طعامی نچشیده ام و هم وی
گفته که روزی در مغاره بودم گفتم الهی که مرا بنده شاکر باشم شنیدم که مرا می‌گویند
که هرگاه منعم علیه غیر خود را نه بینی گفتم الهی چون منعم علیه غیر خود را نه بینم و حال آنکه
بر انبیا انعام کرده و بر علما انعام کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه
انبیا بودندی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندی تو اقتدا بکه کردی و اگر نه
ملوک بودندی تو ایمن نمی‌بودی و این همه نعمت از من بر تو و هم وی گفته که وقتی
رفیقی داشتم با وی در مغاره جای گرفتیم و طلب وصول بخدای تعالی کردیم میگفتیم
فردا ما را فتح شود ناگاه مردی درآمد با هیبت گفتیم تو کیستی گفت عبدالملک دانستیم که
وی از اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست گفت حال تو چیست حال تو چیست چون
با شما حال کسی که میگوید فردا مرا فتح شود و پس فردا مرا گشاد شود و نه ولایت
و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدای خاص از برای خدای نکنی یاد دانستیم که
وی ما را چرا یاد درآوردند توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدید آمد

وهم وی گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت یا علی طهر
ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله بکل نفس یعنی پاکیزه گردان جامهای خود را
از چرک تا بهره مند گردی بمدد و تایید الله تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول الله ثیاب
من کدام است گفت خدای تعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت
و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هر که خدای را دوست
دارد بر وی آسان شود هر چیزی و هر که خدای را بشناسد در نظر وی خرد نماید
هر چیزی و هر که خدای را یکانگی بداند بوی شریک نیارد هیچ چیز را و هر که
بخدای ایمان آرد ایمن گردد از هر چیزی و هر که باسلام متصف شود در خدای عاصی
نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند قبول افتد شیخ ابو الحسن گوید که از اینجا فهم
کردم معنی قوله تعالی وثیابک فطهر شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است
که از مدینه شریفه قصد زیارت امیر المومنین عباس رضی الله عنه کردم و در راه کسی
دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم در قبه امیر المومنین بسته بود به برکت روحانیت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه
مردی دعا میکند با رفیق خود گفتم که این مرد از ابدالست و دعا در این ساعت
مستجابست وی دعا کرد که خدای تعالی وی را یک دینار روزی کند و من دعا کردم
و از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب آخرت خواستم چون در صحبت
نزدیک بمدینه رسیدیم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یک دینار داد و چون بمدینه
در آمدیم و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت ای خسیس الهمة ساعتی
یافتی که در آن ساعت دعا مستجاب شود آنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون

ابو العباس

ابو العباس نشنوی که از خدای هم عافیت دنیا و آخرت خواست و خدای
تعالی دعای وی اجابت کرد و وی گفته است که در بدایت حال مرا تردد افتاد در
میان انقطاع و بودن در بیابان و میان بازگشتن با بادانی و شهر و صحبت علما
و اولیا و مرا وصف کردند که در سر کوهی ولیی هست قصد زیارت وی کردم
تا بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در آن غار بخفتم شنیدم که از
اندرون می گوید بار خدایا بدرستی که مردی چند هستند از بندگان تو که از تو
میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و خلق خود را مسخر ایشان گردانیده
و از تو بآن راضی شدند و بدرستی که من از تو میخواهم که خلق خود را بدخوی گردانی
با من تا مرا هیچ ملجائی نباشد الا حضرت تو من با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از
کدام بحر اغتراف میکند چون بامداد کردم پیش وی در آمدم و سلام کردم و از
هیبت و خوف وی بر تو آمدم گفتم یا سیدی حال چونست گفت شکایت میکنم بخدای
تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی رضا همچنانکه تو شکایت میکنی از حر تدبیر و اختیار
من حر تدبیر و اختیار رسیده ام و این زمان در انم برد تسلیم و رضا چیست و چرا
از آن شکایت میکنی گفت می ترسم که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی
گفتم ای سیدی شنیدم که شب می گفتی بار خدایا بدرستی که مردی چند از بندگان
تو هستند که میگویند از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر
گردانیدی و از تو بآن راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه بگوی
اللهم سخر لی بگوی اللهم کن لی تو گمان می بری که هر که خدای تعالی وی را شد بچیزی محتاج
است بدل چیست امام یافعی گوید که از بعضی مشایخ شنیده ام که چون کسی از

یعنی خدایا مرا باش

وی طلب دعا کردمی می گفت کان الله لک و این کلمه ایست جامع
همه مطلوبات زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات وی را بود اما خدای تعالی
کسی را باشد که وی خدای را باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من کان لله کان الله له
شیخ ابو الحسن قدس سره گفته انا لا ازال مع الحق مع الخلق ابدا و ان کان ولابد
فکان الباقی الهوی ان فتشته لم تجده شیئا و هم وی گفته لا یکن حظک من دعائک
الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک بمناجاتک لمحبوبک فتکون من المحجوبین
و هم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله والتراب سواء الرحمة
للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس وترک الانتصار لها وی در سنه
اربع وخمسین وستمائه برفته از دنیا در وقت توجه بمکه مبارکه در صحرایی که آب نشد
داشت چون وی را آنجا دفن کردند ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد

شیخ یاسین المغربی الحجام الاسود رحمه الله

وی از اصحاب ولایت و ارباب
کرامات بوده اما در صورت حجامی اثر پوشیده میداشت امام نواوی رضی الله عنه از
جمله مریدان و معتقدان وی بوده است و بزیارت وی می رفته و بصحبت
و خدمت وی تبرک میجسته و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهرچه اشارت
کردی بران موجب برفتی روزی وی را گفت که کتابهایی که پیش تو مستعار است
بخداوندش باز ده و بیا نزد خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن وی را
قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل خود را دید بیمار شد و وفات کرد توفی
الشیخ یاسین فی شهر ربیع الاول سنه سبع وثمانین وستمائه وکان عمره ثمانین رحمه الله و الامام
محیی الدین النواوی رحمه الله فی الرابع والعشرین من رجب سنه ست وسبعین وستمائه

شیخ عفیف

۳۳۰

شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله

نام وی سلیمان بن علی است
بعضی از متقشفه فقها وی را بزندقه و الحاد منسوب داشته‌اند و در بیان غلات
ذکر کرده که وی را گفتند یکبار که انت نصیری وی گفت النصیری بعض منی و بس
واقف بر اصطلاحات این طایفه پوشیده نیست که یکی از مقامات ایشان مقام جمع الوجود است
صاحب آن مقام همه اجزای وجود را ابعاض و تفاصیل خود می بیند و همه را در ذات خود
مشاهده میکند چنانکه گفته اند شعر جود در ویش است جمله نیک و بد و منه اشعاره المشهوره
فی طور کل حقیقة لی سلک ولکل مرتبة وذوق مسلک ان دارت الافلاک من حولی فلی
قطب علی دور محیطها یتحرک میشاید که آنچه گفته است النصیری بعض منی بنا بر این
معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل تقلید و وی کتاب منازل السائرین
را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی است قدس سره
شرح نیکو کرده است هر که اندک چاشنیی از مشرب این طایفه داشته باشد داند که سخنان وی که در آن
مذکورست اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفان و منبی از خصایص ذوق و وجدانست
و همچنین وی را دیوان شعری است در کمال لطافت و عذوبت و هر که را چون مطالعه
کند داند که از سرچشمه کدر هرگز جنان زلال صافی نجوشد و از شجره خبیث
اصلا جنان میوه طیب نیاید و در شرح منازل السائرین در درجه ثالثه از مقام
رضا میگوید و قد ذقت هذا المقام والحمد لله تعالی وتحققت صحته لی فی
ثلث مواطن اولها انی اشرفت علی القتل بسیوف الفرنج خذلهم الله تعالی
فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تفاوتا بین الحیاة والموت رضی بحکم الله ثم بغلبة
سلطان المحبة والموطن الثانی انی اشرفت الی الغرق فنظرت الی قلبی فاذا

تفاوتاً بين الحيوة والموت رضي بحكم الله تعالى الموطن الثالث قيل لي احذر
من طريق الصوفية ان فيها امورا تذل فيها القدم فنظرت الى قلبي وصححت
عقد الرضا بحبل وقلت أأعرض بعد الاقبال واخاف مع الصحبة مجتبى
الله تعالى من الضلال ففاضت عيناي بالدموع وسرت في وجودي نشوة الخشوع
والخضوع واخذتني حالة وجد كدت فيها ان افارق نفسي بعد غيبة حسي
فلما انفصلت نظمت ارتجالا ٭ اناني عنان ارادة المحبوب اجري لا محالة ٭
اما الى محض الهوى طوعا واما للضلالة ٭ مهما احب لحبه انا عبده في كل حالة ٭ ومن اشعاره
شهدت نفسك فينا وهي واحدة ٭ كثيرة ذات اوصاف واسماء ٭ ونحن فيك شهدنا بعد كثرتنا
عينا بها اتحد المرئي والرائي ٭ وتوفي الشيخ عفيف الدين سنه تسعين وستمائه
شیخ ابو العباس مرسی رحمه الله وی شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است
صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره است روزی شخصی وی را بضیافت برد جهة امتحان طعامی که در ان
شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ وی را گفت اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بود
که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من شصت رگ در دست دارم
که مثل آن حرکت میکنند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست امام یافعی گوید که
چنین بمن رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد و طعامها
پیش آورد که در بعضی گوشت کشته بود و در بعضی گوشت مرده بود و شیخ میان
در بست و گفت ای درویشان امروز من خادم شمایم درین طعام و در ایستاد
هر طعامی که در ان گوشت کشته بود پیش درویشان می نهاد و هر چه در ان گوشت مرده
بود دوری کرد که این از برای لشکر پادشاه و سکت الطیب للطیب والخبیث للخبیث

سلطان

سلطان حاضر بود از ان امتحان استغفار کرد گویند که یعقوب که امیر مغرب
بود برادر خود را بکشت از برای غیرت بر ملک و از ان پشیمان شد و توبه کرد
توبه که در وی اثر تمام کرد و در باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد و واقعهای ارباب
ارادت می دید طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند وی را بشیخ ابو مدین
قدس سره نشان دادند شیخ را استدعا نمود اجابت کرد و گفت فرمان اولو الامر
می باید برد اما من بوی نمی رسم مرا فرموده اند که بتلمسان روم و آن شهریست
از مغرب و آن روز شیخ در بجایه بود و چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب
را گفت سلام من بصاحب خود برسانید و بگویید که شفای تو در دست شیخ ابو العباس
مرسی است و شیخ ابو مدین در تلمسان وفات کرد و رسولان یعقوب پیش وی آمدند
و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابو العباس کرد و او نیز از
حضرت حق باجتماع با یعقوب مأمور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک
خروس بچه بکشتند و دیگری را گلو بفشردند و هر یک را جدا بپختند و پیش شیخ
آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی را بردار که مردار است و ان دیگر
را خورد و گفت پس یعقوب ملک به پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد
و ببرکت نفس شیخ ابو مدین و حسن تربیت شیخ ابو العباس کشایش یافت
و در مرتبه ولایت ثابت قدم گشت در سالی مردم بباران محتاج شدند
شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز
بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی تو باین لایقتری
شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگذارد و دعا کرد و علی الفور
اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد

شیخ سعد حداد و مرید وی شیخ جوهر رحمهما الله شیخ جوهر در اوایل بنده کسی بود
آزاد شد در بازار عدن خربیه فروخت می کرد و بمجالس فقرا حاضر می شد
و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان و وی امّی بود چون وقت وفات شیخ الکبیر
شیخ سعد حداد که در عدن مدفونست رسید فقرا وی را گفتند که بعد از تو شیخ
که خواهد بود گفت آنکس که در روز سیم بعد از وفات من در محلی که فقرا جمع باشند مرغی سبز باید
و بر سر وی بنشیند چون روز سیم رسید و فقرا از قراءت و ذکر فارغ شدند و منتظر
وعدهٔ شیخ نشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز بود آمد و نزدیک ایشان بنشست و هر کدام
از بزرگتران فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن
مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست و این معنی هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر
هیچ یک از فقرا خطور نکرده پس فقرا پیش وی آمدند تا وی را بزاویهٔ شیخ برند
و بجای وی نشانند وی بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کار است
من مردی بازاریم و امّی و طریق فقرا و آداب ایشان نمی دانم و بر من مردمان حقوق
و مرا با ایشان معاملات است گفتند این امری است آسمانی و ترا ازین چاره نیست خدای
تایید و تعلیم کند هرچه در بایست باشد گفت مرا چند روز مهلت دهید که بیازار
روم و حقوق مردمان از گردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت و حقوق مردمان
ادا کرد آنگاه بزاویهٔ شیخ آمد و صحبت فقرا را لازم گرفت فصار کاسمه جوهرا
وله من الفضایل والکمال ما یطول ذکره فسبحان الکریم المنان ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم احمد بن الجعد و شیخ سعید کنیت وی ابو عیسی است رحمهما الله
امام یافعی گوید رحمه الله که در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ

احمد بن

احمد بن الجعد و دیگری شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه
بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی از گذشتگان کرده
بود بشیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقدار راه برفتند
شیخ سعید پشیمان شد از موافقت ایشان بازگشت و شیخ احمد بر عزیمت خود برفت
و زیارت کرد و باز آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب
خود و عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد وی را در راه پیش آمد و با هم ملاقات
کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو حقی متوجه شده است که آن
روز از موافقت ایشان برگشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حقی متوجه نشده است
شیخ احمد گفت برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که ما را برخیزاند وی را ابتلا نیم
شیخ احمد گفت هر که ما را بنشاند وی را مبتلا گردانیم پس هر یک از آن دو بزرگ
آنچه آن دیگری گفته بود رسید شیخ احمد مقعد شد و بر جای بماند تا آن وقت
که بحق تعالی پیوست و شیخ سعید مبتلا شد بآنکه تن خود را می کند و می برید
تا بجوار رحمت حق پیوست امام یافعی رحمه الله میگوید که احوال فقرا از شمشیر برنده
تیزتر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت
میکند و اگر برابر نباشند حال قوی در ضعیف سرایت میکند و گاه باشد که حال سابق تاثیر
میکند دون المسبوق و هذا ابو الطاهر والله تعالی اعلم بحقیقة الحال

شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی رحمه الله علیه

وی شاگرد شیخ ابو العباس المرسی است سالها بسیار مجاور مکه بوده و مناقب
وی بسیار است و کرامات وی بیشمار یکی از علماء یمن گفته است که پدر خود را

بیمار گشتم و به حج رفتم چون به مکه رسیدم و حج گزاردم خاطر من به جهت پدر پریشان
بود به شیخ نجم الدین گفتم دم شود که خاطر ایران داری که در بعضی مکاشفات خود به
احوال وی مطلع شوی و با من بگویی در حال بنگریست و گفت اینک از بیماری
صحت یافته است و بر بالای سریر خود مسواک میکند و کتابهای خود را گرد خود
نهاده و صفت و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای راست باز
داد و وی را هرگز ندیده بود روزی همراه جنازه یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود
چون ملقن که یکی از کبار فقها بود بر سر قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین
بخندید یکی از اصحاب شاگردان سبب خنده را پرسید وی را زجر کرد بعد از آن
گفت چون ملقن آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب نمی کنید از مرده که
تلقین زنده میکند وی را گفتند که هرگز زن نخواسته گفت هرگز زن نخواسته ام
و طعامی نخورده ام که آن از زن پخته باشد شیخ وی در بلاد عجم وی را گفته بود که زود باشد
که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمد در راه جمعی از اعراب
وی را بگرفتند و گفتند جاسوس است وی را الحاح کردند و وی را ایستاند تا کاه
می گویند ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکاری فرود آید
بگشاد و گفت برخیز ای عبدالله که مطلوب تو منم پس برفتم تا به دیار مصر رسیدم
هیچ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند شیخ ابوالعباس
مرسی آمده است جمعی از فقرا گفتند بیایید تا برویم و بر وی سلام کنیم چون چشم
من بر وی افتاد بشناختم که وی همان پیر است که مرا بگشاد و وی نیز نشانی باز
داد که حاضران ندانستند خدمت و صحبت وی را لازم گرفتم تا آن وقت که از دنیا

برفت.

شاذلی ابوالحسن

برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ شیخ خود شیخ
قدس سره رسید از قبر خود با وی سخن گفت و گفت به مکه رو و آنجا بنشین
چون بطوف حرم شریف رسید شنید که هاتفی گفت که قدمت الی خیر بلد
و تیسر اهل بسی مجاور مکه می بود تا در سنه احدی و عشرین و سبعمائه از دنیا برفت و
وی را نزدیک بقبر فضیل عیاض دفن کردند وی را بظاهر در اوقات مجاورت بیرون
مکه در مقام دورتر از عرفات ندیده اند و اما بحسب باطن و اینست آن را جع بعلماء
باطن است بعضی از اولیاء الله گفته اند که از زیارت رسول صلی الله علیه وسلم
برگشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین افتادم که هرگز بمدینه شریفه
نرفت و زیارت نکرد و بحسب باطن بروی اعتراض می کردم ناگاه سر بالا
کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود و مرا آواز داد که یا محمد
و با من سخنان گفت روزی بعض اصحاب وی با وی گفتند که مردم برشما انکار
بسیار دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه وسلم نرفته اید و نمی روید گفت
منکر از دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع است با وی بگوی
که بنده را روا هست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی
که کسی که همیشه با تست و پیش تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر میکنی
بخط یکی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ سنه ثلث و سبعمائه بسعادت
زیارت حرم شریف مکه زادها الله تعالی شرفا مشرف شدم و در آن وقت شیخ
حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود بخدمت وی می رسیدم روزی از من پرسید
که این حدیث بتو رسیده است که بدلاء امتی اربعون اثنا عشر فی العراق وثمانیة وعشرون بالشام

ای طایفه بدلای امت من چهل اند دوازده در عراق و بیست و هشت در شام ۴۳

۳۴۳

شمط

گفتم رسیده است اما مرا مشکل می شود که چون این طایفه همین در شام و
عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه جمیع عالم را دو قسم
کرده است نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته و از
شام نصف غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان
و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و روم
همه در شام داخل است ناقل نوشته است که درین وقت در خاطر من افتاد
که از حال خواجه قطب الدین یحیی نشابوری جامی سوال کنم پیش از آنکه سوال کنم
فرمود که خواجه قطب الدین یحیی از آن دوازده تن است که در عراق اند

خواجه قطب الدین یحیی جامی نشابوری رحمه الله کنیت وی ابو الفضل است جامی
الاصل است و نشابوری المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف
بوده و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره و شیخ صفی الدین
اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین درگزینی رحمهم الله رسیده است
و بهفت بار حج گذارده است روزی بجانب صحرا بیرون شده بود از آنجا
وی را داعیه زیارت بیت الله قوی شد و از همانجا روانه گشت و این رقعه باصحاب
نوشت وی روزی با طایفه به نیت ارتیاح و ابتهاج بطرف صحرا و تماج گذری افتاد
با دوست ببوستانی شدم رهگذری ٭ بر گل نظری فکندم از بیخبری ٭ دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو در گل نگری ٭ ناگاه غیرت الله از کمین گاه لَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ بیرون
تافت و بکمند جذبة من جذبات الحق در گردن دل ممتحن انداخت کر نیاید بگوش هوش
سوی کشانش آرید ٭ بوطن نا رفته و تفکر را گذشته هم از اطراف صحرا ارادت

یعنی کشتنی از کشتهای خدای تعالی

واذن

وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا بر صوب خانه معظم معلا روان گشت
چون نزدوا زین صاحب کمند آهوی بیچاره بگردن اسیر والسلام علی من اتبع
الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادی والعشرین من جمادی الاخری سنة اربعین
و سبعمائه و قبر وی در بیرون دروازه فیروزآباد هرات است **ابو محمد عبد الله المرجانی المغربی رحمه الله**
(سمت دروازه)
از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود انواع علوم الهی و معارف ربانی بروی گشاده بود
وی را گفتند که فلان گفت که در وقتی که شیخ می گفت از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم
از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود منقطع شد شیخ بخندید و گفت وی نه آنست
بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان صورت امداد
الهی بود چون امداد منقطع شد وی خاموش گشت توفی بتونس سنة تسع و تسعین
و ستمائه **ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسی رحمه الله علیه**
وی مجاور مکه بوده و در هر شبانه روزی ورد وی آن بود که پنجاه اسبوع طواف می کرد در سنه
سبع و سبعمائه از دنیا برفته و پادشاه مکه از غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بوی داشت
تابوت وی را بدوش خود گرفته امام یافعی گوید که بعضی اصحاب شیخ ابو محمد
مغربی رحمه الله گفت که چون از دنیا برفت شیخ نجم الدین اصفهانی گفت که مات الفقر
من الحجاز یا ابن گفت که شیخ ابو محمد را داعیه زیارت نبی صلی الله علیه و سلم شد
بود و ابر شیخ ابو عبد الله بن المطرف آمد شیخ ابو عبد الله گفت که من شنیده ام
که در فلان منزل آب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد
بارید و آب خواهید یافت ما چهار کس بودیم چون بآن منزل رسیدیم هیچ جا
گشته بود و آب نبود در راه در آمدیم هوا بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد و باها

یعنی وفات یافت شب پنجشنبه بیست و یکم ماه جمادی الاخری سال هفتصد و چهل

شن

طرف

اندک آبی بود یکی خواست که آنرا بخورد شیخ ابومحمد گفت مخور که اگر بخوری می ترسم
همین گلوی خود بآن ترکن بعد از آن چون سختی بسیار کشیدیم از تشنگی و گرما
و هیچ سایه نیافتیم ساعتی بنشستیم شیخ ابومحمد پرسید که شیخ ابوعبدالله
ابن مطرف چه گفته بود گفتیم گفته بود که سختی بسیار خواهید کشید گفت سختی
ازین بیشتر نمی باشد که ما در آنیم پرسید که دیگر چه گفت گفتیم که گفت در آخر باران خواهد
آمد و سیراب خواهید شد گفت بشارت باد شما را بباران ناگاه دیدیم که پاره
ابر از یک طرف پدید آمد و بلند می شد تا بالای سر ما آمد و ببارید چندانکه
گرد اگرد ما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب
برگرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم

شیخ سلیمان ترکمانی موله رحمه الله وی در دمشق می بوده کهنه عبایی
چرکین در بر کم از جای خود برخاستی و سخن کم گفتی بعضی از علمای ظاهر با جلالت
و بزرگی خود پیش وی نیازمندی می کرده اند و می نشسته اند میگویند که در
ماه رمضان چیزی می خورده است و نماز نمی گذارده اما وی را کشف و اطلاع بر مغیبات
می بوده و اخبار از آن می کرده امام یافعی میگوید که می تواند بود که از قبیل ستر
حال و تلبیس بوده باشد و در اوقات نماز گذارده باشد که کسی ندیده باشد و چیزی که در دهان
نهاده باشد خاییده در گلوی وی فرو نیامده مثل این بسیار ازین طایفه نقل کرده اند
چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقولست توفی الشیخ سلیمان
سنه اربع عشر و سبعمائه

شیخ علی کردی رحمه الله علیه
وی از عقلای مجانین بوده است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است

اهل

[illegible]

اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند و بر ایشان حکم می کرده است چنانکه
مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وی می کرده اند روزی یکی از بزرگان دمشق را
فرمود که برای درویشان فکر دعوتی و سماعی بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد
و حلوای الوان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی
کردی بآن خانه آمد و آنجا قالبهای شکر دید که نهاده است صاحب خانه را دید گفت
این را همه در حوض انداز همه را در حوض انداخت و درویشان شربت می خوردند و
سماع می کردند تا آخر روز بعد از آن چیزی بخوردند و بازگشتند شیخ علی کردی
با صاحب خانه گفت که قالبها را از حوض بیرون آر همه را بیرون آورد همچنان درست
اول بوده و هیچ از آن نگداخته بود بعد از آن صاحب خانه را گفت تو بیرون
رو و در را برمن قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز چنان کرد روز دوم
در راه بشیخ علی رسید و بر وی سلام کرد بعد از آن بخانه رفت و خانه را همچنان
دربسته یافت قفل بگشاد و در آمد دید که رخامهای فرش خانه وی را کنده است پیش
وی آمد که ای سیدی چرا فرش خانه مرا کندی گفت روا باشد که تو مرد نیکو باشی
و بر رخام حرام ضیافت درویشان کنی گفت ای سیدی این میراث بمن است از پدر
شیخ بخشم شد و وی را زجر کرد و برفت آن شخص بمکاشفه شیخ را می دانست
تأمل بسیار کرد بخاطرش آمد که یکبار رخامها کنده بردند و اصلاح کرده استادی
را که آن کار کرده بود و بمبالغه تمام از آن استفسار نمود آخر اعتراف کرد که رخام
را فروخته بودیم و رخام مسجد بجای آن بکار برده در آن وقت که شیخ شهاب
الدین سهروردی قدس الله سره برسالت بدمشق آمده بوده با اصحاب گفته است

که بزیارت شیخ علی کردی می روم گفتند احمقی که وی مردی است که نماز نمی گذارد
و اکثر اوقات مکشوف العوره می باشد شیخ گفت البته ویرا می بینیم شیخ سوار شده است
و چون بنزدیک منزل وی رسیده فرود آمده چون شیخ علی دیده است که وی نزدیک
رسید عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده است که ما را از تو این باز
نمی دارد امروز ما مهمان توییم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه دو
جوان بیامدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ بنهید که مهمان ماست شیخ را گفت
بسم الله که این ضیافت است شیخ بخورد و شیخ علی کردی را بزرگ داشت شیخ علی کردی
در اوایل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبی دیگر که او را یاقوت می گفته اند
بشهر دمشق در آمده است در وقت شیخ علی از دمشق بیرون رفت و ساکن
صحرا شد و بعد از آن بشهر نیامد تا آنگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود

شیخ مفرج رحمه الله تعالی وی از اهل صعید مصر است بسیار
جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده بوده حبشی ویرا جذبه رسید قوی که
شش ماه طعام و شراب نخورد بنداشتند دیوانه شده است هرچند بزدند
هیچ سود نداشت او را قید نهادند چون آمدندی وی جایی بودی و قید جایی ویرا
در زندان کردند چون آمدند ویرا در بیرون زندان یافتند چون این کرامات از
وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند
و بپریدن گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب وی ویرا روز عرفه در عرفات
دید و یکی دیگر همان روز در خانه خودش دید و تمام روز با وی بود چون آن دو
شخص بهم رسیدند هر یک آنچه دیده بودند با هم بگفتند میان ایشان نزاع

شد

شد یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بود و بر صدق آن سوگند بطلاق خورد
و یکی گفت تمام آن روز در خانه خود بود و وی نیز سوگند بطلاق خورد پس
خصومت کنان پیش شیخ مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند
شیخ گفت هر دو راست گفته اید و زن هیچ کدام طلاق نشده یکی از اکابر گوید
که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق هر یک موجب حنث دیگری است چون
سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و دران مجلس که من این پرسیدم جماعتی از
علما حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن گویید هر کسی چیزی
گفت اما هیچ کس جواب شافی کافی نگفت دران اثنا جواب آن بر من ظاهر شد
شیخ را اشارت بمن کرد که جواب آن بگوی من گفتم که چون ولی بولایت متحقق گردد
و دران معنی که روحانیت وی متصور بصورتی تواند شد متمکن شود می تواند
بود که در وقت واحد در جهات مختلفه خود را بصورتهای متعدد بنماید چنانکه
خواهد پس آنکس که ویرا در بعضی از آن صور بعرفات دیده باشد راست دیده باشد
و آنکه در بعضی دیگر از آن صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند
هیچ یک حانث نشود شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتی رضی الله تعالی عنه و نفعنا به

شیخ ابو العباس الدمنهوری رحمه الله و دمنهور موضعی است بمصر یکی از
تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چهارپایی بود که قماش من همه بر وی
بود چون بمصر در آمدم و با مردم در آمیختم آن چهارپای از من گم شد هرچند طلب
کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس دمنهوری
رو شاید که دعایی کند و من نیز پیش از آن ویرا می شناختم پیش وی رفتم

وبر وی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوشت بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان
رسیده اند و چندین آدمی باید و چند گوشت و حوایج دیگر دیگر گرد آر چون از پیش
وی بیرون آمدم و با خود گفتم والله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان غیر از
حوایج خود چیزی نمی دانند پس برین نیت برفتم ناگاه مرا شخصی که پیش وی
چیزی داشتم پیش رسید و برا بگرفتم و گفتم رها نمی کنم تا آنچه پیش تو دارم بمن
دهی شصت درم بمن داد گفتم بدین درمها معامله میکنم یا آنچه رفته است
بیابد یا این هم برود در دل داد خدای تعالی بهر چه شیخ گفته بود بخریدم و چند
درم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم و همه را بحمالی دادم و قصد شیخ
کردم چون بنزدیک زاویه خانقاه شیخ رسیدم دیدم که چهار پای من بر در زاویه
ایستاده است باز گفتم این چهار پای من نخواهد بود بلکه مانند آنست چون
نزدیک رسیدم دیدم که چهار پای منست و تماشها همچنان بر پشت وی گفتم
آنرا بکسی سپارم یا با خود در زاویه برم تا باز گم نشود باز گفتم آنکس که سلامت
بمن رسانید برای من نگاه خواهد داشت پیش شیخ در آمدم و آنچه آورده بودم بروی
عرض می کردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود
باین دادم گفت این در شرط داخل نبود و من نیز چیزی زیادت کنم برخیز و تماشها
خود را ببازار ببر و بفروش و تعجیل مکن و بهر چه بفروشی بهای آنرا فی الحال
می ستان و مترس از آنکه بعضی تجار بیایند و بار تو بشکنند دریا در دست
منست و بیابان در دست [illegible] پس ببازار رفتم و تماشها به بهای تمام
زیادت بر معهود بفروختم و بها تمام بستدم چون فارغ شدم تا جوان از آنجو بر

دار بخشند

۳۳۷

در ریخته چنانکه گویی در بند بوده که ایشان آنرا مکر دانند

شیخ ریحان رحمه الله تعالی

وی در عدن می بوده است یکی از فقرا گفته است که شخصی بر ساحل دریا بود
نزدیک بعدن نتوانست که بعدن درآید که شب در آمده بود و دروازه بسته
بودند شب در ساحل بحر بماند و هیچ چیز نداشت که شام بخورد ناگاه دید که شیخ
ریحان بر ساحل است پیش وی آمد و گفت ای سپیدی دیر در دروازه ببستند
و هیچ ندارم که شام خورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت کجا این را ببیند از
من شام می خواهد و نمی خواهد مگر هریسه گویا من هریسه پز بوده ام گفتم ای سپیدی
ازین جا در نشست ناگاه دیدم که کاسه هریسه گرم پیش من حاضر شد اما روغن
نداشت گفتم ای سپیدی روغن می باید گفت این را ببینید هریسه نمی تواند
خورد بی روغن مگر من روغن فروش بوده ام گفتم ای سپیدی این را بی روغن
نخواهم خورد گفت این رکوه را بگیر و بدریا برو و آب بیار تا وضو سازم برفتم
و آب آوردم رکوه را از من بستد و از آنجا روغن بر هریسه ریخت پس از آن
بخوردم هرگز مثل آن نچشیده بودم دیگری گفته است که در ماه رمضان بین
العشائین ببازار رفتم تا برای اهل خود چیزی بخرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و مرا
پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاری من بگریستم و گفتم می خواهم که مرا بزمین
باز بری مرا بزمین باز گردانید و گفت می خواستم که تفرج کنی اما تو نخواستی
اکنون با تو می گویم که همانا که وی بایست تفرج و مطالعهٔ عجایب ملکوت سموات
نخواسته است بعضی از صلحا گفته است که روزی شیخ ریحان را گفتم که خاطری
جمع می دار گفت مدام که این سر درست است ترسی و اشارت بسر خود کرد

من پنداشتم که مراد وی آنست که مادام که زنده ام مراد وی اند انستم مگر روزی
که بمرد بآن سبب که بپای کوهی می گذشت بیفتاد و سر وی بشکست
و بران بمرد رحمه الله

رضی الله تعالی عنه

شیخ علاء الدین خوارزمی رحمه الله تعالی

وی بزرگ بوده است امام یافعی گوید رحمه الله که وی دوازده روز بیک وضو نماز
بگذارد و پانزده سال پهلو بر زمین ننهاد و چند روز می گذشت که طعام نمی خورد
و چون طعام خوردی چیزی اندک خشن خوردی و با من در صفا قدری گوشت
بود نمی خورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت و گفتند چند سالست که
بجهت شکرانه که می بیند بی اختیار خود بیخ می گذارد و گویا آن فرسوده اند و
هم امام یافعی گوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی از ساحلهای روم گوشه
گرفته بودم چون روز عید فطر شد بدهی از دههای مسلمانان بجهت نماز عید
رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز می گذارد و بر ریگی که بر در خلوت
من بود هیچ اثر پای نبود تعجب کردم که از کجا در آمده است بعد از آن بگریست
گریستنی زار که خود را فکر شدم که از برای وی چه آرم که روز عید است التفات
بمن کرد و گفت ای فلان فکر مکن که در غیب است آنچه تو نمی دانی بگیر گزرند
تو آب هست پیش آور برخاستم که ابریق پیش آورم پیش ابریق دو گرده
نان دیدم بزرگ و گرم و مغز بادام بسیار آنجا برداشتم و پیش وی بردم نان
بشکستیم و مغز بادام پیش من ریخت و گفت بخور و در ایستاد و از آن مغز بادام

در بشکست

بمن می داد و من می خوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز بادام و من
در حضور آن طعام را غریب می دیدم گفت این را غریب مدار که خدای را بندگان

بهپسند

بهپسند که هر جا باشند هرچه خواهند بیابند تعجب من زیادت شد با خود
گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل مکن که باز بتو خواهم آمدن ان شاء الله
تعالی و از من غایب شد فی الحال و ندانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال آمد
و با من عقد مواخات بست رضی الله عنهما

امام عبد الله الیافعی الیمنی قدس الله سره

هو ابو السعادات عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل
الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و رضی عنه از کبار مشایخ وقت خود
بوده است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و وی را تصنیفاتست از جمله
تاریخ مرآت الجنان و عبرة الیقظان فی معرفت حوادث الزمان و کتاب روضة
الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب الدر النظیم فی فضایل القرآن العظیم
و ورای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار نیکو نیز گفته است وی گفته است که
شیخ علاء الدین خوارزمی گفت رحمه الله که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از
نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بود دو مرد را
دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا در آمدند و ساعتی با من سخن گفتند
و با یکدیگر یاد احوال فقرا کردیم و ذکر مردی از شام کردند و بروی ثنا گفتند و گفتند
نیک مردی است اگر بدانستی که از کجا می خورد بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب
خود عبد الله یافعی برسان گفتم وی را از کجا می شناسید و وی در حجاز است
گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم
که نماز خواهند گذارد از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت
که در بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنه اثنتین و اربعین و سبعمائه

دو پیر بخلوت من درآمدند بعد از نماز پیشین و ندانستم که از کجا درآمدند و از کدام
بلد آمدند چون بر من سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم
از کجا آمدید گفتند سبحان الله همچو تویی ازین حال سوال میکند بعد از ان خشک
پاره نان بود داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمدیم گفتم پس از بهر چه آمده اید
گفتند آمده ایم و ترا وصیت میکنیم برسانیدن سلام بعبد الله یافعی و گفتند
بگو که بشارت باد ترا گفتم وی را از کجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما
رسیده است گفتم شما را درین بشارت رسانیدن اذن هست گفتند آری
و چنان ذکر کردند که از پس برادران می آیند که ایشان از ماست در شرق یعنی
الحال غایب شدند و هم وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول
باشم که موجب فضیلت و کمالست یا بعبادت که مثمر حلاوت و سلامت از آفت قیل
و قال است و درین کشاکش و اضطراب هرانه قرار ماند و نه خواب کتابی داشتم
که روز و شب بمطالعه آن می گذرانیدم درین بی قراری آنرا بکشودم و در وی ورقی
دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که آنرا پیش نشنیده بودم و آن
ابیات این بود ❁ کن عن همومک معرضا ❁ وکل الامور الی القضا ❁ فلربما
اتسع المضیق ❁ ولربما ضاق الفضا ❁ ولرب امر متعب ❁ لک فی عواقبه رضا ❁
الله یفعل ما یشاء ❁ فلا تکن متعرضا ❁ پس چون این ابیات را خواندم گویا آبی بر
آتش هرزه زده شدت حرارت و قلق مرا نشاندند و وی بنام کتاب مرآت
الجنان که در تاریخ نوشته بر سال نهاده است و تا سنه خمسین و سبعمایه بیان حوادث
کرده و معلوم نیست که بعد از ان چند گاه دیگر بوده رحمه الله تعالی علیه

رضی الله تعالی عنه و نفعنا به

شیخ شهاب

شیخ شهاب الدین مقتول رحمه الله نام وی یحیی بن حبش است در حکمت
مشاییان و اشراقیان متبحر بوده است و در هر یک از ان تصنیفات لایقه و تالیفات
رایقه دارد و بعضی وی را منسوب بسیمیا داشته اند حکایت کنند که روزی با جماعتی
از دمشق بیرون آمدند برمه گوسفند رسیدند آن جماعت گفتند ما را یک سر گوسفند
می باید گوسفند را گرفتند و ده درم بترکمانی که صاحب گوسفند بود دادند وی
مضایقه می کرد که گوسفندی خردتر از ان بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید
و گوسفند را ببرید که من وی را افشنود سازم ایشان رفتند با وی سخن میگفت
و دل وی را خوش می کرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت ترکمان در پی وی
میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید که کجا
می روی دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون میرفت
ترکمان بترسید دست وی را بینداخت و بگریخت آنرا برداشت و بیاران رسید در دست
وی مندیلی بود و بس امام یافعی می گوید بدا کارها که اینهاست و بدا کسانی که این کارها
کنند و بدا علمی که منفعتی بچنین کارها کند و از سخنان وی است حرام علی الارباب
القلوب المظلمة ان یلجن فی الملکوت السموات فوحد الله سبحانه وانت بتعظیمه ملآن
واذکره وانت من ملابس الاکوان عریان و از اشعار وی است ❁ خلعت
هیاکلها بجرعاء الحمی ❁ وصبت لمغناها القدیم تشوقا ❁ وتلفتت نحو الدیار فشاقها
ربع عفت اطلاله فتمزقا ❁ وقفت تسائله فرد جوابها ❁ رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا
وکانها برق تالق بالحمی ❁ ثم انطوی فکانه ما ابرقا ❁ در تاریخ امام یافعی مذکور است
که وی را بجلل در عقیده و اعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشتند چون بحلب رسید

علما بقتل وی فتوی داده‌اند بعضی گویند وی را حبس کردند و بخناق کشتند
و بعضی گویند قتل و صلب کردند و بعضی گویند وی را مخیر ساختند میان
انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود آن اختیار کرد که وی را بگرسنگی بکشند
طعام از وی بازگرفتند تا بمرد و عمر وی سی و شش یا سی و هشت رسیده
بود و کان ذلک فی سنة سبع و ثمانین و خمسمائة و اهل حلب در شان وی مختلف
بودند بعضی وی را بالحاد و زندقه نسبت می کردند و بعضی بکرامات و مقامات اعتقاد
داشتند و می گفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامات وی ظاهر شد و این
موافق می نماید با آنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس الله سره فرموده که در شهر
دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر می گفتند گفتم حاشا که کافر باشد
چون بصدق تمام درآمد در صحبت شیخ بدر کامل گشت من سخت متواضع باشم
با نیازمندان صادق اما سخت با نخوت باشم با متکبران آن شهاب الدین
علمش بر عقل غالب بود عقل می باید که بر علم غالب باشد و حاکم و دماغ که محل عقل است
ضعیف گشته بود در عالم ارواح طایفه ذوق یافتند فرو آمدند و مقیم شدند
و از عالم ربانی سخن میگویند اما همان عالم ارواح است که ربانی پندارند مگر فضل
الهی درآید جذبه از جذبات یا مردی که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربانی
کشد

شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله تعالی سره

وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید
شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم بسیار بزرگ بوده است
و صحبت شیخ محیی الدین ابن العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسایل

دیگر

دیگر از وی حکایت کرده است در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین
کرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود می کردم در سفری بودیم و وی
در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم که آنجا بیمارستانی
بود درخواست کردیم که اجازت ده که دارویی بستانیم که نافع باشد چون اضطراب
مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی پیش وی ایستاده
و پیش وی شمعی افروخته اند وی مرا نمی شناخت و من وی را نمی شناختم چون مرا در میان
ملازمان خود دید برخاست و پیش فرا آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ
را با وی بگفتم فی الحال دارویی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم
شمع را همراه می آورد تا رسیدم که شیخ آنرا ببیند و بیرون آید سوگند بر وی دادم
که بازگرد بازگشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص
کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا
بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی من رسیدم که
آن شخص که امیر آن موضع است بتو التفات نماید و شرمنده شوی از هیکل
خود مجرد شدم بصورت وی برآمدم و در موضع وی بنشستم و چون تو آمدی
ترا اکرام داشتم و کردم آنچه دیدی و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ رکن
الدین علاء الدوله روح الله روحه قدس سره گفته است که آن روز که قافله در شام بود یکی از مریدان
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره آنجا بود و بزیارت وی رفتم الحق بس
مردی عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدم
که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحد الدین کرمانی را

مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است آن پیر گفت بلی و من در آن مجمع در خدمت
شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین کرد فرمود که پیش من نام وی مبر که او مبتدع است
لا روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین
شنیده و گفته است که هر چند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من
بر زبان شیخ رفت و در آن معنی بیتی عربی گفته است و آن بیت اینست
ما شانی ذکرک لی بمبتدع * بل سرنی ان خطرت ببالکا * شیخ شهاب الدین
قدس سره طلق وی را تحسین کرده می تواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره
با بتداع وی آن بوده باشد که وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری
می کرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین
تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس
شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی پیش مولانا جلال الدین
رومی قدس سره گفتند که وی شاهد باز بود اما پاکباز بوده خدمت مولوی فرمود که کاش
کردی و گذشتی و این رباعی وی هم دلالت برین معنی میکند * زان می نگرم بچشم
سر در صورت * زیرا که ز معنی است اثر در صورت * این عالم صورتست و ما در صوریم
معنی نتوان دید مگر در صورت * و در بعضی تواریخ مذکور است که چون وی در سماع
گرم شدی پیرهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید
خلیفه پسر صاحب جمالی داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است و کافر اگر از این گونه
حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ آن را بکرامت دریافت گفت * سهل است مرا
بر سر خنجر بودن * در پای مراد دوست بی سر بودن * تو آمده که کافری را بکشی *

غازی

غازی چو تویی رواست کافر بودن * پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قال
بعض الکبراء قدس الله تعالی ارواحهم نزد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل
آنکسی بود که جمال مطلق حق سبحانه را در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه
مشاهده می کند در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق
المعنوی بما یعاینوا بالبصر الجمال المقید الصوری و جمال باکمال حق سبحانه دو اعتبار
دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارفان این
جمال مطلق را در فنای فی الله مشاهده توانند کرد و یکی دیگر تقیید و آن از حکم تنزل
حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر چه بیند چنین بیند و
جمال را جمال حق بیند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد
باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند و قال ایضا و از اهل طریق کسانی اند
که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقید اند و چون سالک در سد و علم ترقی باشد
و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله ارواحهم از آن استعاذه
کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی
و تعلق این حرکت حبی نسبت باین سالک از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن
موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقیدش دست داده بود
و میل حبی از صورتی منقطع شود بصورت دیگر که چون آراسته باشد پیوندد
گیرد و ایجاد رگ کشش بماند تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت
و خذلان او شود اعاذنا الله عز و جل و سایر الصالحین من شر ذلک و حسن ظن
ملک صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد
الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله ارواحهم

خذلان

کمطالعهٔ جمال بمظاهر صوری حسی اشتغال می‌نموده‌اند لشت که ایشان را در آنجا
مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه می‌کرده‌اند و بصور حسی مقید نبوده‌اند و اگر از
بعضی کبرا نسبت با این شیخ انکاری واقع شده است مقصود از آن نبوده باشد
که بحسب دستوری نشانند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاودان
در حضیض خسران و اسفل السافلین طبیعت نمانند والله تعالی اعلم باسرارهم
و خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی و غیر آن و در
آخر کتاب مصباح الارواح میگوید ٭ تا جنبش دست هست هست ما دام
سایه متحرک بنا کام ٭ چون سایه ز دست یافت مایه ٭ پس جنبش خود از اصل دان ٭ چیزی که وجود او بخود نیست
هستیش نهادن از خرد نیست ٭ نیست است ولیک هست مطلق ٭ تو نیک بچشم عقل بنگر ٭ هستی که بحق قوام
دارد ٭ او نیست ولیک نام دارد ٭ بر نقش خود است فتنه نقاش ٭ کس نیست درین میان تو خوش باش ٭ چون هست حقیقت
آن روی که خود نمود خود دید ٭ پس با تو یقین که نیست واحد ٭ موجود حقیقی سوی الله **ومن رباعیاته**
اوحد در دل میزنی آخر دل کو ٭ عمریست که راه میروی منزل کو ٭ در دینی و دون بیوفای کردی
پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو ٭ جز نیستی تو نیست هستی بخدا ٭ ای شیفته‌ای بخویش هستی بخدا
گر زانکه بنیستی تو هستی روزی ٭ حقا که رسی ز نیستی بهستی بخدا ٭ اسرار حقیقت نشود حل بسوال
نی نیز بدر باختن حشمت و مال ٭ تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ٭ هرگز ندهند ره ز قال بحال
ذاتم ز نوای حرف بیرون زده است ٭ در چشمهٔ لطف آب حیاتم بده است ٭ علای احد با وحد آمد حرف
علت بگذار کاین یک احد است

امیر سید قاسم تبریزی رحمه الله علیه

در اوایل ارادت بشیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله داشته و بعد از آن بصحبت شیخ
صدر الدین علی یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی بوده قدس سره

رسیده

معتقدان

٣٤٢

رسیده و نسبت ارادت وی را بخط بعضی معتقدان وی دیده‌ام در آنجا بشیخ
صدر الدین علی یمنی مذکور بوده نه بشیخ صدر الدین اردبیلی و چنین استماع افتاده که
خدمت شیخ قدس سره شیخ صدر الدین علی یمنی را بسیاری بپسندید و اظهار
ارادت می‌کرده و بالجمله اهل روزگار در انکار و قبول وی دو فرقه‌اند و از وی
دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق و اسرار وی که انوار کشف
و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی
میدارند و مرید وی می‌شمارند این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را
شنیده اکثر ایشان از ربقهٔ دین و اسلام خارج بوده‌اند و در دایرهٔ اباحت و تهاون
بشریعت و سنت داخل و می‌شاید که منشا این آن بوده باشد که مشرب توحید سید
قدس سره غالب بوده و نظر در جمیع امور بر مبدأ داشته و بساط اعراض و اعتراض
را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است فتوحات و نذوری که بسید میرسیده
همه صرف لنگر بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود آنجا حاصل بوده و ما بقی
جماعتی از اهل طمع مجتمع شده بوده‌اند و از معارف وی سخنانی شنیده‌اند
و از سر نفس و هوا در آن تصرف می‌کرده‌اند و آنرا مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات
نفس و اعراض از مخالفات هوای ساخته و در وادی اباحت و تهاون
بشریعت و سنت می‌افتاده و وی از این همه پاک یکی از درویشان می‌گفت که وی را دیدم
بود در روش و وظایف طاعات را بجای می‌آورد و دوام ذکر و آگاهی داشت اقبال وی بر سید
گفت من دو بار بخدمت وی رسیدم یکبار در هرات و یکبار در بلخ هر بار چون
چند روز در صحبت وی بودم گفت بولایت خود باز رو و در میان ایشان مباش

که صحبت ایشان را حاضر می کند بعضی از عزیزان می فرمودند که دران وقت که حضرت
سید در سمرقند می بود با وی ملاقات کردم در اثنای معارف که گفت از صدیق
اکبر رضی الله عنه نقل بسیار می کرد و هر بار که صدیق اکبر می گفت رقت می کرد و قطرات
اشک بزرگ سفید از چشم وی می ریخت مریدان می گفتند که وی اکنون در مقام ابوبکری است
و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند می گفتند که مثل بکرم ذاتی
وی کسی ندیدم و بعضی از مردم خوجرد جام که از قبول و انکار غالبا از تعصب خالی
بود از وی بعضی کرامات که این طایفه را می باشد نقل می کرد و عزیزی که بر سخن وی
همه را اعتماد هست از بعضی مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسه جام
بعزیمت مشهد مقدس طوس علی ساکنها السلام شبگیر بگاه کرده بودند در
راه که می رفته اند در جانب خوجرد روشنایی در نظر ایشان آمده بوده است که از زمین
مرتفع شده و بآسمان رسیده و متعجب مانده اند که آن چه روشنایی است چون به
خوجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنایی در جانب لنگر حضرت سید است قدس سره
چون بلنگر آمده اند و قصد زیارت کرده اند چنان مشاهده افتاده که آن نور ازانست
که ازان خانه که مرقد منور وی در آنجاست می تابد و از بعضی درویشان چنان در یافته ام
که توجه بمرقد منور وی در آنجا که هست می نماید موجب جمعیت تمام است و الله اعلم و حضرت
مخدومی خواجه ناصر الدین عبید الله مد الله تعالی ظلاله ارشاد فرمودند که حضرت
سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره در نواحی ابیورد
دیده بوده و صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقد بوده و از وی فهم می شد
که خود را بان طریقه می داشت دیگر فرمودند که حضرت سید قدس سره می گفته که ما

میرسیدم

میر سیدم از مجذوبان می پرسیدم و خود را بصحبت ایشان می رسانیدم چون بروم
رسیدم گفتند اینجا مجذوبی هست مولانا جانی نام چون پیش وی رفتم وی را شناختم
که در اوان تحصیل در تبریز دیده بودم با وی گفتم ترا چه شد بزبان رومی گفت
هر صباح که بر می خاستم مردی بودم در تفرقه افتاده هر یکی ازین طرف می کشید
و یکی ازان طرف بامدادی برخاستم مرا چیزی فرو گرفت از همه خلاص شدم فرمودند
که این سخن را چند بار از حضرت سید شنیدم هر بار که می شنیدم متغیر می شد
و قطرات اشک از چشم وی می ریخت و معلوم می شد که آن سخن دران وقت
که آن عزیز فرموده بوده در وی تاثیر بسیار کرده بوده است در بعضی از رسایل
خود آورده که در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمائه که در شهر هرات در خانقاه
جدیدی در جوار مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی مولانا
از خلوت خود بیرون آمد گریان و روی بخلوت من نهاد و فریاد بر آورد که از برای
خدای بگوی که میگویند وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و شصت سال
می دوانند و هنوز نرسیده ام از ارباب فقر عزیزی حاضر بود گفت این همان
حکایت مجنون ماوراء النهر است که بخانهای مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی
چون بیرون آمدی از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا
بود و هیچ نخوردم روزی امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش
وی نهاد و بعد از آنکه دیوانه چندانکه خواست خورد شمشیر کشید که دیگر بخور دیوانه
از ترس شمشیر آن مقدار دیگر که امکان داشت بخورد و گفت اگر مرا بکشی بکشی
که دیگر گنجایی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت از وی پرسیدند که هیچ

خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی نمی توانست خورد
در تاریخ سنه ثلثین وثمانمایه پادشاه وقت را شخصی در جامع هرات زخمی
زد چنان معلوم شد که وی را در لنگر سید خانه متعلق بوده بتوهم آنکه مگر آن [illegible]
وی بوده از شهر عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از انجا مراجعت کرد
و در خرجرد جام متوطن شد و در سنه سبع وثلثین وثمانمایه از دنیا رفت
و قبر وی انجاست رحمه الله

حکیم سنایی الغزنوی رحمه الله علیه

کنیت و نام وی ابو المجد مجدود بن آدم است و وی با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابنای
عم بوده اند از کبرا شعرا طایفه صوفیه است و سخنان وی را بسیار استشهاد در مصنفات
خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال وی در شعر و بیان اذواق و مواجید
ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است از مریدان خواجه
یوسف همدانی است و سبب توبه وی آن بود که سلطان محمود سبکتگین
در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفر بیرون آمده بود و سنایی
در مدح وی قصیده گفته بود میرفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید که یکی
از مجذوبان از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای
شراب خوردی در انجا بود آوازی شنید که با ساقی خود میگفت پر کن قدحی
بکوری محمودک سبکتگین تا بخورم ساقی گفت محمود مرد غازی است
و پادشاه اسلام گفت بس مردک ناخشنود است آنچه در تحت حکم وی در آمده
در حیز ضبط نیاورده می رود تا مملکت دیگر بگیرد یک قدح گرفت و بخورد و باز گفت
پر کن قدح دیگر بکوری سناییک شاعر ساقی گفت سنایی مرد فاضل و لطیف

طبع

۳۴۴

طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی گزافی
چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمی داند که وی را برای چه کار آفریده اند
سنایی چون آن را شنید حال بر وی متغیر شد و بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت
هشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد در سخنان مولانا جلال
الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که خواجه حکیم سنایی در وقتی که محتضر بود
در زیر زبان چیزی می گفت حاضران گوش پیش داشتند این بیت میخواند
بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست ۞ در سخن معنی و در معنی سخن ۞ عزیزی این را
شنید گفت عجب حالی است که در وقت بازگشتن از سخن نیز بسخن مشغول
بوده است وی همواره منزوی و منقطع می بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض
یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت آن بود که بملازمت و زیارت وی رود شیخ
مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از انجمله آنکه این داعی را عقل و روح در
خدمت است ولیکن جثه ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارم
اِنَّ الْمُلُوکَ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهَا کلاته امید رسیده قحطا بارگاه جبار ان داود
یعنی پادشاهان چون بدهی در ایند تباه سازند آن ده را
و شیرزده ناقه چه تاب پنجه شیران آرد بارها عزا سیمه اند که هر بار سراپرده حشمت
ایشان درین خطه مختصر زدند حاجت آمده است این ضعیف منزوی را رخت
عافیت بجوب خانه غولان بردن و بضاعت قناعت را بحر انبان خضر و الیاس
سپردن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده است
که گوشه دل این گوشه گرفته را بتفقد سایس خود خراب نکند که چشم حقارت بنده
نه سزای چشم تربیت خداوندی است و من مقولاته قدس سره ۞ بیش که شنید صفت روم و چین

خیز و ساز ملک بنا ابی به پیش ✿ تا همه دل بینی بی حرص بخل ✿ تا همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم ✿ دست نه و ملک بزیر نگین ✿ زر نه و کان ملکی زیر دست
جو نه و اسپ فلکی بر زمین ✿ وایضا منها ✿ این جهان بر مثال مرداری است
کرکسان اندر او هزار هزار ✿ این مر آن را همی زند مخلب ✿ وان مر این را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه ✿ وز همه بازماند این مردار ✿ با همه خلق جهان گرچه از آن
بیشتر کم ره و کمتر روند ✿ تو چنان زی که بمیری برهی ✿ نه چنان چون تو بمیری برهند
وایضا من رباعیاته ✿ دلها همه آب گشت جانها همه خون ✿ تا چیست حقیقت از پس پرده برون
ای با علمت خرد دو کون دون ✿ از تو دو جهان پر و تو از هر دو برون ✿ قایم بخودی از آن شب و روز مقیم
هیچ پر و سیم و زر هست ✿ آمد و شد بیم ✿ با مایه از آب آتشت باک نیم ✿ چون سایه شدی ترا اله چه چون نه بیم
بر سینه هر آن که باد آمد عشق ✿ بر کام نکامکار کلاه آمد عشق ✿ با این همه یک قدم ز راه آمد عشق
مردی که براه عشق جانان سپاید ✿ باید که بدون یار صبور نگراید ✿ عاشق به ره عشق چنان می باید
کز دوزخ و از بهشت یاد نناید ✿ ای نیست ذات تو در پرده هست ✿ وی صورت صورت آن کس زنار پرست
هر دو الگو نبود جان عاشق وی در ✿ یکی دو دیگر گردد سرمست ✿ ای تا تو زنده همچو مردم نیستی
در کار تو گره در دنیا و دین بهوس بیا ✿ گر مست بینم چو نیکم همه نابکس ✿ سر دی همه از پی تو دارم و بس
در بحر تو گوهر کم آید بکسی ✿ در بزم تو از آتش کس ساز در هوسی ✿ در دیده بکند بدید آرد کسی
در سر نکند آتش کرم از عشق ✿ چون بر ره تو بر کوی ما بر گرد ✿ زنهار بهیچ آب آلوده مکرد
اندر ره عاشقی جان باید عمر ✿ گز دریاش آتش آید از دوزخ سرد ✿ ای عقل اگر چند شریف دون شمع
وی دل زدل کبر بخونیم چون شمع ✿ در دیده آن نکار دیگر گون شمع ✿ یک چشم در او بن به از پیرون شمع
ای عشق ترا روح مقید منزل ✿ سودای ترا عقل مجرد محمل ✿ بیتاب جا سوخت یعنی دل

از دست

از دست غمت دست بسر پا بکل ✿ و وی را قصیده ایست طولانی به یاد
از صد و هشتاد بیت که آن را رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده و به بسی معارف
و حقایق و لطایف و دقایق در آنجا درج کرده و اول این بیت ✿ ✿
طلب ای عاشقان خوش رفتار ✿ طرب ای نیکوان شیرین کار ✿ تا کی از خانه هین ره صحرا
تا کی از کعبه هین در خمار ✿ در جهان شاهدی و ما فارغ ✿ در قدح جرعه و ما هشیار
زین همه دست ما و دامن دوست ✿ زین سپس گوش ما و حلقه یار ✿ و وی را وراء این حدیقة الحقیقة
سه کتاب مثنوی دیگر است هم بر وزن حدیقه اما مختصر و از آنهاست این ابیات
ای به پرواز بر پریده بلند ✿ خویشتن را بما شمرده ز بند ✿ باز پر سوی لا یجوز و یجوز
رشته در دست صورت تست هنوز ✿ تا تو در بند حبس تالیفی ✿ تخته نقش کلک تکلیفی
تاریخ تمامی حدیقه چنانچه بنظم خود آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است و بعضی
تاریخ وفات وی را همین نوشته اند والله اعلم شیخ فرید الدین عطار نشابوری قدس سره
وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی است در دیباچه کتاب تذکرة الاولیا که بوی
منسوبست میگوید که روزی پیش امام مجد الدین بغدادی قدس سره در آمدم
وی را دیدم که می گریست گفتم خیر است گفت زهی سپهسالاران که در این امت بوده اند
بمثابه انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت از آن میگریم
که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا از این قوم گردان یا از
نظارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم میگریم بود که مستجاب باشد
و بعضی گفته اند که وی اویسی بوده در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره
مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح فرید الدین عطار

بر سیم ملوک ملک ما ما آمد عشق

[illegible]

تجلی کرد و مرید او شد گویند سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری
مشغول و مشعوف معامله بود درویشی بهی آنجا رسید و چند بار شیئاً لله
گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد
عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچون من می توانی مرد عطار گفت
بلی درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار
را حال متغیر شده دکان برهم زد و باین طریق درآمد و گفته اند که مولانا جلال الدین
رومی قدس سره در وقت رفتن از بلخ و رسیدن بنشابور در حال کبر سن
بصحبت وی رسیده است و کتاب اسرارنامه بوی داده است و وی دایما
آنرا با خود می داشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه می گوید
گرد عطار گشت مولانا ٭ شربت از دست شمس بود نوشا ٭ و در موضعی دیگر گفته
عطار روح بود و سنایی دو چشم او ٭ ما از پی سنایی و عطار آمدیم ٭ و آن قدر
اسرار حقایق و توحید و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان
هیچ یک ازین طایفه یافت نمی شود جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین
خیر الجزاء و من انفاسه الشریفه ٭ ای روی در کشیده ببازار آمده ٭ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
و این قصیده بیست بیت زیاده است و بعضی از اهالی آنرا شرحی نیکو نوشته اند
و در شرح این بیت چنین مذکور شده که یعنی ای آنکه روی خود را که نور ظاهر
وجود است بر روی پوشش تعینات و صور در کشیده و پوشیده ببازار ظهور آمده
خلقی بدین طلسم صور که بر روی این گنج مخفی کشیده بواسطهٔ کثرت تعینات مختلف
و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار غیریت گشته با خود

بواسطهٔ اسرار بر تو جمال اندروی در روی پوشش مظاهر و صور جمیله گرفتار
بلای عشق و محنت محبت گشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت
٭ تویی معنی و بیرون تو اسم است ٭ تویی گنج و همه عالم طلسم است ٭ و عشاق
صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمی دانند که عاشق کیستند
و دلربای ایشان چیست ٭ میل جمله خلق عالم تا ابد ٭ گر شناسند ور نه سوی تست
و برین دستور تمام این قصیده را شرح کرده است و از جهت اختصار برین
اختصار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمایه بردست کفار شهادت
یافته و سن مبارک وی در آن وقت یکصد و چهارده سال بوده و قبر وی
در نشابور است رحمه الله تعالی شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله السعدی الشیرازی رحمه الله
از افاضل صوفیه بوده و از مجاوران بقعهٔ شریف شیخ عبد الله خفیف قدس سره
از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده است و اقالیم را
گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات در آمده بوده و بت بزرگتر
ایشانرا شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین
رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد
شام مدت مدید سقایی می کرد و آب بمردم می داد تا بخضر علیه السلام رسید
و او را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید وقتی وی را با یکی از اکابر سادات
و اشراف فی الجمله گفت و گویی واقع شد آن شب حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم بخواب دید که با وی عتاب کرد چون بیدار شد بپیش شیخ آمد و
عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه

چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملایکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید
که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حضرت حق
سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست ٭ برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ آن عزیز چون از واقعه درآمد هم در شب بدر
زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود
زمزمهٔ میکند چون گوش داشت همین بیت می خواند وی در شب جمعه ماه شوال
سنه احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته رحمه الله تعالی

شیخ فخر الدین ابراهیم المشتهر بالعراقی رحمه الله

وی صاحب کتاب لمعات و دیوان شعر وی مشهور است از نواحی همدان است
در صغر سن حفظ قرآن کرده بود و بغایت خوش میخوانده چنانکه همه اهل همدان
شیفتهٔ آواز وی بوده اند و بعد از آن بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند
در سن هفده سالگی در بعضی مدارس مشهورهٔ همدان بافاده مشغول بوده روزی
جمعی قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بود و بروی مشرب
عشق غالب چون آن پسر را دید گرفتار شد مادام که در همدان بودند با ایشان بود چون
از همدان سفر کردند و چند روز برآمد بی طاقت شد در عقب ایشان برفت چون
بایشان رسید برنگ ایشان برآمد و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر مولتان
بصحبت شیخ زکریا رسید گویند چون شیخ وی را در خلوت نشاند و از چله وی
یک دهه گذشت وی را وجدی رسید و حالی بروی مستولی شد این غزل را گفت
نخستین باده کاندر جام کردند ٭ ز چشم مست ساقی وام کردند ٭ و آنرا بآواز بلند میخواند
و میگریست چون اهل خانقاه آنرا دیدند و آن خلاف طریقهٔ شیخ دانستند چه طریقهٔ

ایشان

ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نمی باشد آنرا بر سبیل انکار بسمع
شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را ازینها منع است او را منع نیست چون روزی
چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان
با چنگ و چغانه میگفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ
حاکم اند شیخ سوال کرد که چه شنیدی بازگوی چون بدین بیت رسید که ٭
چو خود کردند راز خویشتن فاش ٭ عراقی را چرا بدنام کردند ٭ شیخ فرمود که کار او تمام
شد برخاست و بدر خلوت وی آمد و گفت عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی
بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت
و دیگر وی را در خلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشیده در وی بپوشانید و
بعد از آن فرزند خود را بعقد نکاح وی در آورد و وی را از فرزند شیخ پسری آمد وی را
کبیر الدین لقب کردند بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات
نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفهٔ خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست چون
دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد ایشان بجنبید
بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر میگذرد و صحبت وی هم
با جوانان صاحب جمال است وی را استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی
آنرا دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و بعد از
زیارت بجانب روم رفت بصحبت شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره رسید
و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص میخواندند استماع کرد و در اثنای استماع
آن لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ آورد شیخ آنرا پسندید و تحسین فرمود

توقات

معین الدین پروانه از امراء روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود جهت شیخ در
خانقاهی ساخت و هر روز علازمت شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر
همراه آورد و بنیاز مندی تمام گفت که شیخ ما را هیچ کاری نمی فرمایند و التفاتی
نمی نمایند شیخ بخندید و گفت ای امیر ما را بزر نتوان فریفتن بزر نیست و حسن قوال
را بلار ساز این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن صوت بی نظیر و شیخ گرفتار
وی بود و در حضور و غیبت هوا دار وی چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت
فی الحال کسی بطلب وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان
وی را آوردند شیخ با امیر و سایر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسید شیخ
پیش رفت و بروی سلام گفت آنگاه کنار گرفت و شربت خواست و وی را با
یاران وی شربت داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها
کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت و از آنجمله این غزل است ۸ ۸
ساز طرب عشق که داند که چه سازست ۸ کز زخمه آن نه فلک اندر تک و تازست ۸ و بعد از مدتی حسن
قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر معین الدین
بطرف میدان میگذشت دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده
امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف و اشارت براه کرد امیر
روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت حضرت شیخ از روم متوجه
مصر شد و وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد
و وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازار گردیدی و گرد هنگامها
طواف کردی روزی در بازار کفشگران می گذشت نظرش بکفشگر پسری افتاد

شیفته ا

٣۴٨

شیفته او شد پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر کیست گفت
پسر من است شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت که ظلم نباشد که این چنین لب و دندان
با چرم خود مصاحب باشد کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفه ما اینست اگر چرم خوردن
بگیرد نان نیابد که بدندان بگیرد سوال کرد که هر روز چه مقدار کار کند گفت هر روز
چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بدهیم که دیگر این کار نکند شیخ هر روز
برفتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او نظر کردی
و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان سوال
کرد که این پسر را شب با بر و نیکو دمی برد یا نه گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی
می سازد گفتند نی دوات و قلم خواست و بنوشت که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفه
خادمان شیخ فخرالدین عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد
سلطان گفت چنین اتفاق افتاد که شیخ را در دکان کفشگر الحق با پسری نظری
افتاده است بحقیری بجهت خرجی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه
برد شیخ گفت ما را اعتقاد در وی باید بود بر وی حکم نتوانیم کرد و بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت
شام شد سلطان مصر بملک الامراء شام نوشت که با جمله علما و اکابر و مشایخ
استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را پسری بود بس با جمال چون شیخ
را نظر بر وی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا
نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پدید آمد اما مجال نطق نداشتند
چون شیخ در دمشق مقام ساخت شش ماه بگذشت فرزند او کبیرالدین از مولتان
بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر برد و بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد در روز

وفات

بسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت که
در سابقه چون قرار عالم دادند * مانا که نه بر مراد آدم دادند * زان قاعده و قرار کان روز نهاد
نی بیش بکس وعده نه کم دادند * و در هشتم ذو القعده سنه ثمان و ثمانین و ستمایه
از دنیا برفت و قبر وی در قفاء مرقد شیخ محیی الدین بن العربی است قدس الله ارواحهما
در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمهما الله تعالی

امیر حسینی قدس الله سره نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است
در اصل از گزیو است که دهی است از نواحی غور عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی
و از کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین زکریاست
و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعضی کتب چنین یافتم که وی مرید
شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید
پدر خود شیخ بهاء الدین زکریاء مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم و وی را مصنفات
بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور
چون کتاب نزهة الارواح و صراط مستقیم و مر وی را دیوان اشعار است بغایت
لطیف و سؤالات منظوم که شیخ محمود چستری از آن جواب گفته است و بنای کتاب
گلشن راز بر آنست نیز از آن وی است گویند که سبب توبه وی آن بود که روزی
بشکار بیرون رفته بود آهویی پیش آمد خواست که تیری بروی افکند آهو بوی نگریست
گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا از برای بندگی و معرفت آفریده است
نه از برای این و غایب شد آتش طلب در نهاد وی شعله برآورد از همه دست برون آمد
و با جماعتی جوالقیان همراه بملتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت

کرد

کرد و چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت
فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول ساز روز دیگر شیخ
رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی
کردند وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید
پس اجازت مراجعت بخراسان داد بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد
وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبعمایه از دنیا برفت و قبر
وی در مصلی هراتست بیرون گنبد مزار عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهما

شیخ اوحدی اصفهانی رحمه چنین استماع افتاده که وی از جمله اصحاب
شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از آنست وی را
دیوان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترصیعات مشتمل بر حقایق و معارف
و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنایی جام جم نام در آنجا بسی لطایف
جمع کرده است و از آن مثنوی است این چند بیت * اوحدی شصت سال سختی دید
تا شبی روی نیکبختی دید * سر گفتار ما مجازی نیست * باز کن دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلک بسر گشتم * تا فلک وار دیده ور گشتم * بر سر پای چله داشته ام
چون نه از بهر زر گذاشته ام * از برون در میان بازارم * و ز درون خلوتیست با یارم
کس نبیند جمال سلوت من * ره ندارد کسی بخلوت من * تا دل من بدوست پیوستست
سور را کرد و شهر من بسته است * و وی قصیده دارد که حکیم سنایی را جواب نیکو گفته
و عدد ابیات آن صد و شصت بیت است و مطلع آن این ابیات است *
سر بپیوند ما ندارد یار * چون توان شد رخت بخود اله * کارها بسکی است در همه شهر

ولی نیکی تن نمی دهد درکار ٭ همدمی نیست تا بگویم راز ٭ محرمی نیست تا بنالم زار
در غریوم ز صحبت آن معشوق ٭ در سماعم بحضرت آن مزار ٭ و در تاریخ اتمام جام جم گفته است
چون ز تاریخ برگرفتم فال ٭ هفتصد رفته بود و سی و سه سال ٭ کردم این نامهٔ همایون فر
عقد لولو بنام این سرور ٭ چون بسالی تمام شد بدرش ٭ ختم کردم بلیلة القدرش
قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی را بانجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه
نوشته اند والله اعلم

افضل الدین بدیل الحقایقی الخاقانی رحمه الله علیه

هر چند وی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته است چنین گویند که
ویرا ورای طور شعر طوری دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوده چنانکه حضرت مولوی
قدس سره گفته است ٭ شعر شد بر من ما گر زنم لاف از آنک ٭ هست طور من ورای غیر فنون شعرا
و سخنان وی برین سخن شاهد است چنانکه میگوید ٭ صورت من همه او شد صفت من همه او
لاجرم کس بمن من نشنود الا سخنم ٭ ز من هیچ در تمام نگویند که کیست ٭ چون بگویند مرا ابله
گفتن کم کنم ٭ و در محلی دیگر میگوید ٭ عشق بیخبر دیاری بر نمط کبریا ٭ برد بدست
تخت هستی ما را ز ما ٭ ما و شما را بنقد بیخودی در خورست ٭ زانکه نگنجد در خجت ما و شما
و ازین قبیل در سخنان او بسیار است و ازینها بوی آن می آید که ویرا از مشرب
صافی صوفیان قدس الله اسرارهم شربی تمام بوده است وی در زمان خلافت المستقفی
بنور الله بوده و در قصیدهٔ عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی المستقفی
سنه خمس و تسعین و خمسمایه وی نیز قصیده در اتبه الحکیم سنایی در جواب نیکو
گفته است و عدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آنرا سه مطلع نهاده مطلع اول
اینست ٭ الصبوح الصبوح کامکار ٭ النثار النثار کامدیار ٭ کاری از روشنی چو آب خر

یار از

یاری از خوش دمی چو باد بهار ٭ چرخ برکار ما بوقت صبوح ٭ مسکند لعبتان دیده نثار
و در آخر قصیده میگوید ٭ این قصیده رجع بیبیات ٭ تا منت از غرایب اشعار
از در کعبه کرد درآویز ند ٭ کعبه بر من فشاندی ایثار ٭ ز ذوقفایی نیک را تقفایی
وامرؤ القیس را فکند از کار

شیخ نظامی رحمه الله علیه

ویرا از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است اما از همه دست بازداشته
بوده است و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید ٭ هر چه هست
از دقیقهای نجوم ٭ با یکایک نهفتهای علوم ٭ خواندم و سر هر ورق جستم ٭ چون ترا یافتم
ورق شستم ٭ همه را روی در خدا دیدم ٭ وان خدا بر همت ترا دیدم ٭ عمر گرانمایه
را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است بر خلاف
سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین
روزگار بروی تبرک می جسته اند چنانکه میگوید ٭ چون بعهد جوانی از بر تو
بدر کس نرفتم از در تو ٭ همه را بر در من فرستادی ٭ من نمی خواستم تو میدادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر ٭ زانچه ترسیدنی است دستم گیر ٭ مثنویهای پنجگانهٔ وی پنج
گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعا و سلاطین روزگار واقع شده امید
واری آنکه نام ایشان بواسطه نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند
و اکثر آنها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق
و بیان معارف را بهانه است یک جا در بیان آن معنی که صوفیه گفته اند که
طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان
شهود او هم شهود او میگوید ٭ پژوهنده را یاوه زان شد کلید ٭ کز اندازه او نیستن در تو دید

کسی کز تو در تو نظاره کند * ورقهای بیهوده پاره کند * نشاید ترا جز بتو یافتن
عنان باید از سروری تافتن * و جای دیگر در همین معنی میگوید * عقل آبله پای کوی تاریک
وانگاه رهی چو موی باریک * توفیق تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید
عقل ار تو بصر فروزد * گر پای ز ره نهد بسوزد * و یک جا در تحریض و ترغیب
بر اعراض از ما سوای حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریاء وی می گوید *
بر پر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهر چنین چاره ایست * گرگ ز روباه بدندان ترست
روبه ازان رسته که پران ترست * جهد در آن کن که وفا را شوی * خود پرستی و خدا را شوی
تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای وی است سنه اثنین و تسعین و خمسمایه
بوده است و عمر وی در آن وقت از شصت گذشته بود در رحمه الله سبحانه

خسرو دهلوی رحمه الله

لقب وی یمین الدین است پدر وی از امرای قبیلهٔ لاچین بوده است که از اتراک
نواحی بلخ اند وی بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت و ملازمت
شیخ نظام الدین اولیا پیوسته و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت گویند
که چهل سال صوم دهر داشته و گویند که بهمراهی شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طی
ارض حج گذارده است و پنج بار حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب
دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام دریافته
و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود را در دهان وی کند خضر
علیه السلام فرموده است که این دولت را سعدی برد خسرو با خاطر شکسته
بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین
آب دهان خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده است

چنانکه

چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات
خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر
زیاده و میگویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته بوده و بآن افتخار
میکرده و ویرا از شرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانچه در سخنان
وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین میگفته که در
قیامت هر کسی بچیزی فخر کنند فخر من بسوز سینه این ترک الله یعنی
خسرو خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرا است جهت بود وی
اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت
شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو
مراقب این معنی بود تا آنکه روزی شیخ فرمود که بر من چنین مکشوف شد که
ترا در جریدهٔ محمد کاسه لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه
خمس و عشرین و سبعمایه و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است او در پایان
شیخ خودش دفن کرده اند

حسن دهلوی رحمة الله علیه

لقب و نسب وی نجم الدین حسن بن علاء السجزی است وی کاتب و مرید
شیخ نظام الدین اولیا بوده با اوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است
صاحب تاریخ هند گفته است که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت گویند
مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم متابعت و اعتقاد پاکیزه
و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری
همچو او کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و خوب و مهذب بود که از حیثیت

که از مجالست او می یافتم از مجالست هیچ کس نمی یافتم و هم صاحب تاریخ هند
گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بود و نه ایشان را بی صحبت
من توان پسندی بود و نه مرا بی صحبت ایشان و بواسطه این میان ما هر دو استاد
چنان رابطه محبت و وداد استحکام یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد شد
کردندی و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن را با شیخ نظام الدین
بود الفاظ متبرکه شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع
و آنرا فواید الفواد نام کرده و درین روزگار درین دیار دستور ارباب
ارادت شده و ویرا ورای آن دواوین متعدد و مصنفات نثر و مثنویات بسیار است
و من رباعیاته دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس صد واقعه سنگین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس یک حرف تو چل صباح عالم را قوت
یک حرف تو منت خلد را مایه سور حرف سیمین جمال و لی را دستور زان چار
چهار رکن عالم معمور

شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی سره

وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن ستر و تلبیس را
بوده باشد بلکه می شاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت
صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید این تکلفهای من در شعر من
کلمینی یا حمیرای منست علم الله و امده بریاضات و مجاهدات اشتغال می بوده
خدمت خواجه عبید الله ادام الله بقاءه می فرمودند که وی چند گاه در شاش
می بوده است و والد من گفت که وی دران مدت که آنجا بود حیوانی نمی خورد
یکبار از وی التماس کردیم که حصه شود که طعامی که دران گوشت باشد خورده شود

حرا گاوی بود بغایت خوب و فربه خدمت شیخ بر وجه طیبت فرمود که بهر گاه
گر تو گاو خود را بکشی تا گوشت بخوریم من بی آنکه ویرا وقوف باشد گاو را بکشتم
و از آن طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من از آن گوشت بخورد و در زاویه که در تبریز
داشته خلوتی بوده است که شب در آنجا بسر می برده و کسی دیگر در آنجا کم رسیده
چون بعد از وفات وی آنرا دیده اند غیر از بوریایی که بر آنجا می نشسته یا می خفته
و سنگی که زیر سر می نهاده چیزی دیگر نیافتند خدمت شیخ زین خوافی رحمه الله
می گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیدم مرا بطریق شیخ
دلالت میکرد و می گفت که بنسبت ارادت ما در آی من گفتم مرا نسبت بشما دغدغه
در خاطر می کرد و گفت بگوی تا از آن جواب گویم من هیچ نگفتم اما در اواخر که بطریق
در آمدم و مرا در آن گشادی شد دانستم که ویرا مرتبه ارشاد که پیش وی کار
کرده بود گویند در آن وقت که در سرای می بوده است موضعی بوده است که در آن
وقت که آب طغیان می کرده است در آن موضع خرابی بسیار می کرده چون وقت
طغیان آب نزدیک رسیده آن قصه را با وی گفته اند فرموده است که خیمه مرا در آن
موضع بزنید خیمه ویرا آنجا زده اند در آنجا می بوده است چندانکه وقت طغیان
آب گذشته است و در آن موضع هیچ خرابی واقع نشده بوده است وفات
وی در سنه ثلث و ثمانمایه بوده و قبر وی در تبریز است و بر لوح قبر وی این
بیت نوشته اند کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی

مولانا محمد شیرین معروف بمغربی رحمه الله

وی مرید شیخ اسماعیل سیسی است
که وی از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است قدس سره

و می گویند که در بعضی سیاحات بدیار روم رسیده است و آنجا از یکی
از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره می رسیده است
خرقه پوشیده و با شیخ کمال خجندی رحمه الله معاصر بوده و صحبت می داشته است
گویند در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است که * چشمم اگر اینست و ابرو این و
ناز و شیوه این * الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین * چون بمولانا
رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که چندین معنی
مجازی محتمل دیگر نداشته باشد شیخ آنرا شنیده است از وی استدعاء صحبت کرده
و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن
اثنا شیخ آن مطلع را خوانده است و فرموده که چشم عین است پس می شاید
که بلسان اشارت از عین قدیم که ذات است بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است
پس می تواند بود که از آن اشارت بصفات که حاجب ذات است دارند خدمت
مولانا تواضع نموده است و انصاف داده و وقتی شیخ اسمعیل سیسی درویشان را
در اربعین می نشانده خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل گفته است
و بعوض ساینده * ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم * از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم * در واقعه از سبع سموات گذشتیم * دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم * با ما سخن کشف و کرامات که بینی * چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست * خوش باش که ما جمله کمالات گذشتیم * اینها بحقیقت همه آفات طریق اند
ما در طلب از جمله آفات گذشتیم * ما از پی نوری که بود مشرق انوار * از مغربی و کوکب مشکات گذشتیم
چون شیخ این غزل بشنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود و خدمت مولانا را در سن

ذات م

رحمه الله تعالی

شصت سالگی وفات کرده سنه تسع و ثمانمائة * **شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی قدس سره**
وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در
کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هر چند معلوم نیست که وی دست
ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازین طایفه نسبت درست کرده اما
سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچ کس را آن اتفاق
نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ
دیوانی به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است
که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می گردد و وفات وی در سنه اثنتین و تسعین و سبعمائة

فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیم از فتوحات بعد از آنکه ذکر بعضی
از طبقات رجال الله کرده آنجا که گوید و کل ما ذکرناه من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد
یکون منهم النساء و لکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون
نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و شیخ
ابو عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات المشایخ رحمه الله در ذکر احوال نسوه
عابدات و نساء عارفات علی حده کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری
از ایشان آورده قال بعضهم * و لو کان النساء کمن ذکرنا * لفضلت النساء علی الرجال
فما التأنیث لاسم الشمس عیب * و لا التذکیر فخر للهلال * **رابعه عدویه رحمها الله**
بفتح عین و دال مهملتین
وی از اهل بصره بوده و سفیان ثوری قدس سره رضی الله عنه از وی مسائل می پرسیده و
بوی میرفته و بموعظت و دعای وی رغبت می نموده روزی سفیان بروی در آمد

ودست بر آورد و گفت اللهم انی اسالک السلامة رابعه بگریست سفیان پرسید
چه می گریاند ترا گفت تو مرا بعوض گریه در آوردی سفیان گفت چون گفت ندانسته
که سلامت از دنیا در ترک اوست و تو بآن آلوده رابعه گفته که هر چیزی را ثمره است
و ثمره معرفت روی بخدا آوردنست و هم وی گفته استغفر الله من قلة صدقی
فی استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی
تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر وی را دوست
نمی دارد روزی سفیان در پیش وی گفت وا حزناه گفت دروغ مگوی اگر تو
محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی و هم وی گفته اندوه من از آن نیست
که اندوهگینم اندوه من از آنست که اندوهگین نیستم

لُبَابَةُ المتعبدة رحمها الله

بضم لام و فتح با و بای موحده
وی از اهل بیت المقدس است وی گفته است که من از خدای تعالی شرم میدارم
که مرا بغیر مشغول بیند شخصی وی را گفت که بحج میروم چون بآنجا رسم چه دعا کنم
گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خشنود شود و ترا بمقام خشنودان از خود برساند
و ترا در میان دوستان خود گمنام گرداند

مریم البصریة رحمها الله

وی از اهل بصره است در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت
وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان
محبت شنیدی بیخود گشتی و گویند در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر
شد زهره وی بدرید و هم در مجلس جان بداد و وی گفته است که هرگز غم روزی نخوردم
و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیه شنیده ام وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ

ریحانة والهة رحمها الله

از متعبدان بصره بوده است در ایام

صالح

صالح مری رحمه الله تعالی این ابیات در پیش گریبان خود نوشته بوده است
انت انسی و همتی و سروری ∴ قد ابی القلب ان یحب سواکا ∴ یا عزیزی و همتی و مرادی
طال شوقی متی یکون لقاکا ∴ لیس سؤلی من الجنان نعیم ∴ غیر انی ارید ان القاکا

مُعَاذَةُ العَدَوِیَّة رحمها الله

بضم عین و دال مهملتین و کسر واو و یا النسبت
از اقران رابعه عدویه است و با وی
صحبت داشته چهل سال روی خود باسمان نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب
خواب نکرد وی را گفتند ضرر بسیار بخویشتن میرسانی گفت هیچ ضرر نمی رسانم
خواب شب بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب

عُفَیْرَة العابدة رحمها الله

وی از اهل بصره است و با معاذهٔ عدویه صحبت داشته چندان بگریست
که چشم وی نابینا شد یکی گفت که چه سخت است نابینایی وی گفت محجوب
بودن از خدای تعالی سخت تر است و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی
در امرهای وی سخت تر و سخت تر

شَعْوَانَة رحمها الله

بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و نون
وی از عجم بوده و در ابله می نشست آواز خوش داشت و بنغمات خوش وعظ
می گفت و چیزها می خواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر
می شدند کانت من المجتهدات الخائفات الباکیات المبکیات وی را گفتند می ترسیم
که از بس گریه چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن از گریه بسیار مرا
دوست تر است از کور شدن از عذاب النار و وی گفته است که چشمی
که از لقاء محبوب خود باز ماند و بدیدار وی مشتاق باشد باید که پیوسته گریان باشد
گویند چندان اندوه بر وی غلبه کرده که از نماز و عبادت باز ماند در خواب کسی
بوی آمد و گفت ∴ اذری دموعک ان کنت حزینة ∴ ان النیاحة تشفی للحزینینا

٣٥٤

جِدّی و قومی و صَوْمی الدَّهرَ دائبةً ۞ فانّما الذّنوبُ من فعلِ المُطیعینا ۞
بطاعت بازگشت و با این ابیات ترنم می کرد و می گریست و زنان با وی گریه
گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی درآمد و طلب دعا کرد گفت ای فضیل
میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل
شهقه بزد و بیخود بیفتاد **گردیة رحمها الله** بعد از بصره یا از اهواز
بود و خدمت شعوانه می کرده است وی گفته که شبی خدمت شعوانه می کردم
در خواب شدم پای خود بر من زد و گفت برخیز ای گردیه که اینجا جای خواب
نیست جای خواب گور است و برافگنند از برکات صحبت شعوانه چه رسید
ترا گفت از آن وقت باز که بصحبت وی رسیدم دنیا را دوست نداشتم و غم
روزی نخوردم و هیچ کس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از جهت طمع و
هیچ یک از مسلمانان را از خود نشمردم **حفصة بنت سیرین رحمها الله**
خواهر محمد سیرین بود و در زهد و ورع چون برادر خود بود وی را آیات و کرامات بود
گویند که وی شب در خانهٔ خود چراغ روشن می کرد و برمی خاست و نماز
می گذارد و وقت بودی که چراغ مُردی و خانهٔ وی روشن بودی تا صباح
رابعة شامیه رحمها الله وی زوجهٔ احمد بن ابی الحواری بود و احمد بن
ابی الحواری گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بر وی عشق و محبت غلبه
می کرد و گاهی انس و گاهی خوف در حال غلبهٔ محبت میگفت حبیبٌ لیس
یَعدِلُهُ حبیبٌ و ما لِسِواه فی قلبی نصیبٌ حبیبٌ غابَ عن بصری و شخصی
ولکن عن فؤادی لا یغیبُ و در حال انس میگفت ولقد جعلتُکَ فی الفؤادِ مُحدِّثی

پیش شعوانه بودم

و اَبَحتُ جسمی مَن اَرادَ جُلوسی ۞ فالجسمُ منّی للجلیسِ مُؤانسٌ ۞ و حبیبُ قلبی فی الفؤادِ انیسی
و شنیدم که در حال خوف میگفت ۞ و زادی قلیلٌ لا اَراهُ مُبلّغی ۞ اَلِلزّادِ ابکی اَم لِطولِ مسافتی
اَتُحرِقُنی بالنّارِ یا غایةَ المُنی ۞ فاینَ رجائی منکَ اینَ مخافتی ۞ و احمد بن ابی الحواری
را میگفته لستُ اُحبُّکَ حبَّ الازواج انّما اُحبُّکَ حبَّ الاخوان و وقتی که
طعام پختی گفتی ای سید این را بخور که این طعام پخته نشده است مگر به تسبیح
احمد بن ابی الحواری گفته است که روزی پیش وی طشتی بود و گفت این طشت را
بردارید که بر آنجا نوشته می بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید مرد تفحص کردند همان روز
هارون الرشید مرده بود **حکیمهٔ دمشقیه رحمها الله** از سادات نساء شام
بوده است و استاد رابعهٔ شامیه است احمد بن ابی الحواری گفته است که رابعه گفت
بر حکیمهٔ دمشقیه در آمدم وی بر مصحف قرآن می خواند گفت ای رابعه شنیده ام
که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الحواری بر سر تو زنی دیگری خواهد گفتم آری گفت
وی چون می پسندد با آن عقلی که دارد که دل خود را بدو زن از خدای تعالی
مشغول گرداند مگر به تو نشنیده است تفسیر این آیت که اِلّا مَن اَتَی اللهَ بقلبٍ
سلیمٍ گفتم نی گفت تفسیر این آیت اینست که بخدای تعالی برسی و در دل تو هیچ نباشد
غیر از وی رابعه گفت که از پیش وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل کنان میرفتم
و از مردان که در آن راه پیش می آمدند شرم می داشتم که گمان نبرند که من مستم
ام حیان رحمها الله از زنان و اهل کوفه بوده است سفیان
ثوری بزیارت وی می رفته و بعضی گفته اند وی را برابری بخواهر سفیان نسبت کرده اند
که وقتی بروی در آمدم در خانهٔ وی غیر از یک پاره حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم

اگر قصه پیران عم تو نوشته شود رعایت حال تو بکنند وی گفت ای سفیان
درچشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازینکه اکنون شدی من هرگز دنیا را
سوال نمی کنم از کسی که مالک آنست و قادر است بران و متصرفست چون
سوال کنم از کسی که قادر نیست بران ای سفیان والله که من دوست نمی دارم
که بر من وقتی بگذرد که دران وقت از خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم سفیان ازان سخن
بگریست **فاطمه نشابوریه رحمها الله** از قدمای نساء خراسان بوده از
کبار عارفات ابویزید بسطامی قدس الله سره بروی ثنا گفته است و ذوالنون مصری
از وی سوالها کرده در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفت و باز
بمکه مراجعت می کرد و در راه عمره در سنه ثلث و عشرین و مائتین برفته از دنیا
روزی برای ذوالنون چیزی فرستاد ذوالنون قبول نکرد و گفت در قبول کردن
چیزی از نسوان مذلت است و نقصان فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفی ازان لا
بهتر و بزرگتر نیست که سبب درمیان نه بیند ابویزید گفته است که در عمر خود
یک مرد و یک زن دیده ام آن زن فاطمه نشابوریه بود از هیچ مقام وی را
خبر نکردم که آن خبر وی را معاینه نبود و یکی از مشایخ ذوالنون را پرسید که از بزرگتر
ویدی ازین طایفه گفت زنی بود در مکه که وی را فاطمه نشابوریه می گفتند در فهم معانی
قرآن سخنان می گفت که مرا عجب می آمد و هم وی گفته من لم یکن الله منه علی بال
فانه یتخطی فی کل میدان ویتکلم بکل لسان ومن کان الله منه علی بال اخرسه
الا عن الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص وهم وی گفته الصادق والمتقی
الیوم فی بحر یضطرب علیه امواجه یدعو ربه دعاء الغریق یسال ربه الخلاص

یعنی صادق و مخلص در عمل و پرهیزکار در دریایی افتاده که امواج این دریا بر وی
می افتد که حوادث یومی است و وی بتضرع دعای کند چون دعایی کسی
که در دریا غرق گشته و از حق سبحانه رهایی می طلبد یعنی از و النجاه
صفه بسلت می نماید که از تعرفه اکوان خلاص یابد

والنجاة وهم وی گفته من عمل لله علی المشاهدة فهو عارف ومن عمل علی مشاهدة
الله ایاه فهو مخلص **زیتونه رحمها الله** نام وی فاطمه است
خدمت ابوحمزه و جنید و نوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است
که روزی سرمای سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم هیچ می خوری گفت آری گفتم چه
چیز بیارم گفت نان و شیر آوردم و پیش وی آتش کرده بود و دست وی از فحم گسترده
سیاه شده بود بهرجا از دست وی که شیر می رسید سیاهی شسته می شد
چون آنرا بدیدم با خود گفتم یارب ما اقذر اولیاءک ما فیهم احد نظیف بیرون آمدم
پیش وی بیرون رفتم بجایی رسیدم زنی در من آویخت که اینجا یک رزمه
جامه بود تو برده و مرا پیش امیر برد نوری آنرا شنید در عقب من پیش امیر
شد و گفت وی را مرنجان که وی از خدم اولیا خداست امیر گفت من چه کنم که خصم
وی آنرا از وی می طلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی و گفت وی را بگذار
که رزمه را یافتیم پس نوری دست مرا بگرفت و از پیش امیر بیرون آورد و گفت
چرا گفتی که ما اقذر اولیاءک و الله بهم گفتم توبه کردم از آنچه گفته بودم **فاطمة البردعیة رحمها الله**
و را دو بیل می بوده قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح بعضی از مشایخ
وی را از قول رسول صلی الله علیه وسلم از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است
انا جلیس من ذکرنی سوال کردند ساعتی تا بان سایل سخنان گفت پس گفت
ان الذکران تشهد ذکر المذکور لک مع دوام ذکرک له فیفنی ذکرک فی ذکره ویبقی
ذکره لک حین لا مکان ولا زمان **ام علی زوجه احمد بن خضرویه رحمها الله تعالی**
وی از اولاد امرا بود و مال بسیار داشت همه را بر فقرا انفقه کرد و با احمد در آنچه بود

قدس الله تعالی روحهما

موافقت نمود بایزید را و ابو حفص را قدس سرهما دیده بود و از بایزید
سؤالات کرده بود و ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان را کراهه می‌داشتم
تا آن وقت که ام علی زوجهٔ احمد بن خضرویه را دیدم پس دانستم که حق سبحانه
و تعالی معرفت و شناخت خود را آنجا که می‌خواهد می‌نهد بایزید قدس سره گفته است
هر که تصوف ورزد باید که بهمتی ورزد چون همت ام علی زوجهٔ احمد بن خضرویه
یا با حالی همچو حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بجود و خواند یا بانواع
لطف و نیکویی اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهای گوناگون تا
ایشان را بآلای ایشان ببلا بسوی خود باز گرداند زیرا که ایشان را دوست میداد
و هم وی گفته است فوت شدن حاجت آسان‌تر است از خواری کشیدن از برای آن
زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده‌ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیلهٔ خدمت
تو مر ورا گفت چرا بواسطهٔ خدمت خدای تعالی بمن تقرب نمی‌جویی **ام محمد
والدهٔ الشیخ ابی عبدالله خفیف رحمهما الله** کانت من العابدات القانتات
همراه پسر خود ابو عبدالله خفیف از راه بحر بسفر حجاز رفت و مر او را مکاشفات
و مشاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر آخر ماه رمضان احیاء شب
میکرد تا شب قدر دریابد بر بام بر آمده بود و نماز می‌کرد و والدهٔ او ام محمد
در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی
ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می‌طلبی ها
اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والده افتاد و بعد از آن شیخ
می‌گفت از آن وقت باز قدر والدهٔ خود دانستم **فاطمه بنت شیخ ابی بکر کتانی قدس سرهما**

وی در مجلس سمنون محب وقتی که از محبت سخن می‌گفت جان بداد و با وی
سه نفر دیگر از مردان جان بداده‌اند **فضه رحمها الله تعالی**
شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله گفته است که شنیدم حال زنی از صالحات در بعض
دیهها مرا داعیهٔ زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود
و آن زن را فضه می‌خواندند چون بآن دیه که آن زن آنجا بود در رسیدیم حکایت
کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل می‌دوشد ما قدحی نو خریدیم و بیامدیم
پیش آن زن و بر وی سلام کردیم پس گفتیم می‌خواهیم که ببینیم آنچه میگویند
از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورد و بدوشیدیم در آن قدح و بیاشامیدیم
بشیر بود و عسل از قصهٔ وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندی بود و ما قومی
فقیریم روز عید شوهرم گفت و وی مردی صالح بود که ما امروز این گوسفند
را قربان میکنیم گفتم نی زیرا که ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی
احتیاج ما می‌داند باین گوسفند اتفاقاً در آن روز مهمانی رسید شوهر را
گفتم ما باکرام ضیف مأموریم برخیز و آن گوسفند را بکش اما جایی که طفلان
ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند
ناگاه دیدم که گوسفندی بدیوار خانه برجست و بخانه فرو آمد من گفتم که آن
گوسفند از شوهرم گریخته است بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست میکند
در عجب ماندم و قصه را با شوهر بگفتم گفت شاید که خدای تعالی عوض داده
باشد بهتر از آن که مهمان را گرامی داشتیم بعد از آن گفت ای فرزند بدرستی که گوسفند
در دلهای مریدان چرا می‌کند چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است

این بر

واگر متغیر است شیرا و نیز متغیر است پس شما دلها خوش کردانید امام یافعی
رحمه الله میگوید که مراد مریدان که آن زن گفت وی و شوهر وی است و لیکن
عام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس و از برای تحریض مریدان بر طیب قلوب
و معنی آنست که چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ماست
پس شما نیز خوش کردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شماست
تلمیذهٔ سری سقطی رحمهما الله تعالی زنی بود شاگرد سری سقطی و آن
زن را پسری بود و پیش معلم معلم آن پسر را بآسیا فرستاد وی در آب افتاد
و غرق شد معلم شیخ سری را از آن حال خبر داد سری گفت برخیزید و با
من بیایید تا پیش مادر آن رویم برفتند شیخ سری با مادر کودک بنیاد سخن
کرد در صبر بعد از آن در رضا زن گفت ای استاد مراد تو ازین تقریر چیست
گفت پسر تو غرق شده گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستی که خدای تعالی
این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد گفت برخیزید
با من بیایید برخاستند و با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید
که کجا غرق شده است گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد
گفت لبیک ای مادر آن زن در آب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه
برد شیخ سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید گفت این
زن رعایت کننده است چیزی را که خدای تعالی بروی واجب کرده است
و حکم هر که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود و نسبت بوی مگر که
ویرا از آن اعلام کنند چون ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن

حادث

حادث نشده است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی این نکرده است
تحفه رحمها الله تعالی سری سقطی رحمه الله میگوید که شبی خوابم
نیامد و قلق و اضطرابی عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز
بامداد کردم بیرون رفتم و بهر جا که گمان می بردم که شاید آنجا از آن اضطراب
تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل
ابتلا را ببینم شاید که تنبیه شوم و منزجر شوم چون به بیمارستان در آمدم دل
من بگشاد و سینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه
جامهای فاخر پوشیده بوی خوش از وی بمشام من رسید منظری زیبا و
جمالی نیکو داشت و هر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پر
آب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکی
دیوانه شده خواجهٔ وی ویرا بند کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان
شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد از آن این ابیات خواندن گرفت ؞
معشر الناس ما جننت ولکن ؞ انا سکرانة وقلبی صاحی ؞ اغللتم یدی ولم آت ذنبا
غیر جهدی فی حبه وافتضاحی ؞ انا مفتونة بحب حبیب ؞ لست ابغی عن بابه من براحی
فصلاحی الذی زعمتم فسادی ؞ وفسادی الذی زعمتم صلاحی ؞ ما علی من احب مولی الموالی
وارتضاه لنفسه من جناحی ؞ سخن وی مرا بسوخت و باندوه و گریه آورد چون
آب چشم من بدید گفت ای سری این گریه است بر صفت او چون باشد اگر او را
بشناسی چنانچه حق معرفت است بعد از آن ساعتی بیخود شد چون باخود آمد
گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا می شناسی گفت جاهل نشدم

ازان زمان که وی را شناختم گفتم می شنوم که یاد محبت می کنی که را دوست می داری
گفت کسی را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای
خود و بدلها قریب است و سایلان را مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است
گفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد ازان بشهقه بزد که من گمان بردم
که مگر حیاتش ازو مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بیتی چند مناسب حال
خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد گفتم برو هر جا که
خواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست الا که حبیب دل
مرا مملوک بعضی از مملوک خود کرده پس مهیب آنکه مالک من راضی شود در روم
والا صبر کنم گفتم والله که وی از من عاقل تر است ناگاه خواجه وی به بیمارستان
در آمد و صاحب بیمارستان را گفت تحفه کو گفت در اندرون است و شیخ سری
پیش اوست خرم شد در آمد و بر من سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم
این کنیزک اولی تر است از من بتعظیم سبب چیست که وی را محبوس کرده گفت
چیزها بسیار عقل وی رفته است نمی خورد و نمی آشامد و خواب نمی کند و ما را
نمی گذارد که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار گریه است و حال آنکه تمام بضاعت
من وی است وی را خریده ام بهمه مال خود به بیست هزار درم و امید در بسته
بودم که مثل بهای وی بر وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد
گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این رنجت
بوی رسیده گفت یک سال گفتم ابتدای آن چه بود گفت عود در کنار داشت
و تغنی باین ابیات می کرد که ۞ وحقک لا نقضت الدهر عهدا

ولا

٣٥٩

ولا کدرت بعد الصفو ودا ۞ ملأت جوانحی والقلب وجدا ۞ فکیف الذ او اسلو وانت
فیا من لیس لی مولی سواه ۞ اراک ترکتنی فی الناس عبدا ۞ بعد ازان برخاست
و عود بشکست و بگریه در آمد ما وی را بمحبت کسی متهم داشتیم و روشن شد
آنرا اثری بنود از وی پرسیدم که حال چنین است با دلی خسته و زبانی شکسته گفت
خاطبنی الحق من جنانی ۞ فکان وعظی علی لسانی ۞ قربنی منه بعد بعد
وخصنی بعد واصطفانی ۞ اجبت لما دعیت طوعا ۞ ملبیا للذی دعانی
وخفت مما جنیت قدما ۞ فوقع الحب بالامانی ۞ بعد ازان صاحب کنیزک
را گفتم بهای آن بر من است و زیادت نیز بدهم آواز بر داشت که وا فقراه ترا
کجاست بهای آن تو مرد درویشی وی را گفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا باش
تا من بهای وی را بیارم بعد ازان گریان گریان برفتم و بخدا سوگند که از بهای
او بنزدیک من یک درم بنود و شب دراز متحیر و تنها مانده تضرع می کردم و من
توانستم که چشم بر هم زنم و می گفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان و آشکار
من و من اعتماد بفضل تو کرده ام مرا رسوا مگردان ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت
یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او گفت اجازت باشد
درون در آمدن میدهی گفتم در آی چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی
امشب بخواب دیدم که هاتفی آواز داد که پنج بدره زر بردار و پیش سری رو
وی را باین خوشنود کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتست چون این بشنیدم
سجده شکر کردم بدان نعمت خدای تعالی مرا داد از نعمت خود و سری گفت بنشستم
و انتظار صبح می بردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم و دست وی

گرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان عجب و در آمد می‌گریست چون مرا دید
گفت مرحبا در آی بدر بیتی که تحفه را نزد خدای تعالی قرب و اعتباری هست که
دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت ❊ انها بالمحل لیس یخلو من نوال
قربت ثم ترقت و علت فی کل حال ❊ چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با
خدای تعالی در مناجات گفت مرا در میان خلق مشهور کردی تا درین وقت
گرفتار شده بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن آنچه تو گفتی آوردم بیست
هزار سود گفت لا والله گفتم بده هزار سود گفت لا والله گفتم بمثل بها سود
گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول نمی‌کنم وی آزاد است فی سبیل الله سبحانه
گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه می‌گیرم که از همه
مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللهم کن لی بالسعة کفیلا و
بالرزق جمیلا روی با ابن مثنی کردم وی نیز می‌گریست گفتم ترا چه می‌گریی گفت
گویا خدای تعالی با آنچه مرا خواند ازین راضی نیست ترا گواه می‌گیرم که صدقه
کردم همه مال خود را فی سبیل الله سبحانه گفتم آیا چه بزرگست برکت تحفه بر همه
بعد از آن تحفه برخاست و جامها که در بر داشت بیرون کرد و پلاسی پاره بپوشید
و بیرون رفت و می‌گریست گفتم خدای تعالی ترا رهایی داد گریه چیست گفت
هربت منه الیه بکیت منه علیه ❊ وحقه و هو سؤلی لا زلت بین یدیه ❊ حتی انال
وحظی بما رجوت لدیه ❊ بعد از آن بیرون آمدیم و چند انکه تحفه را طلبیدیم
نیافتیم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه آمدیم
در اثنای آنکه طواف می‌کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر ریش می‌گفت ❊

محبت

محب الله فی الدنیا سقیم ❊ تطاول سقمه فدواه داه ❊ سقاه من محبته بکاس
فأرواه المهیمن اذ سقاه ❊ فهام بحبه و سما الیه ❊ فلیس یرید محبوبا سواه
کذاک من ادعی شوقا الیه ❊ یهیم بحبه حتی یراه ❊ پیش وی رفتم چون مرا
دید گفت ای سری گفتم لبیک تو کیستی گفت خدای بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله
بعد از شناختن ناشناختن واقع شد من تحفه‌ام و وی همچو خیال شده بود
گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه تنهایی اختیار کردی از خلق گفت خدای
تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی مرد
گفت رحمه الله خدای تعالی وی را از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است
و همسایه من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده با من آمده است
دعاء پنهان کرده و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه وی را مرده دید
بر وی در افتاد برفتم و وی را جنبانیدم مرده بود تجهیز و تکفین ایشان کردم و بخاک سپردم رحمهما الله تعالی

ام محمد رحمها الله

وی عمه شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی است
قدس الله تعالی روحهما از زنان صالحه بوده است گویند یکبار در گیلان خشک
سال شد مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد
آمدند و دعاء باران خواستند ام محمد پیش خانه خود را بروفت و گفت خدایا
من جاروب کردم تو آب بپاش چندان بر نیامد که باران در ایستاد چنانکه
گویی دهانه مشکها گشاده اند

بیبک مرویه رحمها الله

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گوید که بمرو بودیم پیره زنی بود که او را بیبیک
گفتندی بنزدیک ما آمد و گفت ای بوسعید بتظلم آمده ام ما گفتیم بر که گفت

مردمان دعا می‌کنند که ما را یک نفس با او بازنگذارد سی سالست که من گویم که مرا یک
طرفة العین بمن بازنگذار تا به بینم که من کیم با خود نیستم هنوز اتفاق نیفتاده

دختر کعب رحمها الله — شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره

گفته است که دختر کعب عاشق بود بر آن غلام اما پیران همه اتفاق کرده‌اند که این
سخن که وی میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار
افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت سر آستین وی گرفت دختر
بانگ بر غلام زد گفت ترا این بس نیست که من با خدا او ندم و آنجا ابتلا
بر تو بیرون دادم که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است نه جنانست
که وی را در مخلوقی افتاده بود وی گفته است ؛ عشقش باز اندر آوردم به بند
کوشش بسیار نامد سودمند ؛ عشق دریایی کناره ناپدید ؛ کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری ؛ بس که بپسندید باید ناپسند ؛ زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند ؛ توسنی کردم ندانستم همی ؛ کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند

فاطمه بنت المثنی رحمها الله — شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره در فتوحات

میگوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده‌ام و سن وی در آن وقت
بر نود و پنج زیادت بود و من شرم میداشتم که بر روی وی نگرم از تازگی و نازکی
رخسار او هر که وی را بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است و وی را با حضرت
حق سبحانه و تعالی حال عجیب بود و مرا بر همه کسانی که از ابنای جنس من که بخدمت او میرسید
اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده‌ام وقتی که پیش من می‌آید بهمگی
خود می‌آید و در بیرون هیچ نمی‌گذارد و وقتی که بیرون میرود بهمگی خود بیرون

میرود

میرود و پیش من هیچ باقی نمی‌گذارد و هم شیخ میگوید که از وی شنیدم که می‌گفت
مرا عجب می‌آید از کسی که میگوید حق را سبحانه دوست میدارم و بوی شادمانی
نمی‌کند و حال آنکه حق سبحانه مشهود وی است و چشم وی ناظر با وست در هر چیزی یک
طرفة العین غایب نمی‌شود این مردمان چون دعوی محبت او می‌کنند و بر وی می‌گریند
آیا شرم نمی‌دارند قرب محب از همه متقربان زیادتست پس چرا می‌گریند
پس گفت ای فرزند چه میگویی در آنچه من میگویم گفتم سخن آنست که تو میگویی
بعد از آن گفت والله که مرا تعجب می‌آید حبیبه من فاتحة الکتاب خدمت فرموده است
والله که مرا بهر کار که فاتحه از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم
شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش او نشسته بودیم ضعیفه در آمد و شهری
را نام برد که شوهر من آنجا رفته است و عزم آن داشته است که زنی دیگر کند گفتم
میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفتم ای مادر می‌شنوی که چه میگوید
گفت تو چه میخواهی گفتم قضاء حاجت وی و حاجت وی آنست که شوهر وی
بیاید گفت سمعا و طاعة حالی فاتحة الکتاب را می‌فرستیم و وصیت می‌کنم که
شوهر این زن را بیارد فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم
که از قرات فاتحه صورتی جسدانی انشا کرد و وی را فرستاد و در وقت فرستادن
گفت ای فاتحة الکتاب میروی و فلان شهر و شوهر این زن را می‌بینی و وی
را نمی‌گذاری تا نمی‌آری شیخ میگوید از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش
از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد

جاریه سوداء رحمها الله

ذو النون گوید که کنیزکی سیاه دیدم که کودکان وی را به سنگ میزدند و میگفتند این

زندیقه می گوید من الله را می بینم من در پی او برفتم مرا آواز داد و گفت ای
ذوالنون گفتم تو مرا چه شناختی گفت جانهای دوستان او سپاه او بند با یکدیگر
آشنا گفتم این چیست که این کودکان می گویند گفت چه میگویند گفتم میگویند
که تو میگویی که من الله را می بینم گفت راست میگویند تا او را بشناختم
هیچ محجوب نبوده ام

امراة مجهوله رحمها الله

وهم ذوالنون گوید قدس سره در میان آنکه در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که
پرتو آن بعنان آسمان رسید در عجب ماندم طواف خود را تمام کردم و بپشت
بدیوار کعبه باز نهادم و در آن نور فکری کردم ناگاه آواز اندوهگینی بگوش
من آمد از پی آواز برفتم دیدم جاریه بأستار کعبه در آویخته است و میگوید
انت تدری یا حبیبی من حبیبی انت تدری ۝ ونحول الجسم والدمع یبوحان بسری
فلقد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری ۝ بیک جانب شدم و از درد وی گریان
شدم پس گفت الهی وسیدی ومولایی بحبک لی الا غفرت لی گفتم ای جاریه ترا
این بس نیست که گوئی بحبی لک که میگویی بحبک لی چه میدانی که او ترا دوست
میدارد گفت مر خدای را بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد پیش از آنکه ایشان
وی را دوست میدارند نشنیده قول الله تعالی که گفت فسوف یأتی الله
بقوم یحبهم ویحبونه محبت وی مر ایشان را سابق است بر محبت ایشان مر وی را
گفتم ترا بس ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت ۝ محب الله فی الدنیا علیل
تطاول سقمه فدواه داء ۝ کذا من کان للباری محبا ۝ یهیم بذکره حتی یراه
پس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچ کس ندیدم روی گردم ویرا نیز ندیدم

یعنی چنین است حال کسی که محب باری [illegible] سبحانه در یاد وی حیران [illegible] باشد

وندانستم

وندانستم کجا رفت

جاریه مجهوله رحمها الله

وهم ذوالنون گوید قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند
در دیری خرابست بآن دیر آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بی خوابی شب
در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد و ویرا گفتم ای جاریه در
مسکن نصاری می باشی گفت سر بردار غیر خدای تعالی هیچ در سرای [illegible]
می بینی گفتم هیچ وحشت تنهایی نمی یابی گفت از من دور شو او دل مرا از
لطایف حکمت خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود در من نگاشته
که در دل خود هیچ موضع برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا بیرون
آر از این تنگی و راه راست بر من بگشای گفت ای مرد تقوی را جهود
ساز و زهد طریق خود و ورع بار گیر خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی
بدری که نه حجاب بینی آنجا و نه بواب خازنان خود را بفرماید که در هیچ کاری بالزبانی
تو نکنند

امراة مصریه رحمها الله

در تاریخ امام یافعی از یکی از مشایخ
روایت کرده است که زنی در نواحی مصر سی سال بر یک جا اقامت کرده که در سرما و گرما از آنجا
نرفت و درین سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید

امراة مصریه اخری رحمها الله

وهم امام یافعی در کتاب روض الریاحین آورده است که یکی از این طایفه گفت که
در نواحی مصر زنی دیدم واله و حیران سی سال بر دو پای ایستاده بود در زمستان
و تابستان نه بنشست و نه روز و از آفتاب و باران ویرا [illegible] نبود و
مارها و ثعبانها گرد وی در می آمدند

امراة خوارزمیه رحمها الله

وهم امام یافعی در تاریخ خود از یکی از علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زبان

از بیست سال چیزی نخورده بود و هیچ نیاشامیده **جاریهٔ حبشیه رحمها الله**
شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله سره فرموده است که اول
بار که از بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها
میرفتم شیخ عدی بن مسافر مرا پیش آمد و وی نیز هم جوان بود در رسید که کجا
میروی گفتم بمکه گفت میل صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من
نیز بر قدم تجریدیم باهم روان شدیم در بعضی از روزها دیدیم که جاریهٔ حبشیه
پیدا شد برقع بسته و پیش ما بایستاد و نیز تیز در روی من می نگریست پس
گفت از کجایی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افکندی گفتم چرا گفت
درین ساعت در حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل
تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرموده غیر ترا از آنان که
من می دانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شما
و امشب با شما افطار میکنم و روان شد وی در یک طرف وادی میرفت
و ما در یک طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بران شش رغیف با سرکه
و سبزی آن جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی و اکرم ضیفی هر شب بر من
دو رغیف فرود می آمد امشب برای هر یک دو رغیف فرود آمد بعد از آن
سه ابریق آب فرود آمد بیاشامیدیم در لذت و حلاوت بآبی که بر روی
زمین می شد نمی مانست پس هم در آن شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه
رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد که بیخود بیفتاد چنانکه
بعضی میگفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که آن جاریه بالای سر وی ایستاده است

ومیگوید

ومیگوید زنده کرد او نا دتر الکیس که بیرانیده است سبحان الذی لا یقوم
الحادثات لتجلی نور جلاله الابتیه و لا تستقر الکائنات لظهور صفاته
الابائیده بل اختطفت سبحات قدسه ابصار العقول و اخذت نفحات
بهائه الباب الفحول بعد از آن در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن خود
خطابها شنیدم و در آخر آن با من گفتند ای عبد القادر تجرید ظاهر را بگذار
و تفرید باطن را لازم دار و انبرای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص
هستند که میخواهیم ایشان را بر دست تو بشرف قرب خود برسانیم ناگاه آن
جاریه گفت ای جوان نمی دانم امروز چه شانست ترا که بر سر تو از نور خیمه
زده اند و تا عنان آسمان ملایکه گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیا از مقامات
خود در تو خیره مانده است و همه بمثل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند
بعد از آن جاریه برفت و دیگر وی را ندیدم **امرأهٔ اصفهانیه رحمها الله**
یکی از اصحاب شیخ عبد القادر رضی الله عنه گفته است که روزی شیخ را بر بالای
منبر استغراقی واقع شد و یک کرد از عمامهٔ وی باز شد و وی نمی دانست همه
حاضران بموافقت شیخ دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند چون شیخ بحال
خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامهٔ خود را راست کرد و مرا گفت دستارها و
طاقیها را با صحاب آنها باز گردان چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب
آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بر دوش خود انداخت فی الحال
ناپیدا شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل
مجلس عمامها بنهادند مرا زن خواهری است با صفهان وی هم عصابهٔ خود را بنهاد

چون من آنرا بر دو بشت خود ماندم گفتم وی از اصفهان دست خود دراز کرد و آنرا
برداشت **امراة فارسية رحمها الله** شیخ نجیب الدین علی رحمه الله تعالی
بزغش قدس سره گفته است که وقتی زنی از شهر گلپایگان بشیراز آمده
بود و گاه‌گاه بخانهٔ ما می آمد و زنی باخبر بود و وقتی چند روز در خانهٔ ما می بود
و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی می دانست آن حال را و ظرفی چند
در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بر رسیدی
دران ظروف کردیمی و آن ظروف تهی بود و سرهای آنرا پوشیده بودیم تا
پاک بماند تا وقت حاجت آن زن بنداشت که مگر چیزی دران ظروف هست
مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا آنچه درین ظروف است
نسازی گفتم آنها تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آنها پوشیده است
گفتم تا پاک بماند آن زن برخاست و سرهای آنها را برگرفت و گشاده کرد و گفت ازان
تهی است که دو بین بر هم نهاده است چون سر آن گشاده باشد هیچ دو بینی نبود که باز
گرسنه باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت بخشید و قوت بهر چیزی مناسب آن چیز
برساند در وقت حاجت پس قوت این ظروف غله است چون تهی شد وی ظاهر گردد
پر غله محبوب کرده اند پس چون آن زن این تصرف بکرد و حال حق تعالی چندان
گندم فرستاد که آن ظروف پر کرده شد و آن زن از اولیا خدای تعالی بود
والسلام والاتمام ** باتمام رسید و باختتام انجامید کتاب نفحات الانس
من حضرات القدس که مقصود ازان شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات
و احوال کسانی بود که بقدم صدق راه بادیهٔ طلب را سپرده اند و بدو گام

٣٤٤

مطلوب

خطوتین و قد وصلت پی بکعبهٔ مقصود برده و مورد اطلاق الهی شده اند
و مظهر اسمای نامتناهی گشته حکمت در ایجاد عالم وجود ایشانست و حضرت
حق عز اسمه و مقصود از اظهار بنین و بنات آدم مقام کشف و شهود ایشان
و حضرت حق عز اسمه بعد از انبیا ایشانرا از فرقهٔ آدمیان برگزیده است قدس الله تعالی ارواحهم

حبذا قومی که دید حق بود دیدارشان	محو باشد در شهود سر غیب اسرارشان
جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند	لیک بیدار اند خواب آلود کان بیدارشان
گرچه اندایند خورشید جمال خود بگل	مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان
پای اندر فقر لیک دینارشان گر چند بند	کیسه جواهر ابراهیم ادهم مالک دینارشان
خواهند سر زانو خود در ذات او	این بود ساعت بساعت سر استغفارشان
ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت	شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندارشان
هر یکی را با خود از سودای دل بازار ها	ز آتش شوق و محبت گرمی بازارشان
یکدم از طوف در و دیوار شان منشین که هست	صد گشایش از در و صد پشتی از دیوارشان
کار شان جز نفی ذات و صفت و فعل خویش نیست	ای خدا جبود که جامی را کنی در کارشان

رباعیه فی تاریخ اتمامه

این نسخه مقتبس ز انفاس کرام ** کز وی نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام ** در هشتصد و هشتاد و سیم گشت تمام
والحمد لله علی الاتمام والصلوة علی خیر الانام
و آله و اصحابه البررة الکرام
والسلام
بیوم القیام

قد تم كتابت هذه النسخة الشريفة يوم الثلثا السابع عشرين من شهر

ذي القعده سنه ثمانين وتسعمايه على يد العبد الضعيف

العاصي الجاني محمد امين بن قاسم محمد بن محمود

الزيار كاهي الهروي غفر الله له ولوالديه

ولاستاده ولجميع المومنين والمومنات

والمسلمين والمسلمات بجودك

وكرمك يا واهب العطيات

ويا غافر السيئات

وصلى الله على

محمد وآله و

اصحابه

الطيبين

والطاهرين

اجمعين

غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی‌بینم بقائی

[illegible] آن بنده را
[illegible]

یا رب بولای آن عزیزان که فقیر
کردم صفت کمال ایشان تقریر
آندم که دمم بکشند آید آندم
از من نظر رحمت خود باز مگیر

قد الحق كل كتاب ان صح
عذر آن بلند [illegible]
یا طالب چون [illegible] از تصحیح یابی در کتاب
[illegible] حرفی وجه صواب